كتاب جواهر الفقه على مذهب امام الاعظم ابو حنيفه رضى الله عنه

بالفارسية فى الفقه

تأليف الشيخ الامام ابو القسم محمد بن منصور بن ابى الفضل ابن احمد البخارى رحمه الله عليه ورضى عنه

١٠٩٦

قد وقف هذه النسخة الجليلة سيدنا ومولانا السلطان الاعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازى محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع واستفاد وتعلم وتعلم [illegible] حرره الفقير احمد شيخ زاده المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين غفر لهما

من كتب اضعف عباد الله واحوجهم الى ربه المعبود الرحمن شيخ مسعود ابن عثمان من الروم الشهير [illegible] اصلح الله شانه وصانه عما شانه [illegible] حرره بخطه فى السابع من جمادى الآخر سنة [illegible] وسبعمائة

حامدا ومصليا ومسلما

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین فهرست کتاب جواهر الفقه

والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والعاقبة
للمتقین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وشفیع المذنبین محمد وآله الطاهرین
قال الفقیر الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی محمد بن منصور
بن ابی الفضل غفر الله له ولوالدیه ولجمیع المومنین والمومنات چون بر احوال
خلق اطلاع افتاد و کم رغبتی ایشان در علم فقه معلوم گشت و هر چند
نظر کردم سعی مردم در علمی دیدم کی در دنیا و در عقبی مذموم و ملوم است چنانک
علم منطق و نجوم واندران هیچ فایده نیست نه دینی و نه دنیایی و هر یکی
در کار دین و در علم فقه متهاون گشت بسبب شومی صحبت این دو
طایفه بود کی ایشان را دهری و طبایعی گویند یعنی منجم و طبیب علتی دیگر انست
که امرا صحبت نمی کنند با علما و مخالطت نمی کنند با فقها تا علما فقه را نشر کنند
و احکام شرع را بیان کنند و دقایق و حقایق مذهب را طالبان کردانند
و ترغیب دهند مر عوام را بمدد جاه و حشمت پادشاه در تحصیل اصول
و جمع فروع و حلاوت و لذت علم فقه کی بزرگوارترین علوم است دریابند
و مذهب و اعتقاد در دلها قرار گیرد و رغبتها صادق شود چون
حال برین جمله بود این ضعیف از بهر تحفه ملوک و سلاطین اعز الله انصارهم
وضاعف اقتدارهم کتابی مفید جمع کرد در مذهب امام اعظم
سراج امت مبین شریعت ابو حنیفه رضوان الله علیه و از جواهر الفقه
نام کرد و از حق تعالی توفیق اتمام و منفعت عام این موهبت را می خواهد
تا بفضل و کرم خویش طریق صواب ارزانی دارد انه سمیع مجیب اکنون

باید دانستن که نام امام اعظم ابو حنیفه نعمان بن ثابت است و وی را چهار صد
و اند شاگرد بوده اند همه مفتی و متقی و اگر وصف و سیرت و سریرت و امانت
و دیانت و حسب و نسب و فضل و عقل و دین و کرم و مردی و مردمی وی
و اصحاب وی کنم دویست کاغذ دران شود و هنوز عشری از اعشار
از صفت و آثار آن بزرگوار شرح داده نشود چنانک در مناقب وی
مسطور است و اخبار وی مشهور است این طریق را از مناقب وی طلب
کنند هر که خواهد تا وصف ابو حنیفه تمام بشنود و بداند که شاگردان وی
در زهد و ورع چه درجه بوده اند چنانک داود طایی و عبد الله بن المبارک
که از دنیا اعراض کردند و منزوی گشتند و اگر کسی ازیشان مسئله پرسیدی
حوالت با فقهای دیگر کردندی و در حدیث آمده است کی ابو یوسف القاضی
رحمه الله علیه بارها سبب حادثه بر در صومعه داود طایی آمدی و وی را
بازدادی و ملامت کردی که بهتر استاد ما ابو حنیفه رضوان الله علیه
روی از دنیا بگردانید و بخدمت خدای تعالی مشغول گشت و عمر در تحصیل
علم و تعلیم صرف کرد تو ریاست اختیار کردی صحبت ما و انشای دیگر
عبد الله بن المبارک روی بعبادت آورد و در فتوی بر خود ببست وی را گفتند
کی استاد تو از بهر حاجت بیوه زنی مسافتی راه برفتی و از جهت مسایل مردم
در شوارع بایستادی و جواب دادی تو چرا از فتوی دادن اعراض می کنی
وی جواب داد که مرا از بهتر استاد خود ابو حنیفه شنیدم کی از اصحاب
من چندین کس هستند کی قضا را نشایند و چندین کس مدرسی را نشایند و چندین

کس اند که فتوی دادن را نشاید و هر که مفتی باشد باید کی مجتهد بود
از وی سوال کردند کی اصحاب او کدام بود کی مفتی بود کس من بیش سوال
از استاد خود کردم ابوحنیفه رضوان الله علیه وی جواب داد کی ابو
یوسف یعقوب بن ابرهیم الانصاری و زفر بن الهذیل و محمد بن الحسن
الشیبانی و یوسف بن خالد السمتی و ابو مطیع البلخی والحسن بن زیاد و وکیع
بن الجراح و ابو عمر و اسد بن عمرو البلخی و عافیه بن یزید الاودی و مالک
بن مغول و قاسم بن معن و یحیی بن ابی زکریا بن ابی زائده و علی بن مسهر و حبان بن علی
و مندل بن علی و حفص بن غیاث و ابو عاصم الضحاک بن مخلد و هلال بن یحیی
و حماد بن ابی حنیفه و اسمعیل بن حماد این جماعت جمله مفتیان اند و در قول معتمد
عبدالله بن مبارک گفت تا این جماعت باشند مر نتوانند ارم کی فتوی
دهم بس بیا کنند کی این از روی تواضع می گویی و بزهد برکات این حلم یافتی وی
گفت برکات دعای ابوحنیفه است دیگر گفت من از فقهای کبار که مدار عراق
بر ایشان بود بسی امام یافتم و با هر کی مدتی صحبت داشتم و مباحثه و سوال و جواب
رفت هیچ کس را در علم و حدیث مجموع تر از ابوحنیفه ندیدم و در کس ازل مروت
و فتوت و شفقت و نصیحت و امانت و تواضع بیشتر از وی اجتهاد بود که
در ابوحنیفه بود گفت من با هر کی صحبت داشتم از وی چیزی دیدمی ناپسندیدم
در قول یا در فعل دگر با ر باوی رجوع نکردمی هفت سال من در صحبت ابوحنیفه بودم
یک حرکت از وی ندیدم کی مرا از آن کراهتی حاصل آمدی و در سر و علانیه تفحص
حال وی کردمی اگر شب درآمدی وی را در نماز یافتمی و اگر روز درآمدی وی را

در عبادت دیدمی زینت و درجت وی با دیگران چنان دیدمی در علم
و در زهد بدرجه استاذ تو مرید و در درجه شاگردان وی چنان
یافتم کی هنگامه ملعجب بازنا عانی که مالک را دیدم کی شاگرد آسا پیش یوسف
بن خالد السمتی درآمدی و سوالها کردی و از کتب ابوحنیفه سخنها بر داشتی
و سفین الثوری را دیدمی کی در پیش علی بن مسهر آمدی و از وی فایدها بر گرفتی
و تعجب کردی و سخنان امام ما را تحسین کردی و از علی بن مسهر نسخها
داشتی پس گفت من مذهب و طریقت ابوحنیفه با جهاد اختیار
کردم و دیگر انرا بجای بماندم پس از وی سوال کردند کی بسی امام که
تو ایشان را دریافتی کدام اند گفت اول سفین الثوری کی بعد از ابوحنیفه
دو سال با وی تردد کردم و مالک را دیدیم و محارب بن دثار و اعمش و طاوس
و اوزاعی و ابن ابی لیلی و قاضی شریک و ابوبکر النهشلی و ابو برده القیسی
و محمد بن جابر و ابن ابی ذیب و حبیب بن ثابت و ابن شبرمه و حصین و شعبه
بن الحجاج و ابو معاویه القاضی و سوار القاضی و حجاج بن ارطاه و ابو الاحوص
و مسعر و حفص بن عبدالرحمن و حمزه الزیات و اسرائیل و ابو عمر و ابن ثابت
و عباد بن العوام و جریر و عبدالرزاق و معمر و یحیی بن سعید القطان
این همه ایمه را بدیدم و با هر یک سخن گفتم و شنیدم چون پیش
ابوحنیفه رضی الله عنه و ارکرفتم ان دیگران عظیم مختصر نمودند و اگر
من شما را وصف ابوحنیفه کنم ترسم کی در فقه تمام ذکر و نعت کنند
الله الله اگر شما را حادثه افتد از شاگردان ابوحنیفه باز

بر سید و اعتماد کنید بر قول ایشان کی امروز اوتاد زمین ایشانند
و بعد از ایشان در علم مثل ایشان نباشد والله اعلم

اکنون بدانک مدار فتوی بر قول فقها ماست و در میان
ایشان اختلافی هست چنانک اختلاف صحابه رضوان الله علیهم و در
مذهب شیخ نقص نه **اما مفتی** باید کی در ادلهٔ عام نظر کند و احوط
است فتوی بر آن قول دهد چنانک امام ابو حنیفه کرد رضوان
الله علیه در احکام شرع هر جا حدیث پیغامبر علیه السلام
یافت کار بدان کرد و اگر در واقعه دو حدیث یافت که منسوخ بود
بدان کار نکرد چنانک قنوت نماز بامداد و بسم الله بجهر خواندن که هر دو
منسوخ است و جمله اصحاب حدیث برین معنی متفقند چون سفیان
و مالک کی هرگز بسم الله بلند گوید در نماز از پس وی نماز نشاید کردن

سوال اگر گویند در حدیث رسول علیه منسوخ چگونه روا بود **جواب**
گوییم چنانک در قرآن ناسخ و منسوخ است در حدیث هم ناسخ است و هم
منسوخ و امام ابو حنیفه هر حدیث کی منسوخ بود قبول نکرد حدیثی محکم
طلب کرد و تمسک ساخت بدان حدیث و اگر حدیث نیافت آثار صحابه را
دلیل خود کرد این قواعد اساس شرع را چنان محکم نهاد کی بنیاد منصوص
بدلیل معقول و منصوص کی اگر همهٔ مجتهدان گذشته کی معتمد الفعل و مقبول
القول بودند جمع شدندی در آن بنیاد و در آن نهاد چند سر موی خلل
نیافتندی دلیل برین سخن اتفاق مالک و سفیان و احمد و شعبی

واحمد

و دیگر اصحاب حدیث با ما در آنک بسم الله بلند نباید خواندن در نماز

دیگر اتفاق فقها با ما در حدیث قنوت نماز بامداد چون سفیان
و اوزاعی و حمید و شعبی و احمد و داود و دیگر فقها و نیز اتفاق جمله با ما
در آنک قامت دوگانه است و نماز وتر سه رکعت است بدو تحیات
و یک سلام و دعا قنوت پیش از رکوع است و از پس امام قرائت
نباید خواندن و در تشهد التحیات لله والصلوة والطیبات خواندن و
در نماز دست ها بر ندارند مگر در تکبیر افتتاح و تکبیر قنوت در این مسائل
جمله فقهاء اسلام با ما اند و هر کی از پس وی قول وی گرفته باشد
و بر او حجت نباشد از بهر آنک خلاف اجماع است و این قدر کفایتست
مر انرا کی درایت است که در حدیث ابو حنیفه از همگنان مقدم تر است

دلیل برین حدیث آنست که هیچ حدیثی را کی ابو حنیفه بدان تمسک
کرد کسی طعن نکرد از اصحاب حدیث متقدم کی معتمد و ثقات بودند
در آن حدیث و جمله درین حدیث طعن کرده اند که آب چون دو قله
شود نجاست را احتمال کند و اگر کسی گوید ازین صاحب حدیث
کدامی خواهی گوییم چون سفیان و مالک و غیر ایشان فاما اصحاب حدیث
این روزگار زیادت دویست سال از گذشته بد من کنم صنف حدیث
افترا کنند و از بیم کرا سر بگریبان مجتهدی بر آورده اند و از فقه اعراض کرده
و زبان طعن در فقها نهاده از جهل حدیث قدیم باز ماندند نعوذ بالله
من الجهل والضلاله **دیگر** بدانک مثال مفتی مثال طبیب است

جرمالک م

دراز کرده م

باید کی نص و مزاج و عمر و زمان نیک بشناسد تا از خطر دور باشد
اگر در مسئله مفتی را دو حکم روی نماید البته فتوی بقول ابو حنیفه
کند اگر در مسئله ابو یوسف و محمد متفق باشند و بلیت عام در آن
بود بر قول ایشان فتوی کند روا بود و اگر چه خلاف قول
ابو حنیفه باشد و اگر در آن حادثه بلیت نباشد فتوی بر قول
امام اعظم باید کردن چون از ابو حنیفه روایتی بیابد باشد اگر
مفتی مخیر است در اختلاف اصحاب ما هر قول که راجح تر و با احتیاط
نزدیک تر بداند قول فتوی دهد اگر از شاگردان ابو حنیفه روایتی نیابد
بقول شاگردان ایشان فتوی دهد کی جمله مفتیان و مفتیان و معتمد بوده
اند پس قول شاگردان ایشان از طبقه سیم کی مفتیان مطلق بوده اند
و مجتهدان در راه فقه و خداوندان تصانیف و کتبها غریب ساخته
و مشکلات حل کرده و نوادر فقه امام آورده و کتب استادان
خود را شرح داده و چنانک در علم یگانه بوده اند در زهد نشانه بوده اند
پس طبقه چهارم تا روزگار امام زاهد ابو الحسن القدوری
رحمه الله علیه و اگر ذکر و اسامی ایمه اصحاب بیش ازین یاد کنیم
دو مجلد معتبر باید مقصود بود ذکر اصحاب ما و مقصود
از یاد کردن این طبقات آنست تا مفتی راوی مسئله را بداند
و قول کدام امام با احتیاط نزدیک تر است تا تمسک بقول احوط
کند کی از تهمت و غلط دور ماند و از فقها سه طبقه بیش یاد نکردیم
بود

فقهاء عراق و ری و بلخ اکنون بدانک شاگردان ابو یوسف و محمد
کی بوده اند اسمعیل بن حماد بن ابی حنیفه ابو موسی عیسی بن
ابان بن صدقه و ابو معاذ خالد بن سلیمان امام بلخ و ابو سلیمان
موسی بن سلیمان الجوزجانی و معلی بن منصور الرازی و ابو عبد الله محمد بن
سماعه و هشام بن عبید الله الرازی و حسن بن ابی مالک ابو حفص الکبیر
امام بخارا و ابرهیم بن یوسف و علی بن الجعد و ابرهیم بن رستم و بشر بن
غیاث و ابرهیم بن الجراح قاضی مصر و محمد بن عبد الله الانصاری
و عبید الله بن عبد الحمید و عمرو بن ابی عمرو و سلیمان بن شعیب الکیسانی
و علی بن معبد و محمد بن شجاع الثلجی زاهد روزگار و موسی بن نصر
الرازی و محمد بن مقاتل الرازی و خلف بن ایوب البلخی و شداد بن حکیم
البلخی طبقه دیگر ابو بکر احمد بن عمر الخصاف و ابو العباس احمد
بن محمد بن عیسی البرتی و اسمعیل بن علیه و محمد بن خلف البلخی و عصام
بن یوسف البلخی و ابو جعفر احمد بن ابی عمران امام مصر استاد الطحاوی
و علی بن موسی القمی صاحب کتاب الرد علی اصحاب الشافعی و محمد
بن الازهر البلخی و ابو بکر بن الاصم البلخی و ابو علی الدقاق الرازی صاحب
کتاب الحیض و ابو حازم عبد الحمید بن عبد العزیز قاضی شام و کوفه و ابو سعید
احمد بن الحسین البردعی طبقه دیگر ابو نصر بن یحیی
البلخی و ابو جعفر احمد بن محمد بن سلامه الطحاوی و احمد بن مضا و ابو الحسن
عبید الله بن الحسین الکرخی و ابو عبد الله محمد بن سلمه البلخی و ابو

محمد بن محمد بن سفیان الدباس و ابو محمد الطبری کی داود بن علی را الزام
کرد تدریس و ریاست اصحاب در عراق بوی باز گشت در سنه
اربعین و ثلثمایه فرمان یافت و ابو نصر محمد بن محمد بن سلام البلخی
و ابو عبد الله محمد بن خزیمه البلخی و ابو عبد الله بن ابی موسی الضریر
و ابو علی الشاشی و ابو عبد الله الحسین بن علی البصری و ابو القاسم
احمد بن حم الصفار البلخی و ابو بکر بن ابی سعید البلخی و علی بن احمد
الفارسی و ابو جعفر محمد بن عبد الله الهندوانی در سنه اثنین و ستین
و ثلاث مایه فرمان یافت و ابو محمد بن عبدک البصری و ابو بکر
بن سامویه و ابو سهل الزجاجی صاحب کتاب ریاضه شاگرد
کرخی ابو الحسن قاضی الحرمین و ابو بکر احمد بن علی الرازی رئیس اصحاب
در بغداد و ابو اللیث السمرقندی و ابو زکریا یحیی بن محمد الضریر
ابو الحسن محمد بن محمد بن ابی بکر البلخی و ابو ابرهیم اسمعیل بن یونس
البلخی و القاضی ابو الهیثم و القاضی ابو العلا صاعد بن محمد
الاستوائی و ابو بکر محمد بن موسی الخوارزمی فقیه بغداد در سنه
ثلاث و اربعمایه فرمان یافت و القاضی ابو عبد الله الضیمری که هر که
با وی مناظره کردی منقطع شدی از غزارت فضل وی و ابو عبد الله
محمد بن یحیی الجرجانی که بجای ابو بکر رازی نشست و قدوری شاگرد وی بود
و ابو جعفر محمد بن احمد النسفی و ابو الحسین احمد بن محمد القدوری رحمه الله
علیهم چون این طایفه را شناخته باشی دانی که اختلاف ایشان در فقه

از اجتهاد افتاده است اگر بقول یکی از این ایمه مذکور فتوی دهند
روا باشد چون از ابو حنیفه روایتی مشهور نباشد اگر به بقول
ابو یوسف و محمد اگر بقول متاخرین والله اعلم بالحقیقه

کتاب الطهاره قال الله تعالی و انزلنا
من السماء ماء طهورا و انزلنا من السماء ماء لیطهرکم تطهیرا و قال
علیه السلام لا یقبل الله الصلوه الا بالطهور یعنی نماز بی آب دست
روا نباشد و طهور دو چیز است یا آب مطلق چون موجود بود
یا خاک چنانک گفت فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا و انک
آب بر دو وجه است اول آب مطلق چنانک آب باران و دریا و رود و چشمه
و چاه و حوض چون ده گز در ده گز باشد این جمله آبها در معدن خویش
و در اوانی پاک اند و پاک کننده غسل کردن و وضو ساختن
بدین آبها جایز باشد ما دام کی در وی تصرف نکرده باشند دیگر آب
مقید است چنانک سرکه و گلاب و عرق بید و عرق کاسنی و آب خربزه
و جلاب و آب انگور و انار و آب کامه و آب میوه و آب باقلا و آبهائی کی از ترها
افشرده باشند این جمله حکم مقید دارند پاک اند اما وضو
و غسل نشاید و اگر چیزی پاک در آب بجوشانند چون زعفران
و اشنان و ماننداین آب حکم مقید دارد و دیگر آب مستعمل حکم مقید دارد
و مستعمل آن باشد که در آب وضو ساز دان آب مستعمل باشد
اگرچه مرد با وضو باشد اختلاف ترو شافعی دیگر از نهر با ان خوردن یا چون

نان خورده باشد دست در آب اندک بشوید آب مستعمل گردد
بدین ابها وضو و غسل کردن روا نباشد اما نجاست از تن و جامه
بین دو هر آبی که مقید است مزیل نجاست بهر جائی باشد بتن و جامه
و اوانی و زمین و بقول شافعی آب چون دو قله گردد نجاست در وی تا بین
نکند تا رنگ یا بوی یا طعم کرداند و بقول مالک اکرچه یک من آب صد محدث
وضو سازند آب مستعمل نگردد تا رنگ یا بوی یا طعم نجاستی بر جای نماند

فصل الکلام **طهارة** الصغری قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم
وارجلکم الی الکعبین بدانک در آب دست کردن هفت چیز در این
فرایض و سنن و نوافل و مستحبات و آداب و مکروهات و منهیات و جمله
دانستنیست و حقیقت آن شناختنی **اما فرایض وضو چهار**
است روی شستن از بنا گوش تا بنا گوش و از موی پیشانی
تا زنخدان خلاف ابو یوسف و اگر ریش دارد مستحب آنست که آب
بر ظاهر ریش براند و اگر نمی براند روا بود و هر دو دست تا بالا آرنج شستن
خلاف زفر و چهار یک سر مسح کردن خلاف شافعی و هر دو
قدم تا بالای کعب شستن خلاف زفر این چهار چیز فریضه است
شستن آن اگر اندک یا بسیار از آن اعضا ناشسته ماند نماز
درست نبود هر وقت که یاد آرد هم آن موضع را بشوید و نماز باز
کرداند اگر حدثی دیگر نیامده باشد

سنتها

سنتها دوازده است نخست
بسم الله گفتن و هر دو کف دست سه بار شستن و استنجا با آب کردن
و مسواک کردن و آب در دهان و در بینی کردن و مسح کشیدن
هر دو گوش و تخلیل محاسن و میان انگشتان و اعضای طهارت را دو
دو بار شستن و آب بدست راست برداشتن و آب اندک ریختن
این جمله سنتست و اگر بجای نیارد نماز روا بود اما بزه کار باشد
و نوافل شش است بعد از استنجا لفهاد
سه بار شستن و عوان بوقت استعمال آب خواندن هر عضوی را
سه بار شستن بر کردن مسح کشیدن بعد از استنجا کف دست
بر خاک یا بر دیوار زدن چون از طهارت فارغ شود منی آب در
میان رانها ریختن مر دفع وسوسه را
و مستحبات شش است نخست نیت کردن پس روی شستن
انگه بازوها پس مسح سر پس قدمها و ترتیب نگاه داشتن و تخلیل
کردن و همه سر را مسح کردن **و آداب شش است** در حال استنجا
روی و پشت با آفتاب و ماه و قبله نکردن و در حال وضو جز دعا سخنی نگفتن
و عورت پوشانیدن و مضمضه بدست راست کردن و بینی
بدست چپ پاک کردن **و مکروهات شش**
است آب بعنف بر روی زدن و مضمضه و استنشاق بدست
چپ کردن و در عورت خود نظر کردن و بینی بدست راست پاک

منهيات
کردن و آب دهن و بنی در آب انداختن
شش است عورت برهنه کردن و بدست راست
استنجا کردن و در آب بول کردن و آب بسیار ریختن و اندامها
طهارت را سه بار شستن و بر پای شسته مسح کردن یعنی جمع کردن
میان غسل و مسح چنانک رافضیان **فصل** در دعاء وضو چون
محدث دست بآب خواهد رسانیدن بگوید
بسم الله الرحمن الرحیم تا آتش
ایمن گردد پس بگوید بسم الله علی الماء والحمد لله علی دین الاسلام والسنة والجماعة
بوقت مضمضه بگوید اللهم اعنی علی شکرک وحسن عبادتک بوقت استنشاق
بگوید اللهم ارحنی روایح الجنة بوقت روی شستن بگوید اللهم بیض
وجوهنا یوم تبیض وجوه اولیائک بفضلک ولا تسود وجوهنا یوم تسود
وجوه اعدائک بعدلک چون دست راست بشوید بگوید اللهم اعطنا
کتابنا بایماننا وییسر علینا حسابنا ایتها الینا و لامن وراء ظهورنا
چون مسح سر کند بگوید اللهم غشنا برحمتک چون مسح گوش کند
بگوید اللهم اجعلنا من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه چون مسح
گردن کشیده باشد بگوید اللهم اعتق رقابنا و رقاب ابائنا وامهاتنا من النار والذین والمظالم والسلاسل والاغلال بفضلک یا ارحم
الراحمین چون پای راست بشوید بگوید اللهم ثبت اقدامنا علی الصراط
یوم تزل فیه الاقدام چون پای چپ بشوید بگوید اللهم اجعلنا سعیا مشکورا
وذنبا مغفورا

وعملا مقبولا وتجارة لن تبور بکرمک یا عزیز یا غفور پس سورة انا
انزلناه فی لیلة القدر برخواند و آب تا زن بر دارد و بر کردن
مسح کشد و روی بقبله کند و گوید سبحانک اللهم وبحمدک
اشهد ان لا اله الا انت وحدک لا شریک لک واشهد ان
ان محمدا عبدک ورسولک اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی
من المتطهرین واجعلنی من عبادک الصالحین واجعلنی من الذین لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون **فصل در مسواک کردن**
درین معنی اخبار بسیار آمده است کما قال علیه السلام السواک
یزید فی الرجل فصاحة السواک مطهرة للفم مرضاة للرب و در
هر وقت ماه رمضان و غیر رمضان اول روز و آخر روز مسواک کردن
سنت است بهر چوب کی خواهد تر و خشک هر دو یکسانست و صبح
و قتی نیست کی در ان وقت مسواک کردن مکروه است اگر
بوقت هر نمازی مسواک کند فاضلتر بود والله اعلم **باب
الاستنجا** بدانک استنجا بر هفت وجه است دو فریضه
یکی واجب یکی سنت یکی احتیاط یکی مستحب و یکی بدعه
اما آن دو که فریضه است یکی در حالت جنابت
دیگر چون بر مقعد نجاست بیش از درمی باشد **و واجب**
ازالت نجاست چون مقدار درمی باشد
و سنت ازالت نجاست چون کم از درمی باشد

و مستحب ازبول قضیب را شستن است
و احتیاط آنست کی اگر جرم الاثر اندک باشد استنجا کند
و بدعت آنست کی از باد استنجا کند و استنجا بکلوخ سنت است
و آب فاضلتر **فصل** و سنت آنست کی بوقت حاجت خانه از خود
جدا کند کی از الایش ایمن باشد و چون فارغ گردد کلوخ بدست چپ
بردارد و نرم براند اگر پاک گردد بهمین اختصار کند و اگر نه دوم و سوم
و چهارم تا انگه کی پاک شود و زیادت از پاک استعمال نکند
و عدد شرط نیست طهارت شرط است و باید کی کلوخ را بر زمین چنان
نهد کی الایش در زیر باشد تا بینند و کراهیت نباشد کی رسول علیه
السلام گفته است کی پرهیز کنید از انج لعنت بار آرد و آن
خند جرات بر کنار آبها فارغ شدن و در سایه گاه نجاست کردن
و آب دهان و بینی بر راه کذر مردم انداختن کی این چیزها لعنت
بار آرد **فصل** استنجا بهفت چیز روا باشد کلوخ و سنگ و چوب
و خاک و همه کرباس و پشم و پنبه اگر ازین چیزها کی یاد کردیم بیابد آب
اولیتر باشد و بهفت چیز استنجا کردن مکروه است بدین تر است و
استخوان و سرگین و سفال و خشت پخته و زغال و برف و یخ اگر
ضرورت باشد روا بود **فصل** سنت آنست کی چون در طهارت جای
خواهد شدن پای چپ پیشتر نهد بگوید بسم الله و اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم والخبث والخبائث و برپای چپ تکیه کند

در بیان آداب استنجا و ... ؛ در بیان ... طهارت جای

وقت

١١

وقت نکند و بسیار ننشیند کی علت آرد و اگر در صحرا باشد روی
و پشت بقبله نکند و در آسمان و زمین ننگرد و در عورت خود
نگاه نکند و چیزی نخواند و چون استنجا کرده باشد استبرا مشغول
شود یعنی حرکت می کند و قدم از قدم برمی دارد تا انگه کی مثانه پاک گردد
و بالاثر حاصل شود اگر آب بکار دارد و خود را بچیزی خشک کند
بی ابرا استنقا خواهد **فصل** بدانک نجاست بر دو وجه است
نجاست عینی و نجاست حکمی اما نجاست عینی ده چیز است بول
و غایط و خمر و خون و سرگین و منی و مذی و ودی و ریم و زرداب
یعنی این چیزها را بطبع مکروه دارند و اگر شرع نفرمودی خود
عقل نظافت و پاکی آن اقتضا کردی و درین ده چیز چند شستن
چندانست کی عین نجاست را ببرد اگر اثرش بماند روا باشد
اما نجاست حکمی بر چهار وجه است حدث و جنابت
و حیض و نفاس این معانی را پاکی جز بشرع معلوم گشته است در
جمله فتوی آنست کی اگر نجاست عینی اندک باشد چنانک آن را ستردن
بباید شستن و اما فتوی بر آنست کی مقدار یک درم اگر بیش باشد
از یک درم نماز در آن جامه روا باشد و در مقدار
درم فقها را اختلاف است معتمد آنست کی پهنای درستی باشد
سیم شهلیلی کی آن را مثقال الهی گویند **فصل** اما چیزها
کی طهارت را بشکند پنج است قهقهه بیرون نماز و بدست

در بیان نجاسات و حد نجاست و مقدار درم

در بیان ... و ... ؛ ... طهارت

برهنه ذکر خود را برهنه کرفتن و بوسه و کنار کرفتن در جامه و دست
بر اندام زن مالیدن **فصل** اما آنچیزهایی که آب دست
را تباه کند شانزده است بول و غایط و بادی که از زیر بیرون آید
و کرم که از زیر بر آید و خون از هر جایی بیرون آید از سر جراحت

بگذرد و ریم از هر جایی بیرون آید و زرداب و خون از بینی و خون
از دهان چون بیشتر از آب دهن شود و قی چون دهن پر شود
یعنی چنان باشد که سخن نتوان گفتن و اگر قی زردی باشد و اگر
بد موشی و دیوانگی و بر پهلو خفتن یا بر چیزی تکیه دهد و در
خواب شود چنانک اگر آن چیز را بردارند وی بیفتد و قهقهه در
نماز و مرد و زن که برهنه شوند و در کنار یکدیگر شوند و اگر
نشیند در خواب شود **فصل** چیزهایی که آب دست را
زیان ندارد پانزده است بلغم که از گلو بر آید و اگر چه
بسیار بود و آب بینی و دهان و گوش و چشم که جمله را در جامه پاک
کند و منی چون خشک شود در جامه و بدست بمالد و کرم از جراحت
بدر آید و گوشت پاره که از ریش جدا شود و دندان که بیفتد یا کرم
از بن دندان جدا شود یا پوست تن که از سوختگی بیفتد و قی
که اندک باشد و اگر مرده بشوید یا چیزی مردار بدست گیرد
یا سگ یا خوک یا خامه کسی یا زن **مسئله** اگر خلال در بن دندان
رساند و خلال خون آلود کرد آب دست تباه کند

مسئله اگر خون از دماغ فرود آید و به سر بینی رسد و بیرون
نیاید آب دست تباه شود **مسئله** اگر آب دهن بدر اندازد خون
آلود بود چنانک خون و آب برابر باشد وضو باید ساختن که
احتیاط در آن باشد **فصل** اما آن چیزهایی یاد کردیم که آب
دست را تباه کند فراموشی و قصد در آن یکسان باشد یعنی اگر
فراموشی کند وضو تباه کند بخلاف روزه والله اعلم **باب**
در غسل کردن بدانک هر چه از پیش آدمی بدر آید چهار گونه است
بول و منی و ودی و مذی اما در سه آب بهر حال که بدر آید اندک
و بسیار وضو واجب کردد و منی که در بیداری بی شهوت جدا شود
چنانک در کسی نظر کند آب منی جدا شود یا باری گران برگیرد
یا چیزی بر پشت وی زنند یا از جایی بلند بیفتد یا بول کند از پس
بول منی بیاید در این جمله غسل واجب نشود اما اندر خواب
که منی بیاید غسل واجب کردد اگر صحبت بیند و اگر نه **مسئله** اگر
در خواب صحبت کردن دید و آب منی ندید غسل واجب نگردد
فصل و اما آن چیزهایی که در بیداری غسل واجب کرداند آب
منی آمدن و نا آمدن یکسانست هشت است یکی آنک
اگر کسی خواب دید و در وقت انزال خود را گرفت چون بیدار شد
آب منی جدا شد غسل واجب شود دیگر چون صحبت کند و پیش
از غسل بول نکند چون از پس غسل بول کند بقیت آب منی بیاید

غسل واجب گردد دیگر با چهارپایی باشد اگر آب منی بیاید
غسل واجب گردد و اگر منی نیاید هیچ لازم نیاید دیگر اگر کسی را
در کنار گیرد و بوسه دهد و آب منی جدا شود غسل واجب
گردد و روزه تباه شود دیگر اگر مردی با مردی چنان باشد
که ختنه گاه پوشیده گردد اگر منی بیاید غسل هر دو واجب گردد والا نه
و اگر مردی با زنی وطی کند چنانکه ختنه گاه پوشیده شود اگر
آب منی بیاید و اگر نه غسل هر دو واجب گردد فصل باید دانستن
که غسل کردن بر چهار وجه است فریضه و واجب و سنت
و مستحب اما فریضه پنج است از احتلام و از صحبت
کردن و از هر دو ختنه گاه پوشیده شدن و
از حیض و از نفاس و غسل سنت چهار است
غسل آدینه و عید فطر و اضحی و احرام و میت
و در هر یکی فضیلت بسیار است و غسل مستحب
چهل است چون حجامت کنند
و غسل شب برات و شب قدر و روز عرفه و غسل واجب
آنست که کافر چون مسلمان شود غسل کند فصل بدانکه
شرایط غسل کردن آنست که چون مرد و زن شستن واجب گردد
از جنابت یا از حیض یا از نفاس باید که نخست استنجا کند و چون از استنجا فارغ
شود دست چپ در دیوار مالد بگوید اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی

من المتطهرین واجعلنی من عبادک الصالحین چون بگوید بسم الله و زیادت
نگوید که آیت قرآن بر جنب روا نباشد خواندن آنگاه آب دست کند
جنابت از هر عضو بپاکی در آخر غسل باید شستن و در غسل مضمضه
و استنشاق هر دو فریضه است و در وضو هر دو سنت بر آب بر سر
و تن بریزد سه بار و در اول که آب دست کرده باشد هر دو
دستهای خود پاک بشوید اگر نجاست بر اندام وی باشد چون غسل کند
هر دو پای بشوید مسئله اگر مرد و زن در غسل کردن جنابت
گیسوها از هم نگشایند روا باشد چون آب در بن موها برسد
زنی از رسول علیه السلام سوال کرد که در غسل
گیسوی خود باز گشایم گفت نه اذا بلغ الماء شئون راسک اجزاک
و باید که در غسل انگشتهای خود نیک بمالد که در خبر است از رسول
علیه السلام که هر که غسل تمام کند و اندامها جمله پاک کند
خدای تعالی هفت اندام وی را از گناه پاک کند مسئله اگر جنب مضمضه
و استنشاق کند و در حوض آب غوطه کند پاک گردد
مسئله اگر جنبی را در میان آب اندازند و آب همه اندام وی
برسد و اگر چه نیت غسل نکند پاک گردد مسئله و نیت
کردن در غسل واجب نیست چنانکه در وضو ساختن واجب نیست
مسئله و اگر دلوی در چاه آب افتد جنبی در چاه فرو شود تا دلو برآرد
اگر نیت غسل کند آب نجس گردد باجماع و اگر نیت غسل نکند و در آب

غوطه خورد بمهر دلو بقول محمد مرد پاک گردد و آب نیز پاک بود
و بقول ابو یوسف مرد همچنان جنب است و آب پاک است
و اگر بر تن وی نجاستی باشد باتفاق آب پلید گردد مسئله
اگر جنبی بچاه آب در شود تا غسل کند و از آن چاه بر آید در
چاهی دیگر شود و از آن چاه بر آید و بچاهی دیگر هر سه چاه پلید باشد
و مرد نیز پلید باشد بقول ابو یوسف و بقول محمد مرد پاک باشد
اما هر سه چاه پلید گردد اگر بر اندام جنب نجاسة بوده است
و اگر نبوده است هر سه چاه مستعمل گردد مسئله اگر مردی
غسل کند و در آب شود از بهر تقرب آب مستعمل گردد مسئله
اگر مردی را در شهر غسل واجب گردد و سیم ندارد که گرمابه شود
و از بیم سرما غسل نتواند کردن باب سرد تیمم کند مسئله
و اگر در بیابان باشد و آب ندارد و کسی دیگر آب دارد و بمی
نبخشد و نمی فروشد و اگر بر بهای گران می دهد یا خود این مرد
بهای آب ندارد بدین سبب این مرد تیمم کند مسئله و اگر
مردی را جنابت رسید و بیمار است غسل نتواند کردن
که آب نتواند رسانیدن از بهر جراحتی که دارد و یا آبله بر آورده است
درین حالت هم تیمم کند اگر آب دست نتواند کردن و نماز کند
چون صحت یابد غسل کند و نمازها قضا نکند در هیچ حالی که نماز
کرده است مسئله اگر در غسل کردن آب از دست راست

بدست چپ رانند و از دست چپ بپای راست رانند یا از شکم
به پهلو برد و یا از پشت بسینه آرد روا باشد باب
در آبها و چاهها و احکام آن بدانک آب اندک بدو چیز
پلید شود یکی نجاست که در وی افتد و دیگر جنابت که در وی
شوید و اندک آن باشد که حوضی باشد هفت گز در هفت گز یا هشت
گز در هشت گز باید در نهی رسول علیه السلام فرموده است لا یبولن
احدکم فی الماء الدائم ولا یغتسلن فیه من الجنابة اما اگر
حوض بزرگ باشد چنانک مردی بر یک کناره آن وضو سازد
و کناره دیگر نجنبد و ازان حوض آب دست کردن و غسل آوردن
از آن جانب پاک روا باشد مسئله و تا بن گرمابه سرد و گرم چو
مرده و روانست پاک است مسئله اگر در حوض گرمابه نجاستی
افتد و از بالا آب می آید و از حوض مردم بطاس و سطل بر می
دارند حکم آن حوض حکم آب روان باشد پاک بود و اگر حوض گرمابه
مستعمل شود طاسی از آن آب مستعمل برداشته و بیش بیرون ریزد
تا روان شود پاک باشد مسئله و اگر بر بام خانه چند جا که
نجاست باشد و نزدیک ناودان پاک بود و باران بر آن نجاست
بارد و از آن ناودان روان گردد پاک بود مسئله و اگر همه پاک
باشد و راه گذار پلید بود حکم این آب حکم پلیدی کند مسئله
اگر در حوضی بزرگ آب اندک مانده باشد مثال یخ در یخ و نجاستی در آن

جایگاه افتد انگه آب روان درآید و حوض پر گردد جمله آب
نجس است و اگر مردی بکنار حوض آید تا آب دست کند
و طاسی ندارد تا آب بردارد اگر بدست آب بردارد باید که آن
وقت آب دست نکند روا باشد زیرا که آب نجس دست نا شسته شود
انگاه آب بردارد

فصل اندر جانورانی که در آب بمیرند آب را
پلید نکنند اگر جای آب ایشان باشد مثل آنکه زاد ایشان آب باشد
پانزده جنس است ماهی و بط و چرمکش و ملخ و زنبور و کژدم
و مورچه و عنکبوت و [illegible] و مار ماهی و صدف و خرچنگ
و لاک پشت و جانوران [illegible]

فصل اما جانورانی که در آب اندک
یا در حوض کوچک یا در چاه در افتند و بمیرند جمله نجس
گردد بیست و دو جنس است پیل و [illegible] و شیر و گرگ و خرس و [illegible]
و یوز و پلنگ و سیاه گوش و دله و سگ و خوک و بوزینه و سمور
و سنجاب و [illegible] و گربه [illegible]
چاه افتد و موش [illegible] در چاه افتد این جمله چون
آب در افتد و غوطه [illegible] ایشان
باید [illegible] جمله آب چاه بر باید کشیدن

فصل و اگر این جانوران که یاد کردیم جز گربه و موش از حوضی آب خورند
باز ماند ایشانرا سور خوانند جمله آب پلید کردند آن آب طهارت
نشاید ساختن و غسل کردن روا نباشد جمله را باید ریختن

وحکم سور آنها

کوچک

فصل اندر جانورانی که در چاه افتند و زنده بر آرند و آب را
پلید نکنند جز مرد جنب که چون غوطه خورد آب پلید گردد
پانزده جنس است آدمی و اسب و شتر و گاو و گوسفند و خر و گور و خرگوش
و شتر مرغ و آهو و گاو کوهی و بز و بزغاله و گوساله و قنفذ و آنچه
و کرکس این جمله را چون از آب زنده بر آرند آب پاک
باشد بعلت دلو بر نکنند تا شرط طهارت و غسل را شاید
و اگر این جمله در چاه یا در حوض کوچک افتند و [illegible]
آب بار نخورند آب پلید نگردد و پاک بود و طهارت کردن
روا بود و اگر در چاه بمیرند جمله پلید گردد

فصل اندر جانورانی
که سور ایشان مکروه است و حد کراهیت آن باشد که اگر آبی پاک
یابند بدان مکروه طهارت نکنند و اگر آبی دیگر نیابند بدان مکروه طهارت
روا باشد و آن ده جنس است گربه و موش و مار و سوسمار و مرغ
و کلاغ و باز و کرکس و بوم و موش کور و هر مرغی که از آن
جنس است و گوشت وی خوردنی نیست پس خورده وی مکروه است
اگر مرغ خانگی بسته باشد پس خورده آن مکروه نیست پاک

فصل پس خورده خر و استر مشکول است و مشکوک آن باشد
که اگر آب پاک یابند یا آب مکروه یابد بدان آب مشکوک
وضو ساختن البته روا نباشد و اگر آبی دیگر نیابد بدین
مشکوک وضو سازد و تیمم کند خواهد نخست تیمم کند انگاه

در حکم جانوران که سور ایشان مکروه است

خواهد نخست آب دست کند هر دو پای نیز باشد
یکی پی دیگری روا نباشد فصل ۷ در چیزهایی که در آب
افتد آب را نجس کرداند چون آب اندک باشد دوازده
چیز است خمر و مردار و بول و غایط و گوشت خوک و سرگین مرغ
خانگی و خون و سرگین گاو و خر و استر و اسب و ذئب
موش و پشکل اشتر و گوسفند چون تر باشد و چون خشک
بود و دیر مانده باشد و از هم بشود این جمله چون در آب
کوی و خم و حوض کوچک اند و افتد آب پلید کند اندک
و بسیار مسئله ۸ اگر پشکل شتر و گوسفند در چاه آب
افتد فقها را در آن اقاویل است بعضی گفته اند اگر خشک
باشد تا ده پشکل آب را نجس گرداند اما فتوی بر آن است اگر باشد نیز
هر دلوی که از چاه بر آرند نیز را دو پشکل در آن باشد آب پلید است
مسئله اگر در آن وقت که گوسفند می دوشند پشکل
در شیر افتد حالی بیرون اندازند شیر پاک باشد از بهر آنک
پرهیز نتوان کردن و اگر در آن جایگه بگذارند تا ساعتی برآید
شیر پلید گردد نشاید خوردن و فروختن مسئله اگر در خوردنی
چون هریسه و کشکک یک پشکل بیابند اگر هنوز درست است
پاک باشد و اگر از هم بشده باشد روا نباشد آن طعام را خوردن
مسئله اگر پشکل خشک را بشکنند و آنگاه در آب اندازند

آب پلید گردد مسئله اگر بول و سرگین گاو و گوسفند
و شتر بجامه کسی رسد تا بسیار نباشد در آن جامه روا باشد
و حد بسیاری آنست که بآستین جامه رسد و چهار یک آستین
آلوده گردد نماز روا نباشد و پیر پوشیدن همین حکم دارد ۵
مسئله و اگر در آب قدری بول چهارپای افتد آب نجس
گردد چون آب اندک باشد و سرگین همین حکم دارد مسئله
سرگین این چیزهایی که در آب اندک افتد و پلید کند کبوتر و فاخته
و بجشک و سفا و بلبل و دراج و قمری و تیهو و سلطانی و کلنک و مانند
این جز مرغ خانگی و بط که سرگین ایشان پلید است مسئله سرگین
دیگر مرغان جمله مکروه است اگر در آب افتد و اما بر جامه حکم این
سرگین گاو و گوسفند دارد مسئله خایه مرغ که تازه در آب
افتد اگر خشک باشد آنگاه در آب افتد پاک باشد بچه گوسفند چون
تر باشد شبان برکنار گیرد جامه نجس گردد و بچه چهارپایی که چون
براید نجس گردد مسئله ۹ اما موشی در چاه افتد یا بخشکی یا جا
که چند موش باشد و در چاه نمیرد و اما اگر بمیرد و موی نریزد در آب
بیست تا سی دلو بر کشند بدلوی که پنج من آب دارد و اگر آماس
کرده باشد همه آب چاه بر باید کشیدن مسئله و اگر دو موش
یا سه موش باشد همین سی دلو آب بر باید کشیدن بقول ابو یوسف
و اگر چهار موش باشد یا پنج یا شش یا هفت از چهل دلو تا شصت دلو

نماز

ده است

نوری

برکشند واگر هشت شوند یا نه یا ده جمله آب بر باید کشیدن ۵
مسئله اگر دو موش بزرگ باشند چنانک هر دو چند یک
گربه تر باشد چهل دلو یا شصت دلو آب بر باید کشید مسئله اگر
دو موش در آب یا در خم آب بمیرد پاک باشد مسئله اگر
در میان روغن بسته بمیرد یا در میان انگبین اگر ظاهر باشد
کی درجه جای مرده است آن جایگه را پاک بر دارند باقی پاک باشد و اگر
موش را دیدند کی با روغن با عسل بر آورده باشند باقی پاک باشد
کی در خم مانده باشد مسئله اگر در روغن سیر باشد یا فسرده باشد
یا روغن تخم معصفر جمله پلید گردد اگر بشویند پاک شود صفت شستن
روغن چنانک در طشتی کنند و آب بروی ریزند آب در زیر شود
و روغن بالا ماند سه بار چنین کنند پاک گردد مسئله و اگر
در این روغن خمر در افتد یا بول یا روغن مردار به هیچ وجه پاک نشود
اما اگر بول یا خمر اندک باشد دباغت را روا باشد و سوختن را شاید
مسئله و نوعت ان کی بدین روغن دباغت دهند چون بشویند
پاک باشد مسئله و اگر این پوست را بفروشند و بگویند کی بروغن
پلید دباغت داده ایم مشتری راضی شود بیع درست باشد مسئله
و اگر در وقت بیع ظاهر نکند پس از قبض مشتری را بدانند مخیر باشد خواهد
باز دهد و خواهد نگاه دارد مسئله و اگر موش در میان شیر
افتد و بمیرد یا در میان سرکه و آب کامه و دوشاب و شرابها جمله

پلید گردد بصحیح کار نشاید مسئله و اگر از سرکه زنده بدر آورند سرکه
پلید گردد اگر موش در خم بمیرد و شاماسد و ریزیده گردد آن موش را
بدر آرند خمر را سرکه کنند پاک بود از بهر آنک خمر در نفس خود پلید است پلیدی
دیگر در وی تاثیر نکند مسئله اگر کسی پنبه در جبه نهد و در میان آن
پنبه موشی مرده باشد بعد از مدتی جبه باز گشایند و موش از آنجا
بدر آرند ~~و بیرون اندازند~~ نمازی که در آن جبه کرده است جمله
باز باید کردن اگر هر نمازی در آن جبه کرده باشد مسئله و اگر
موش را در خنب آب یابند و ندانند کی افتاده است و خشک شده
باشد سه روزه نماز باز گردانند و اگر تازه باشد یک روزه نماز باز
باید گردانیدن مسئله اگر جانوری آبی در سرکه یا در شیر افتد و بمیرد
فقها اختلاف کرده اند بعضی گفته اند روا باشد یعنی حکم آب دارد
فصل سه چیز است کی در آب بمیرند و ساعتی بر آرند از
چهل یا شصت دلو آب بر باید کشید مرغ خانگی و کبوتر و گربه و مانند
این جانوران و اگر آماس کند و پوسیده شود جمله آب باید کشید
مسئله اگر سگ یا گوسفند یا شتر یا گرده در آب افتد
و بیرون آید آب پلید نگردد از بهر آنک خدای تعالی این همه را خوردن حلال
کرده است مسئله اگر موشی مرده از چاه بر آرند و ندانند کی
چه وقت در چاه افتاده است و مردار بخشان درست است بقول
ابو حنیفه رحمة الله علیه یک روز نماز قضا کنند هر کی از آن چاه

وضو ساخته است مسئله واگر اماس کرده باشد سه روزه
نماز قضا کند واگر بدان آب جیزی شسته باشند پلید باشد وبقول
ابو یوسف و محمد هیچ لازم نیاید تا بحقیقت بدانند که چه وقت
افتاده است فصل در دیگر آن چیزها که در آب امیخته شود و آب را
متغیر گرداند آب دست روا باشد تا انکه که تنکی آب بر جای
مانده باشد اگرچه طعم یا بوی یا رنگ گشته باشد یا گی بنود و اگر
هر سه صفت گشته باشد روا نبود چنانک هم رنگش زرد باشد و بویش
خوش وطعمش شیرین پانزده چیز است حال پاک وگل سر شوی
وصابون و اشنان و سرکه و شیرو آب میوها و شیر و زعفران و مشک
و کافور و نشاسته و آرد و شوربا و نان و هرچیز که پاک باشد
همین حکم دارد بدان آب وضو ساختن روا باشد مذهب ایمه ما رضوان
الله علیهم اجمعین مسئله اگر نجاستی در آب یا جوی اگر آب روان
افتد اگر چنان باشد که بیشتر آب بران نجاست گذرد آب پلید
کند واگر نه آب پاک بود مسئله اگر در وقت آب دست
کردن آب از دست وی در کاسه شود روا باشد مسئله اگر
کوزه وطاس بر زمین تر نهد و انکه در رخ آب زند حکم پلید کرد و آب
وگل که در میان کوچها باشد فقها حکم پلیدی کرده اند اگر از ان جامه
کسی رسد و پشیمان باشد نماز را روا داشته اند مسئله اگر
بر جوی یا بر خاشاک پلیدی رسد و آن چیز را بسوزند خاکستر وی پاک

در چاه اندازند بقول محمد روا باشد مسئله واگر از چاهی که در وی
جانوری مرده باشد چنانک چهل دلو آب بر باید کشید از ان یک دلو
در چاهی دیگر ریزند اگر اول دلو باشد چهل دلو آب بر باید کشید از ان
چاهی دیگر و اگر دوم دلو باشد سی دلو بر کشند و اگر سوم دلو باشد ده
دلو آب بر باید کشید همین قیاس میکنند مسئله اگر در چاه آب
مرداری در افتد که جمله آب را بر باید کشید چند وجه است که
معلوم گردد که مقدار آب چاه چند است بقول محمد از دویست دلو
تا سیصد دلو بر کشند اگر آب چاه زاینده باشد و اگر نه دوا ن تهی
کردن آسان است نوعی دیگر در برابر آن چاه چاهی دیگر بکنند
در بالا و پهنای آن و آب از آنجا که درین چاه می کنند و بدانند که آب
چند گز است و بیست دلو بر کشند دیگر بار همان چوب در چاه کنند
و بدانند که آب چند رفته و از خط چوب چند گز کم شده است اگر
دلو را گزی تمام باشد بدانند که چوب چند گز است بر ان نقد بر آب می ریزند
نوعی دیگر بالای آب را بدانند که چند بدست است مثلا بیست
بدست باشد پهنای آب را بدانند که چند بدست بود اگر پهنای
آب پنج بدست باشد پنج در بیست زنی صد باشد پس صد در
دلو آب بر باید کشید دویست دلو بود چاه پاک باشد مسئله اگر
دلوی بزرگ بیارند و بدان دلو بر کشند بدان حساب روا باشد یعنی
در ان دلو بزرگ ده دلو آب کوچک در رود دو دلو باید کشیدن

هر بیست دلو را دو دلو کفایت باشد مسئله اگر بالای آب
یخ بسته باشد سوراخی در وی کنند و آب بر می دارند و آب
دست می کنند حکم وی حکم آب روان باشد مسئله اگر کاسه
و کوزه و جامه پاک در آب اندک بشویند و اگر بیالایند و پس
دیگر بار بشویند و بیالایند سیم بار پاک گردد مسئله اگر از چاه
پلید آب برکشند مثلا سی دلو یا شصت دلو و باقی را کی در چاه مانده باشد
حکم پاکی کنند دلو و رسن و کرانه شستن حاجت نباشد کی باقی آب
با این دلو باشد مسئله اگر کودکی باشد در کنار تو روزی ندانی کرد آب
غسل کردن و آب دست کردن روا نباشد از بهر آنک خون کرد آب در
کرد نجاست دیگر بار بجای اول باز آرد مسئله اگر آب روان
چنان نباشد کی در زیر گذرگاه دارد و بالا ساکن باشد آب
دست کردن در آن جوی روا نداشته اند از بهر آنک حکم بر آب
حکم آب ایستاده است مسئله و اگر حوض باشد کی درازی وی بیست گز باشد
و پهنای وی پنج گز حکم وی حکم آب اندک است اگر کسی در وی غسل کند
مستعمل گردد و بعضی گفته اند کی ده گز بگذارد از بالا و زیر و در میانه
غسل کند روا باشد مسئله اگر در سفالینی نو خمر درکنند هرگز
پاک نگردد مسئله اگر نجاستی بموزه رسد یا حصیر سه بار بباید
شستن و هر بار خشک کردن تا پاک گردد مسئله و اگر نجاستی
بجبنی رسد کی از جبنه بتوان افشردن و جوز سه بار بشوینه

و هر باری بفشارند خشک کردن حاجت نباشد مسئله اگر
نجاستی در اندرون موزه در افتد سه بار بباید شستن و هر بار
نگونسار کردن و چندانی بداشتن که دیگر بار آب نچکد از وی مسئله
اگر نجاستی کاسه چوبین رسد لختی که زانب باشد پاک گردد
مسئله اگر زمین سست باشد و نجاست بوی رسد آب
بروی ریزند تا آب فرو خورد پاک گردد مسئله اگر نجاستی
بشمشیری یا کاردی یا سپیدی مس یا آهن رسد و خشک گردد
در خاک بمالند پاک گردد مسئله اگر زمینی سخت باشد
آب بروی ریزند آنجا که پاک گردد اما از آب هر جا ماند نجس
گردد مسئله نجاست کی بر زمین رسد و آفتاب آن را خشک کرد اند
چنانک اثر آن نماند زمین پاک باشد مسئله آب می چون
تر باشد بباید شستن کی وی نجس است والله اعلم

باب تحری کردن اندر آبها

بدانک تحری
آن باشد کی کسی را در چیزی شک افتد اندیشه کند اگر
اندیشه اش بر پاکی افتد از چیزی پاک باشد و این تحری در
شش چیز باید کردن در نماز و در روزه و در زکوة و قبله
و در آنک پاکی در پلیدی آمیخته شود و هر شش فصل را در این
باب شرح دهیم ان شاء الله تعالی و این تحری کردن طریق احتیاط
و لطفی است از خدای تعالی در حق بندگان تا کار کردن بر مسلمانان

دشوار نشود چنانک گفت یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر
و اگر کسی را گمانی افتد در نماز و روزه و آب و جامه و قبله و مردگان
مسلمانان و کافران و در طلاق و عتاق که تحری درین دو جای
درست نیست و در دیگرها اگر بی تحری کاری کند و بعد از ان
معلوم شود که خطا کرده است دیگرباره از سر گیرد آن کار را
و تحری کردن چنانست که مفتی فتوی کرده است اما اگر تحری کند
و بعد از انک آن کار کرده باشد معلوم گردد که خطا کرده است
از سر نگیرد در هیچ عبادتی جز حاکم را که اگر میان دو مسلمان
حکم کند باجتهاد و پس از ان معلوم گردد که خطا کرده است از سر گیرد
از بهر آنک حق مسلمانان ضایع نگردد **فصل** اما تحری کردن
در چیزی که آمیخته گردد بر پنج وجه است یکی آنک کشتگان
مسلمانان و کافران در هم امیخته شود دیگر آن باشد که جامه پاک و پلید
در هم امیخته گردد دیگر آنک مسلوخ کشته و مردار بهم در امیخته
گردد **دیگر** آنک کوزه های پاک و پلید بهم در امیخته شود **دیگر**
آن بود که چیزی مردار در چیزی پاک امیزد که از هم جدا نتوان
کردن چنانک بول و خمر و خون که در آب یا در روغن امیخته شود
و بهیچ وجه جدا نتوان کردن درین معنی تحری حاجت نیست چنانک
بریزند و اگر تلخی را نشاید یا سوختن را نیز نزد اما اگر پیه
مردار در پیه پاک در هم کند از هیچ وجه روا نیست بکار داشتن

و اگر جدا جدا گداخته باشند و برهم نهاده حکم این روغن و حکم
هر دو یکیست گر از ان روغن بردارد و باقی روا باشد که نگاه
دارند اما اگر کوزها پاک و پلید در هم امیخته گردد اگر بیشتر
پاک باشد تحری روا باشد مثلا ده کوزه باشد اگر پنج پاک
و پنج پلید البته تحری روا نباشد تا آنگاه که بیشتر پاک باشد
چنانک از پنجاه کوزه سی پاک باشد و بیست پلید تحری روا باشد
چون تحری کرده باشد چنانک رای وی بر ان افتد که
پاکست ازو بردارد و باقی را بریزد که این آب وی را پاک است
و روا باشد که وضو سازد و نخورد اما تحری روا نباشد کردن
که درین آبها تصرف کند و اگر برابر باشد پاک و پلید یعنی سه
کوزه پاک است و سه پلید تحری نباید کردن اما اگر
ضرورت باشد در هم امیزد تا یقین گردد که آب پلید است
و اگر دو کوزه باشد یکی آب و یکی گلاب در هم بیامیزد و
چون احتیاج آب دست کند **و اگر** دست کشته مرتد با دست
کشته مسلمان در امیخته شود و هر دو برابر باشند تحری را روا نباشد
جمله مردارست و دست کشته جهاب گرو حلال نیست دست کشته
مرتد و دست کشته گبر و مشرک و کسی که بقصد نام خدا
یاد نکند یا بنام مخلوق کشد اکنون اگر ازین دست کشتها بسیار
مسلوخ و نیست مسلوخ پاک در هم امیخته گردد تحری روا

نباشد جمله را نباید انداختن مگر وقت ضرورت که
بیم جان باشد آن وقت تحری کنند چنانک تحری آب
بیان کرده‌ایم و اگر غلبه مر دار را باشد تحری کردن
روا نباشد جز وقت ضرورت اما جامهای پاک که در
پلید آمیزد و علامتی نباشد که پاک را از پلید جدا کند
درین فصل غلبه مر پاک را حاجت نیست مثلا اگر
در دو جامه دارد هفت پلید و سه پاک تحری کند و اگر ازو
بهر نماز در پوشد از بهر آنک حکم جامه ایشان تر است در
شرح نیبی که اگر مردی در سفر یک جامه دارد پلید و چیزی
دیگر ندارد نماز در آن جامه روا باشد خلافا اگر دو
جامه باشد که را نجاست چهار یکی از جامه و یکی نیمه نماز در آن
اولیتر که کمتر باشد مسئله اگر در دو جامه تحری کند
ظن وی بر یکی افتد در آن جامه یک نماز یا دو نماز کند پس
دیگر بار وی را در خاطر آید که این جامه پاک بوده است
تحری کند و آن دیگر جامه را در پوشد [نماز کند] روا باشد و این
نماز را قضا کند که در پس جامه دوم کرده است اما اگر
چنان باشد که در معرکه کشتگان مسلمان و کافر در
هم آمیخته گردند و علامتی نباشد که از هم جدا توان کردن
اگر بیشتر مسلمان باشند بر همه نیت مسلمانان نماز

کنند

کنند و در گورستان مسلمانان دفن کنند و اگر غلبه کشتگان
کافر را باشد یا برابر باشند بر ایشان نماز نباید کردن اما
چنانکه گورستانی کنند و ایشان را بشویند و کفن کنند و در
گورستان جداگانه دفن کنند مسئله اگر مسلمانی زنی
دارد جهود یا ترسا و در آبستنی بمیرد اگر در وقت
ولادت بمیرد شکم بشکافند و فرزند بدر آرند و زن را
بگورستان ترسایان دفن کنند و اگر در وقت ولادت
نباشد در گورستان مسلمانان دفن کنند بشویند و کفن کنند اما
نماز بر وی نکنند و خلاف کرده‌اند اندر آن که روی زن
بقبله کنند یا نه و اگر چنان کنند که پشت وی بقبله باشد
فرزند مسلمان را روی بقبله باشد فصل اگر شک وی
در نماز افتد نداند که دو رکعت کرده است یا سه تحری کند
بر رکعت دوم و اگر در رکعت سوم و چهارم شک افتد تحری
بر رکعت سیم کند اما درین موضع بنشیند مقدار تشهد از بهر آنک
شک تشهد بر انداز دلیل بر آنک اگر تشهد آخر بقصد یا فراموشی
بگذارد برخیزد و یک رکعت دیگر بکند نمازش تباه شود و اگر
شک وی در یک رکعت باشد و دو رکعت نماز تمام کند اما بر سه
رکعت بتشهد بنشیند که اگر رکعتی زیادت کرده باشد نمازش
تباه نگردد چنانک دو رکوع کند یا سه بار بتشهد نشیند یا سه

سجود کند و درین جمله سهو لازم آید و نمازش تمام بود اما اگر
رکوع بگذارد یا سجودی نکند یا تشهد اخرین بگذارد و سلام باز دهد
و سخن گوید نماز وی از سر باید کردن مسئله واگر
مردی را شک افتد در آنک آب دست کرده باشد یا نه و گر دیر
حدث یقین است اما در وضو شک است لابد وضو باید
ساختن مسئله اگر مردی آب دست کرده بس ازان ویرا
شک افتاد که ابدست من تباه گشت یا نه ابدست وی درست
است و تازه کردن حاجت نیست مسئله اگر مردی را شک
افتد که این آب پاک هست یا نه بسک وی آب خبر نکرده
تا رنگ یا بوی یا طعم گشته باشد مسئله اگر برکه خست
در آب افتد و بوی یا طعم کند داند یا روزگار دراز بوی
کند رد و رنگ و بوی گشته باشد درین جا ها آب پاک
باشد مسئله اگر مردی را شک افتد در نمازی که کرده است
یا نه اگر وقت نماز هنوز باقی باشد نماز باز باید کردن
و اگر وقت نماز گذشته باشد هیچ واجب نگردد مسئله
اگر ویرا شک در سجود و رکوع افتد یعنی رکوع یا سجودی
بگذاشته است اگر هم در نماز باشد آن رکن را در وی بشک
بکند و سجده سهو کند و اگر بعد از فراغ نماز باشد التفات نکند از
بهر آنک ممکن است که کرده باشد مسئله و اگر شک

در آن افتد که آب دست تمام کرده است یا نه یعنی یک عضو فراموش
کرده است اگر اول بار است این شک آن موضع را باید شستن
و اگر این شک بسیار می باشد التفات نکند که وسوسه شیطان است
مسئله و اگر بعد از آنک وضو ساخته است تری بیند که
از قضیب وی می آید ابدست تازه کند و اگر این حالت بسیار
می باشد و نمی داند که بول است یا آب تمام کند که از عرقی نباشد
اما باید چون ابدست کند مشتی آب در میان ران خود افشاند تا از
وسوسه ابلیس ایمن گردد مسئله اگر بر جامه کسی نجاستی
رسد و نداند که کجا رسیده است جمله جامه را بشوید مسئله و اگر
شک افتد که جامه پاک هست یا نه نماز در وی روا باشد
مسئله اگر در شلوار احتلام بیند و نداند که کی افتاده است
بباید شستن و نمازی که کرده است از وقت خوابی که بدین
حالت نزدیک بوده است اگر در خنبی خمر بوده باشد بشستن پاک نگردد
تا سرکه در آن خم نکنند و مدتی در آنجا بگذارند اگر سرکه شود پاک
گردد اما تحری در قبله کردن درست است چون کسی باشد که
خبر دهد اگر بعد از نماز معلوم شود که قبله جای دیگر بوده است
نمازش درست باشد و اگر در میان نماز معلوم شود چنانک
ایستاده است روی بقبله کند و باقی نماز تمام کند [illegible]
وان برسه وجه است یکی آنک تحری نکند که آن مرد را زکوة

جامه پاک دارد و اگر

باز گزارد

فصل

تحری

داذن روا باشد یا نه اگر اف روی دهد پس معلوم کند که د
کی نه بجای خود داذه است زکوة درست نباشد اما از ان
مرد باز نستاند **وجه دوم** بجای کند که اگر ا بنجا ن
درویشان بیند پندارد کی درویش است زکوة مال به هد
بعد از ان معلوم کرد که بنده وی بوده است یا مکاتب یا ما
فرزند درست نباشد و بار دیگر بباید داذن و این معانی را
در کتاب زکوة شرح داذه آید **فصل** در تحری کردن
در طلاق و عتاق اگر مردی را شک افتد که زن خود را
طلاق داذه است یا نه و غلام خود را آزاد کرده است یا نه یا مال
خود بخشیده است یا نه یا سوگند خورده است یا نه تا نه ری
گرده است یا نه یا حجی بروی مانده است از ان حج های
عزم حال اندرین جمله تا روشن نگردد هیچ لازم نیاید
مسئله اگر مردی را کنیزکان اند یکی را آزاد کند و گوید
کی نام وی پس فراموش کند یا بروی پوشیده شود و نداند کی
ان کدام بوده است درین حال تحری روا نباشد و صحبت
کردن با همه کنیزکان روا نباشد فاما اگر جمله را یکان
یکان بفروشد بر ان نیت کی انک بماند آزاد کند آن روا باشد
اما جمله را بیکبار فروختن روا باشد و حیلت در صحبت کردن
آنست کی جمله کنیزکان را نکاح کند تا صحبت روا باشد یعنی نکاح

تطمین

یعنی سنی نکاح **مسئله** اگر مردی چهار زن داره
یکی را طلاق دهد معین پس ان زن بر وی فراموش کند د
یا نداند کی کدام بوده است درین حالت تحری روا باشد و صحبت
کردن روایست اگر یک طلاق داده باشد مراجعت کند جمله
زنان را تا صحبت روا باشد و اگر سه طلاق گفته باشد هر یکی را سه
طلاق بدهد و کذا را با عدت بیرون آید و هر یکی شوهری بکند و ان
شوهران طلاق دهند پس از ان هر چهار را باز خواهد
مسئله اگر ده زن باشند و هر یکی کنیزکی دارند یکی ازین
جماعت کنیزکی را آزاد کند بعینها پس مشتبه گردد کی این
سخن که گفته است و کس نمی داند کی کدام بوده است و کرده است
روا باشد کی هر یکی تا کنیزک خود صحبت کند و تصرف کند
و اگر این ده کنیزک در ملک یک تن آید از این خواجگان
اکنون مسئله بکرد چنانست تا یکی جمله را عتق نکاح کند تا این
شبهت برخیزد **باب در دباغت**
کردن پوستها قال النبی علیه السلام ایما اهاب
دبغ فقد طهر الا جلد الادمی والخنزیر بدانک جمله پوستها چون
دباغت دهند پاک گردد مگر پوست آدمی و خوک وجای دیگر
گفته است ذکوة الحیوان دباغها بدین معنی بد انستم کی هر چه
را ذکوة روا باشد پوستش بی دباغت پاک شود و گوشت آن

اگر برجامه بود نماز درست باشد و ذکوة ان باشد کی گلوی
جانور ببرند جز چهار چیز آدمی و خوک و پیل و مار اما بر
این چهار پای کی مردار شود پوست وی را دباغت دهند پاک
باشد و اگر گلو ببرند بی آنک دباغت دهند پوست پاک
گردد و درین مسئله گوسفند و گرگ یکسانست و اگر مردار
باشد و اگر کشتار چنانک کسی شتری را یا گاوی را یا خرسی را
گلو ببرد پوست ان پاک باشد و گوشت ان هم پاک باشد
مگر کی خوردن را نشاید اما اگر مردار شود تا دباغت ندهند
پوست وی پاک نباشد و بروی نماز نشاید کردن و محمد
و زفر و شافعی را درین خلافست و این مذهب امام ابوحنیفه است
اما مذهب شافعی هر جانوری کی مردار شود بهیچ حال پوست وی
پاک نشود خواه گاو باشد خواه گرگ اما اگر گلو بریده باشد بی دباغت
پاک گردد دباغت باید بود اما خوک اگر کشند بی دباغت
پوست وی پاک باشد و اگر کشند چون دباغت دهند پوست وی
پاک باشد سی چیزاست شتر و گاو و گوسفند و اسب و خر و اشتر
و شیر و یوز و پلنگ و شتر و خرگوش و حواصیل و گرگ و کفتار
و گربه و موش و قاقم و سمور و فنک و روباه و دله و سگ و سیاه
گوش و بوزینه و ببر و سنجاب و موش دشتی و خرگور و جمله
شکاریان صحرایی و بدان کی دباغت بر دو گونه است حقیقی و حکمی

اما دباغت حقیقی دو نوع است ذکوة است اول اما دباغت حقیقی
چنانک عادتست کی پوست را نرم کنند بروغن و مازو و آنرا حکم
پاکی کنند در هر حالی کی باشد تر و خشک اما دباغت حکمی آن باشد
کی کسی پوست مردار را خواهد کی زودتر پاک کند بی دباغت حقیقی آن را
در آفتاب افکند تا خشک شود یا خاک چندانی بروی مالد کی
نم از وی ببرد یا در پیش باد نهد تا خشک گردد تا آن پوست
پاک باشد بدین معانی تا خشک شود چون با آب برسد دیگر باره
پلید گردد **فصل** ۳ در چیزهایی کی از حیوانات مردار گردد
مذهب ما هفت چیزاست موی و پشم و شاخ و پر و استخوان و سم
و پی و ازین چیزها کسی بخرد و بفروشد روا باشد و بی دباغت
پاک باشد و استخوان پیل خریدن و فروختن روا باشد بقول ابو حنیفه
و ابو یوسف **مسئله** اگر موی خوک کسی بفروشد روا نباشد
اگر چه از آن کفشگران بکار دارند پاکی نباشد و اگر در
آب اندک افتد پلید گردد بقول ابو یوسف و بقول محمد
پلید نگردد **مسئله** اگر موی آدمی در آب افتد دو
روایت است یک روایت پلید گردد و بیک روایت
روا باشد اما خریدن و فروختن و بدان منفعتی روا نباشد
بهیچ حال چنانک زنان در گیسوهای خود تعبیه کنند یا گوذکانرا
از آن گیسو سازند **مسئله** اگر جانوری را ذبح کنند چون

وبلنک وازکوشت وی انک وفسان دوات انند کار ازند
اب نجس کردد مسئله اکنجها رهای مردابرشود کسی انرا
بوست بدرکند خند او ندجها رپارا بوشند کی انرا با زستا ند
ازبهرانک خداوند و بیکانه هردو کشتا نند تا تلف آن عبرت
لازم نیاید **باب** الکراهیة اندران جیزهای که
روا نیست بوشیدن بدانک رسول علیه السلام روزی
زرینه و بیک دست کرفت وابریشم دیکر دست کفت این
هردو برمردان حرامست برمردان حرام کردانید وبر زنان
حلال و هیچ حال روا نباشد مردان را بیان اسفاع برکرفتن و دربوشیدن
و نیز انرا بوشانیدن اما در زرینه و سیمینه نشاید نان و آب
خوردن وازانجا روغن دوسر مالیدن یا کلاب برخود ریختن
یا عود سوختن اما اکرازانجا که بردست کیرو ازدست بکار دارد
روا باشد و دوات دست کردن همین حکم دارد **مسئله** اکر
جوبینه را با سفالینه را از زر اندود کند یا سیم اندود روا باشد
ازانجا طعام و شراب خوردن **مسئله** و زنان را طعام و شراب
ازالات زرین و سیمین نشاید خوردن اما بوشیدن و حلی زنان را
روا باشد **مسئله** اکر کاسه بشکند و بیرایند زرین و سیمین
بند زان کاسه طعام و شراب خوردن روا باشد اما باید
کی لب بران بند ننهد **مسئله** کسی زرین و سیمین و تخت

و داشتی صح

و تخت زرین بروی نشستن روا نباشد واکر کویند مکروه باشد این
معنی ان باشد کی یعنی کناه نباشد خطا کفته باشند دلیل برانک
رسول علیه السلام کفت هذان محرمان علی ذکور امتی و دیکر بمذهب
شافعی اکر مردی جامه ابریشمین دارد بوشیده یا انکشتری زرین
کواهی وی نشنوند وانکس را فاسق کویند **مسئله** اکر دندان
کسی بجنبد یا بینی بیفتد بنزد اصطلاح آن کنند روا باشد و اکر
ازز رکند مکروه باشد بقول ابو حنیفه و ابو یوسف **مسئله**
اکر دندان بیفتد ابو حنیفه کوید روا نباشد بجای باز نهادن
و بتو بند کردن واکر دندان بوزن درمی بیشتر باشد نماز روا
نبود اما دندان کوسفند که بجای ان بنهد روا بود **مسئله** اما
کمر و کلاه و بای و طوق زرین و سیمین مردان را روا نبود **مسئله** اکر
شمشیر زرین یا سیمین کند یا برخشان زر و سیم بکار برد یا بوقت جنک
ابریشمین دربوشد روا بود اکر زخم باز دارد اکر جامه را تا رجرب
باشد و بود بنیه روا باشد **مسئله** اکر بربضالی ابریشم نشیند
یا بربالین دیبا نهد مکروه است **مسئله** لکام سیمین و رکاب
و برنبد و ماردنب بقول ابو حنیفه و محمد باکی نباشد و ابو یوسف
کفته است مکروه باشد **باب** تیمم کردن
بدانک روا باشد بجایی کی بر آب قادر نباشد یا علتی دارد
کی وضو نتواند ساختن یا آب پاک نباشد تیمم کردن جایز بود جنانک

خدای تعالی گفته است فان لم تجدوا ماءً فتیمموا صعیداً طیباً
وقال علیه الصلوة والسلام التیمم طهور المسلم ولو الی عشر حجج
مسئله تیمم دو ضربست یکی بروی و یکی هر دو دست را
وصف تیمم تیمم آنست که هر دو دست برهنه کند و انگشتان
کشاده دارد و نیت تیمم کند که تیمم درست نباشد چون نیت کرده
باشد بگوید بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی خلقنا من التراب
وجعلنا طهوراً و دستها بر خاک زند و بر خاک براند و باز بر خاک
بجای خود باز آرد و بر دارد و یکبار بیفشاند انگاه بر روی
مالد چنانک همه روی برسد و یکبار بیش نمالد و باری دیگر همچنان
کند که گفتیم و انگشتان دست چپ بر سر دست راست نهد و
همچنان براند بر پشت دست تا بارنج انگاه کف دست بر روی
بازو فرو گرداند از انجائی از رنج دست راست و بن وی باز فرو
مالد و بانگشت بزرگ ختم کند چنانک تا سر انگشت ابهام بپایان د
انگاه بدست راست دست چپ همچنین کند و انگشتان خلال کند
یعنی که در هم افکند و اگر نکند روا باشد و تیمم کردن شاید ده
جای روا باشد اگر بیرون آبادانی رود بکاری و میان
وی و آبادانی یک فرسنگی باشد و ان سه هزار گام بود یا آب
اندک باشد چنانک مر آب دست را کفایت نباشد یا از تشنگی ترسد
یا بیم استعمال کردن باشد که هوا سرد باشد و یا در رنجه باشد

بهم — بی نیته — انگشتان — سد

وز

اگر بیماری باشد که وضو ساختن زیان دارد هم

وزمستان است و مرد گرمابه ندارد یا آبله دارد بر اندام
یا جراحتها دارد که آب زیان دارد یا میان وی و آب دزدان
باشد یا دشمنی که بترسد یا میان آب و وی مسافتی دور باشد
که اگر آنجا رود نماز وی در گذرد یا آب در بار دارد و فراموش
کند یا آب در چاهی باشد که وی دلو و رسن ندارد یا در شهر باشد
و اگر بوضو مشغول گردد نماز عید فوت شود یا جنازه حاضر شود
بترسد که تا آب دست کردن نماز جنازه فوت شود یا آب مشترک
دارد و با رفیق وی آب دارد و نمی فروشد درین جایها تیمم کردن
روا باشد مسئله اگر تیمم کند تا در مسجد رود یا از بهر تعلیم کسی یعنی
کسی را تیمم کردن آموزد بدین هر دو فریضه تواند کردن مسئله اگر
کسی در آبادانی قران خواند از بهر سجده تلاوت را تیمم روا نباشد اگر
روز آدینه باشد ترسد که تا آب دست کند نماز آدینه فوت شود
تیمم روا نباشد مسئله بیک تیمم هر نمازی که کند از فریضه و سنت
و تطوع روا باشد تا مادام که تیمم بر جای باشد مسئله هر چه وضو را
بشکند تیمم را بشکند و دیدن آب تیمم را بشکند مسئله اگر کسی را هر دو
دست بریده باشد از بازو باید که آنجا را تیمم کند مسئله اگر
کسی را در زندان باز دارند اگر خاک پاک یابد تیمم کند اما چون بدر
آید نماز قضا کند مسئله اگر کسی در میان گل و باران گرفتار
شود و خاک نیابد که تیمم کند باید که گل بر شکم خود مالد تا خشک شود

و قدرت بر استعمال

اگر بدان تیمم کند و اگر نتواند نماز نشاید کردن تا آنگه که آب یابد
یا خاک ابو یوسف گوید یا بی‌نماز نکند یعنی پس چون خاک یافته باشد
تیمم کند و نماز قضا کند اشارت مسئله اگر گرد و غبار در هوا پدید آید
مرد بنیت تیمم کند و از آن غبار بر روی و دست مالیدن روا باشد
مسئله و اگر در میان خاک مراغه زند و نیت تیمم کند خاک
بر روی و دستها برسد روا باشد مسئله اگر نجاستی بر
زمین رسد و آفتابش اثرش ببرد از آن زمین تیمم روا نباشد ۵
مسئله و اگر چیزی که تیمم از چنین روا نباشد چون
سفال و آهن و آجر و مانند آن اگر غبار دارد چنانک دست
بر وی زنی گرد پیدا شود تیمم روا باشد مسئله تیمم از بهر نماز از
جنابت و حدث یکسانست چون آب باشد مسئله اگر
بجایی بود که آب نبود و کسی باشد که از او باز پرسد طلب
کردن بر او واجب نیست مسئله اگر کسی حاضر باشد تا سؤال
نکند تیمم روا نیست مسئله اگر مردی را شک افتد که آب
داشتم اما ندانم که مانده است یا نه تا معلوم نکند تیمم روا نباشد
مسئله اگر در بار آب دارد فراموش کند تیمم روا باشد بقول
ابو حنیفه و محمد مسئله و اگر مرد در پس اسب باشد و در فتراک
مطهره آویخته است پس فراموش کند تیمم روا باشد مسئله و اگر
در میان پالان نهاده باشد و فراموش کند تیمم درست باشد ۵

مسئله اگر مکاری از پس ستور می‌رود و آب در فتراک دارد
آویخته و فراموش کند تیمم روا نباشد مسئله اگر مردی جامه
نجس بفراموشی نماز کند یا با نجس آب دست کند بفراموشی نماز
قضا باید کرد مسئله اگر امام [illegible] و قوم تیمم دارند
در میان نماز از جماعتیان یکی آب ببیند نماز بنا کند در نماز
امام درست باشد مسئله اگر آب در پشت گرفته باشد
و فراموش کند تیمم درست نباشد مسئله اگر بر دست یا بر روی
جراحت باشد تیمم کند روا باشد مسئله اگر همه اندام نتواند
شستن آن قدر که درست باشد بشوید و بر باقی مسح کند و تیمم نکند
اگر کسی رنجور باشد چنانک آبدست نتواند کرد و کسی نیابد
که معاونت کند تیمم کند مسئله و اگر مسافری بیرون شهر
باشد بهمی بشهر باز آید تیمم باطل گردد مسئله اگر در میان
جماعتی که همه تیمم دارند چندانی آب باشد که یک تن وضو سازد
اگر ملک یک تن باشد تیمم وی باطل گردد و از آن دیگران
درست باشد مسئله اگر جمله چندانی آب یابند که یک تن
وضو کند تیمم همه باطل گردد مسئله اگر مردی آید که آب بدیشان
دهد گوید این آب شما را بقول ابو حنیفه همه را تیمم باطل
نگردد و بقول ابو یوسف و محمد باطل گردد مسئله و اگر
جمله چندانی آب یابند که وضو کنند تیمم همه باطل گردد

مسئله اگر جمله آب را یک کس بخشند تیمم انکس تباه گردد مسئله
اگر جنب چندانی آب دارد کی وضو سازد تیمم کند از بهر آنک چون
غسل می باید کردن وضو سود ندارد و اگر بعد از حدث چندان
آب دارد کی وضو کند تیمم درست نباشد و این مسئله چنان باشد
کی مردی را جنابت رسد آب دارد اما اندک است کی غسل را
کفایت نباشد تیمم کند اگر بعد ازین تیمم حدث رسد و بیا و آب
دارد چندانک وضو سازد تیمم نتواند کردن درین حالت اگر مرد جنب
ابدست کرده موزه در پوشید و باز آب نرسید و غسل نکند
تا وقت نماز در آید و آب نماند مگر اندکی کی وضو را کفایت
باشد درین موضع تیمم کند اگر بعد ازین حدث افتد و اندکی
آب دارد باید کی وضو سازد و هر دو پای بشوید اگر مرد چندانی
آب دارد کی چندان وضو سازد بر تن و جامه نجاست دارد و این
آب که دارد چندان نیست کی نجاست را بشوید یا آب دست کند
اول نجاست بشوید پس تیمم کند بجای وضو کار کند چون آب
نبود اما نجاست را تیمم سود ندارد مسئله اگر تیمم کرده در
نماز ایستاد پس آب مشکوک یافت اکنون نماز تمام کند و بدان
آب وضو کند و دیگر بار نماز قضا کند و اگر در نماز نبید
خرما یابد بقول ابو حنیفه نماز بدین ابدست کند و بقول
ابو یوسف نماز تمام کند و بقول محمد چنان کند کی در مسئله

دوم گفتیم در آب مشکوک مسئله اگر جنب باشد و آب
جز در مسجد نیست تیمم کند و در مسجد شود اگر حوض ده گز
در ده گز باشد غسل کند و اگر حوض کوچک باشد و ظرفی
ندارد کی آب بر گیرد و غسل کند اکنون باری دیگر تیمم کند و نماز
کند فصل بدانک در تیمم فریضه است و سنت است و مستحب
و شرط اما فرایض تیمم چهار چیز است نیت و خاک
پاک و یک ضربت بر روی و هر دو دست را اما سنت تیمم چهار
چیز است دستها چون بر خاک زند هر دو دست بر خاک بزند
و باز پس آرد و میان انگشتان گشاده دارد و هر دو دست
بیفشاند اما مستحب آنست کی اگر داند کی آخر وقت نماز
آب یابد تاخیر کند و اگر اول وقت تیمم کند و نماز کند
درست باشد و اگر هم در وقت آب یابد نمازش قضا نباید کردن
اما شرط تیمم آنست کی قدری راه آب طلب کند اگر نیابد
تیمم کند فصل از چیزها کی تیمم بدان روا باشد
بیست است خاک و گل خشک و ریگ و دیوار و گچ و آهک
و توتیا و سرمه و زرنیخ و نمک کوهی و زال و سنگ و غباری کی در
هوا باشد و غباری کی در قبا و نمد و جبه باشد و شوره و خشت
پخته سوده و سفال سوده و قلیمای سیم و زر چون سوده باشند
و گیاه و چوب کی گرد دارد بدین چیزها کی یاد کردیم تیمم کردن

روا باشد اگر خاک باشد و اگر ریگ آلود بود یا نه هیچ بیرون
است تیمم درست نیست چنانک نیل و زعفران و آرد و خاکستر
و مشک و کافور و چیزها و سمه و گیاه و کاه و برگ درختان
و زر و نقره و آهن و مس و سرب و قلعی و خشت پخته و یک اینها
و میوه‌های خشک و در خانه و چوب و درخت و جرم و سختیان
و پشم و پنبه و از پشت چهارپایان روا اگر در هوا غبار باشد
در میان نماز نشد چو ما باید این جمله است که تیمم بدان
رواست مسئله اگر تیمم کرده باشد در میان نماز نبید
خرما یابد و آب مشکوک نماز بین دو بهر دو واجب
کند و نماز از سر گیرد مسئله اگر تیمم دارد و نماز می‌کند
در میان نماز سراب بیند برود تا آبدست کند نماز از سر تا ۵
کند اما تیمم باطل نگردد باب ۹ مسح بر جبایر
جبیره از باشد که جایی بشکند آنجایگه را ببندند مسح روا باشد
که در حدیث آمده است که در جنگ خیبر دست علی رضی الله عنه
شکسته شد رسول علیه السلام گفت بند کنید و لوای رسول
در آن دست بود که شکسته بودند بدست دیگر داد گفت
صاحب لوای من در دنیا و در آخرت علی است مسئله
اگر بی طهارت باشد و شکسته را ببندند بر بند مسح روا
باشد بر آنجایگه مسئله اگر بر یک پای جراحت باشد

و یکی درست بشر ان که پای را مسح کند و یکی را بشوید پس آن
پای درست را در موزه کند خواهد که بر آن موزه مسح کشد روا
نباشد و بیک روایت از ابو حنیفه روا باشد چنان پندارد
که خود یک پای دارد مسئله و اگر هر دو پای را در موزه
کند مسح روا باشد بی خلاف مسئله اگر بر سر کسی جراحتی باشد
سخت و بوستی در وی کشیده باشد چنانک جمله سر بدان
پوشیده بود مسح نکشد باقی اندام بشوید و مسح سر بگذارد از بهر
آنک مسح بدل شستن است اما مسح را بدل نیست اگر نکند روا
باشد بقول ابو حنیفه و در جمله جایی همین باشد اگر مسح
نکند روا داشته است ابو حنیفه رحمة الله علیه مسئله اگر
در دست یا پای شکاف باشد دارو در آن شکاف کند مسح
بر آنجایگه روا باشد اگر جبیره در میان نماز بیفتد و شکسته
هنوز درست نشده است مسح باطل نگردد نماز تمام کند و اگر
درست شده باشد نماز از سر گیرد مسئله چون مرد وضو
دارد و جبیره بیفتد از آن جهت که درست شده باشد ابدست
تباه گردد همان یکجایگه بشوید مسئله اگر پای کسی از زیر کعب
بیفتد از آن جهت که درست شده باشد تا الکعب بباید شستن که کعب
شستن فریضه است و اگر بالای کعب باشد اگر بشوید نیکو
باشد و اگر نه هیچ لازم نیاید و اگر بر یک پای جراحت باشد

ی بند بر مفصل و پای دیگر شسته باشد و بهر دو پای موزه در
پوشد مسح روا باشد بر هر دو پای مسئله مدت مسح جبیره
خلاف مسح موزه است که غایت مسح موزه سه روز است و مسح جبیره
تا درست شود اگر همه یک سال باشد و اگر در میان نماز بیفتد
هنوز درست ناشده نماز بنا نکند و موزه اگر بیش از مدت از پای
بدر افتد نماز تباه گردد و پای شستن واجب شود ٥

باب مسح کردن بر موزه

بدانک مسح کردن
بر موزه بحدیث پیغمبر علیه السلام ثابت گشته است که مغیره
روایت کرده است که رسول علیه السلام بر هر دو موزه مسح کرده
است و هر که مسح بر موزه جایز ندارد فاسق باشد مسئله اگر
مقیم باشد یک شبان روز مسح درست باشد و اگر مسافر بود
سه شبان روز تمام و وقت مسح بمذهب شافعی از وقت پوشیدن
موزه است یعنی اگر نماز پیشین موزه پوشد تا روز دیگر نماز پیشین
و بمذهب ما از وقت حدثی که بعد از پوشیدن موزه بوده باشد که
غایت مسح را بود مثال آن مردی بامداد به طهارت موزه در
پوشد و تا نماز دیگر وی را حدث نیفتد و به طهارت کردن
حاجت نباشد نماز دیگر برین قیاس می‌کنند در سفر و حضر همین
باشد حساب از آن حدث کنند که پس از پوشیدن باشد اگر مقیم بر موزه
مسح کشیده باشد یک شبان روز پس مسافر شود موزه بدر کند تو

وضو

وضو کردن از بهر آنک مدت مسح بسر آمده باشد و اگر مدت شبان
روزی هنوز تمام نگشته است بسفر رود دو شبان روز دیگر بدارد
تا سه روز تمام شود اگر مسافر بیش از شبان روزی مسح موزه کشیده
باشد پس مقیم گردد باید که موزه بدر کند و پایها بشوید و اگر
کمتر از شبان روزی مسح کرده باشد و مقیم گردد باید یک شبان
روز مسح تمام کند **فصل** بدانک مسح بر چهار وجه است
مسح سر و مسح موزه و مسح بر جبیره و مسح در تیمم کردن اما موزه بر سه
نوع است موزه سواران و موزه که پیادگان دارند و جوربی از پوست
که با کفش در پای کنند بر جمله مسح روا بود و مسح بر همه یکسان باشد ٥
فصل بدانک مسح کردن بر هفت چیز روا نباشد روی بند
و دستوانه و بر دستار و کلاه و پای برهنه و پاتابه و جورب پشمین
مگر در پوست گرفته باشد یا نعل بزیر جورب باز دوخته باشد
بقول ابو حنیفه اما بقول ابو یوسف و محمد جورب پشمین اگر
سخت باشد چنانک آب درنیاید مسح روا باشد مسئله اگر
جورب تنک باشد بقول ابو یوسف و محمد روا باشد مسئله
و اگر در موزه سوراخ باشد چنانک سه انگشت پای از وی بدر آید
مسح روا نباشد و اگر از آن کمتر باشد روا باشد و اگر در یک موزه
چند آن سوراخ باشد که دو انگشت بدر آید و در دیگر موزه
همچنان مسح روا باشد اعتبار آنک در هر موزه علی حده باید که سوراخ

چنان باشد که سه انگشت کوچک تر از پای بدر آید اگر موزه را
در زشکافته باشد روا باشد مسح و اگر چه چنان باشد که
سه انگشت بیند لکن در دو زیادت اما چنان باید که لب ها
در زمین هم نشسته باشد اما اگر باز شود همان حکم دارد که شوراخ
اگر کسی الجاجی باشد بلند با سر موزه یلغاری بلند چنانک
بالای کعب باشد مسح روا باشد و اگر هنوز مسح نکرده باشد
بر موزه پس خرکش در پوشد بر خرکش مسح روا باشد مسئله
و اگر موزه فرجی در پوشد و شکاف ان بند در روا باشد مسح از حکم موزه
درست باشد مسئله مسح را دو چیز باطل کند یا تمام شدن
وقت باید و کردن موزه اگر مردی موزه از پای بر کشد چنانک
پای از جایگاه خود بر آرد تا ساق موزه آنگاه دیگر بار در پوشد
مسح باطل گردد مسئله اگر موزه در پوشد و دو بالای ان
خرکش در پوشد و مسح بر خرکش کشد پس یک پای خرکش از پای بر کند
مسح ان یک پای موزه کشد روا باشد و بر خرکش نیز هم مسح کشد
و اگر هر دو خرکش بر کند بر هر دو موزه مسح کشد مسئله اگر
مسح بر پس پاشنه کشد روا نباشد اگر بر پشت پای کشد چنانک
زیر انگشت باشد روا نبود مسئله و اگر سه انگشت دست
بر سر انگشتان پای نهد روا باشد اما سنت انست که از سر
انگشتان پای مسح کشد تا برابر کعب مسئله و اگر موزه

بود مسئله اگر خرکش بر سر موزه کشد پس از مسح موزه باشد بر خرکش مسح روا هم

کمتر از سه انگشت باشد هم از دست و هم از پای روا نباشد
مسئله و اگر سه انگشت بیک لب دو بار مسح کند روا نباشد
و اگر یک انگشت بر لب زند و سه بار بر موزه کشد روا باشد
تا هر باری در آب تا نزند و مسح سر همین است مسئله و اگر
بر موزه مسح فراموش کرده باشد پس باران بیارد و بر انگشتان
موزه زند از مسح روا باشد و مسح سر همین باشد و در مسح نیت
شرطیت مسئله مسح موزه اگر اندرون موزه کشد روا نباشد
که در خبر بر ظاهر موزه امده است مسئله اگر موزه فرجی را نبند
بگشاید چنانک زیر کعب مقدار سه انگشت برهنه شود مسح باطل
کردد اگر هر دو وضو نبید خرما کرده باشد و پای شسته و موزه
در پوشیده پس وی را حدث افتاد و آب یافت باید که موزه
بر کند و پای هر دو پای بشوید و اگر پس از جر و استن آب
دست کرده باشد پای شسته و موزه پوشیده پس آب یابد مسح روا
باشد و اگر چه تیمم کرده باشد زیرا که طهارت کامل کرده بود و نبید
خرما طهارت کامل نبوده است مسئله اگر کسی موزه پاشیده
در طاس آب کند از بهر آب مستعمل گردد و مسح درست نباشد
از بهر انکه با آب مستعمل کرده است مسئله هر جایی که غسل کردن
واجب گردد موزه کندن هم واجب گردد و هر چه مر آب
دست بدو از ایان دارد مسح را هم زیان دارد مسئله اگر مسافر

مستعم

مسح

یک ماه آب نیابد و تیمم کند روا باشد و مؤذن از برای بر کردن
حاجت نیست و اگر بیدار کند زنان ندارد تیمم را والله اعلم اگر
نجاستی بزمین رسد چون سرکین و غیر و خشک گشته بود
در زمین مالد چون عین نجاست برود نماز بر آن موضع روا باشد
و اگر پلید گشت بر جامه یا بر تن آدمی بهر مایعی که بشوید چون شیر و گلاب
و سرکه و آب مستعمل بماند آن کسی روا باشد کی از چیزی را بشوید

کتاب الحیض والنفاس

قال الله تعالی فاعتزلوا
النساء فی المحیض ولا تقربوهن حتی یطهرن و رسول علیه السلم گفته است
هر کی بخدای عز و جل ایمان دارد با زن حایض نزدیکی نکند و اگر
حلال دارد کافر بود اما اگر در کنار گیرد و بوسه دهد باکی نبود
اگر بنادانی صحبت کند دیناری بکفارت آن بدرویشان دهد
و استغفار کند بدانک احکام حیض پنج و چهار است اول وقت
و محل مخصوص و زمان و رنگ خون و عمر زن اما وقت آنست
کی عادت خود نگاه دارد چون بدانند کی در هر ماهی چند روز
است اگر از آن وقت پیشتر و هشتر افتد تا دو سه بار نباشد حکم
حیض نباشد چنانک زنی را عادت بودی کی هر ماه سه روز
حیض بودی پس زیادت شود تا ده روز اگر دو بار چنین بود
جمله حیض بود و اگر نه عادت خود نگه دارد اما محل مخصوص
آن باشد کی از رحم آید کی اگر از جای دیگر آید چنانک از پس

یا از دهان اندر آید معتبر نباشد اما زمان آنست کی بدانک
حیض را غایتی و نهایتی است چنانک از سه شبانه روز تا ده شبانروز
بیش نباشد مسئله اگر دو روز خون بیند و دیگر نبیند
تا پانزده روز بگذرد آن یک روز یا دو روز حیض نباشد استحاضه
بود اگر ده روز همه خون بیند و زیاده از ده روز نبیند جمله حیض
باشد مسئله اگر در وقت حیض یک روز خون بیند و یک
روز خون نبیند آن را کی را معتبری نباشد جمله حیض بود اما رنگ خون آنست
چون در ایام حیض بود سرخی و سیاهی و زردی و خاک رنگ جمله
حیض باشد و سبزی هم حیض باشد و در سپیدی خلاف کرده اند
کی اگر خون آمیزش باشد و خون از این رنگها کی یاد کردیم در ایام
حیض چیزی بیند جمله حیض باشد تا آن وقت کی رنگ بگردد یا نه
معروفه بگردد اما عمر زن چنان افتد کی بانه ساله باشد یا بچه
آورده باشد اگر دون این دو حالت باشد خون دیدن حیض
نباشد و اگر کودک زاید بهفت سالگی یا بهشت سالگی زن کودک
آرد نفاس درست باشد و اگر بعد از آن خون بیند حیض بود و اگر
زن آبستن خون بیند حیض نباشد مسئله زنان تا هشتاد
ساله گویند هر سرخی که بوقت خویش بیند سه روز یا بیشتر حیض
باشد و چون هشتاد ساله گشت اگر خون بیند حیض نباشد
زنی که ویرا حیض پدید آمد تا پاک نشود نشاید کی قرآن خواند

یا نماز کند یا طواف کند یا شوهر با وی صحبت کند یا در مسجد شود
یا مصحف بدست گیرد اما اگر حیض در ماه رمضان باشد روزه
قضا باید کردن و نمازها هیچ روز را قضا نباید کردن **مسئله**
اگر ایام حیض زن کم از ده روز بود و پاک گردد و با وی صحبت
کردن روا نباشد تا غسل نکند و یا وقت یک نماز بروی نگذرد
و در چنین حالت حکم رجعت باطل نشود یعنی مردی زن خود را
یک طلاق رجعی دهد و مراجعت نکند تا زن از حیض پاک گردد
پیش از غسل رجوع درست آید **مسئله** و اگر عادت حیض
ده روز باشد و پاک گردد پیش از آنکه غسل کند شوهر را
روا باشد که صحبت کند اما در مراجعت هیچ نتواند کردن
مسئله اگر یک روز خون بیند تا سیزده روز خون بیند
اگر پیوسته چنین باشد که هر ماهی بدین قاعده بیند از آن روز اول
که خون دید تا ده روز حیض باشد باقی استحاضه **مسئله** اگر
دختری که اول بار که خون بیند یک روز بیند و یک روز نه تا پنجاه
سال یا شصت سال از هر ماهی ده روز روزه ندارد و نماز نکند
و شوهر با وی صحبت نکند باقی بیست روز هر نمازی را آب دست
کند و نماز کند و شوهر با وی صحبت کند **مسئله** و کمینه پاکی
پانزده روز است اگر کمتر از این خود را پاک بیند حکم خون روان باشد
یعنی در اول یک روز خون بیند در ششم دهم و چهاردهم خون بیند

ده روز حیض باشد باقی استحاضه **مسئله** اگر در شبهای ماه رمضان
پاک گردد اگر پیش از صبح باشد نماز خفتن قضا کند و نیز روز روزه بدارد
و اگر بعد از صبح پاک شود نماز خفتن قضا کند و روزه ندارد اما تشبه
کند بروزه‌داران **مسئله** اگر زنی را حیض آید در وقت نماز
آن نماز را قضا نیست و اگرچه در میان نماز بیند اگر در **مسئله**
اگر از وقت نماز گذشته باشد که حایض گردد و هنوز نماز نکرده است
قضای آن نماز واجب گردد **مسئله** کمینه حیض بمذهب ما سه
شبان روز است و بیشترین ده شبان روز و بقول شافعی کمینه یک
شبان روز و بیشترین پانزده شبان روز **مسئله** اگر زنی
نذر کند که چهار رکعت نماز کند پس در میان نماز حیض پدید
آید یا نذر روزه کند چون در روزه شروع کند حیض پدید آید
درین دو مسئله قضا واجب گردد **مسئله** اگر حایض نذر کند که
روزه دارد یا نماز کند هیچ واجب نباید **مسئله** اگر زنی پیش از وقت
حیض یک روز خون بیند و یک روز پاکی بیند پس از آن هشت روز
خون بیند و روز دهم پاکی بیند و یازدهم روز خون بیند بقول
ابو یوسف ده روز حیض باشد و بقول محمد هشت روز **فصل ۲** در انتقال عدد ایام و زمان
بدانکه انتقال بر دو قسم است انتقال عدد و انتقال جایگه
اما انتقال عدد آن باشد که زنی را عدد پنج روز باشد بر آن
پنج بیفزاید آن زیاده استحاضه باشد اما انتقال جایگه آن باشد

کی از اول ماه بمیان ماه آید تا دو بار چنین باشد بقول ابو حنیفه
و محمد انتقال نباشد و بقول ابو یوسف یک بار انتقال باشد ٥
مسئله اگر زنی پیش از وقت دو روز خون بیند و پیوسته آن پنج
روز خون بیند و عادت زن پنج روز باشد این هفت روز حیض است
مسئله زنی را در عادت در هر ماهی سه روز حیض بودی
پس خون پیوسته روان گردد و فراموش کند که اندکی روز کاول
حیض وی چند بوده است و کی بوده است تحری کند و بر آنک
دلش قرار گیرد از یک روز تا ده روز در آن مدت نماز نکند و روزه
ندارد و شوهر با وی نباشد پس غسل کند باقی را بهر نمازی آبدست
کند و نماز کند و روزه دارد و شوهر صحبت کند و چون ماه روزه
بگذرد بیست و دو روز قضا کند و روزه دارد مسئله اگر
داند کی اول ماه بودی اما نداند کی چند روز بودی از هر ماهی
در اول سه روز از حساب حیض نهد و پس غسل کند و ده روز
نماز نکند و هر نمازی را غسل کند پس از آن بهر نمازی وضو کند تا آخر
ماه بدین قاعده می باشد تا آنگاه کی فرج یابد ازین علت ٥
مسئله زن داند کی در هر ماهی پنج روز حیض بود اما نداند
کی در اول ماه بود یا در آخر ماه یا در میان ماه و خون پیوسته روان است
باید کی اول هر ماهی پنج روز نماز نکند و روزه ندارد چون این پنج
روز بگذرد تا آخر ماه هر نمازی را غسل کند و باقی ماه روزه دارد پس

ازان

ازان ده روز را قضا کند چنانک در حساب سی و پنج روز
روزه داشته باشد مسئله اگر داند کی در هر ماهی شش روز
بود اما نداند کی در اول ماه بود یا در میانه یا در آخر باید کی از
اول ماه روز چهار روز نماز کند و بهر نمازی وضو سازد و روزه دارد
پس روز پنجم و ششم نماز نکند و روزه ندارد پس روز هفتم غسل کند
تا ده روز تمام بهر نمازی غسل کند و تا آخر ماه روزه دارد و نماز کند
و بهر نماز آبدست کند و شش روزه قضا کند هر روزه را چنانک
سی و چهار روز باشد و درین چند مسئله شوهر را روا نباشد
کی صحبت کند تا آنگه خون منقطع گردد یا فراموشی بیقین بدل گردد
مسئله اگر زن را چنین واقعه بیفتد روزی پنج بار غسل کردن
رنج باشد طریقش آن باشد و این قول ابرهیم نخعی است کی نماز پیشین
باخر وقت ببرد و نماز دیگر باول وقت و بهر دو نماز یک غسل کند و نماز
شام باخر وقت و نماز خفتن باول وقت کند تا هر دو نماز را یک غسل
کفایت باشد و نماز بامداد تنها غسل کند مسئله زن کی پیوسته
ورا خون روان باشد یا کسی را از بینی یا از گوش یا از بن دندان خون
روان باشد یا بر تن جراحتی باشد که پیوسته چرک می رود یا ادرار
البول بود یا کرم نماز پیوسته او را حدث گردد درین جمله بوقت
هر نمازی آبدست کنند چنانک نماز و وضو سازد تا آخر وقت هر چند
کی خواهد نماز کند فریضه و سنت و تطوع و اگر چه آن پیوسته

اول وقت صح

در میان نماز روان شود مسئله اگر یک بار وضو سازد و آن
علت بریده گردد تا دو سه نماز بگزارد اگر پیش از وضو بریده گردد روا
نباشد اما اگر پیش از وضو بود روا بود مسئله اگر ازین
علتها او را نجاستها بجامه وی رسد اندک و بسیار روا باشد
از بهر آنک پرهیز کردن بر وی دشوار گردد اگر صاحب این علت
از بهر نماز باید او وضو سازد تا وقت نماز پیشین هر نمازی خواهد
بکند روا باشد مسئله اگر زنی در ماه رمضان حایض
گردد باید کی آنچ کی بخورد و بر باقی روز خود را بروزه داران ماننده کند
اگر مردی زن خود را طلاق دهد پس حیض بریده گردد تا آنکه کی حیض
آید بیاید پانزده سال از عمر زن نکاح زن با شوهری دیگر
نتواند کردن

باب نفاس

بدانک نفاس خونی باشد کی از پس آن پدید آید کی فرزند زاید و کمتر
هست ما کمترش یک ساعت است و بیشترش چهل روز و هر جای این
خون منقطع گردد و عادت زن بران بماند نفاس آن باشد
و چندان باشد مثلا بیست روز خون بیند از پس آنکی
فرزند بزاید جمله نفاس گردد و اگر از آن درگذرد
تا چهل روز جمله نفاس گردد اگر بران بماند و اگر یک بار
بیش نباشد عادت معروف نگاه دارد و زیادتی را عبرت
نباشد حکم استحاضه باشد بهر نمازی آب دست کند و اگر از چهل روز

درگذرد

درگذرد زیادتی استحاضه باشد الحاصل کی عادت معروف شود ٥
مسئله اگر زن حامله پیش از زادن یا در وقت زادن خون
بیند جمله استحاضه باشد نمازها اگر بگزارد قضا واجب گردد
مسئله اگر در یک شکم دو کودک آرد نفاس از آن وقت باشد
کی فرزند اول زاید مسئله اگر زنی را در نفاس عادت
سی روز بودی پس کودکی زاد بیست روز خون دید و ده روز
پاکی دید سی روز تمام شد پس خون دید ده روز دیگر جمله چهل نفاس
باشد و از آن بیش درگذرد درین مدت نفاس وی سی روز باشد
بقول ابو یوسف و بقول محمد بیست روز باشد مسئله اگر
زنی کودکی زاید و در شکم وی کودکی دیگر مانده باشد بقول ابو یوسف
و بقول ابو حنیفه تا کودکی دیگر نزاید باید کی نماز نکند و روزه
ندارد و بقول محمد و زفر نفاس از فرزند دوم باشد و درین
مسئله اگر کودک دوم بعد از چهل روز زاید نفاس تمام گشته باشد
بقول ابو حنیفه و ابو یوسف و هر خون کی پس از آن بود استحاضه
باشد مسئله اگر زنی کودکی بیفکند از آنکه صورت وی پدید
آمده باشد یا بعضی از صورت کودک نفاس درست آید و عدت
بسر آید مسئله اگر کودکی بیاید و از پس آن خون نباشد
ابو یوسف روایت کرده است از ابو حنیفه کی یازده روز از
حساب نفاس باشد دوازدهم غسل کند مسئله اگر

بعضی از اندام کودک پیدا کرده و یا زنده شود از آن وقت که حکم نفاس باشد ابو القاسم صفار گفته است اگر سر کودک بیرون آید و ما یک گند پس بمیرد حکم زنده کانی باید کردن و اگر زن باید پس در ساعت بمیرد میراث یابد و بروی نماز کنند و بشویند و کفن کنند **مسئله** اگر زنی را نفاس چهل روز باشد چون کودکی بزاید و یک روز خون بیند تا چهل روز پس یک روز خون بیند جمله نفاس باشد بقول ابو حنیفه **مسئله** و اگر بعد از ولادت یک روز خون بیند جمله نفاس باشد و حیض همین است اگر زن کودک بیارد شوهر گوید ترا طلاق دادم زن گوید عدت من بسر آمد قول وی باور ندارد تا هشتاد و پنج روز نگذرد در روایت محمد از ابو حنیفه و بروایت ابو یوسف از ابو حنیفه تا شصت و پنج روز نگذرد **مسئله** اگر زنی در عدت طلاق باشد گوید من سه حیض دیدم بقول ابو حنیفه اگر دو ماه باشد باور دارند و اگر کمتر باشد دروغ گفته باشد و حساب عدت چنان کرده باشد که از اول پاکی پانزده روز بوده باشد پس حیض پنج روز پس پاکی دوم پانزده روز و حیض پنج روز جمله شصت روز باشد و بدین جمله قیاس می کند احکام نفاس والله اعلم

کتاب الصلوة

باب قال الله تعالی أقم الصلوة لدلوك الشمس

اول حجت استدلال فرضیت پنج نماز و دیگر شروط و ارکان و واجبات و سنن و نوافل و مکروهات و منهیات آن

[illegible]

و قوله تعالی فسبح و اطراف النهار در این آیت پنج نماز را خدای تعالی بیان کرده است و نیز رسول گفته است ان مثل الصلوة المکتوبة کالمیزان من استوفی استوفی و در ارکان عبادات هیچ رکنی را این درجه و حقیقت نیست که نماز را که پنج طهارت ظاهر و باطن و آن طهارت و نی اخلاص و نی خشوع و نی معرفت شرایط آن و نی حضور دل و نی استقبال قبله بوقت قدره و نی عقل و بلوغ نماز درست نیست و فرایض دیگر بعضی بر خیزد و نماز بهیچ عذری از مردم بر نخیزد بدانک نماز را هفت چیز باید اول ارکان و واجبات و سنتها و نوافل و منهی و مکروهات و شرایط اما ارکان نماز یازده چیز است از آن جمله هفت در نماز و هشت بیرون نماز است اما آن هفت چیز که در نماز است اول تکبیر افتتاح و قیام و قرآن خواندن و رکوع و سجود و قعده آخره و بفعل از نماز بیرون آمدن و این را ارکان از بهر آن گویند که اگر یکی را ازین هفت کانه بقصد بگذارند نماز تباه کرده و بسجود سهو تدارک نتوان کردن و اگر بفراموشی گذاشته باشد و پیش از آنک سخن گوید یا از مسجد بیرون آید یاد آید که رکنی گذاشته است رکوع یا سجود یا قعده تدارک تواند کردن چنانک آن رکوع یا آن سجود بکند و سجده سهو کند اما اگر تکبیر اول بگذارد یا قیام یا قرائت سه رکعت درین فصلها از آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرد اما آن هشت رکن که در نماز نیست اول نیت و ترتیب و عورت
نپوشیدن و روی بقبله آوردن و جامه پاک و تن پاک
و جای بجای پاک و وقت نماز اما نیت کردن باید که میان نیت
و تکبیر افتتاح فاصله نباشد چنانک اگر نیت کرده باشد
سخنی گوید یا عملی کند نیت تباه گردد و ترتیب آنست که اگر
پیش ازین یک نماز یا دو تا پنج نماز بگذاشته است و یاد دارد
نخست قضا باید کردن مگر آن باشد که وقت چندان
باشد که بیش از یک فریضه ادا نتواند کردن آنچه آنرا شروع
کرده است کند و این مسایل را بجای خود شرح دهیم ان شاء الله
تعالی اما باید دانست که عورت دو گونه است عورت خفیفه
و عورت غلیظه مردان را از ناف تا زیر زانو عورت است
خفیفه و از زهار و گاه تا زیر بالای پیچ ران غلیظه است اگر
مردی بقصد یا بفراموشی ازین عورت غلیظه بیش از درمی
نیم برهنه کند خواه شب باشد خواه روز نمازش تباه گردد
اما آن کنیزک که عورت همان است که آن مردان [یعنی] از ناف
تا زیر زانو و دو چندین زیادت پشت و شکم اگر کنیزک
نماز کند و از ناف تا زیر زانو پوشیده دارد نمازش درست
بود و باید که میان کنیزک و آزاد فرق بود در پوشش
و روش اما زن آزاد را عورت از تارک سر است تا ناخن

پای

برهنه شود

پای جز روی و هر دو کف دست که عورت نیست اگر چنانک
از سر یا از دست یا از پای یا از گردن یا ازین اندامها چهار یکی
برهنه گردد نمازش تباه شود و اگر از ناف تا زانو گرنا(ن) که عورت
غلیظه است بیش از درمی برهنه گردد نمازش تباه گردد و اگر از سر
اندکی و از دست اندکی و از پای اندکی چنانک اگر جمع کنند
چهار یک سر باشد نمازش تباه گردد اگر جامه شعر یا کتان
می نوری در پوشند نمازش تباه بود از بهر آنک اندام را حجاب
نکند و اگر دو باشد روا بود و مرد و زن درین معنی یکسان است
اما هر چه حکم عورت دارد از مردان نشاید که هیچ مردی و زنی
بیگانه آن ببیند که هر دو در لعنت باشند و از آن زنان هر چه عورت است
روا نباشد که هیچ زنی یا مردی ببیند مگر وقت بار نهادن یا جراحتی
باشد که بجراح حاجت باشد مسئله اگر مردی جبب
پیرهن در پیش دارد و گشاده بگذارد و بی ازار [پای] باشد اگر میان د
گوشه بود نماز درست نباشد و اگر ریش بزرگ دارد چنانک بوقت
رکوع و سجود عورت خود نتواند دیدن روا باشد و اگر این حالت
زن را افتد باتفاق نمازش تباه گردد اما واجبات
نماز چند است الحمد بیش از سورت خواندن و از رکوع و سجود
راست [باز] ایستادن در نماز چهار گانه و سه گانه تشهد نخستین
و تحیات در قعده اخری سجده تلاوت و دو سجده سهو بعد از

سلام

بغیر تکبیر افتتاح و رکوع و سجود

یا دو

و در تشهد آخر صلوات بر رسول علیه السلام خواندن و قنوت
در وتر و تکبیرات عید اگر از این واجبات یکی را فراموش کند اگر چه
در حرمت نماز آید قضا کند اما سجده سهو کند چون حرمت نماز آن
باشد که چون سلام دهد پیش از آنک سخن گوید یا از مسجد بیرون
شود یا زاید دو سجده کفایت باشد و اگر از این واجبات یکی را
بقصد بگذارد بد کرده باشد اما سجده سهو لازم نیاید
اما سنتها نماز که رسول علیه السلام کرده است یازده چیز است
در تکبیر اول دستها برابر گوش برداشتن و دست راست بر چپ
نهادن زیر ناف و سبحانک اللهم و بحمدک در اول خواندن
و اعوذ بالله گفتن و بر سر سورتها بسم الله آهسته گفتن و آمین
گفتن و ربنا لک الحمد گفتن مقتدی را و سمع الله لمن حمده گفتن
امام را و تکبیرات رکوع و سجود گفتن و تسبیحات رکوع و سجود خواندن
و در قعده اول تحیات خواندن و بوقت سلام دادن روی بجانب
راست و چپ گردانیدن اگر کسی بقصد یا بفراموشی از این سنتها یکی
بگذارد بد کرده باشد اما سجده سهو لازم نیاید اما نافله در
نماز ده چیز است پیش از تکبیر وجهت وجهی برخواندن و بیش از سه
آیت قرآن خواندن و تسبیحات رکوع و سجود زیادت از سه
بار گفتن و دعا در قعده آخر پس از صلوات برخواندن
و در صف اول ایستادن و بر دست راست امام ایستادن

وصفها

و صفها راست داشتن و در بیم ایستادن و در دو رکعت بازپسین
الحمد خواندن اما منهی در نماز یازده چیز است از پس امام قرآن
خواندن نشاید و چپ و راست نگاه کردن و در آسمان
نظر کردن و جامه را بدست مالیدن و سنگ گردانیدن
و از انگشت بانگ آوردن و دست راست بر تهیگاه نهادن
و در سجود سر بر زمین نزدن و در تشهد بر هر دو پاشنه نشستن و بی عذر
در تشهد مربع نشستن که بیرون نماز هم نشاید مربع نشستن که آن عادت
جباران است و چون برکوع خواهند شدن دستها برداشتن نشاید
و همچنان دستها برداشتن چون بسجود خواهند شدن که در صحابه
و تابعین کس چنین نکرده است و پیش از امام از رکوع و سجود باز
آمدن و در برابر صورت نماز کردن و در نماز ازپای بپای کشیدن
و در نماز برابر روی آدمی کردن و سر در پیش افکندن در نماز یا گردن
افراشتن این جمله منهیست که نشاید و اگر هیچ یکی کند نمازش
روا بود اما بد کار باشد و سجده سهو لازم نکند اما آنچه مکروه هست
در نماز پرهیز کردن واجبست سیزده چیز است در تکبیر
اول دست چنان بردارد که از گوش در گذرد و دست بالا بر
دوش بردارد و چشمها بپوشد و هر دو بازو در سجود بر زمین
بگستراند چنانک روباه و چون تثاوب کند یعنی اسا که دهن از هم کشاده
شگافته گردد دهن بپوشاند و بوقت سجود صوی از زمین بردارد

و سجود سهو بیش از سلام کردن و در سجود سهو تکبیر هر دو و ان خود
نهادن و بس از نماز شام و خفتن و نماز بیشین چون فرایض
گزارده شود بدعا مشغول گشتن از بهر انک سنت باقی مانده است
و امام که فریضه گزارده بر ان قدم سنت کردن یعنی یک قدم وا
پس یا از پیش باید شدن و امام بر بلندی و قوم در پستی یا قوم بر بلندی
و امام در پستی و صف اول را برخاستن پیش از انک امام در ایستادن
اید این جمله نا کردنش اولیتر است و اگر کسی خلاف این کند
سجده سهو لازم نیاید اما خلاف سنت کرده باشد اما شرایط
نماز هشت چیز است علم و شرایط نماز دانستن و طهارت نماز روا داشتن
کردن اگر اب نبود تیمم کردن و جامه پاکیزه پوشیدن و جایگاه پاکیزه
طلب کردن و عورت پوشیدن و قبله معلوم کردن و نیت فریضه
وقت کردن و نیت متابعت امام کردن این از شرایط صحت نماز است
و بی این شرایط نماز درست نیست **فصل** اکنون هیات
نماز یاد کنیم چنانک از امیر المومنین علی و عبد الله بن مسعود روایت
کرده اند که ایشان نماز چنین کرده اند گفتند هر که این چنین کند
نماز رسول علیه السلم کرده باشد یعنی چنانک رسول علیه السلم
کرده است چون شرایط نماز حاصل امد باید که چون منفرد روی بقبله
کند نخست وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما
انا من المشرکین قل ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله

در

رب العالمین بر خواند چون موذن قامت باخر رساند امام بر
پای خیزد و قوم نیز برخیزند چون موذن گوید قد قامت الصلوه
امام نیت کند و از پس نیت زود تکبیر کند گوید الله اکبر
و هر دو دست برابر گوش بر دارد چنانک هر دو انگشت بزرگ
بنرمه گوشها رساند و زود فرو گذارد و زیر ناف ببندد چنانک
کف دست راست بر پشت دست چپ نهد و ببندد دست
چپ بسه انگشت که هر دو انگشت مسبحه و انگشت میانگین
بر بازوی چپ گسترانید ساعد و هر دو بغل گشاده دارد و چشم بسجده گاه
دارد و سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک
و لا اله غیرک اعوذ بالله العظیم من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم تا اینجا اهسته بر خواند بس الحمد بر خواند و یک
سورت یا سه ایت از سورت بر خواند در سه نماز بلند خواند
نماز بامداد و شام و خفتن و در بیشین و نماز دیگر پست خواند
چون قرات تمام کرده باشد تکبیر گوید و بر کوع شود و کف هر دو
دست بر ابنه زانو نهد و پشت راست بدارد و سر و پشت هر دو
یکسان برابر دارد و انگشتان دست گشاده دارد و فرو گذارد
و بر پشت پای خود نگرد و کم نه بار گوید سبحان ربی
العظیم بس تکبیر کند گوید سمع الله لمن حمده قوم گویند ربنا
لک الحمد و امام ربنا لک الحمد گوید اما چون و لا الضالین گوید

امام و قوم آهسته آمین کویند جون راست ایستاده باشد
توقف نکند و هیچ دعا نخواند زود بسجده شود و پیشانی و بینی
هردو بر زمین نهد نخست زانوی راست بنهد پس زانوی جپ
پس دست راست پس دست جپ وانکه پیشانی و بینی و سر در میان
هردو دست نهد جنانک بوقت تکبیر وانکشتان کشاده ندارد
جنانک در رکوع و بغل کشاده دارد و شکم از ران دور دارد و بازوها
بر زمین نکسترانند و کمترین سه بار کوید سبحان ربی الاعلی
و جنان باید کی انکشتان هردو پای سوی قبله کند پس تکبیر
کند و سر بردارد و راست بنشیند و هیچ بر نخواند و زود فرو شود
جنانک کفتیم اول دست راست بر زمین نهد پس دست جپ آنگاه
پیشانی و بینی نهد و جشم در بینی خود نکرد و سه بار سبحان
ربی الاعلی کوید و تکبیر کند و سر بردارد نخست بر هردو پای
راست بایستد و دستها بردارد اول جپ پس راست و زود
بر خیزد و توقف نکند و نشیند و هیچ نخواند جون بر پای
خاسته باشد آهسته بسم الله الرحمن الرحیم کوید پس الحمد آغاز
کند و بر خواند جنانک اول بار و جمله شرایط آن بجای آرد
جون سر از سجده آخر بردارد پای جپ بکستراند و بر وی نشیند
و پای راست سر انکشتان بر زمین نهد و پاشنه در بالا کند
و بغل کشاده دارد و کفها دست بر ران نهد و انکشتان کشاده

جنانک

جنانک انکشتان بر سر زانو نهد و در رکعت دوم کوید التحیات لله
والصلوات والطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله
و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا
الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بیش ازین نخواند پس بر پای
خیزد و دو رکعت تمام کند با الحمد تنها و آهسته خواند و بر سر
هر سورت بسم الله بسر خواند جون سر از سجده آخر بردارد بر آن قاعده
کی اول بار بتشهد کرده بود بکند و هیچ نکاهد و بر التحیات این بیفزاید
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک علی محمد و علی آل محمد کما صلیت
و سلمت و بارکت و ترحمت علی ابرهیم و علی آل ابرهیم انک حمید مجید
و هر دعائی موافق الفاظ قرآن باشد برخواند و روی بدست راست
بکرداند و بکوید السلام علیکم و رحمة الله و نیت کند اول فرشتکان را
و پس آدمیان را و بر دست جپ همجنین کند کی کفتیم و جون سلام داده
باشد هر نمازی را کی از پس آن سنت نیست دعا کوید و اکر سنتی باشد
توقف نکند و زود بر خیزد و در هر مسئله احادیث بسیار است
و اخبار نبی شمار جنانک اکر یاد کنیم کتاب دراز کردد مجمل یاد
کردم ترتیب نماز از قول علی ابن ابی طالب و عبدالله بن مسعود
رضوان الله علیهما یاد کردیم کی ایشان جنین کفتند کی نماز
رسول علیه السلم بدین قاعده بوده است و عبدالله بن مسعود
کوید رسول علیه السلم مرا دست کرفت و کفت التحیات لله

برخواند تا اینجایگه که اشهد ان محمداً عبده و رسوله بمن آموخت
چنانک سورتی از قران بمن آموخته بود پس تا انک حمید مجید
بخواند وانگاه هر دعائی که خواهد بخواند و هر حاجتی که خواهد روا
باشد الا اگر چیزی بود که از آدمیان شاید خواست
انکه آن حاجت روا شاید که از خدای خواهد در نمازها م
مثلاً گوید ده دینار میخواهم یا زنی میخواهم یا امیرایدن ده و باغ
روا باشد که خواهد آمرزش گناهان و فراخی روزی
و عافیت از بلاها و امن از عذاب دوزخ و عذاب گور
و بهشت خواستن و ختم عاقبت بخیر انکه سلام باز دهد و بگوید
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و روی با دست راست کرده اند
و دیگر بار روی سوی چپ کرداند و بگوید السلام علیکم و رحمة الله
و برکاته و اگر امام بود هر سلامی نیت آن قوم که بدان جانب
ایستاده باشند بیارد از مرد و زن و فرشته و اگر ماموم باشد همین
نیت کند و امام را نیز اگر بجانب راست ماموم ایستاده باشد
یا برابر ماموم ایستاده باشد نیت امام در سلام اول آورد و اگر
بجانب دست او ایستاده باشد در سلام دوم نیت امام آرد
و اگر نماز تنها کند در هر سلامی نیت فرشتگان تنها آورد تا بسنت
نماز کرده باشد و اگر در نماز نافله باشد بجمله رکعات قراة سورت
فاتحه و سورتی دیگر یا چند آیت قران برخواند چه اگر یک

صح

رکعت

رکعت قران فروگذارد نماز تباه کند و چون هر دو رکعت گزارده باشد
تشهد البته بباید نشستن که واجب است در نماز نافله و در
نماز فرض تشهد اول اگر فراموش شود سجده سهو کند و نماز
درست بود و اگر نماز وتر باشد در جمله رکعات قرات باید کردن
و در رکعت سیم از پس قرات قنوت باید کردن باید که تکبیری کند
و دست بردارد چنانک تکبیر افتتاح و دست فرو گذارد و بگوید اللهم
انا نستعینک و نستغفرک و نستهدیک و نؤمن بک و نتوکل
علیک و نثنی علیک الخیر نشکرک و لا نکفرک و نخلع و نترک من یفجرک
اللهم ایاک نعبد و لک نصلی و نسجد و الیک نسعی و نحفد نرجو رحمتک
و نخشی عذابک ان عذابک بالکفار ملحق اللهم اهدنا فیمن هدیت
و عافنا فیمن عافیت و تولنا فیمن تولیت و بارک لنا فیما اعطیت
و قنا شر ما قضیت انک تقضی و لا یقضی علیک انه لا یذل من
والیت تبارکت ربنا و تعالیت نستغفرک ربنا و نتوب الیک
و اگر خواهد صلوات فرستد بر مصطفی صلوات الله علیه
انکه تکبیر کند و برکوع شود و چون در ماه رمضان بجماعت گزارد
بیشتر و از پس نمازها کند امامی بود در خراسان او را عصام
گفتندی سخت با فضل و با ورع بود و صوفی آن روزگار حاتم اصم
بود روزی عصام از حاتم پرسید که ای شیخ نماز دانی کرد حاتم
رحمة الله علیه جواب داد که دانم گفت عصام چگونه گفت طهارتی

ولا یعز من عادیت

حاتم اصم

اصم صح

کم چنانک یاد کرده آمد انکه بمسجد روم و روی بقبله حق آورم
و در همه جهان خود را کناه کارتر دانم و خود را چنان پندارم که
روز قیامت بنده بعرصات بحساب کاه باز ایند و خدای را
بر خود مطلع دانم بدست راست بهشت بینم و بدست چپ دوزخ
و با خود کویم کی اخر نماز یست کی تو خواهی کرد و اکر
نجاتی از عذاب یابی بدین نماز نجات خواهی یافت انکه
تکبیری کنم بتعظیم و قراتی خوانم بتفکر و اعتبار انکه رکوعی
کنم بتواضع سجودی کنم بخشوع بتشهد نشینم شرمسار انکه سلامی
دهم میان خوف و رجا انکه خورا انکه خود را کویم ای بدبخت
کی تو بی عبادت خدای افرید کار چنین کنید بروی حمله
بروبت زدند انکاه زبان استغفار بکشایم تا باشد کی در کذارند
عصام چون این سخن بشنید کفت ای حاتم چند سالست تا غاز
بدین صفت می کنی حاتم کفت پنجاه سال عصام بکریست و کفت
اه کی ما هرکز کرده ایم اکر این صفت نماز کردن است اما بنده
باید کی داند کی چه می کنند تا لذت ان داند و هم محل قبول
افتد و بدانک سید علیه السلام کفته است المصلی مناجی
ربه و هر کی با پادشاهان راز کوید باید که با ادب و حرمت
کوید فکیف با پادشاهی بی مثل و بی مانند کی بر ظاهر و باطن
مطلع است و سید علیه السلام اشارتی کرده است کی

اعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و قیاس
می باید کرد کی چون پیش پادشاهی ایستاده باشی و ان پادشاه
بتو می نکرد کی چکونه بحرمت بایستی با کسی نماز تو کند کی
تو ان نماز چکونه کنی با وقار و حرمت تمام رکوع و سجود
موافق حق تعالی بباید کی ترا از ان داند تا فردای قیامت بوی
کویند همی کویند الم اکن امون الناظرین الیک انکاه باید
کی معنی هر فعل و هر کفتی داند کی چکونه می باید کرد تا حق آن
کزارده باشد باید کی چنان بایستد کی همه جهت خود
بایستد کی الله اکبر کوید و معنی آنست کی خدای تعالی
بزرکتر از همه چیز است و چیزی بد و مانند نشاید کرد
در خبر است کی هر کی چنین تکبیر کند خدای تعالی کوید بنده
بدانست کی من بزرکترم از همه ام روی بمن نهاد و دست برداشتن را
معنی آنست کی بیزار شوم از همه معبودی بجز از خدای ما عز و جل
و دست دو کانه بهم نهادن معنی آنست کی قبول کردم همه فرمانها
و بندکی و املتزم شدم و باید کی چشم بسجده کاه دارد و سر راست
بدارد و چشم راست و چپ نکرداند و در حالت رکوع باید کی
نظر بر پشت پای دارد و در حالت تشهد در زانو دارد و در حالت
سجود در بینی دارد و در حال سلام دادن بر کتف دارد و معنی سبحانک
اللهم آنست کی پاکست خدای تعالی از زن و فرزند و نقص و عیب

و بحمدک و سپاس مرا او را باد و تبارک اسمک و بزرگ است نام تو
خدای که هر چه بدان یاد کنند با برکت شود و تعالی
جدک یعنی بزرگ و راست قدر [illegible] عظمت تو و لا اله غیرک
و نیست بجز آفریدگار روزی [illegible] و نگاه دارنده در اخر رفت
و نه در اخر مانده است اعوذ بالله من الشیطان الرجیم پناه می خواهم
از تو خدای که مرا نگاه داری از فتنه دیو ملعون نفرین ان الله
هو السمیع العلیم بدرستی که خدای تعالی شنواست دعای من و داناست
بضعف و عجز من و بحاجت من بسم الله الرحمن الرحیم یعنی بنام او گشاده
شود همه کارها آفریدگار بزرگ بخشایش فراخ بخشای یعنی
درهای خیر بگشاید و چون بخواهند بدهند و بزرگ دهد
و بسیار دهد الحمد لله رب العالمین سپاس مر پروردگار
همه عالمیان را الرحمن الرحیم روزی دهنده و کارساز
همه عالمیان مالک یوم الدین خداوند رستاخیز اوست
یعنی که اقرار می کنم که قیامت خواهد بود و فرمان آن روز
خدای راست کس دیگر را هیچ تصرف نماند ایاک نعبد اقرار
میکنم که من عبادت تو میکنم نه چیزی که فعل از تو روا دارد
و ایاک نستعین و ترا به دنیا و آخرت بیاری می گیرم نه خدای کام
که آن خود بیند اهدنا الصراط المستقیم ای ثبتنا علی الصراط ما را بدین راه
راست و این دین خوید ارتا روز قیامت که پیش تو رسیم صراط

الذین انعمت علیهم راه آنانک نعمت تو بر ایشان ظاهر است
و این دین بر ایشان نگاه داشتی تا بدان دین از دنیا بیرون شدند چنانک
گفت توفنی مسلما والحقنی بالصالحین غیر المغضوب علیهم و لا
الضالین نه دین جهودان و نه دین ترسایان یعنی ما را بدین دین مسلمانی
بدار نه چون دین جهودان که از دین موسی بدر آمدند و نه چون
ترسایان که از دین عیسی بدر آمدند و در رکوع خود چنان
اندیشد که میگوید که یا رب ترا فروتنی می کنم و این نهایت کار را
ذلیل خوار بدرگاه تو ایستاده ام مگر بر من رحمت کنی و معنی سبحان ربی العظیم
آنست که زاری و تضرع میکنم بخدای عظیم و مولای کریم و معنی سمع الله
لمن حمده آنست که سپاس ترا که مرا توفیق ارزانی داشتی و معنی
سجود آنست که خواری و ذلیلی کنم خدای آفریدگار را و در
خویشتن گوید یا رب من ایا تو مرا نیکوترین صورتی و زیبا گری
بنگاشتی پیش تو بر خاک نهادم تا باشد که رحمت کنی و معنی سبحان
ربی الاعلی آنست که پاکا خدای که هیچ چیز برتر نیست و معنی
التحیات لله آنست که ملک و ستایش و بقا همیشگی خدای راست
و الصلوات یعنی نمازها جمله خدای راست و الطیبات یعنی ثناها
اشهد ان لا اله الا الله و همه گفتارها نیکو خدای راست
السلام علیک ایها النبی یعنی ای محمد بر تو باد درود خدای
همچنانک برسانیدی پیغام خدای و امت را نصیحت و اندرز کردی

ن

ایشان او رحمة الله و برکاته یعنی رضای خدای تعالی مر و واجب
و بر تو باد رحمت و برکت السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
یعنی ما را باد مغفرت و آمرزش خدای و برکات از شر فیند
از پیغامبران و صدیقان و مومنان اشهد ان لا اله الا الله یعنی
هیچ معبودی در آسمان و زمین نیست بجز از تو خدای و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله گواهی دهم که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
صلوات الله علیه رسول و بنده و خاتم پیغمبران است و معنی
سلام دادن آنست که من بر درگاه خدای بودم و در مناجات
بودم اکنون باز بر خلق آمدم و سلام میکنم بر خلق و معنی سلام آنست که
ای معاشر برادران و مسلمانان شما از شر و بدی من ایمنیت و امان
یافتید من ای معاشر الملائکة والحفظة شما از رنج من رستید
از فحش و غیبت و دروغ گفتن ایمن اید از من و نفس بر دعا و نیز
بگوییم اللهم انا نستعینک یعنی بار خدایا ما ترا یاری میخواهیم
و از حول و قوت خویش بیزاریم و نستغفرک آمرزش از تو
میخواهیم بر گناهان و عیبها ستر در پوشی و ما را رسوای خلق
نگردانی در دنیا و آخرت و نستهدیک و راه راست از تو میخواهیم ما را
راه رضای آخرت بنمای و توفیق ده تا آن کنیم که رضای تو در آن
بود و نجات ما در آن بود و نومن بک و ایمان آوردیم بتو
و گرویدیم بتو و پناه گرفتیم و توکل نمودیم و نتوکل علیک و اعتماد کنیم کارها

لفظاً ص

بر تو کردیم که ما را از دنیا و از فتنه شیطان نگاه داری فنثنی علیک
و باید گفتن و لحن آن بهتر که گویند و معنی آنست که ثنا ترا شایسته
است دیگری را نشاید نشکرک که بدین توفیق که ما را دادی تا ترا ثنا گوییم
بر آن توفیق شکر تو میکنیم و لا نکفرک و ناسپاسی نمی کنیم بلکه هر چه
نعمت مقریم که آن نعمت تست و بیش از استحقاق ما بر تو نعمت
کردی و نخلع و نترک من یفجرک از خود جدا کردیم و گذاشتیم هر آنچ
ما را از تو باز دارد و روی بدان نهادیم که ما را براه تو آرد
اللهم ایاک نعبد بار خدایا ترا می پرستیم و از همه معبودان بیزار
شدیم و لک نصلی و نسجد و نماز و سجده و خدمت ترا کنیم که شایسته
خدمت و عبادت تویی و الیک نسعی و نحفد و بتو شتابیم و خدمت
کنیم با شتاب و نرجوا رحمتک امید برحمت تو داریم نه بعمل خویش
بلکه بفضل و کرم تو و نخشی عذابک و می ترسیم از عذاب تو
که بر ما واجب و لازم شده است بمعصیتهای که از ما در وجود آمده است
ان عذابک بالکفار ملحق بدرستی که عذاب تو بکافران رسیده است
و اکثر ملحق بفتح حا گویی یا بکسر حا گویی روا است و معنی آن بود که
عذاب تو بکافران رسیده است یعنی عذاب تو ملازم کافرانست
نه ساخته عاصیان از ما دور کن آن را اللهم اهدنا فیمن هدیت
بار خدایا ما را راه نمای در جمله آنانک ایشان را راه نمودی
و عافنا فیمن عافیت و از بلاها ما را عافیت ده و از جمله آنانک

برکام

بتو راه نماید

کی ایشان را از بلا نگاه داشته و تولنا فیمن تولیت ما را در
حفظ و عنایت خود گیر و از جمله ایشان کن که در کنف
حفظ عنایت خود گرفتی و بارک لنا فیما اعطیت و در آنچه ما را
دادی از نعمت دنیا و نعمت آن جهانی برکت کن و عز زیاده
کن و قنا شر ما قضیت و بگردان قضای بد که حکم
کرده انک تقضی ولا یقضی علیک که بدرستی قضا و حکم تو کنی
و آن بود که تو خواهی و کس را نبود حکمی کردن بخلاف رضای تو
انه لا یذل من والیت ولا یعز من عادیت بدرستی که خوار نشود
آنکس که تو او را دوست داری و عزیز گردانی بدین و ورع ولا یعز
من عادیت و عزیز نشود آنکس که تو او را دشمن گیری و بدنیا
غنی گردانی تبارکت (ربنا وتعالیت صح) بزرگوار آمدی ای پروردگار ما نستغفر
یا ربنا و نتوب الیک از گذشته آمرزش میخواهیم از تو خدای و از
آینده توبه میکنیم که با سر معصیت نشویم و بلبس صلح آمدیم قبول کن
و اگر صلوات بر رسول فرستد بعضی روا داشته اند زیرا که در
دعاها در میان آسمان و زمین بایستد چون صلوات با وی
نبود و چون صلوات با وی بود بر رفتن آن دعا شود تا بزیر
عرش ملک خدای برسانند و امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله
عنه این قول گرفت و در هر مسئله که بنا کرده است نخست به
حدیث تمسک کرده است تا غایتی که گفت من اخبار احادیث بیم

تمسک نمار

بقیاس کار نکنم و شافعی رضی الله عنه گوید من خبر احاد کار بکنم
قیاس را مقدم دارم بر حدیث احاد و آنگاه جماعتی از روی جهل و سفاهت
طعن کنند و گویند ابو حنیفه کار بقیاس کرد و خود را اصحاب
حدیث گویند و ما را اصحاب رای میگویند و تهمی کنند و ترویج
مذهب ابو حنیفه را که در دنیا براندکست وضعیف بر عوام
مردم عوام عرض کنند و گویند ایشان مذهب قیاسی است تا جهال
از آن نفرت گیرند و مقصود خود بدین بهانه از حطام دنیا حاصل
کرده اند اما قیاس ابو حنیفه رضی الله عنه با دیگر فقها را
همچون کان زر بوده است تا از کان زر حاصل نیابد دون
کون هیچ کار زد وی کان نیاز بود و دیگران گون تصرف زر کر
در شهری صد بیابند اما کیمیا گر در ده صد یابان شهر نیابند مثال
این طایفه همچون مثال کسی است که بر خوان پادشاه حاضر
کردند و نواله بدزدند و چیزی آشکارا بردارند چون از آن
دعوت متفرق شوند نان میخورند و خداوند تا زا یابند میگویند
ناسپاسی از ناجوانمردی باشد لاجرم شکر نعمت منعم کردند و آن حق را
ضایع کردند در صف النعال امانند اگر مذهب بود از محمد بن الحسن
حاصل کردند و اگر اصول بود از کسی حاصل کردند که مردود
بود و در مذهب ما چنانک جمله ائمه متاخرین در وی قدح کردند
نام وی ابو المقتنع الاشعری و دیگر خوی تعالی این مذهب را علی
الحسن

رغم الاعداء عزیز کردانید کی هم تیغ بدیشان داد و هم شرع او
مدار مذهب سلاطین و خلیفه کی او بر مذهب امام اعظم ابو حنیفه
است رضوان الله علیه دلیل بر آنک از روزگار ابو یوسف
القاضی رحمة الله علیه تا بنجه صور قضاء مشارق و مغارب
در حکم اصحاب ابو حنیفه است و اگر هارون خلیفه قدس الله
روحه از ابو یوسف بدین روایت کسی بهتر دیدی قضا بهر از
شفاعت بوی ندادی و قضاة اسلام را در حکم وی نکردی دلیل
دیگر در مساجد عراق و دیار دینه از مسجد خلیفه و دیگر مساجد
بسم الله بجهر نخوانند دلیل سیم پادشاهان وقت کی بودند و هستند
در جمیع اقالیم پادشاهان مسلمان حنفی مذهب بوده اند تمامت
قضاة حکم قضا از سلاطین ترک داشته اند ترکان اند که
نواب خلیفه اند و قایم مقام سلاطین اگر بدین اعتقاد
بهترین نبودندی خلفا نیابت خود بدیشان ندادندی و اعتماد
خون و خواسته مسلمانان بر ایشان نکردندی کردان
و دیلمان را نیابت دادندی پس معلوم شد بدین دلایل چنانک
حمایت در وقت عیال ابو حنیفه اند در خون و خواسته هم در مذهب
ابو حنیفه اند کی آل سلجوق نصر الله اعلامهم دین و دنیا از وجود
ایشان آراسته گشته است و اسواق فضایل کاسد شده و ولایت
و مملکت ایشان از فقها و مدارس و رباطات و منابر وعظ مانده

باغ ارم گشته خارزار بدعت نیست شده و گل توحید شکفته جمله
مذهب ابو حنیفه دارند تا در جهان مذهب نعمان باشد جهاندار
و جهان گیر ترکان باد بحق محمد و آله اجمعین فصل
اکنون آمدیم بر سر مسئله بر آنک امام در نماز کردن و حکم
آنک نماز تنها کند حکم هر دو یکیست اما مقتدی را چند شرطست
یکی قرات نخواند دیگر آنک سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک
و تعالی جدک و لا اله غیرک بیش ازین نخواند دیگر آنست
کی خاموش باشند چنانک خدای گفت جل جلاله و اذا قری
القرآن فاستمعوا له و انصتوا و رسول علیه السلام گفته است من
کان له امام فقراة الامام له قراة و کفایة و نباید کی لب بر لب نهند
کی شعار آتش پرستانست و ربنا لک الحمد گوید و تکبیر افتتاح برابر
تکبیر امام کند و بر امام مسابقت نکند در رکوع و سجود و اگر
امام مقدار سه آیت بر خواند باشد و در ماند باید که امام را
باز دهد و دیگر اگر امام بجای که می باید نشستن برخیزد
وی تسبیح بگوید تا امام بجای باز آید اگر زن باشد دست بر ران زند
و تسبیح نکند چنانک رسول علیه السلام گفته است التسبیح للرجال
و التصفیق للنساء اما جایهایی که نماز در آنجا مکروه است ده
جایگاه است گرمابه و گورستان و در میان راه و کنارگاه
سیل و شترخانه و آغل گوسفند و بام مزبله و آبریز و اصطبل

و لیتبان باب امامت کردن بدانک از شرایط نماز یکی
امام است کی احکام نماز و شرایع بداند کی از معظمات امور
دین است و مداومت کردن و مواظبت نمودن از شعار
اسلام است و رسول گفته است یک نماز بجماعت فاضلتر از
هفتاد نماز بی جماعت مسئله اگر قومی در محلتی مسجدی
دارند و در آن مسجد نماز جماعت نکنند و امام نصب
نکنند پادشاه وقت آن قوم را بکشد روا باشد باید کی
امام پاک دین باشد و در احکام شرع عالم بود و متورع بود
و مبتدع نبود کی نماز از پس مبتدع روا نبود و شرایط امامت ده
خواندن قران دان چنانک لحن نکند کی رسول گفته است
یؤمکم اقرأکم لکتاب الله تعالی و تکبیر را جزم کند یعنی نگوید الله اکبر
و مد نکند در تکبیر کی رسول گفته است التکبیر جزم
و الاذان جزم و رکوع و سجود تمام کند کی رسول چون
اعرابی را نماز کردن می آموخت گفت باید کی چون رکوع کنی
قرار گیری و چون سر برداری راست بباشی و در سجود
آرام گیری و راست بازنشینی و قراءت دراز نخواند چنانک
خدای گفت فاقرؤا ما تیسر من القرآن و رسول گفت من ام
قوما فلیصل بهم صلوة اضعفهم فان فیهم المریض والمسافر
و الشیخ الکبیر و ذا الحاجة و تن و جامه از حرام و شبهت نگاه

دارد

دارد کی رسول گفت من کان فی ثوبه خیط من حرام لم تقبل
صلوته اربعین یوما و تن و جامه را از نجاست پاک دارد از بهر
آنک نماز امام و نماز قوم در هم بسته است و پیش از آنک در
نماز ایستد خود را و جمله مسلمانان را از خدای آمرزش خواهد
و در دعا گفتن خود را تنها دعا نگوید چنانک گوید اللهم
اغفرلی وارحمنی گوید اغفرلنا وارحمنا و چنان باید کی امامت
برضای جماعت کند کی رسول گفته است من ام قوما وهم
له کارهون فعلیه لعنة الله والملائکة والناس
اجمعین و دیگر باید کی هر کی در مسجد می در آید از غریب
و صاحب حاجت در کار ایشان ایستادگی نماید این جمله
خصایل باید کی در امام باشد مسئله و امامت نابینا و حرام
زاده و خمر خوار و اعرابی و فحش گوی و بدعت و بد فعل و کسی
کی بدر پادشاهان و ظالمان رود و کسی کی امامت بأجرت کند
و کسی کی از جاها نواله بردارد و کسی کی کبیره کند امامت این
جمله مکروه است اگر کسی دیگر باشد اولیتر و اگر از پس این جماعت
نماز کنند درست باشد مسئله اگر بجای الله اکبر
الله الکبیر گوید یا الله الاکبر یا الله العظیم یا الله اجل
یا الله اعظم یا الله الاعز روا باشد علی الاختلاف مسئله اگر
امام الله بمد گوید جماعت بجزم زود تر تکبیر کنند روا

مسئله اگر سجده بر بینی کند تنها بقول ابو حنیفه روا
باشد واگر بر پیشانی تنها سجده کند روا باشد مسئله
اگر قران پارسی خواند بقول ابو حنیفه روا باشد مسئله
اگر در نماز قران از مصحف یا از لوح خواند روا باشد بقول
ابو حنیفه مسئله اگر التحیات پارسی خواند یا تکبیر
پارسی گوید یا خطبه پارسی خواند روا باشد مسئله
اگر سجده تلاوت پارسی خواند بر خواننده و بر شنونده واجب
گردد مسئله اگر امام در اثنا نماز از قرات فرو ماند
قران نتواند خواندن یکی را خلیفه کند روا باشد مسئله
اگر جنبی یا محدثی امامت کند پس بعد از ان جماعت را
ان حالت معلوم گردد نماز قضا باید کردن مسئله اگر کسی
امام خطا خواند یا فرو ماند کسی خواهد که بر قرات شود
ان خطا شده یا رمکر گردد نمازش باطل شود مسئله اگر
امام را حدث رسد یکی را خلیفه خود کند نماز قوم درست
باشد واگر امام یا زاید از جماعت او یکی بود اقتدا بخلیفه
خود کند فصل اگر کسی را در نماز حدثی افتد بی قصد مثل
ادمی چنانک قی بر اید بی قصد یا خون از بینی روان شود بی
قصد یا بول ... باشد روان شود بی قصد یا بادی از زیر
بر اید بی قصد این چیز است که چون در نماز بیفتد او نماز

تباه

اول تباه نکردد باید که وضو سازد و باقی نماز تمام کند چنانک
رسول گفته است من قاء او رعف فی الصلوة فلینصرف ولیتوضا
ولیبن علی صلوته ما لم یحدث او یتکلم مسئله اگر این حالت
امام را افتد در نماز یکی را خلیفه کند و باز گردد نماز همه
درست بود اما چنان باید که در راه سخن نگوید یا بقصد
حدث نکند تا نماز وی تباه نگردد و هر کجا اب یابد اگر جوی
بیک فرسنگ راه بود و در مسجد باز اید و اقتدا بخلیفه خود
کند و باقی نماز تمام کند مسئله اگر امام در نماز بقهقهه
بخندد نماز و وضو وی و نماز قوم جمله تباه گردد مسئله اگر امام
در قعده اخر مقدار تشهد بنشیند پس بخندد بقهقهه اگر
نخست امام بخندد انگاه قوم نماز امام درست بود اما وضو
باطل گردد از بهر انک در حرمت نماز خندیده است و
جماعتیان را وضو باید کردن که ایشان انگاه خندیده اند که
امام از نماز بیرون امده است و نماز همه درست باشد مسئله
اگر امام و قوم همه بهم خندیده اند در ان نماز همه تمام باشد
اما جمله را وضو باید کردن از بهر نمازی دیگر مسئله اگر امام را
جنبت افتد یکی را خلیفه کند که ان خلیفه یک رکعت
نماز با امام نگزارده است چنان باید که وی ان خلیفتی نکند
کسی دیگر را فرماید واگر بکند چنانک ... امام اول باقی ماند است

بجا آرد و چنانک بتشهد آخرین مشغول گردد سلام قوم بدهد
یکی را خلیفه کند تا سلام قوم باز دهد و خود آن یک رکعت
که با امام در نیافته است قضا کند تمام اگر نماز امام
اول بی گزارد خندد نماز وی و نماز قوم و نماز آن امام که غایب
گشته است از بهر آب دست کردن جمله الخ تباه گردد
مسئله اگر این خلیفه سلام باز دهد نماز وی تباه گردد
از بهر آنک بروی یک رکعت نماز باقی مانده است اگر این خلیفه
پیش از آنک نماز تمام کرده بقهقهه بخندید اگر نماز خود می گزارد
و جماعت سلام داده بودند نماز وی تباه گردد مسئله
اگر امام را حدث افتاد یکی را خلیفه کرده و خود باز گشت
و آب دست کرد و بمسجد باز نیامد بخانه شد و نماز تمام کرد اگر
این خلیفه از نماز فارغ گشته باشد روا بود و اگر نه نمازش تباه
گردد مسئله اگر مردی نماز بامداد سنتها می کند یک رکعت
کرده باشد بر قامت کنند باید که آن نماز را ببرد و اقتدا با امام
کند چون آفتاب برآید این دو رکعت را قضا کند از بهر
از بهر شروع را مسئله و اگر نماز نماند ادیک رکعت بیشتر گزارده
باشد قطع کند و نماز تمام کند و بعد از آن با امام اقتدا
نکند و نماز دیگر همچنین زیرا که از پس این دو نماز نافله نیست
و در نمازهای دیگر چون فریضه گزارده باشد اقتدا با امام

و نیت

و نیت نافله کند مسئله و اگر نماز پیشین یا نماز خفتن
باشد و سه رکعت کرده باشد نماز خود تمام کند و بعد از آن
بنیت تطوع کند و اقتدا با امام کند روا بود مسئله اگر نماز
شام سه رکعت بنیت تطوع درست نبود چون امام سلام
باز دهد وی برخیزد و یک رکعت نماز کند تا چهار رکعت شود
مسئله اگر امام دو رکعت نماز کرده باشد پس وی را
حدث افتد و کسی را خلیفه نکند و از مسجد بیرون رود نماز وی
برجا باشد و نماز قوم تباه گردد مسئله و اگر جماعت
یکی را در پیش دارند تا امامت کند روا بود اگر امام هنوز در مسجد
مسئله و اگر امام دو کس را خلیفه کند هر کی در خور تر بجای
خلیفه وی باشد مسئله و اگر هر دو برابر آیند قوم
اقتدا به دو امام کنند نماز جماعت و امامان همه تباه گردد
مسئله و اگر بیشترین جماعت اقتدا بیکی کنند نماز
ایشان درست باشد و آن دیگران تباه گردد مسئله اگر
امام بود و یک تن دیگر با وی پس امام را حدث افتد و از
مسجد بدر آید اگر آن یک تن را خلیفه کند و اگر نه
او خود خلیفه گردد امام چون باز آید اقتدا بوی کند
مسئله اگر امام را حدث افتد و کسی را خلیفه کند و در
مسجد آب یابد وضو سازد و بجای خود باز آید این نماز همه تمام شود

واگر امام را حدث افتد مردی نماز ساعت بیاید وی را خلیفه
کند روا بود و نماز همه تمام باشد مسئله اگر این مرد تکبیر
کرده باشد و نیت نماز امام کرده بود نماز قوم جمله تباه
گردد مسئله مردی نماز می‌کرد یک رکعت بگزارد
بی قرائت و بی سجود یعنی ساعتی بایستاد پس رکوع کرد آنگاه
سر از رکوع برداشت و قرائت برخواند و رکوعی دیگر کرد
پس مردی درآمد و اقتدا کرد و برکوع ثانی و قرائت برخواند آن
رکعت دریافته باشد این مقتدی مسئله اگر امام را
حدث رسد کودکی را خلیفه کند که هنوز خواب ندیده باشد
نماز همه تباه گردد مسئله اگر امام را حدث رسد جنبی را
یا کسی را که وضو ندارد خلیفه کند نماز همه تباه گردد
مسئله مردی امّی امامت کند و جماعتی بوی اقتدا کنند
بعضی امّی و بعضی قرآن خوان بقول ابو حنیفه رضی الله عنه
نماز همه تباه گردد و بقول ابو یوسف و محمد نماز امام و هر که امّی است
و نماز قرآن خوان تباه گردد مسئله اگر امّی امامت کند
یک رکعت یا دو رکعت بگذارد پس سورتی بیاموزد و دو رکعت سیم
و چهارم برخواند نماز وی و نماز جمله قوم تباه گردد مسئله
اگر مردی در مسجد نماز تطوع می‌کند وی را حدث افتاد
بازگشت تا آب دست کند وی مخیر است اگر خواهد مسجد

بازآید

بازآید و اگر خواهد بخانه خود رود و باقی نماز تمام کند روا باشد
مسئله برهنه که جامه نیابد برهنه نماز کند نشسته بی
رکوع و سجود یعنی بسر رکوع کند و بسر سجود کند و اگر ایستاده نماز کند
روا باشد مسئله اگر کسی را در رکوع یا در سجود حدثی افتد
چون وضو سازد و بازگردد رکوع را یا آن سجود را قضا کند
مسئله کسی یک رکعت سیم از نماز شام با آن امام دریابد چون
امام سلام باز دهد باید که برخیزد و در آن رکعتی بنشیند مسئله اگر میان
امام و مقتدی جوی بزرگ باشد یا جاده که در وی خرواری
بار رود یا در صحرا باشد مقدار دو صف کشادگی بود اقتدا
روا نبود مسئله اگر قرائت بر امام بسته گردد کسی که
بیرون نماز باشد امام را قرائت باز دهد نماز امام و قوم
همه تباه گردد و اگر باز دهد کسی که در نماز باشد روا بود و نماز همه درست
مسئله اگر خون از جای روان شود بازگردد و بشوید پس خون را
و هم وضو سازد و اگر هنوز روان باشد توقف کند تا خون
منقطع گردد آنگه وضو سازد و بجای خود باز آید و نماز تمام
کند مسئله اگر امام فریضه می‌کند بحی باید و در نافله
اقتدا کند روا بود مسئله اگر امام نافله می‌کند بحی باید
و نیت فریضه کند درست نبود چنان باید که نماز امام و مقتدی
هر دو یکی بود مسئله اگر امام فریضه وقت می‌کند و بحی باید

در فریضه دیگر نیت کند روا نبود مسئله اگر امام فریضه وقت
کند یکی اقتدا کند و نیت قضا گذشته کند روا نبود چنان
باید که هر دو نماز برابر بود فصل بدانک امامت
شش کس روا نیست مر شش کس را امامت برهنه
مر پوشیده را و امامت امی مر مقری را و امامت مستحاضه
مر زن پاک را و کسی که ادرار البول دارد مر آنکی ندارد
و کسی که خون روان دارد مر کسی را که خون روان ندارد
و امامت کسی که نماز با ایما کند مر کسی را که نماز برکوع و سجود کند
اگر جماعت همان علت دارند که امام روا بود و امامت برهنه
مر برهنه را و مستحاضه مر مستحاضه را روا بود مسئله امامت
سه گروه مر سه گروه را روا بود امامت کسی که تیمم دارد مر کسی را
که وضو دارد و امامت کسی که مسح دارد مر امامت کسی را که پایها
شسته است و امامت نشسته مر ایستاده را مسئله اگر
در میان نماز ازار از وی جدا شود و در حال خود را بپوشد نمازش
تباه نگردد مسئله اگر نجاستی خشک بر نماز کننده افکنند و در
حال از خود دور کند نمازش درست بود و اگر ساعتی بکذرد تباه
گردد مسئله اگر سه مرد در راهی باشند یکی امامت
کند نماز پیشین را و یکی نماز دیگر را و یکی نماز شام را پس بعد از نماز شام
بسجده گاه خون بینند و ندانند که از کی آمده است نماز پیشین از همه

درست

درست باشد و امام نماز پیشین و نماز دیگر همه هر دو نماز شام را قضا کنند
و امام نماز شام و نماز دیگر را قضا کند مسئله سه تن
بودند یکی از ایشان بی وضو بود و فراموش کرده بود و همه نیز
پوشیده گشته بود که در میان ایشان بی وضوی بوده است
پس یکی نماز پیشین امامت کرد و یکی نماز دیگر و یکی نماز شام اکنون که
بدانستند که در میان یکی وضو نداشته است نماز پیشین همه
درست باشد و هر سه نماز شام قضا کنند و امام نماز شام نماز
دیگر قضا کند مسئله اگر امام نماز پیشین می‌کرد و یک
رکعت کرد و یک سجده پس و بر او حدث افتد باز گردد و یکی را
خلیفت کند و لیکن یک سجده فراموش کند اما یک رکعت و یک سجده
بگذارد و بر این نیز حدث افتد باز گردد و یکی را خلیفت کند
آن خلیفه نیز دو سجده را فراموش کند پس و بر او حدث افتد
باز گردد و یکی را خلیفت کند آن دیگر یک رکعت نماز کند
پس امامان باز آیند این خلیفه آخر باید که آن سجده‌ها
قضا کند بر ترتیب چون اول سجده قضا کند قوم نیز سجده
کنند پس سجده دوم کند و قوم نیز سجود کنند و امام اول
و سیم سجده قوم و امام دوم و چهارم سجده را قوم و امام سیم
سجود کنند و امام اول و دوم سجود کنند آنگاه امام اول برخیزد
و نماز قضا کند بی قرائت و امام دوم نیز نماز گذشته قضا کند

بی قرات و امام آخرین سلام باز دهد و سجده سهو کنند و اگر
اماما ان انگاه ایند کی نماز گزارده باشند هر کسی جدا گانه نماز
گزارد مسئله اگر امام یک رکعت نماز کرد و یک سجده
پس ویرا حدث افتد در نماز باز گردد و یکی را خلیفه کند
کی در این ساعت رسیده باشد پس وی یک رکعت نماز
کند و یک سجده پس ویرا یک رکعت کند و یک سجده او را
حدث افتد کسی را خلیفه کند کی بر همان ساعت رسیده باشد
اگر اماما ان باز امده باشند باید کی این خلیفه ان سجده اول را
قضا کند و قوم نیز جمله قضا جز امام دوم و سیم و چهارم
پس دوم سجود را قضا کنند و قوم جز امام اول پس سیم سجده
را قضا کنند جز امام اول و دوم پس سجده چهارم قضا کنند
جز امام اول و دوم و سیم پس امام اول برخیزد و بقضا گذشته
مشغول گردد کی رکعت قضا کند و دوم پس از سجده دوم
دو رکعت نماز بی قرات قضا کند و امام سیم پس از سجده
سیم یک رکعت نماز قضا کند و قرات برخواند پس خلیفه
اخرین کی بر ایشان دارد تا سلام قوم باز دهد و خود برخیزد
و گذشته خود را قضا کند

باب نماز زنان

چنان باید کی نماز زنان درست تر بود در خانهای خود
تنها نماز کنند که ثواب ان بیشتر از انک بجماعت حاضر ایند
مگر پیر زن باشد کی در وی افتی نباشد و جایز بود در نوشیدن و چادر
حرکتی دارد اگر چنان باشد کی بجماعت حاضر شود در نماز
شب روا باشد اما نماز روز مکروه است کی زنان از خانها بیرون
آیند چنانک خدای عز و جل گفت وقرن فی بیوتکن و رسول
علیه السلام گفته است حج النسا قعر بیوتهن مسئله اگر
بجماعت حاضر کردند باید کی اول صف مردان بایستند
پس صف کودکان پس صف زنان کی رسول علیه السلام
گفت اخروهن من حیث اخرهن الله مسئله اگر مردی
زنان را امامت کند روا باشد اما مکروه است مسئله اگر
زنان بجا جمع شوند نماز تنها کنند اولیتر و اگر بجماعت کنند
باید کی امام شان در میان صف ایستد خلاف مردان و بانگ
نماز نگویند کی آواز ایشان عورت است و اگر قامت آهسته
گویند روا بود مسئله اگر زنی در نماز کودک خود را
شیر دهد نماز تباه گردد مسئله اگر امام نیت امامت
مردان و زنان کند زنی بیاید و در پهلوی امام بایستد نماز
جمله تباه شود مسئله اگر نیت امامت زنان نکرده باشد
نماز همه درست بود مسئله اگر امام نیت زنان کرده است
و زنی بیاید در پهلوی مردی بایستد نماز سه کس تباه گردد
نماز آنک بر راست و چپ وی است و انک از پس زن است

مسئله اگر از پس امام صف زنان بایستند هر صفی که
از پس صف زنان اند اگر صد صف باشند نماز همه تباه شود
و قیاس آنست که یک صف را نماز تباه گردد مسئله اگر
امام نماز می کند با زنی یا سخن با جماعتی در پیش وی
بکند و در نمازش تباه گردد مسئله اگر امام نماز نشسته کند
و نیت امامت زنان نکرده باشد زنی بیاید و اقتدا کند
بدین امام اما در نماز قضا یا در نمازی دیگر خلاف نماز امام
با نماز زن رود و برابر امام ایستد نماز امام و نه نماز دیگران
تباه نکند اما زن همی تباه کند مسئله اگر دو زن پس امام بایستند
نماز چهار تن تباه شود چپ و راست و دو تن از پس مسئله
اما بقول ابو یوسف رحمه الله سه زن نماز آنکه چپ و راست
ایشان است تباه کند و سه کانه تا آخر صفها مسئله اگر
امام نیت امامت زن نکند زنی بیاید و بوی اقتدا کند
نماز زن درست نبود اعادت کند مسئله امام نماز می گزارد
یکی دو رکعت کرده بود زنی و مردی بیامدند و اقتدا کردند با امام
چون او نماز بگزارد این مرد و زن برخاستند و گذشته قضا می
کردند و هر دو یکجا ایستادند نماز هر دو تمام باشد بجهت
آنکه هر یکی منفرد اند مسئله امام نیت زن کرده است و نماز
پیشین می کند زنی بیاید و نیت نافله کند و در پهلوی امام

بایستد و اقتدا با امام کند نماز همه تباه گردد مسئله امام
در بالایی نماز می کند زن در نشیب اقتدا با امام کند
و امام نیت مردان و زنان کرده باشد و چنان بایستد که
پیش زن برابر قدم امام باشد نماز امام و قوم همه تباه گردد

باب نماز تطوع اگر کسی نماز تطوع کند
و برا حدث افتد باز گردد تا وضو سازد مخیر است خواه بمسجد کند
خواه بخانه رود و نماز تمام کند مسئله مردی نیت نماز تطوع
کند چهار رکعت پس در تشهد اول بنشیند نمازش تباه گردد
مسئله اگر کسی دو رکعت نماز تطوع کند و در یکی قرائت
نخواند نمازش تباه گردد مسئله اگر کسی بر سر گردون
می رود نماز تطوع کند روا باشد روی بهر جانب که خواهد
بکند مسئله اگر بر پشت ستوری نماز کند و تطوع
کند بیرون شهر روا باشد مسئله اگر مردی گوید
که خدای را بر من دو رکعت نماز برهنه پوشیده واجب
گردد مسئله اگر گوید خدای را بر من واجب
دو رکعت نماز بی قرائت و بی طهارت دو رکعت
نماز واجب گردد مسئله اگر مردی شروع کند
که چهار رکعت نماز تطوع کند پس در این چهار رکعت قرآن
برنخواند باید که دو رکعت نماز قضا کند مسئله اگر

چهار رکعت تطوع کند و در دو رکعت اول قرات برخواند
و در دو رکعت باقی نخواند دو رکعت اخر قضا باید کردن
مسئله اگر در دو رکعت اخرین برخواند و در اولین نخواند
هم دو رکعت قضا کند و نمازش تمام بود بقول امام ابو حنیفه
و بقول ابو یوسف و محمد تمام نبود مسئله اگر در دو رکعت
برخواند یکی در دوی اول و یکی در دوی اخر بقول ابو حنیفه
و ابو یوسف چهار رکعت قضا کند مسئله اگر در دو
رکعت اولین قرات نخواند و در باقی سه رکعت بخواند دو
رکعت قضا کند مسئله و اگر در اول رکعت قران خواند
و در باقی سه رکعت نخواند بقول ابو حنیفه و محمد دو رکعت
قضا کند مسئله اگر مردی در شهر بر ستور نماز
تطوع کند روا بود و اگر ترسد که فرود آید خطر دزد
باشد مسئله اگر بر ستور شروع کند چون فرود آید
تمام کند روا باشد مسئله اگر بر زمین شروع کند
پس یک رکعت بجا آرد پس بر ستور نشیند و تمام کند روا نبود ۞
مسئله اگر در نماز تطوع است و وعید خواند و بگوید
انا لله باید بگوید استغفر الله نمازش تباه نگردد مسئله
اگر مردی نماز پیشین کرده است و فراموش کرده پس
دیگر بار شروع کند و دو رکعت بکند مردی بوی اقتدا کند

نیت تطوع ارد پس این مرد را یاد آید که نماز کرده است
نماز پیشین بر هر دو هیچ واجب نگردد زیرا که آنک شروع بوده است
مسئله امام نماز پیشین کرد دو رکعت گزارده بود یکی به نیت
تطوع اقتدا با امام کرد پس امام را سهو افتاد بر سر چهار رکعت
برخاست و پنج رکعت نماز گزارد و این مقتدی نیز برخاست
و چون امام شش رکعت کرد سلام باز داد وی نیز سلام باز داد
بقول ابو یوسف چیزی لازم نیاید و بقول محمد چندانک
نماز امام است لازم کند مسئله اگر کسی پندارد که بروی
نمازی یا روزه باقی مانده است پس شروع کند و بعضی از آن
بگزارد بعد از آن معلوم کند که غلط افتاده است نماز را
یا روزه را بر وی هیچ لازم نیاید باب اوقات نماز
بدانک هر نمازی را سه وقت است اول و اخر و میانه چنانک
جبریل علیه السلام امامت کرد مر رسول را صلوات الله
علیه پنج نماز در دو روز اول وقت و دوم روز اخر وقت
پس گفت میان این دو وقت وقتی دیگر است و خدای
عز و جل گفته است ان الصلوة کانت علی المومنین کتابا
موقوتا ای موقتا اما مذهب ما آخر وقت فاضلتر است
جز نماز شام و در زمستان نماز پیشین که این دو حالت را
تعجیل فاضلتر اما وقت نماز بامداد چون صبح دوم پیدا

درست

تا وقت آفتاب برآمدن است و نماز بروشنایی کردن فاضلتر
چنانک رسول علیه السلام گفت اسفروا بالفجر فانه اعظم للاجر
و بقول ابو یوسف و محمد تا سایهٔ هر چیزی چند آن
شود جز سایهٔ زوال اما وقت نماز پیشین اول وقت چون
آفتاب در گردد تا سایهٔ هر چیزی دو چند آن شود
بقول ابو حنیفه جز سایهٔ زوال پیش باشد و آخر
وقت آن چون سرخی فرو شود بقول ابو یوسف و محمد
و بقول ابو حنیفه چون سپیدی که از پس سرخی است فرو شود
انگاه اول نماز خفتن است تا انگاه که صبح دوم خواهد
که برآید **فصل** اما وقتهای که نماز در آن وقت مکروه است
که کسی نماز کند نافله کند یا نماز گذشته نه وقتست
چون امام روز آدینه خطبه آغاز کند و خطبهٔ عید فطر
و خطبهٔ عید اضحی و خطبهٔ اول استسقا و خطبه که پیش از روز
ترویه خوانند و خطبه روز عرفه و خطبهٔ اول حشر اما اوقاتی
که در آن وقت روا نباشد هیچ نمازی و نه سجدهٔ تلاوت
سه وقتست که چون آفتاب برخواهد آمدن و چون راست
بایستد و چون فرو خواهد شدن هیچ نمازی روا نباشد
مگر نماز دیگر آن روز اگر نگزارده باشد پس بوقت
غروب آفتاب نماز دیگر کند روا نباشد اما آن اوقاتی

تا تمام برآید
تا درگذرد
تا تمام فرو شود

که نماز نافله روا نباشد اما قضا گذشته روا بود سه
وقتست پس از صبح جز سنت نماز بامداد و چون نماز بامداد
گزارده باشد تا انگاه که آفتاب برآید و پس از نماز دیگر
تا آفتاب فرو شود **فصل** بدانک شبانروزی سی
و دو رکعت نمازست از آن هفده رکعت فریضه و سه
رکعت واجب چنانک وتر و دوازده رکعت سنت اما سنتها
دو رکعت پیش از نماز بامداد و چهار پیش از نماز پیشین
و دو پس از آن و نماز دیگر را سنت نیست اما چهار رکعت
کردن فضل بسیار دارد و دو رکعت پس از نماز شام و دو
رکعت پس از نماز خفتن پیش از وتر اما نافله و تطوع در
شبانروزی بیست و چهار رکعت است شش رکعت نماز
چاشت و دو رکعت نماز زوال و چهار رکعت پیش از نماز
دیگر و شش رکعت میان نماز شام و خفتن و شش رکعت
پیش از صبح اما تکبیرات نماز نود و سه تکبیر است یازده در نماز
بامداد و بیست و دو تکبیر در نماز پیشین و بیست و دو تکبیر
در نماز دیگر و بیست و دو تکبیر در نماز خفتن و شانزده
تکبیر در نماز شام اما سجودها سی و چهار سجود است
اما سجدهٔ تلاوت در قرآن چهارده جایگاه است هر که آن
برخواند در نماز یا بیرون نماز سجده واجب گردد باید که

که جای سجود کند اگر امام باشد بخواند بن وی بر همه سجده
واجب گردد آنک شنود وانک نشنود این معنی را یک باب
مفرد ان شاء الله یاد کنیم صح **فصل** بدانک هفت جایگه است
کی چون تکبیر گوید دست بردارد تکبیر اول در نماز
و چون قنوت وتر خواهد کردن و چون برابر حجر الاسود
رسد و چون بر صفا و مروه شود و چون در مناسک اندر آرد
در جمرة الاولی و دوم باستد و دست بردارد و در عرفات
دستها بردارد و در تکبیرات عید فطر و عید اضحی در این
هفت جایگه بوقت تکبیر دست بردارد و بجایگاهی دیگر
بر ندارد و در نماز جنازه دست بوقت تکبیر اول بردارد و در
دیگر تکبیرها بر ندارد کی خلاف سنت بود **فصل**
اما بدانک حد قرات در نماز بمذهب امام اعظم ابو حنیفه
رضی الله عنه یک آیت است اگر چه کوتاه هست چنانک مدهامتان
مدهامتان کی یک آیت است تمام یعنی هم بقرات یا بگوید ثم عبس
بسر بدین مقدار نماز درست آید چنانک خدای تعالی گفت فاقرءوا
ما تیسر من القرآن و این از قرآن است **مسئله** اگر گوید
الحمد لله رب العالمین و رکوع کند نماز تمام بود و خواندن
الحمد سنت است نه فریضه اگر فریضه بودی خواندن وی تنها
کفایت بودی **مسئله** و در قرآن هیچ آیتی نیست کی مهجور است

بل که همه کلام خدای است عز و جل از هر کجا برخوانی
روا بود **مسئله** بقول ابو یوسف و محمد حد قرات در نماز
سه آیت است کوتاه یا یک آیت دراز اگر کمتر ازین بود نماز درست
نباشد **فصل** اما آنست کی قرات دراز برخواند چندانک
قرات درازتر ثواب بیشتر و اگر خواهد که ده رکعت
نماز کند و قرات اندک برخواند آن اولیتر کی دو رکعت
کند و قرات چندان برخواند کی در بیست رکعت نماز خواند
مسئله و در جمله نمازها دو رکعت اول برابر باید خواندن
جز در نماز بامداد کی در رکعت اول بیشتر خواند چنانک حکایت
صدیق رضی الله عنه در نماز بامداد سورة البقرة تا آخر سوره
در رکعت اول برخواند و آمن الرسول در رکعت دوم عمر رضی الله
عنه گفت ای خلیفه رسول یا رحمک الله یا بهمین ساعت آفتاب
سر بر زند ما را در طاعت یابد اما در نماز بامداد مقدار
چهل آیت برخواند و در نماز پیشین و خفتن مقدار سی آیت و در
نماز دیگر مقدار بیست آیت و در نماز شام کوتاه‌ترین
سورتها برخواند و اگر نماز تنها کند چندانک بیشتر خواند
بهتر بود **باب** آن چیزها کی نماز تباه
کند بدانک نماز را شصت چیز تباه کند سخن گفتن
بقصد و فراموشی و چیزی خوردن اندک و بسیار اما اندک

و بقصد و فراموشی و آب خوردن و بی عذری روی از قبله
گردانیدن و عورت برهنه نماز کردن و چون جامه
دارد برهنه نماز کردن و سه بار بی عذر انگشت گرفتن
و سه بار پیشانی خاریدن چنانک بهر باری دست
بر دارد اما اگر دو دست بر اندام می نهد و بسیاری می خاراند و د
بر ندارد تا فارغ شود از آن خاریدن نماز تباه نکند و سه موی
از اندام خود بر کندن یک یک یا تنحنح کند و تف کند
یا قاذورات نجاست در آستین نهد یا بینی بر خود را بیفشاند و بیش
از دو من آب بر جامه وی چکاند یا زن در نماز کودک را شیر
دهد یا کسی را بوسه دهد یا در زیر قدم وی بیش از درمی نجاست
باشد یا مرداری را از حیوانات با خود دارد یا لگامی
بر سر اسب کند و کلاه را بهر دو دست بر دارد و بر سر نهد یا جامه
بگشاید یا بیندازد یا در آخر نماز بنشیند و یک رکعتی دیگر
بر آن بیفزاید خواه قصد باشد خواه فراموشی و در یک رکعت
نماز بامداد قرات نخواند و در نماز چهار رکعتی در سه رکعت
قرات بر نخواند یا در نماز شام در دو رکعت قرات نخواند
یا قرات از مصحف یا از محراب بر خواند یا رکوعی یا سجودی
بگذارد و سلام دهد از مسجد بدر آید و سخن گوید یا چیزی
بروی زند و چون ببیند آید یا کسی وی را بشارتی دهد

که بشرک الله یا گوید الحمد لله و جواب آن مرد خواهد یا تعزیت
دهند وی را گوید انا لله و انا الیه راجعون و جواب آن
مرد خواهد یا گویند که لشکری آمد گوید نعوذ بالله و جواب آن
مرد خواهد یا در قرآن خواندن فرو ماند کسی از بیرون نماز
وی را باز دهد یا نامه نوشته باشد بجای مرد طلب نامه آید
گوید یا یحیی خذ الکتاب یا کسی در آید گوید اقعد مع القاعدین
یا بجای آیت رحمت آیت عذاب خواند چنانک گوید ان الابرار
لفی جحیم و ان الابرار لفی سقر و ما ادریک ما سقر یا گوید ان کتاب
الفجار لفی علیین و ما ادریک ما علیون ان الکافرین فی جنات و نهر
فی مقعد صدق و یا گوید ان المؤ وقف کند یا گوید ان الکا
وقف کند یا گوید غیر المغضوب وقف کند یا گوید
و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس و مانند این
از قرآن باقی کند و چون از تن وی خون بر آید و بول و غایط و خواب
بر پهلو بخواب در سجود بقصد یا فراموشی و دیوانگی و کسی که
تیمم دارد در میان نماز آب بیند و قهقهه یا باد یا جنبش که از
زیر وی بر آید و اگر کسی را سه مشت بزنند یا برهنه که جامه
یابد یا کنیزک که سر برهنه نماز می کند خواجه وی را آزاد کند
و نیز ستر شان و کسی که در حال بیخوری نماز با ایما کند و قوت
یابد که رکوع و سجود کند نماز تباه کند و در جمله که یاد

کردیم نماز شاه شود از سر باید کرد چنین چ نماز جایکه بول و غایط
و باد و خون و قی کی بی قصد بر آید بیچ چیز در نماز ظاهر
کردد و حکم این شش از این یاد کرده ایم **فصل** اما چیزها
کی نماز شاه نکند قران بر وی نه خواندن و دو عشری بیخ
شش ایت فرو کذاشتن اول قل هو الله خواندن انکاه
قل یا ایها الکافرون قرات شاذ خواندن بی ترتیب و ترتیل
قران بر خواندن چنانک کوید الحمد لله ملک یوم الدین الرحیم
الرحمن رب العالمین اهدنا الصراط المستقیم و ما تدابن
و اکر ترکی تکبیر کند کوید تنکری الغ ترروا بود و اکر بند کوشیان
باز کند و بند قبا بیک دست بکشاید و کلاه از سر فرو کیرد
و حمایل از کردن و لکام بیک دست از سر اسب فرو کند
یا کژدم و مار را بکشد و چپ و راست نکاه کند و بیک دست
بخارد ریش را الله و یا بیک دست در سجده کاه سنک راست کند
یا بر بساطی نماز می کند کی بر کناره آن نجاستی باشد یا در زیر
سجاده وی نجاستی باشد یا بر جامه سرکین نماز میکند
و یا سنک بر صیدی زند و یا قفا یا سر بکنار بخارد و جانوری
از خود بر دارد و بیرون اندازد یا از پس صف بایستد و تکبیر کند
پس بدو سه کام در صف بپیوندد یا یکی را از صف باز آرد و در
پهلوی خود بایستاند تا یکی را از میان نماز در صف اندازد
زنان

بدر کند

و زود بد رایه یا بر جهت در آید و تیر اندر پیش امام اندازند
باید کی نماز نکند مهمان می باشد تا بجای باید یا امام فارغ شود
انکاه نماز تمام کند و انک در صف زنان افتاد اکر مخنث را
ساید کی باز آید بیچ نکند یا کسی بر او زحمت کند و روی از قبله
بکرداند باید کی هیچ نماز نکند تا آنکه کی روی بقبله کند
یا زنی نامحرم یا پی یا جنبی یا کافری یا سکی یا حایضی یا دیوانه
یا سواری یا مستی در پیش وی بکذرد نماز را هیچ زیان ندارد
اما کند ربن بد کرده باشد اکر کسی سخنی پرسد وی قران
بلند خواند یا مردند اند کی نماز می کند یا فسر کوید آری یا نه
یا ال کند بر زمین زند یا بجامه وی نجاستی افتد حالی آن جامه را
بدر کند یا بینی بیک استین پاک کند یا بلغم فرو خورد یا بینی
بر کشد یا سر یا سر بلرزاند یا یک پای در دیگر مالد اما اندک
یا لب بر هم نهد یا عطسه دهد یا بجهد جون آیت عذاب
خواند یا شاد شود جون آیت رحمت خواند یا اندیشه بد
و نیک کند در نماز یا جنبش پاک نماز کند یا در نماز چشم بر هم
نهد یا شمشیر از میان باز کند یا موی خویش از زمین بر دارد
یا جامه در میان پای کیرد و یا جامه بر دارد یا از بیم
خدای در میان نماز آه کند یا در دل اندیشه زن
و فرزند کند یا بدل آرزوی خواهد و یا در دل کسی را

دشمنی دارد یا انگشتری زرین دارد یا قبا دیبا دارد یا کلاه
زرین و دستار ابریشمین یا پاره و کمر زرین دارد یا موی را گره زند
یا میان بسته دارد بیشتر ازینها آنست که بدعت باشد و مکروه بود
پرهیز باید کردن تا نمازش با اخلاص باشد که هر طاعت
که با اخلاص نباشد رد و قبول جناب خدای تعالی فرموده است
فاعبدوا الله مخلصین وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین
قال تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون
ای غافلون باب سهو در نماز بدانک
ده چیز است که سجده سهو لازم گرداند اول جایی که باید ایستاد
بنشیند و جایی که باید نشستن برخیزد و جایی که پست باید
خواندن بلند خواند و جایی که بلند باید خواندن پست
خواند منفرد این دو مسئله امام را باشد روا شود یا آنجا که دعا
باید خواندن قرآن خواند یا آنجا که قرآن باید خواندن دعا
خواند یا بوقت ایستادن سلام دهد یا بوقت سلام برخیزد
یا بنشیند در قعده آخر و تحیات برنخواند و سلام دهد یا در
دو رکعت پسین الحمد و سوره یا الحمد تنها در دو رکعت نخستین
برخواند یا دعای قنوت بگذارد یا تکبیرات عید بگذارد این جمله
اگر بقصد کند نمازش تمام بود و سجود سهو لازم نیاید اگر
بفراموشی کند دو سجده سهو لازم آید که چون سلام باز دهد

دو سجده بکند تا جبر فراموشی باشد اما اگر بقصد کرده باشد
آن نقصان را جبر نیست تا دلیری نکند اما اگر ارکان نماز
تمام بجای آورند در خدمت خدای که از خدمت سلطان
ندارند **فصل** ده چیز است که اگر کسی بقصد یا بفراموشی
بگذارد سجده سهو لازم نیاید سبحانک اللهم وبحمدک نخواند و اعوذ
و آمین و بسم الله الرحمن الرحیم و سمع الله لمن حمده ربنا لک
الحمد و تسبیحات رکوع و سجود و تکبیرات جمله جز تکبیر
اول و دست برداشتن در وقت تکبیر اول و بوقت سلام روی
بدست راست و چپ باز گردانیدن **مسئله** اگر در رکوع
یا در سجود قرآن برخواند سجده سهو لازم آید **مسئله** اگر التحیات
در رکوع و سجود برخواند سجده سهو لازم نیاید اگر مسافری دو رکعت
نماز کند و سلام باز دهد در چهار رکعتی و بروی سجده سهو
باشد پیش از سجده نیت اقامت کند نمازش تمام باشد
و تمام باید کردن سجده سهو از وی بیفتد **مسئله** اگر این مسافر
بسجده سهو مشغول شود کسی بوی اقتدا کند درست بود از بهر
آنک حرمت نماز باقی مانده است **مسئله** اگر در میان
سجده سهو نیت اقامت کند فریضه وی از وی درست نباید
چهار باید کردن **مسئله** اگر سلام باز دهد و نداند که
سجده باقی مانده است و بروی سجده تلاوت است و سجده سهو

باز دهد و هر سه سجده را قضا کند سلام زبانش ندارد مسئله اگر
مقتدی را در نماز غلطی افتد سجده سهو لازم نکند مسئله اگر
امام را سهوی افتد سجده سهو واجب گردد مسئله اگر همه سجده
سجده ماندن باشد یکی سجده تلاوت و دو سجده از صلب نماز
بفراموشی سلام باز دهد حرمت نماز هنوز برجای باقی باشد تا این
کردد و جمله را قضا کند و تشهد بجای آرد و سلام باز دهد
و سجده سهو کند مسئله سجود سهو چنان باید که پس از
سلام کند و اگر در میان دو سلام کند روا باشد

فصل

ده چیز است که اگر آنگاه حاصل شود که مقدار تشهد نشسته
باشد در قعده اخرین پیش از سلام نماز تباه کردد بقول ابو حنیفه
کسی که تیمم کرده باشد پیش از سلام آب بیند یا برهنه جامه
یابد یا امی قرآن آموزد یا پیش از نماز فریضه دیگر ماندن باشد در آن
وقت یاد آید یا در نماز بامداد بود آفتاب بر آید یا مستحاضه
بود که طهارت وی نه برابد با خون روان بود منقطع کردد
یا کسی که نماز باشارت کرده صحت یابد یا مسح کرده بود
بر موزه وقتش در گذشت یا در نماز آدینه بود وقت نماز
پیشین در کذرد در این احوالها که یاد کردم اگر در قعده آخرین پیش از سلام
یکی حاصل شود نمازش تباه کردد از سر باید گزاردن بقول ابو حنیفه
سجده سهو لازم نیاید و بقول ابو یوسف و محمد نمازش تمام بود و سجده

افتدم

واجب نکردد و دو دقیقه دیگر در این مسائل آنست که بمذهب ابو حنیفه
بفعل خود از نماز بیرون آمدن فرض است چنانکه چون بحاجت
خواندن باشد یا مقدار تحیات نشسته بود یا سلام باز دهد
یا سخن گوید یا بخندد یا موزه از پای بیرون کند یا برخیزد
و بکاری مشغول کردد و بمذهب ابو یوسف و محمد چون
مقدار تشهد بنشیند نمازش تمام بود اگر چیزی حادث کردد
بیرون نماز بود

باب نماز مسافر

اگر هر کی
نیت سفر کند و عزم جایگاهی کند که میان این جایگاه و خانه
وی سه روزه راه بود که کاروان شتر رود یا پیاده پای
که سیر شتر و پیاده میانه بود فی یک و کشتی و گردون در حساب
نیست و سفر طاعت و معصیت طالب علم و دزدی و راه زنی
هر دو یکسان است در احکام نماز و روزه قال الله تعالی
وَاِذَا ضَرَبْتُمْ فِی الْاَرْضِ فَلَیْسَ عَلَیْکُمْ جُنَاحٌ اَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلٰوةِ
چنان باید که چون از خانه خود بیرون آید مقصدی معین
باشد چنانکه گفتیم سه روزه راه یا پانزده فرسنگ زمین تا مسافر
باشد چون از عمارت جایگاه خود در گذرد دو رکعت
کند که صحابه بر این متفق بودند تا غایتی که عبدالله عباس رضی الله
عنه گفت نماز سفر قصر نکنید که آن …
حضر چهار رکعت فریضه کرد ایشان در سفر دو رکعت اگر کسی

چهار رکعت را فریضه داند در سفر گناهکار شود ٥

مسئله هر نمازی که چهار رکعتی است دو رکعت کند
و دو نماز جمع نکند یعنی نماز دیگر بوقت پیشین کند که روا نباشد
و سنتها اگر در منزل باشد بکند و اگر در راه باشد بگذارد

مسئله اگر مسافر در آبادانی نیت کند که این جایگه پانزده
روز اقامت کند بدین نیت مقیم گردد و باید که نماز تمام
کند و اگر نیت کند که ده روز یا چهارده روز اقامت کند
مقیم گردد بمذهب ما که نماز دو رکعت کند مسئله و اگر
از این منزل برخیزد تا جایی دیگر رود مثلاً از آن شهر بشهری
دیگر خواهد رفتن دیگر بار مسافر گردد نماز سفر کند
و اگر چون یک فرسنگ زمین رفته باشد و هم بدان شهر
باز گردد بشغلی دیگر باز مسافر گردد نماز سفر باید
کردن مسئله اگر پادشاهی در ولایت دشمن فرود آید
و حصار دهد شهری را و نیت اقامت کند مقیم نگردد
نماز سفر باید کردن مسئله پنج گروه مقیم گردند به پنج
گروه لشکر با میر و زن با شوهر و بنده با خواجه و شاگرد
با استاد و فرزند با پدر در نیت اقامت اصل را باشد نه
تبع را چنانک سلطان نیت کند در شهری مقیم گردد
همه لشکر وی مقیم شوند و نماز چهار رکعت باید کردن

و اگر سلطان نیت نکند و لشکر نیت اقامت کند درست نباشد
باید که نماز دو رکعت کند دیگر از همین حکمست مسئله
اگر پادشاهی ده پاره شهر دارد اما دار الملک یک جایی
معین باشد و خواهد که از دار الملک بشهری دیگر رود و راه
پانزده فرسنگ باشد این پادشاه مسافر گردد و اگرچه
ده سال در ولایت خود می گردد تا نیت اقامت
نکند درست نباشد باید که نماز دو رکعت کند
مسئله اگر از بهر شکار از خانه بدر آید و شکارگاهان
همه ولایت خود گردد و یک سال بماند مسافر نگردد
که در میان خانه و شکارگاه سه روزه راه باشد آنگاه
مسافر گردد و اگر دو شهر دارد نزدیک بهم بس نیت کند
که پانزده روز در این دو شهر مقیم گردد درست نبود باید
که نماز دو رکعت کند مسئله اگر مردی بدهی شود
بشغلی و میان خانه مرد و این ده ده فرسنگ راه بود پس
از آنجا جای دیگر رود تا یک سال راه می رود
مسافر نگردد در رفتن اما چون روی بخانه خود کند
مسافر گردد مسئله اگر مردی ولایت بسیار دارد
چنانک ده روز یا بیشتر در میان ملک خود می رود چون از خانه
بدر آید و نیت سفر کند مسافر باشد و اگرچه در میان ملک

خود می رود مسئله مسافری در شهری اید بشغلی بران عزم
کی فردا برود یا پس فردا و دران شهر سالها بماند مقیم نگردد
مسئله مسافر پس جز نماز چهار رکعت کند بایست امامت
کند یا اقتدا بمقیمی تا نماز خود باز آید مسئله مردی از پس
زوال سفر کند چون از آبادانی دور کند رد باید کی دو رکعت
نماز کند و اگر در نماز وی را حدث افتد باز گردد
در شهر در آید آن نماز کی کرد تباه گردد و چهار رکعت واجب
اید مسئله اگر مسافر را نمازها فوت شود و چون مقیم شود
قضای نماز سفر کند و اگر مقیم را نمازها فوت شود در سفر
قضای چهار رکعت باید کردن مسئله اگر مسافر نماز
پیشین یا دیگر یا خفتن چهار رکعت کند بیک تشهد نمازش
تباه گردد و دو رکعت نماز قضا کند مسئله مسافر نیت
کرد کی فریضه چهار رکعت کند پس دو رکعت کند
و سلام باز داد نمازش تمام بود و هیچ واجب نگردد مسئله
اگر مسافر را سجده سهو باید کردن پیش از سلام نیت
اقامت کند پس سجود سهو کند نمازش تمام گردد و بدان
نیت مقیم گردد مسئله اگر مسافر یک رکعت نماز کرد
وی را حدث افتاد باز گشت تا وضو سازد آب نیافت
تیمم کرد پس در راه آب یافت باز گشت تا وضو سازد

بپس

بپس ازانک بجای خود باز آمد نمازش تباه گردد از بهر انک
تیمم کردن عملیست کثیر در ان اصلاح نماز نبوده
است مسئله مسافر امامت می کرد چون یک رکعت گزارده
و سجده کرده بود وی را حدث افتاد یکی از ساعت در آمد آنکس را خلیفه
کرد باید کی این خلیفه اول آن سجده بگزارد انگه باقی نماز
تمام کند مسئله مسافری مر مقیمان را امامت کرد
چون یک رکعت گزارده بود نیت اقامت کرد باید
که نماز چهار رکعت کند مسئله اگر امام را حدث
افتد بعد از یک رکعت مردی را خلیفه کند کی اول نماز
در یافته بود با امام و لیکن خفته بوده است ازان یک رکعت
چنان باید کی بسر اشارت کند تا قوم بر حال خود می باشند تا وی
ان یک رکعت را قضا کند بی قرائت پس انکه نماز جماعت
تمام کند و اگر اول نماز قوم کند چون تشهد نشیند باید
یکی را خلیفه کند تا سلام باز دهد انگه نماز خود قضا کند
مسئله مسافر چون امامت کند مر مقیمان را باید
کی چون دو رکعت گزارده باشد و تشهد بجای آورده
زود بر پای خیزد و گوید ای مردان شما نماز خود تمام کنید که ما
مسافرانیم کی رسول علیه السلام چنین کرد در مکه
بعد ازانک دو رکعت کرده بود بر خاست گفت یا اهل مکه

گزارده

را خلیفه

کنید

اتموا صلوتکم فانا قوم سفر مسئله اگر مسافر امامت
کرد و آیت سجده برخواند پس سلام داد و آیت سجده فراموش
کرده بود بعد از سلام و برا یاد آمد و پیش از تشهد یکی با این
امام اقتدا کرده بود و پیش از سلام دادن امام برخیزد
و بقضا مشغول گردد اکنون امام را یاد آمد که سجده
تلاوت بکند اینست این مرد را نماز تباه گردد اگر باز
آید بسجده امام و اگر نیاید از بهر آنک هنوز بر امام کی از
واجبات باقی مانده است و وی مخالفت کرده است
مسئله مردی در کافرستان مسلمان شده باشد و سالی
آنجا بماند و نماز نه کردن بقول ایشان قضا آن گذشته
بروی واجب نگردد مسئله اگر از مسافری دو نماز روز فوت
شود و نداند که اول کدام بوده است چنانک از یک روز
نماز پیشین فوت شده است و از دیگر روز دیگر باید که بجهت
کند اگر گمانش بر آن افتد که اول نماز پیشین بوده است
اول قضا کند پس نماز دیگر را و اگر گمانش بر نماز دیگر افتد
نماز دیگر بکند پس نماز پیشین و اگر بجهتی نمی تواند کردن
اول نماز پیشین قضا کند پس نماز دیگر پس نماز پیشین مسئله
نمازم نماز گسسته فوت شده باشد نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام و نمی
داند که اول کدام نماز فوت شده است باید که اول

ازدو

نماز پیشین قضا کند پس نماز دیگر پس نماز شام مسئله و اگر
چهار روز نماز فوت شده باشد یعنی چهار نماز نماز پیشین
و نماز دیگر و نماز شام و نماز خفتن و نداند که اول کدام بوده
است هم برین ترتیب که یاد کردیم قضا کند و اگر خواهد
چهار روز تا قضا کند بترتیب مسئله اگر امام قرآن خوان را
حدث افتد امی را خلیفه سازد نماز امام و خلیفه و قوم
جمله تباه گردد مسئله اگر امام مسافر دو رکعت نماز
کرده باشد که قوم پس بنیت اقامت کند پیش از
سلام روا باشد که برخیزد و سلام نه دهد و دو رکعت
نماز کند و قراءت برخواند مسئله مسافر اقتدا با امام
مقیم کند در نماز چهار رکعتی نشاید که از آن کمتر کند
مسئله پادشاه در ولایت خود سفر کند اگر امامت روز
آدینه خود کند روا باشد مسئله اگر مسافر بی عذری
بر ستور نماز فریضه کند روا نبود مسئله اگر بیمار باشد
یا بیم بود از دزد یا از درنده روا باشد که بر ستور نماز کند ٥
مسئله اگر مسافر بر پشت ستور گزارد بی عذر نبود روا
باشد مسئله اگر در زمین نجاستی باشد و در آن زمین نماز کند
روا باشد باب نماز بیمار قول الله تعالی
الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم الآیة

با عذری

درحق بیماران آمده است عمران حصین گوید بواسیر داشتم
نماز ایستاده نمی توانستم کردن رسول گفت صلی الله علیه وسلم صل
قایمًا فان لم تستطع فقاعدًا فان لم تستطع علی جنبک فان لم
تستطع فان الله تعالی اولی بالعذر یعنی بقبول العذر
مسئله اگر ایستاده نماز نتواند کردن که عذری باشد
چنانک بیماری یا دردسر دارد سجود نتواند کردن رکوع و سجود
بسر کند فاما نشسته مسئله اگر قولنج دارد و رکوع
نتواند کردن باید نماز کند یعنی بسر رکوع و سجود کند
مسئله اگر نقرس دارد پای نماز نتواند کردن نشسته (اشارت)
نماز کند مسئله اگر درد پهلوی سخت باشد چنانک نشسته
نماز نتواند کردن پشت باز دهد و بسر رکوع و سجود کند
اما باید که روی بقبله کند و اگر پایها فرو کند ادا روا
باشد مسئله اگر پشت باز داده نتواند بر پهلوی خفته
بر دست راست روی بقبله کند و بسر رکوع و سجود کند
روا بود مسئله اگر این چنین نیز نتواند کردن نماز
از وی برخیزد تا درست شود آنگه قضا کند مسئله و اگر
نشسته یا پشت باز داده یا بر پهلوی نماز کند درست
بود و چون بهتر شود قضا لازم نیاید مسئله اگر بمیرد
و نمازها فوت شده باشد هر نمازی را باید که وصیت کند

تا دو من گندم بدرویش دهند و اگر وصیت نکند ورثه وی
مخیراند خواهند بدهند و خواهند ندهند مسئله اگر
بیمار نشسته نماز کند برکوع و بسجود تندرستی ایستاده بوی
اقتدا کند روا بود مسئله و اگر در نماز قوت یابد که برخیزد
و آنچ کرده است درست باشد مثلا سه رکعت کرده است
نشسته برخیزد و یک رکعت دیگر بکند تا نماز تمام شود مسئله و اگر
رکوع و سجود بسر می کند یعنی ایما و کسی بوی که اقتدا کند
که نماز او و نماز امام هر دو بجست روا باشد اما اقتدا کسی که (رکوع)
و سجود کند بدان کس که بسر می کند درست نباشد مسئله اگر کسی آب از چشم
بکشاید و جراح وی را گوید که سه روز باید که بقفا باز خسبی
اگر همچنان بقفا باز خفته روی بقبله نماز کند روا باشد
مسئله اگر بیمار وضو نتواند کردن و یا آب بوی نمی توان
رسانیدن تیمم کند و نماز کند روا باشد مسئله اگر بیمار
چون بیمار نماز می کند بقفا باز خفته در میان نماز بخواب
در شود آبدستش تباه گردد حکم وی چنان باشد که تندرست
در نماز بخواب رود مسئله اگر تندرست در سجود
بخسبد و قصد خواب نکرده باشد نمازش درست بود و در
خبر است که در آن ساعت که بنده سر بر زمین نهد و خواب
بر وی غلبه کند حق تعالی مباهات کند با فرشتگان انظروا

گوید

الی عبدی روحه عندی و بدنه فی خدمتی مسئله اگر نماز
بی عذری نماز کند و روی از قبله بگرداند نمازش درست نبود
مسئله اگر بیماری پیش از وقت نماز کند درست نبود مسئله
اگر گروهی بیماران در خانه باشند و قبله برایشان پوشیده گردد
تحری کنند و نماز کنند اگر در میان نماز قبله معلوم
گردد چنانک باشد روی بقبله کنند و در نماز و باقی که
مانده باشد تمام کنند چنانک تن درست قبله بروی پوشیده
گردد تحری کند و نماز کند چون سه رکعت کرده باشد روی
بقبله کند و یک رکعت نماز کند بان سه رکعت نماز کرده
مسئله اگر کسی بیهوش شود و چندان در ان بیهوشی بماند
که شش نماز ازوی بگذرد یا زیادت چون بهوش باز آید
آن نمازها را قضا باید کردن مسئله اگر بیماری را لوحی
یا بالشی برداشتند که بران سجود کند مکروه باشد از بهر آنک
چون از رکوع و سجود عاجز گردد ایما کفایت است اگر سجود
کند بر چیزی بلند روا بود مسئله اگر رکوع نکند و سر بر چیزی
بلند سجود کند نمازش تبه گردد مسئله و میان دو نماز
جمع کردن روایت یعنی نماز دیگر بوقت نماز پیشین کند
و نماز خفتن بوقت نماز شام اما اگر خواهد نماز شام بآخر
وقت بکند و نماز خفتن باول بوقت بکند و نماز پیشین نیز

بآخر

بآخر وقت بکند و نماز دیگر باول وقت مسئله اگر کسی را
ریشی یا جراحتی باشد یا دارو نهاده بود نماز با ایما کند
درست باشد از بهر آنک نماز بر ریش روا باشد مسئله اگر
تن درست ابتدا دو رکعت نماز کند پس صفرای غالب
شود بنشیند و باقی نماز تمام کند روا باشد مسئله اگر
امام بیمار باشد چنانک رکوع و سجود تمام بجای آورد و بیماری
دیگر به رکوع و سجود اشارت می کنند بدین امام اقتدا کند روا باشد
مسئله اگر بیماری بر ستور نماز فریضه گزارد و نمی تواند که
فرود آید درست آید اگر چنان باشد که از ستور فرود آید گوید
زمین رکوع و سجود کند و نتواند کردن بر ستور نماز درست بود
از بهر آنک چون نماز با ایما خواهد گزاردن زمین و پشت ستور
هر دو یکی باشد مسئله اگر باران باشد و مرد در بحر است
یا مسافر بر ستور نماز درست باشد اما باید که روی بقبله کند
و نماز با ایما گزارد و اگر در محمل بود به رکوع و سجود گزارد

باب نماز خوف الکریم سخت و لشکر از دشمن

باشد صح

بترسند اگر مسافر باشد امام لشکر را دو طایفه کند یک
طایفه برابر دشمن بدارد و یک طایفه اقتدا کنند چون یک رکعت
تمام رکوع و سجود کرده باشد و امام سر برداره بایستد و این
طایفه باز گردند و برابر دشمن بایستند و آن طایفه بایستند

بازآیند و دیگر رکعت با امام بگزارند چون امام سلام باز دهد
آن طایفه سلام ندهند و بجای خود باز شوند آن طایفه اول
بازآیند و تنها یک رکعت بکنند بی قراءت و سلام باز دهند
و برابر دشمن شوند و آن طایفه بازآیند و یک رکعت تنها بگزارند
و قراءت برخوانند و سلام باز دهند مسئله و اگر مقیم باشند
هر طایفه را بیرون تا عدد دو رکعت نماز کنند مسئله و نماز
شام بطایفه اول دو رکعت نماز کنند و بطایفه دوم یک
رکعت بکنند چون امام سلام باز دهد طایفه اول باز
آیند و یک رکعت نماز کنند تنهائی و قراءت و سلام باز دهند
و بجای خود باز شوند آن طایفه دوم بازآیند و دو رکعت
نماز کنند تنها بقراءت و سلام باز دهند مسئله و اگر
بیم سخت باشد هر یکی از جای خود چنانک باشند تنها بگزارند
اگر روی بقبله نتوانند کردن روا باشد و اگر بر ستور باشند
با اشارت نماز کنند مسئله و اگر برخیزد بوقت جنگ نماز کنند تا کار
گسسته باشد چنانک رسول علیه السلام کرد روز خندق
نماز پیشین و دیگر و شام و خفتن بوقت خود نتوانست کردن تا نیم
شب آنگاه قامت کرد و نمازها برشمرد قضا کرد مسئله اگر دشمن
بهزیمت میشود از پس دشمن بر ستور روا باشد مسئله اگر کسی
از پیش دشمن بگریزد وقت نماز آید چنانک می دوند بر ستور

جنگ ص

نماز ص

٦٦

نماز کنند روا باشد اما مسئله اگر دشمن بر آن طایفه کی
برابر ایشان اند حمله آورند یا بانگ برآرند یا جنگ کنند نمازشان تباه
گردد مسئله اگر بر ستور امام در پیش ایستد و لشکر در پی وی
بایستند و اقتدا بوی کنند نماز امام درست باشد و از آن قوم
تباه گردد مسئله اگر هنوز دشمن پیدا نباشد نماز خوف
کنند روا نبود مسئله اگر روز عید باشد یا آدینه نماز خوف
نکنند از بهر آنک این دو نماز اگر فوت شود عوض ندارند و نماز
خوف چنان باید کی بوقت غیبت دشمن کنند بوقت حضور
و عیان کنند والله اعلم باب شهید قول الله
تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
عند ربهم یرزقون فرحین وقال النبی علیه السلام انما جرح
جرح فی سبیل الله تعالی الا وجد یوم القیامة واوداجه تشخب
دما اللون لون الدم والریح ریح المسک چنان باید کی خون نشویند
اما بر وی نماز کنند کی رسول علیه السلام شهدا احد را گفت زملوهم
بکلومهم ودمائهم و بر ایشان نماز کرد و سید الشهدا حمزه
را رضوان الله علیه در پیش نهاد و دیگران را در پی وی
و بر همه نماز کرد و شهید آنست کی در جنگ کافر کشته گردد
یا مسلمانان بظلم بکشند یا در جنگ گاه کشته گرد و یابند
چنانک اثر جراحت پیدا بود مسئله اگر مرتث باشد بشویند

لونه ص

ملع

وجاء اثبت ... و ... وجیه ... [illegible]

ومرتث آن بود که چون زخم خورده باشد چندان زنده ماند که
وی را از لشکرگاه برداشتند و بوثاق وی آرند یا وقت یک نماز بر وی
بگذرد یا وصیتی کند یا شربتی خورد مرتث باشد وی را باید شستن
مسئله اگر زخم خورد وی بیهوش ماند یک روز مرتث گردد باید
شستن مسئله اگر کسی را در محله کشته یابند باید شستن ٥
مسئله اگر مسلمانان از پیش کافر منهزم شوند در زحمت و صدمه
یکی کشته گردد باید شستن مسئله و اگر دیواری بر وی افکنند
یا در آتش اندازند یا بسنگ منجنیق هلاک کنند یا بعمود و [illegible] بکشند
در این معانی وی را باید شستن مسئله اگر دشمن در کشتی مسلمانان
آتش زند و آتش از آن کشتی در کشتی دیگر افتد و جمله سوخته
گردند یا قومی غرق شوند این جماعت را باید شستن مسئله
اگر دزدی کسی را از بهر مال بکشد یا لشکر مسلمانان خواهد که شهری یا
دیهی از آن مسلمانان غارت کنند و اهل آن شهر جنگ کنند
هرچه از درون شهر کشته گردد شهید باشد بر وی نماز کنند
و غسل نکنند و هرچه از بیرون کشته گردد نه غسل کنند
و نه بر وی نماز کنند که این ظالم و متعدی است مسئله اگر پادشاهی
یکی را ظلم بکشد یا مکابره کند و کسی را بکشد هر دو شهید باشند
نباید شستن مسئله اگر منهزم شوند و از دیواری بیفتند
غسل باید کردن که این را حکم شهدا احد نکنند مسئله و اگر مسلمانان

نقب کنند دیوار بر ایشان افتد باید شستن که ایشان را
حکم شهدا احد نکنند مسئله اگر مرده یابند که خون از
دهان یا از بینی یا از زیر وی بیرون آمده باشد وی را حکم شهدا
احد نکنند باید شستن مسئله اگر خون از گوش یا از چشم
بر آمده باشد حکم شهید کنند مسئله اگر جنب را
شهادت رسد یا کودک را هر دو را باید شستن باب در غسل میت
شستن مرده سنت است که چون مرده بجان افتد روی وی
بقبله کنند و کلمه شهادت تلقین کنند بگویند بوی اما چون
بآواز می گویند تا وی بشنود و شهادت بگوید چون فرو
ایستد هر دو لب وی بهم بندند و زود بتربیت شستن
مشغول گردند و گرامی داشتن مرده آنست که تعجیل
کنند بدفن وی مسئله و چون خواهند که بشویند وی را
بر تخت خوابانند و جامه از وی برکشند و خرقه بر عورت
وی بپوشند و آب را با اشنان یا برگ کنار گرم کنند تا پلیدی را
زایل کند و اول وی را استنجا دهند و دست و روی وی
بشویند چنانک در آب دست واجب مضمضه و استنشاق
نکنند از جهت آنک آب از دهان مرده دشوار بیرون آید
آنگه سر و ریش وی را با آب گرم و خطمی بشویند و شانه نکنند و ناخن
و موی زهار باز نکنند و سه بار یا پنج بار بوی خوش

بسوزند پس ویرا بر دست چپ خوابانند و نیمه راست
وی بشویند و سه بار آب بروی ریزند آنگاه بر دست راست
گردانند و همچنین نیمه چپ را بشویند و پس راست باز
نشانند و شکم وی را نرم بمالند تا اگر فضلی باشد زایل
گردد و آب بر سر وی ریزند چنانکه از پایان در گذرد
و اگر بعد از شستن الایشی بیاید همان جای را باید
شستن زیادت نه و مردان را سه پاره کفن باید کردن
پیراهن و ازار و بالاپوش و اگر دو پاره باشد روا بود اما باید
که کرباس باشد سپید بود و اگر خام بود باید شستن به
اب تا نمازی باشد و زنان را کفن پنج پاره باید میزر
و پیرهن و پستان بند و مقنع و بالاپوش و اگر سه پاره
بود روا باشد و باید که حنوط در کفن و بر سر مرده کنند و کافور
بر پیشانی و کفها دست و زانوهای وی که سنت چنین است
پس چون کفن در وی گیرند اول از دست چپ
در گردانند پس از دست راست چنانکه قبا اگر زن باشد
گیسو بر جانب نهند از بهر سینه او و بر سر گورش چادری
در گیرند و در گور باید که محرم او در شود و او نهد
آنکه شوهر بیگانه گشته است اگر قرابت نباشد شوهر اولیتر
و جنازه باید که جنازه را چهار تن بردارند و سر سوی گورستان

در نماز جنازه

کنند و چون بر کنار گور رسند پیش قبله فرو نهند و چون خواهند
که بروی نماز کنند اول فرمان ده مقدم تر است چنانکه
سلطان و نایبان وی پس ولی مرده هر که شایسته تر پس امام
محله و جنازه را چنان نهند که روی وی بقبله گشته و امام
در پیش ایستد و خلق صفها بر کشند راست و در مسجد مکروه است
نماز جنازه از بهر الایش و امام مرد را فرا امام برابر ناف ایستد و زن را
برابر سینه و نیت کند و گوید بر مرده نماز میکنم و اگر مقتدی
باشد نیت متابعت میکند پس تکبیر کند و دستها برابر
گوش بردارد و دستها زیر ناف ببندد و گوید الله اکبر
و دست برندارد و برخواند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و
بارک علی محمد و علی آل محمد وارحم محمدا و آل محمد کما صلیت
علی ابرهیم و علی آل ابرهیم انک حمید مجید پس بر زبان گوید
الله اکبر و دستها بر ندارد و برخواند اللهم اغفر لنا ولابا
ولامهاتنا لحینا و میتنا و شاهدنا و غایبنا و صغیرنا و کبیرنا
و ذکرنا و انثانا برحمتک یا عزیز اللهم من احییته منا فاحییه
علی الاسلام و من توفیته منا فتوفه علی الایمان برحمتک
یا ارحم الراحمین پس تکبیر چهارم کند و سلام دهد و اول قایمه
دست راست گیرند از پیش اندک [illegible] پس و جنازه باید که
جنازه از پیش باشد و خلق از پس روان از پس جنازه بروند و بر

گور آتش ننهند نه شب و نه روز و آتش نبرند که رسول علیه السلام
گفت اسرعوا دون الجنة لان المیت اذا حمل فان کان
سعیدًا قال عجلونی عجلونی لو تعلمون ما امامی من الخیر وان
کان غیر ذلک یقول لا تعجلونی لا تعجلونی فانکم لا تعلمون الی ما اذا
تحملونی و ملبتی گور را لحد کنند که سنت است و چون
مرده را در گور نهند گویند بسم الله و علی ملة رسول الله بر دست
راست روی بقبله چنانک در حالت زندگانی روی بقبله
خفتی و بر سر لحد چوب و آجر و سنگ ننهند خشت خام باید
یا نی تا زودتر بپوسد و خاک بروی فرو ریزند و گور خرپشته
کنند چهار سو کنند و پس تلقین کنند صفت تلقین ائمه بلخ
بدین قاعده گفته اند یا عبد الله بن امة الله اجب رسول
الله لا تخف و قل اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله اعلم بان الله خلق الدنیا واهلها للفنا و خلق الآخرة
واهلها للبقا و لا تخف و لا تحزن فقل رضیت بالله ربا
و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه نبیا و بالقرآن اماما و بالکعبة
قبلة و بالمؤمنین اخوانا و بالمسلمین شهودا و بالجنة ثوابا
و بالنار عقابا مسئله اگر جنازها بسیار باشند و همه
مردان باشند و کودکان و زنان باید که اول جنازهٔ مردان نهند
پس کودکان پس زنان مسئله کودک کوچک را وضو

نکنند

نکنند از بهر کودکی که از شکم رفته باشد اگر هنوز اهل عبادت نشده است
باقی چنان کنند که با بزرگان بزرگ مسئله اگر مرده را
در آب روان غوطه دهند یا باران بروی بارد چنانک آب
بر اندام وی برود روا باشد مسئله اگر در آب غرق شود
برآرند بباید شستن از بهر آنک عبادت است باید که
بفعل آدمی حاصل گردد مسئله اگر کودک را بدین
چهارپای نهند بر وی نماز روا نباشد اما بزرگ را روا بود
مسئله اگر فرزند زن از ماذر جدا گردد پس بمیرد پس
بشویند و بروی نماز کنند و اگر مرده آید بشویند و نماز نکنند
مسئله اگر دزد را یا خونی را بکشند بشویند و بر ایشان نماز
کنند مسئله اگر راه زنی را یا خارجی را بکشند نباید شستن
و نماز نباید کردن مسئله تکبیرات جنازه چهار است امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه گفته است چهار است چنانک نماز
پیشین چهار رکعت است مسئله اگر کسی یعنی امام
پنج تکبیر کند متابعت نباید کردن چون چهار تکبیر کرده
باشد قوم سلام باز دهند مسئله اگر امام یک تکبیر
کرده باشد یا دو تکبیر هر که در آن ساعت برسد باید
که تکبیر نکند منتظر می باشد تا امام تکبیر گوید آنگاه وی ابتدا کند
از بهر آنک تکبیر بجای رکعت و دعا خواندن بجای سجود

همی که بجود دریابد با امام رکعت را دریافته باشد ۵

مسئله چون بر مرده نماز کرده باشد و دعا خوانده
بجای سجود کرده باشد دیگر بار نباید کردن مگر ولی
غایب بوده باشد وی را روا بود مسئله اگر مرده را دفن
کنند و بروی نماز نکنند بر گورش نماز باید کردن
مسئله اگر دو جنازه با یک جنازه نهاده باشد و امام
بر آن جنازه یک دو تکبیر کرده باشد جنازه دیگر
بیارند چون این چهار تکبیر کرده باشد از بهر این جنازه آخرین
نماز نیست کبیر د مسئله اگر سیم تکبیر کرد نیت جنازه آخرین
کرد چون چهار تکبیر تمام کرده باید که بر جنازه اول نماز از سر گیرد
و از آن آخرین چون گزارده است مسئله اگر بوقت آفتاب
برآمدن و فرو شدن بر جنازه نماز کنند مکروه باشد مسئله
اگر مرده را اغلوطها ده باشند چنانک پا بالا و سر زیر کرده
باشند و نماز کردن روا باشد مسئله اگر زنی بیاید
و برابر امام بایستد و نماز مرده کند نماز هیچ کس تباه نگردد
مسئله اگر مرده بر ستور باشد و مردم بر زمین نماز کنند
یا مردم بر ستور باشند و مرده بر زمین قیاس کس تباه گردد اما
آنست که نماز بروی روا نباشد مسئله محرم را چنان
کفن کنند و حنوط بروی کنند و نماز کی بر دیگر مردگان
چنان کنند

است یا نه

مسئله دو شهر مرده یابند و ندانند که کشته
باید شستن و بروی نماز کردن مسئله اگر
کشته را دستی یابند یا پایی بروی نماز نکنند تا بیشتر از وی نیابند
مسئله اگر مرده یابند و ندانند که مسلمانست یا کافر
اگر در دیهی باشد که در آن دیه مسلمانان باشند باید
شستن و بروی نماز کردن و اگر در دیه مسلمانان نبود بروی
نماز نباید کردن مسئله مسلمانان را پدر کافر
باشد شستن وی مرین پسر را روا بود تا خویشاوندی کرده
باشد بالوالدین احسانا و اگر پدر مسلمان باشد نباید که
فرزند کافر او را بشوید و در گور شود از بهر یاری کردن
مسئله اگر از آن کسی در گور چیزی افتاده باشد گور
بشکافند و بر آورد روا باشد مسئله اگر بعد از دفن
کردن معلوم گردد که مرده را در گور کژ نهاده اند یا روی
از قبله گردانیده اند نباید راست کردن و اگر خواهی
بر آمدن است از بهر آنک روی بقبله کردن سنت است مسئله اگر
در سفر بمیرد با وی جز زنش کسی دیگر نباشد روا بود که زن شوی را
بشوید مسئله اگر زن بیگانه باشد با این مرده کوی
یکی سجد دنا [illegible] تیمم دهد و بشوید مسئله زنان را گیسوها
بر سینه وی نهند یا از پس پشت بگذارند مسئله اگر پیش از شستن

برمرده نماز گفتند روا نبود اعاده باید کردن ٥

باب ١٢ نماز گرفتن آفتاب كسوف بدانك آفتاب
و ماه بفرمان خدای عز و جل تاریک گردند و در ان وقت
باید کی بنماز و دعا مشغول گردند و از حق تعالی بایستی
ایمان و بیوسیکی امان خواهد که در خبر است از رسول
علیه السلم در ان وقت کی فرزند خود ابرهیم را علیه السلم
دفن می کرد آفتاب گرفت پس صحابه گفتند مرگ ابرهیم
آفتاب سیاه گشت رسول علیه السلم گفت این نشاید گفت
ازین سخنها حق عز و جل ان الشمس والقمر لیسا ینکسفان
لموت احد من الناس ولکنهما ایتان من ایات الله تعالی
فاذا رایتموهما فارغبوا الی الله بالدعا باید کی وضو کنند
و در مساجد جمع شوند و نماز کنند تا آن وقت کی آفتاب
روشن شود مسله و چون بادی سخت برخیزد باید کی
هرکسی بجای خود در نماز ایستد و تضرع و زاری می کند کی
گناهان حق تعالی بیشتر در بادها نهاده است مسله اما بوقت
گرفتن ماه نماز بجماعت نکنند و لیکن هر کسی بجای خود نماز
کنند و تضرع و زاری تا آنگاه کی گشاده گردد مسله
چنان باید کی امام در قرات کسوف قران بلند نخواند و در
نماز ادینه کی نماز روز است وقرات بلند در دو نماز عید راست
و نماز ادینه را

باب ١٣ استسقا بدانك چون فسادها آشكارا
شود و پادشاهان ظلم كنند بر بندگان خدای تعالی از فرمان
آید ملک آسمان و زمین را تا باران باز دارد از زمین و نبات را
خشک گرداند و نیز برکاتی در جهان پدید آید چنانک
در اخبار است اذا ام الوالی بالجور و عمل بغیر فضل الله تعالی القحط
حتی الاسواق والارزاق فی الندع والضرع و چون بیت عدل کنند
و بر بندگان خدای تعالی مشفق بوند برکات اندر
نبات زمین و مال از کانان و شیر در پستان چهار
پایان پدید آید مسله و اگر باران نباشد چنان باید
کی مسلمانان بصحرا شوند و فرمان بایزید و امام در پیش شود
و نماز کند خواهد دو رکعت و خواهد چهار رکعت و چون از
نماز فارغ گردد روی بقبله کند و جمله برپای خیزند
و دعا و زاری کنند تا حق تعالی باران فرستد و توبه کنند از همه
معاصی و بمذهب ابو حنیفه خطبه کنند و بمذهب ابو یوسف
و محمد خطبه کنند و ردا خود گردانند مسله و چنان باید
کی ترسا و جهود بنماز استسقا حاضر نشوند کی در حضور ایشان
هیچ رحمت نیست و اگر پادشاه توبه کند و نیت راست
گرداند و تنها بیرون شود دعا و زاری کند اثر آن بیشتر باشد
از رعیت چنانک عدل او برابر تاثیرست دعا و زاری وی را تمام است

باب نماز آدینه قال الله تعالی یا ایها الذین
آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله
وذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون و در خبر است کی
رسول علیه السلم در اثنا خطبه گفت ایها الناس توبوا الی الله
قبل ان تموتوا وتقربوا الیه بالاعمال الصالحة قبل ان تشغلوا
وتحببوا الیه بالصدقة فی السر والعلانیة ترزقوا وتنصروا
واعلموا ان الله فرض علیکم الجمعة فی مقامی هذا فی یومی هذا فی
شهری هذا فی عامی هذا الی یوم القیامة فمن ترکها فی حیوتی او
بعد مماتی استخفافا بها وله امام عادل او جایر فلا جمع الله شمله ولا بارک
الله فی امره الا فلا صلوة له الا فلا حج له الا فلا صوم له پس واجب
گشت بر هر عاقلی بالغی حری کی نماز آدینه بپای دارد تا باقی
طاعت وی مقبول بود خصوصا بر پادشاهان که اگر
ایشان تهاون کنند حاشیت وی نیز همه تهاون کنند و از آن
حاشیت همه در سنت بیباک گردد و نیز چون نماز آدینه را
بگذارد دل سیاه گشته و معصیت کردن دلیر شود چنانک
رسول علیه السلم گفته است من ترک الجمعة ثلث مرات
تهاونا بها طبع الله علی قلبه فصل بدانک آدینه را پنج
شرطست اول وقت و مصر جامع و امام و خطبه و جماعت
اندک ترین سه تن جز امام و اگر سلطان نباشد نماز آدینه درست

نباید البته حضور وی یا نایب وی شرطست کی بمذهب ما
نماز آدینه بی فرمان سلطان درست نیست و عصمت در
سلطنت شرط نیست اگر عاصی باشد چون در طاعت
خدای و رسول فرمان بردن وی واجبست و اگر در کار دین وی را
حاجت افتد بتن و مال معاونت کردن شرطست فاما در
معصیت فرمان برداری مخلوق واجب نیست و تن و مال
از وی دور داشتن شرطست و علامت نیکی پادشاه اول حضور
در روز آدینه است اگر حاضر نگردد طمع خیر نباید داشت
از بهر آنک آدینه بی وی درست نیست و وی بدان قیام نکند
و کار وی غفلت نماید در کار رعیت و حمایت کردن
و پنج کفایت کردن خود هیچ نکند اما در معنی مصر جامع
باید که فقها را اقاویل است بعضی گفته اند جامع آن باشد
کی هر چه مردمان محتاج باشند آن چیز در آن شهر یابند
بعضی گفته اند هر شهری که در آنجا پادشاه باشد و قاضی
و مفتی آن شهر جامع بود و بعضی گفته اند اگر شهری باشد
کی در آن شهر پیشه کار از کسب خود معیشت خود توانند
کردن مصر جامع بود و آن روایت کی گویند بمذهب
ابو حنیفه در سمرقند آدینه درست باشد کی بالان گر بیل باید
روایت بود نیافت و کسانی که نماز آدینه را خوش اند بمذهب امام

ادینه صح

ابو حنیفه در روستا نماز درست نیست اما اگر در شهری که
اهل آن شهر در یک مسجد جمع شوند در یکجا نماز آدینه درست
باشد مسجدی بزرگ بکنند و خطیبی نصب کنند و جماعتی از بدعتیان
در مذهب ما چند چیز طعن کنند یکی [illegible] یکی آنک اگر
مردی زنی را بمزد بگیرد تا وی را خدمت فرماید چنانک
مطبخی و کارزی بس با وی صحبت کند درست نیست و این

دو ابا بسد صح

گویند بدین کافر میشود [illegible] جهل خود بنا می کنند ابو حنیفه
رضی الله عنه می گوید انکس زانیست و در لعنت خدای
عز و جل است اما حاکم او را بدین شبهت حد نزند که رسول
علیه السلام گفته است ادرؤا الحدود بالشبهات دیگر آنک
گویند بمذهب ابو حنیفه خمر حلال است گوینده در لعنت
خدای عز و جل کافر است که بر امام مسلمانان دروغ
می بندد اگر وی بودی چندان همه بدعت و ضلالت گرفته بودی
دلیل بر آنک در مذهب ابو حنیفه هرگز فلسفی و [illegible] خاست
و در جمله کتابهای ما یک کلمه نیابند که در آن مجال طعن باشد و کتبهای
دیگران همه فضلا و عقلا دانسته اند که از چه جنس کفر و زندقه
تعبیه کرده اند و اما حدیث خمر بمذهب ابو حنیفه رضی الله عنه
چنانست که اگر عاقلی یک درم سنگ خمر باز خورد
هشتاد تازیانه اش بباید زدن و بمذهب شافعی تا مست نکند حد

لازم

لازم نیاید چون مست شد چهل تازیانه واجب کند اکنون
عاقل داند که درین معنی بمذهب ابو حنیفه رضی الله عنه
که بدرم سنگ بلکه بقطره حد واجب می شود و اگر کسی
قطره حلال داند کافر گردد و بمذهب ما اگر کسی خمر را
چندان بجوشانند که از هزار من یک درم آید حرام باشد و اگر
کسی آن قطره را در چاه آب اندازد آب آن چاه جمله پلید گردد
اما اختلاف در پخته است که کسی خرما بپزد و آن
پخته را بخورد یا انگور را بجوشانند تا دو بهر [illegible] شود و آنرا
بخورد اکنون درست شد که بمذهب ما و مذهب
خصم برابر است که درین چیزها اگر مست شود حدش بزنیم
و در مسئله خمر انگوری بمذهب خصم چون مست شود حد
بزنند و بمذهب ما چنانک مست نشود حد واجب نیست
این اساس است بقول ایشان و مانند این طعنهای ایشان بنا
است و همه بر اینسانست فصل آمدیم بر سر مسئله باز آنک
نماز آدینه بر شش گروه واجب نیست بیمار و مسافر
و بنده و زن و کودک و اگر حاضر شوند فریضه بیشان
از ایشان بیفتد شش جایست که امام خلق را جمع کند
آدینه و دو عید و عرفات و مزدلفه و چون آفتاب بگیرد و دو در
اول باب اختلاف اقاویل یاد کردیم که چون شهر مصر جامع باشد

آن قدر که ماند [illegible] اگر کسی گوید پاک کسب کافر شود و اگر [illegible]

در [illegible] صح

آدینه

وسلطان یا نایب وی حاضر ووقت در اید نماز واجبست
چنانک خطیب باشد وسه کس نماز آدینه درست باشد
اما چنان باید کی بگاه بمسجد جامع حاضر شود تا ثواب بیشتر
یابد چنانک در خبر است از رسول علیه السلام المهجر الی الجمعة
فی الساعة الاولی کالمهدی بدنة ثم کان شاة حتی ذکر
الدجاجة والعصفور والبیضة ثم تطوی الصحف وتحضر الملائکة ویسمعون
الذکر یعنی الجمعة مسئله واگر امام نماز آدینه کند نماز
پیشین کند بی کرده باشد مسئله چون خطیب
بر منبر شد باید کی سخن نگویند وسلام نکنند وقرآن نخوانند واگر
کسی بوقت خطبه خواندن سلام کند جواب نباید دادن
مسئله اگر کسی سخنی گوید دیگری امر معروف کند گوید ها
ثواب جمعه نیابد مسئله اگر خطبه نشسته خواند یا بی
طهارت بی کرده باشد اما روا بود مسئله اگر امام بر منبر آیت
سجده تلاوت کند خواند باید کی فرود آید وسجده تلاوت
کند وقوم نیز جمله سجده تلاوت کنند آنک شنید وانک نشنید
مسئله اگر امام گوید الحمد لله رب العالمین ودیگر نخواند
کفایت باشد بقول ابو حنیفه رضی الله عنه وبقول ابو یوسف
ومحمد چنان باید کی گوید الحمد لله والصلوة علی رسوله اوصیکم
عباد الله مسئله اگر امام را حدث افتد کی را خلیفه

کند که اول خطبه یا آخر خطبه حاضر بوده باشد روا بود
واگر بوقت خطبه حاضر نبوده نماز امام وقوم جمله تباه گردد
مسئله واگر امام را حدث در میان نماز افتد وکسی را
خلیفه کند کی خطبه در نیافته باشد روا باشد
مسئله اگر امام را حدث افتد جنبی را فرماید که تو
امامت کن وی مردی را کی آب دست دارد خلیفه کند
روا بود مسئله واگر امام نابالغی را خلیفه کند وی بالغی را
پیش دارد نماز همه تباه گردد خلاف خلیفه جنب
مسئله اگر امام کسی را خلیفه نکند قاضی یا والی در پیش شوند
وامامت کنند روا باشد مسئله اگر صفها بسی آید کی آواز
خطیب نشنوند سخن گویند همه مکروه باشد مسئله اگر
کسی را عطسه اید بوقت خطبه خواندن باید کی الحمد بدل گوید
مسئله چون امام برخیزد تا خطبه خواند نماز نباید کردن
واگر کسی در نماز باشد تمام کند زود وبنشیند مسئله اگر
مردی چون تکبیر گفت با امام پس وی را یاد آمد کی نماز بامداد
نکرده است اگر داند کی چون نماز پیشین بگزارد ونماز بامداد کند
انگه پیشین واگر داند کی نماز بامداد کند ثم در وقت نماز
آدینه در نیابد نماز پیشین بگزارد واگر نماز آدینه تمام کند
بیماری نماز پیشین خانه بگزارد پس قوت یابد برخیزد وی بمسجد

آدینه اید اگر نماز آدینه دریابد فریضه اش آدینه باشد
واول تطوع گردد فصل مسئله اگر در راه بیند کی از مسجد
بیرون آمده اند بقول ابو یوسف و محمد نماز درست بود و بقول
ابو حنیفه اگر در آن وقت کی وی از خانه بیرون آمد امام هنوز
در نماز بود اگر کرده بود تطوع گردد نماز پیشین باز گرداند
مسئله اگر بروی نماز فریضه آدینه نیست چون بنده و مسافر
و زنان کی در خانه نماز پیشین کنند و بمسجد آیند و نماز
پیشین دریابند اگر در خانه کرده باشند تطوع گردد و آدینه
ایشان درست باشد مسئله اگر امام چون ابتدا کند
بنماز آدینه وقت پیشین در گذرد باید کی نماز آدینه
ببرد و چهار رکعت نماز پیشین کند مسئله و اگر
درین وقت بقهقهه بخندد باید کی آب دست تازه کند
از بعد آنک نماز پیشین کند مسئله هر کی بنماز
آدینه حاضر گردد باید کی فریضه انگاه گزارد کی امام از نماز
آدینه فارغ شود مسئله اگر امام چون خطبه برخواند
جماعت جمله باز گشتند یعنی از مسجد بیرون رفتند مگر یک تن باید
کی نماز چهار رکعت کند و اگر سه تن باشند جز امام باید که
نماز آدینه کنند بقول ابو حنیفه و بقول ابو یوسف و محمد اگر
دو تن باشند جز امام نماز آدینه تمام باشد مسئله اگر

اگر قوم جمله باز گردند جز زنان و کودکان نماز
آدینه درست نبود مسئله اگر بندگان و مسافران
باشند نماز آدینه درست بود مسئله و اگر امام یک
رکعت نماز کرده باشد پس قوم جمله باز گردند امام نماز
آدینه تمام کند و اگر پیش از آن باز گردند کی امام
یک رکعت کرده باشد باید کی نماز چهار رکعت کند مسئله
اگر روز آدینه امام را در تشهد یابد نماز دو رکعت کند
کی نماز آدینه دریافته است مسئله اگر امام در
مسجد باشد و کسی بیرون مسجد اقتدا کند اگر صفها پیوسته
باشد و اگر در دیوار مسجد رخنه یا روزنه باشد کسی انجا
بایستد روا باشد مسئله اگر صفها در مسجد بدان روزنه
پیوسته بود مسئله اگر روز آدینه امام خطبه می کند
خلیفه امامی دیگر نصب کند و ان اولین را معزول کرده اند
باید کی این امام اول نماز نکند اگر بکند و اگر کند اند روا باشد
مسئله روز آدینه باید کی نماز پیشین در مسجدها جماعت
نکنند کی مکروه باشد و قران بلند خواند چون نماز بامداد
و سورة معین نیست نه در آدینه و نه در هیچ نمازی کی اگر
یک سوره برخواند یعنی ان اولیتر است دلیل کند کی دیگران
کی دیگران مهجور باشند و در قران هیچ مهجور نیست مسئله

اگر بیرون شهر محلتها باشد یا دیهی که در میان باغ و بوستان شهر باشد نماز آدینه واجب بود بر ایشان از بهر آنک حکم ایشان حکم شهر است **مسئله** اگر خطیب خطبه تمام کند و بیمار چند شی افتد باز گردد و بخانه شود و آب دست کند و بکاری مشغول نشود و باز آید و نماز کند روا باشد

باب نماز دو عید بدانک هر جای آدینه درست باشد عید هم درست بود کی رسول علیه السلم گفته است لا جمعه و لا تشریق الا فی مصر جامع و چون روز عید آید باید جامه پاکیزه در پوشند و بوی خوش بکار دارند و در فطر باید ادرون بگشایند و بمصلی شوند و صدقه فطر با خود ببرند و در راه بدرویشان دهند و تکبیر بلند نگویند و در راه بقول ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد بلند تکبیر گویند و اگر غسل کنای آرند نیکوتر باشد و بمصلی بنشیند و نماز نکنند پیش از نماز عید و چون آفتاب بلند گردد امام تکبیر افتتاح کند و ساعتی توقف کند پس سه تکبیر بگوید و دستها بردارد بهر تکبیری انگاه سبحانک اللهم و بحمدک و اعوذ بالله و بسم الله بر خواند و الحمد و سورتی که خواهد بر خواند و رکوع و سجود کند و بر خیزد و نخست قران بر خواند انگاه سه تکبیر کند در نماز آخر نماز چنانک

در اول

در اول یک رکعت کرده بود و بهر تکبیری دستها بردارد و برکوع شود و سجود کند و این قول عبد الله مسعود است و ایمه ما بقول وی گرفته اند و بیشتر علما دران روزگار نماز عید چنین کردندی چون خلافت بعباسیان رسید رضی الله عنه از طرف بکردانید و بقول عبد الله عباس نماز عید کردند چنانک اکنون میان خلق مانده است و آن سیزده تکبیر است و همه اول رکعتیست پیش از قرات هفت تکبیر در رکعت اول و شش در رکعت دوم و اگر روز عید بمصلی نرفتند دیگر روز روا نبود رفتن **مسئله** نماز عید اضحی همچنین باید کردن کی عید فطر **مسئله** اگر شب عید گشاده بود و همگنان ماه نو دیده باشند اگر کسی گواهی دهد کمینه باید کی چهار صد یا پانصد کس گواهی دهند تا بیند ماه چنانک شبهت بر خیزد **مسئله** اگر ابر پاک نباشد گواهی دو تن مقبول بود از مردان و اگر نه مردی و دو زن **مسئله** اگر یک تن ماه بیند و کسی دیگر ندید روا نباشد کی روزه بگشاید بخلاف روزه که اگر یک تن بیند گواهی وی قبول کنند نشاید ~~روزه بگشاید خلاف روزه کی اگر یک تن تنها بیند و گواهی~~ وی قبول کنند نتواند که روزه بگشاید **مسئله**

اسمان از صحو

واکر پس از زوال درست شود کی آن روز عید بوده است
باید کی دیکر روز بمصلی شوند و نماز عید کنند مسئله
اکر روز عید نماز میکردند معلوم شد کی آفتاب
در کذشته است این نماز را تمام نکند و قضا واجب نیاید
مسئله اکر کسی بنماز عید شروع کند پس ببرد قضا
لازم نیاید مسئله اکر ترسد کی تا وضو کردن نماز
عید فوت شود تیمم کند روا باشد مسئله منبر بمسجد
بباید بردن روز عید مسئله اکر در شهری دو جای
نماز عید کنند روا باشد چنانک نماز آدینه اکر در دو جای
و سه جای روا بود داشته اند مسئله اکر کسی بنماز عید
نرسید پس خواهد که نماز کند وی مخیر است خواهد
چهار رکعت کند و خواهد دو رکعت بکزارد مسئله
اکر امام را در تشهد یابد چون امام سلام دهد وی برخیزد
دو رکعت نماز تمام کند چنانک نماز آدینه اما تکبیرات
بکند چنانک امام کرده است مسئله اکر
کسی شب عید پیش از صبح بمیرد یا پس از صبح بزاید یا مسلمان
شود صدقه فطر واجب نشود مسئله و خطیب در اول
خطبه بتشهد ننشیند چنانک در خطبه آدینه نشیند
اما در خطبه دوم بنشیند مسئله اکر نماز عید

در مسجد کند پیش از نماز عید نیت نماز چاشت روا بود
فصل اما قربان کردن در عید اضحی باید که
بعد از نماز کند و بر توانکر واجبست و توانکر آنست کی مالی دارد
کی در آن مال زکوة باشد و آن بیست مثقال است و بر فرزندان
کوچک وی هم واجبست کی رسول صلی الله علیه وسلم
کفته است علی کل اهل بیت فی کل عام اضحیة من لم یضح فلا
یقربن مصلانا و مؤمن باید کی درست باشد و فربه و بینا کی در
قیامت بر صراط مرکب خداوندان خواهد بودن
چنانک رسول علیه السلام کفته است عظموا ضحایاکم فانها علی
الصراط مطایاکم مسئله اکر در روستا پیش از صبح
قربان کنند روا باشد مسئله اکر روز عید اضحی بعذری
یا بی عذری نماز عید نکنند دیکر روز و سیم روز کنند روا باشد
مسئله اکر کسی بز یا بزغاله یا کوساله قربان کند روا نباشد
مسئله اما کاو و شتر باشد از هفت تن روا بود مسئله
قربان بسه چیز واجب کردد توانکری و مقیمی و عاقلی مسئله
و اهل روستا اکر مرد بشهر باشند و قربانی بدیه باشد پس از صبح قربان
کنند روا باشد مسئله و اکر بشهر باشند و مرد بروستا
قربان پس از نماز باید کردن مسئله کوسفند اکر شش ماهه
باشد روا بود و بزرک ساله فصل روزهای قربان کفتیم

قربانی

اکنون علامت آن گوییم اکنون بدانک ده چیز در قربانی
مانع است از قربان کردن بد و چشم کور و یک چشم لنگ
و لنگ که نتواند رفتن و اگر گوشش بیشتر بریده باشد
و بیشتر دنبه که گرگ زده باشد یا دم بریده باشد و بریده
دنب و یک پای بریده و یک گوش بریده و شماری بچه
چنانک مادرش گوسپند باشد و پدرش بز کوهی یا گوسفند کوهی
یا آهو مسئله اگر خایه دار باشد و اگر بی خایه یا ماده
یا پیره یا بی سرو شکسته روا باشد مسئله و مستحب
آنست سیک به درویش دهد و سیک بهدیه بدوستان
فرستد و سیک خود را باز دارد و پوست و برا باشد هرچه
خواهد کند مسئله اگر کسی سر و پا و آلات شکم قربانی بفروشد
باید که بهاش بدرویشان دهد مسئله شتر که
قربان کنند از هفت کس باید که پنج ساله باشد و گاو
دو ساله و اگر کمتر باشد قربان یک تن را بشاید مسئله
و قربان که کنند چنان باید که بدست خویش کند و گوید
بسم الله و بالله اللهم هذا منك و بك ولك فتقبل مني كما
تقبلت من ابراهيم عليه السلام خليلك مسئله اگر
گوسفندی بغصب بستانند و قربان کنند روا نباشد ۵
مسئله اگر بوقت گوسفندی بخرند پس غلط کنند هر یکی

گوسفند دیگر بکشند چون کشته باشند باز شناسند گوسفند آن
خود را اکنون درین مسئله قول ... است که روا نباشد قربان درست نباشد
و استحسان آنست که هر کسی گوسفند خود باز ستانند
قربان درست باشد مسئله اگر گوسفند خرد
و قربان کند گوسفند را خداوند بدید آید و دعوی کند
و باز ستاند همچنان کشته یکی دیگر قربان کند که آن
اگرچه خداوند رضا دهد بدان بیع درست نباشد ۵
مسئله اگر بیماری گوسفندی بکسی بخشد و این بیمار
وام دارد خداوند وام بیاید و این گوسفند را باز ستاند
این مرد قربان کرده باشد همچنان با وام داران باز دهد
و بهای آن بدرویشان دهد مسئله اگر مردی قربانی
بدهد بخرد پس گم شود وی بدل آن دیگری باز خرد تا قربانی کند
انگه گوسفند اول باز آید اگر هر دو را بدهد نیکوتر باشد و اگر
اولین را قربان کند روا باشد و اگر این دوم را قربان کند
و قیمت وی کمتر از آن پیشین باشد زیادتی را بدرویشان دهد
مسئله اگر قربانی دیوانه بود روا باشد مسئله
اگر درویش قربانی فربه بخرد پس لاغر شود یا لنگ گردد چنانک
قربان را نشاید روا باشد اما قربانی از توانگر روا نشود مسئله
اگر گوسفند بزاید مادر و بچه باید کشتن مسئله بچه

بره اش پس از

ازقربان روا نباشد مسئله کی شبش وی بدوشند یا پشم ببرند
مسئله اگر امام شهر تو بکند ردد و قربان کنند
ازوی بشند اما بد کرده باشد مسئله اگر کرباس
گوسفندی خرد و قربان کند پس خداوند گوسفند در کرباس
عیبی یافت باز ستاند مرد کرباس بدرویشان دهد
روا باشد مسئله اگر مردی را گوسفندی بخشند وی
اینرا قربان کند پس خداوند گوسفند خواهد کی رجوع کند
تواند مسئله اگر هفت کس شتری خرند تا هر یکی
بنوعی قربان کنند روا باشد اما اگر یکی گوشت خواهد
نه قربان روا نباشد مسئله اگر توانگر گوسفندی خرد
تا قربان کند پس گم شود دیگری باز خرد اگر آن نخستین را
باز یابد یکی را قربان کند اما اگر درویش باشد و ده پیش گم کند
وجمله را باز یابد هرده را قربان کند خلاف توانگر مسئله بدانک
خطبه هشت است خطبه آدینه و خطبه فطر و خطبه
اضحی و خطبه نکاح و سه خطبه در حج روز عرفه و عرفات و خطبه
استسقا بقول ابو یوسف و محمد رحمهما الله والله اعلم مسئله

باب ١٦ سجود کردن تلاوت

بدانک
در قرآن چهارده آیت است کی هر کی آنرا برخواند برخواننده اگر
عاقل و بالغ باشد جز حایض و بر شنونده اگر مسلمان و بالغ باشند
بر همه سجده تلاوت واجب باشد مثلا اگر کودکی یا کبری
یا ترسایی یا حایضی برخواند بر همگنان سجده واجب گردد کی بشنوند
اگر معنی آن دانند و اگر نه اند یا پارسی خوانند و اگر
ترکی و اگر تازی برشنونده سجده واجب گردد اگر وضو
دارد در حال سجده کند مگر وقت مکروه کی در آن وقت نماز
روا نباشد و آن وقت آفتاب برآمدن و فرو شدن و زوال است

فصل

اول سجده در سورت اعراف آخر و سورة الرعد
و نحل و سبحان الذی اسری و کهیعص و سورة الحج و بقول شافعی در آخر
سورة الحج و فرقان و نمل و الم تنزیل و ص و حم السجده و النجم و اذا السماء
الانشقاق والعلق چون ازین آیتها یکی برخواند یا از کسی بشنود
باید کی بزبان بگوید الله اکبر و دست برندارد و سجود کند و بگوید
سبحان ربی الاعلی سه بار پس تکبیر کند و سر بردارد و بیش ازین هیچ
نکند چنانک سلام باز دهد یا برخیزد مسئله اگر امام در نمازی کی
پست خواند آیت سجده نه بوقت خواند مکروه است از بهر شبهت جماعت را
(که بر همه واجب می گردد)
مسئله اگر مقتدی آیت سجده برخواند نه بروی و نه بر امام واجب نگردد
مسئله و هرچه بر امام واجب گردد بر مقتدی واجب گردد اگر
مقتدی داند مسئله اگر قرآن میخواند چون بآیت سجده رسد
خاموش گردد این چنین کردن مکروه است مسئله چون آیت سجده
در میان سورة باشد باید کی سجود کند و اگر برکوع شود نیت سجود کند

بقیاس روا باشد فاما باستحسان روا نباشد مسئله واگر
چالی رکوع نکند تا از پس آن قرائت دیگر برخواند انگاه رکوع کند و نیت
سجود کند روا نباشد مسئله اگر در اخر سورة برخواند و رکوع
کند و نیت سجده کند روا بود و سجده گزارده شود مسئله واگر
رکوع نکند و سجده گزارد برخیزد و از سورتی دیگر قرائت برخواند
و رکوع کند و سجود روا باشد مسئله واگر در اخر
سورت نه سجده کند و نه رکوع و سورتی دیگر آغاز کند بد کرده
باشد و سجود از وی برخیزد در نماز قضا سجده کند مسئله
واگر بوقت رکوع نیت سجده نکند انگاه خواهد کی سر از رکوع
بردارد درست نباشد باید کی سجده کند مسئله اگر
کسی سجده تلاوت برخواند و خود نشنود سجده تلاوت واجب
گردد از بهر خواندن مسئله اگر در یک جای ده بار
آیت سجده بخواند یک سجده واجب گردد مسئله اگر در مسجد
دو ران کند و یک ایت سجده صد بار برخواند یک سجده واجب گردد
مسئله اگر در یک جای صد بار برخواند خواهد در اول
سجود کند و خواهد در آخر مسئله اگر مردی بکاری می رود
و می آید و همین ایت از یک کس می شنود هر باری سجده لازم شود
بر شنونده خلاف خواننده مسئله اگر مرد یک آیت سجده برخواند
و از پس آن طعام خورد انگاه همان آیت در ان جایگه برخواند و پس

آب خورد بهر بار سجده لازم اید مسئله اگر ایت سجده برخواند
بیک جای و از پس ان چیزی خورد و باری دیگر همان ایت برخواند
بهر باری سجده لازم اید مسئله واگر زن ایت سجده
برخواند پس کودک را شیر دهد و همان ایت را باری دیگر
برخواند و کاری دیگر بکند بهر باری کی ایت سجده بخواند
سجده لازم اید مسئله اما اگر نان یک دو لقمه خورد و آب
اند کی این قدر روا باشد مسئله اگر ایت سجده برخواند
پس سخنی دیگر گوید اند کی و سجود کند پس قرآن برخواند
چند یک سبع و از جای برخیزد و همان ایت سجده برخواند
چیزی دیگر واجب نگردد مسئله اگر ایت سجده نشسته
برخواند پس برخیزد و بار دیگر برخواند یک سجده واجب
گردد مسئله اگر پیاده برخواند و بر ستور نشیند پس
بر ستور ایت سجده برخواند و پیاده شود هم در ان ساعت چنانک
ستور ایستاده باشد پس دیگر بار پیاده شود همان آیت برخواند یک
سجده لازم اید مسئله اگر بر ستور آیت سجده برخواند پس
پیاده شود و همین ایت برخواند دو سجده لازم اید مسئله
واگر پیاده می رود و یک سجده را صد بار خواند صد سجده واجب
گردد مسئله اگر کسی در محلی باشد یا در کشتی اگر صد بار
ایت سجده برخواند یک سجده واجب اید کشتی ایستاده و روان

هر دو یکسانست مسئله اگر در یک جا همه آیت یا دو آیت یا جمله سجدها برخواند بهر باری سجده لازم گردد

مسئله اگر بر ستور لبیت سجده خواند و هم بر ستور سجده کند یا پیاده گردد و سجده کند روا باشد مسئله و اگر پیاده آیت سجده برخواند و بر ستور سجود کند روا نباشد مسئله اگر وقت آفتاب برآمدن آیت سجده خواند و بوقت آفتاب فروشدن قضا کند دو روایت است بیک روایت روا باشد

مسئله اگر آیت سجده دو بار در یک رکعت برخواند سجده واجب گردد و اگر در دو رکعت برخواند دو سجده واجب گردد علی اختلاف القولین مسئله اگر بیرون نماز آیت سجده برخواند و سجود کند پس نماز آغاز کند و همان آیت در نماز بخواند سجده دیگر لازم گردد مسئله و اگر هنوز سجود کرده نبود و در نماز برخواند یک سجده کفایت باشد اگر در نماز سجود نکند تا سلام باز دهد هر دو سجده واجب گردد مسئله اگر در دریا یا در رود شنا می کند و یک آیت سجده برخواند بهر باری سجده لازم آید مسئله و اگر در آب ایستاده یا در آب حوض شناه کند و یک آیت را صد بار برخواند یک سجده کفایت باشد چنانک فی مسجد مسئله و اگر آیت سجده در نماز بخواند و سجده کند پس از نماز همان آیت

برخواند سجده دیگر واجب گردد مسئله اگر مردی بیرون نماز آیت سجده برخواند چنانک امام و قوم جمله بشنوند باید کی پس از نماز سجده کنند و اگر هم در نماز سجده کنند بد کرده باشند و کفایت بود مسئله و اگر آیت سجده در نماز خواند

مسئله اگر مقتدی آیت سجده برخواند کسی بشنود کی بیرون نماز است سجده بر و واجب گردد مسئله اگر مردی بیرون از نماز آیت سجده بشنود از امام اگر هم در آن نماز اقتدا با امام کند و امام سجده کرده باشد بر وی در قضا واجب نگردد در نماز و بیرون نماز والله اعلم

باب ۱۷ بانگ نماز گفتن بدانک بانگ نماز کردن و قامت از شعار اسلام است و اقامت از و لطیفتر است و اگر جماعتی باشند کی در محله یا در دیهی که در آن دیه مسجد باشد بانگ نماز نگویند بر پادشاه واجبست کی جبر فرماید و اگر مسلمانان اند و فرمان نبرند خون ایشان هدر باشد چندانی کشند کی دیگران بترسند و آن شعار را بپای دارند و باید کی مسجد آراسته باشد بچهار چیز اول موذن و امام و روشنایی و جماعت و پیش ازین در باب امامت شرایط امام همه بیان کرده ایم کی بامامت کی اولیتر اگر جماعتی باشند همه پاک دین و قرآن خوان و هم زاد یکدیگر هرکه از ایشان فقیه تر امامت را شایسته تر و اگر همه

برابر باشند هر که بسال بزرگ‌تر و نیکوروی‌تر **فصل**
شرایط موذنی ده چیزاست دانا بوقت نماز و ملازم مسجد
و نگاه داشتن خلق وامر معروف کردن و نهی منکر کردن
و میان درویش و توانگر حق گفتن و بمزد موذنی نا کردن
اما اگر کسی وی را چیزی دهد روا باشد و منت بر کس نا نهادن
و امام را مراعات کردن واگر کسی جای وی بگیرد خشم نا کردن
و مسجد را از نجاست و کودکان و دیوانگان نگاه داشتن
و خود و بانگ و پارسایی بضاعت آخرتست **فصل**
باید دانستن که هر کلمه از بانگ نماز سری دارد و تفسیری
تا اول تا آخر مجرد نشنوی و چنان دانی که موذن چاوش حضرت
عزتست که ترا بدرگاه خدمت می خواند اگر والعیاذ بالله
تهاونی در وجود آید و تقصیری رود در اجابت دعوت
مستعد باید بودن مر عذاب را و بادیب شرع را جای که داغش
بر پیشانی نهند فمنهم ظالم لنفسه و در لقبها هیچ لقبی زشت‌تر
از نام ظالمی نیست دلیل آنک خدای تعالی کافر را نکوهش کرد
بنام ظلم والکافرون هم الظالمون و دیگر سنت آنست که
چون بانگ نماز برآید باید سخن گفتن و کار کردن بگذارند
و استماع کنند و هر کلمه که موذن گوید بر موافقت موذن
همچنان می گویند چون موذن گوید حی علی الصلوة مستمع

بگوید لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چون گوید حی علی
الفلاح مستمع گوید ما شا الله کان وما لم یشا لم یکن اشهد ان
الله علی کل شیء قدیر چون گوید الله اکبر الله اکبر لا اله الا
الله مستمع همچنین گوید که در خبر است از رسول علیه السلام هر که
بانگ نماز گوید و شنونده موافقت کند از گناهان بیرون آید که
موی از خمیر در حکایت آورده‌اند که بعد از وفات زبیده را
بخواب دیدند شادمانه گفتند ای زبیده خیرات که تو کردی
و درجات که بدان رسیدی از برکات سیرت نیکوی تو بوده است
و از صدقات که دادی و منزلت که کردی زبیده جواب
داد و گفت نه آن همه را خداوندان بیامدند و حقوق خود
ببردند من بی بضاعت بماندم رقعه بدست من دادند فلان
روز با جماعتی از کنیزکان نشسته بودی و ایشان سماع می کردند
موذن بانگ نماز می گفت تو بانگ بر مغنیان زدی و خاموش
کردی ایشان را و موافقت موذن بانگ نماز می گفتی اکنون
بدان نیاز و موافقت ترا آزاد کردیم و خلعت کرامت دادیم اما بدان
معنی الله اکبر آنست که چون دانستی که بزرگی و بزرگواری
مر خدای راست در خدمت دیوان مشغول گشته زود باش
و روی بدرگاه پادشاه بزرگ نه و کار دنیا را جمله فرو
گذار چون موذن گوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد

رسول الله یعنی خداوند را شریک و مانند نیست شما را فرمانی فرمود زود باشید و فرمان وی بجای آرید که شما را از وی گزیر نیست و از خدمت وی چاره نه و نگاه دار شما جز وی کسی دیگر نه
چون بگوید اشهد ان محمدا رسول الله خدای عز و جل شما بپیغمبری فرستاد بزرگواری تا بوی ایمان آورید و فرمان وی بجای آرید و جماعت بپای دارید و نماز از وقت نگذرانید
چون موذن بگوید حی علی الصلوة حی علی الصلوة یعنی نماز نزدیک رسید وقت تنگ در کشید شما هنوز ناساخته و سازید اشته زود کنید و حاضر شوید تا از بن شار رحمت کنار پر کنید
چون بگوید حی علی الفلاح حی علی الفلاح یعنی درهای رحمت گشاده اند و خلعت مغفرت می دهند شتاب کنید تا بهره بردارید که حق تعالی نماز را نجات شما گردانیده است و در دنیا لباس سعادت شما ساخته است از وقت مگذرانید
چون گوید الله اکبر الله اکبر یعنی شرم ندارید که از چنین دو کاهی و پناهگاهی بدری دیگر روید
چون بگوید لا اله الا الله یعنی کار با خلاص کنید و بریا و سمعت عمل خود باطل مکنید که هر عمل که با خلاص آراسته نیست رقم قبول ندارد

مسئله بانگ نماز و قامت هر دو یکیست مگر دو چیز یکی آنک قامت را پیوسته گوید و بانگ نماز را ببرید گوید دیگر آنک در آخر قد قامت الصلوة زیاده

کنی آخر هر کلمه از بانگ نماز بجزم است چنانک الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و در قامت یک کلمه را اعراب دهید الکه و یکی را جزم چنانک گوید الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح قد قامت الصلوة قد قامت الصلوة الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله

مسئله اگر موذن پیش از وقت بانگ نماز گوید روا نباشد

مسئله اگر موذن بانگ نماز گوید و آب دست ندارد مکروه باشد اما روا بود

مسئله اگر کسی را نمازها قضا باشد اول بانگ نماز بگوید و قضا کند دیگر را مخیر است خواهد بانگ نماز گوید خواهد قامت تنها کند

مسئله اگر موذن بر زمین باشد ایستاده باید که بوقت حی علی الصلوة روی تنها سوی راست کند و بوقت حی علی الفلاح سوی چپ گرداند و قدم از جای برنگیرد اما اگر بر منار باشد و فسحت دارد شاید که قدم از جای برگیرد

مسئله اگر جنب و مست و دیوانه و زن بانگ نماز گویند مستحب آنست که از سر باز گیرد

مسئله

اگر نشسته بانگ نماز گوید روا باشد ولیکن مکروه بود
مسئله اگر روی از قبله گردانیده باشد بد کرده باشد
اما درست بود مسئله مسافر اگر بر ستور بانگ نماز گوید
روا باشد اما باید که روی بقبله کند و اگر قامت کند باید
که پیاده شود تا نماز کند مسئله مسافر نیز باید که
بانگ نماز گوید و قامت کند مسئله و پیش از بانگ نماز
گفتن تنحنح کردن از بهر آن تا مردمان بدانند که وی
بانگ نماز خواهد گفتن و اگر کسی باشد و اما در نماز سلام هم ایشانرا
دهد مسئله اگر امام در نماز نباشد پیش از آنک بنشیند
دو رکعت نماز کند تحیت مسجد مسئله در مسجدی که امام
معین ندارد اگر دو نوبت بار جماعت کنند روا باشد
و اگر امام معین دارد مکروه باشد که در یک وقت دو نوبت
جماعت کنند مسئله اگر مسلمانی بانگ نماز گوید
پس مرتد شود والعیاذ بالله قامت کسی دیگر کند تمام باشد
مسئله و در بانگ نماز ترجیع نکند و قامت یکتا نه
گوید که این طریق معاویه بدرا آورد تا در تمام کند مسئله
دعا کردن میان بانگ نماز و قامت مستجاب باشد خاصه
نماز شام چنانک رسول علیه السلم گفته است الدعاء بین
الاذان و الاقامة لا یرد باب ۱۸ نماز کردن

زود تر باشد

در کعبه بدانک نماز در کعبه رواست فریضه و نافله و اگر امام
در کعبه نماز کند و قومی بوی اقتدا کنند و پشت بپشت امام
کنند روا باشد مسئله اگر کسی پیش امام قیام کند
و پشت بر روی امام کند روا باشد مسئله اگر در ان رکن
که امام ایستاده است کسی بکعبه از امام نزدیک تر ایستد نمازش
تباه بود مسئله اگر امام بیک رکن بایستد و جماعت
گرد کعبه حلقه کنند و اقتدا با امام کنند روا باشد مسئله
اگر دیوار کعبه بر دارند و امام بیک رکن مقام کند و جماعت
گرد زمین کعبه قیام کنند روا باشد اما باید که پرده بر بندند
تا روی جماعت بروی امام نباشد مسئله و اگر کعبه را
معاینه می بینند روی بگردانند که نمازش روا نباشد مسئله
و اگر کعبه معاینه نباشد روی بجهت کعبه کند اگر راست
بکعبه نباشد نمازش درست بود مسئله اگر امام در یک
رکن از کعبه بدان گز دورتر ایستاده باشد جماعت در رکنهای
دیگر بیک دو گز دورتر از کعبه بایستند روا باشد مسئله
اما در ان یک رکن که امام باشد از امام پیشتر ایستادن
روا نیست مسئله در کعبه روی بهر سوی که کند روا باشد
اگر چه در کشاده باشد تا مادام بسجود در اندرون دیوار کنند
مسئله حطیم هم از خانه است اما بنماز کردن روی کعبه باید

کردن باب ۱۹ وتر بدانک نماز وتر بمذهب ما واجبست
بخبر رسول علیه السلام گفت ان الله تعالی زادکم صلوة الا وهی
الوتر وهی سه رکعتست بی و تحیات و بیک سلام کی عبد الله عباس
رضی الله عنه چنین روایت کرده است از رسول صلی الله علیه
وسلم کی من یک شب در حجره رسول بودم وی نمازهای شبانه
کرد و باز برخاست و نماز وتر کرد سه رکعت بتشهد
و در رکوع سیم پیش از رکوع تکبیر گفت و هر دو دست برداشت
تا برابر گوش و قنوت کرد و پس رکوع و سجود کرد و تشهد
برخواند و سلام باز داد و دو بار نرم نرم بگفت سبحان الملک القدوس
و سیم بار بلند بگفت سبحان الملک القدوس ولربی الحمد هم
روایت کرده اند از رسول علیه السلام کی نماز وتر چنین کرده است
و در خبر است کی در اول رکعت الحمد برخواند و سبح اسم ربک و در دوم
رکعت الحمد و قل یا ایها الکافرون و در سیم رکعت الحمد و قل هو الله
پس تکبیر کرد و این دعا برخواند اللهم انا نستعینک و نستغفرک
و نؤمن بک و نستهدیک و نتوکل علیک و نثنی علیک الخیر
کله نشکرک ولا نکفرک و نخلع و نترک من یفجرک اللهم ایاک
نعبد و لک نصلی و نسجد و الیک نسعی و نحفد نرجو رحمتک
و نخشی عذابک ان عذابک بالکفار ملحق اللهم اهدنا فیمن هدیت
و عافنا فیمن عافیت و تولنا فیمن تولیت و بارک لنا فیما اعطیت

وقنا

وقنا شر ما قضیت انک تقضی ولا یقضی علیک انه لا یذل من
والیت تبارکت ربنا و تعالیت عما یقول الظالمون علوا کبیرا
رب اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم فانک انت الاعز الاکرم واگر خواهد
برین دعا چیزی دیگر برخواند از دعوات قران مسئله اگر
بجای اللهم انا نستعینک دعای دیگر خواند شاید مسئله دعای
قنوت واجب است اگر بفراموشی بگذارد سجده سهو کند در آخر
نماز بعد از سلام و اگر بقصد بگذارد بدکار باشد و سجده لازم
نگردد مسئله اگر دعا بپارسی برخواند روا باشد بمذهب
ابو حنیفه مسئله اگر دعاء قنوت نداند سه بار بگوید
اللهم اغفر لی و لوالدی و للمؤمنین و المؤمنات کفایت باشد
مسئله و قنوت در جمله سال بباید کردن اما در ماه رمضان
بجماعت کنند مسئله وتر پس نماز خفتن بباید کردن
اگر پیش از نماز کند درست نباشد مسئله بوقت
دعا خواندن باید کی بلند خواند و دستها ببندد کی این
طریق پسندیده است مسئله اگر در دعا جماعت نیز
برخوانند تا اینجا که بالکفار ملحق روا باشد مسئله اگر
در نماز باماد یاد آید کی وتر نکرده است اگر وقت چنان
باشد کی چون بوتر مشغول شود آفتاب برآید اول نماز
باماد کند آنگاه وتر و اگر وقت فراخ باشد نماز

بامداد ببرد و اول وتر کند آنگاه نماز بامداد و بقول ابو یوسف
و محمد اول نماز بامداد کند پس وتر مسئله اگر مردی
وتر نکند و پندارد که نماز خفتن کرده است پس معلوم
شود که نکرده است بقول ابو حنیفه نماز خفتن تنها قضا کند
نی وتر و بقول ابو یوسف و محمد نماز خفتن و هم وتر قضا کند
مسئله در نماز بامداد قنوت نکند و هم در نهج وقتی و اگر
امام شافعی مذهب باشد در نماز بامداد اقتدا نکند و نباید
کردن و اگر اقتدا کند در نماز بقنوت نکند مسئله اگر
قنوت برخواند و قرائت فراموش کند پس در رکوع یاد
آید و برای قرائت نخوانده است باید که سر بردارد و قرائت
برخواند و دعاء قنوت هم برخواند و رکوع کند و سجده سهو
بیارد مسئله و اگر سوره خوانده باشد و الحمد فراموش
کرده در رکوع یاد آید باید که راست بباشد و الحمد و سوره
برخواند و دیگر بار قنوت کند و برکوع شود مسئله و اگر رکوع باز
نگرداند درین مسئله که گفتیم روا باشد مسئله اگر قنوت
فراموش کند پس در رکوع آید باید که سر بردارد و قنوت
کند آنگاه برکوع شود و اگر پس از آن یاد آمد که از رکوع باز
آمده است درین حالت قنوت نکند و در مسئله اول دو
روایت است یک روایت قنوت کند و یک روایت نکند مسئله

در نماز وتر بانگ نماز و قامت نیست مسئله و اگر در سجود
یاد آید باز نگردد از بهر قنوت را و پس از سلام سجدهٔ سهو کند
مسئله مردی در ماه رمضان وتر در خانه خود گزارد
پس بمسجد آمد امام وتر می گزارد بنیت تطوع اقتدا کرد
با امام پس نماز بسر نبرد چهار رکعت بروی واجب گردد که قضا کند مسئله
و اگر قنوت نکرده باشد و امام را در رکعت سیم یابد و نیت کند
بوتر و اقتدا با امام کند باید که آن دو رکعت نماز را قضا کند
و قنوت نکند از بهر آنک قنوت امام کرده است در آخر
نماز و این مرد اول نماز قضا می کند مسئله و هر که خواهد
که شب نماز کند مستحب آنست که وتر تاخیر کند ①

در رکوع

باب نماز در کشتی بدانک مسافر که در کشتی نماز
فریضه می کند اگر بتواند از کشتی بدر آید و نماز کند و اگر
نتواند در کشتی نماز کند چنان باید که روی بقبله کند و اگر
کشتی میگردد چنانک روی مرد از قبله بگرداند باید که وی
روی بقبله می گرداند مسئله اگر مرد نماز نشسته
می کند روا باشد چون کشتی میرود و اگرچه بر پای
تواند ایستادن بقول ابو حنیفه و بقول ابو یوسف و محمد
اگر نتواند ایستادن روا باشد مسئله اما اگر
کشتی می رود راست نماز در آن حالت درست باشد مسئله

اگر کشتی بر کردون ایستاده نماز فریضه کند روا باشد مسئله
اگر کشتی بگردد و مرد را روی از قبله بگرداند نمازش تباه گردد
مسئله مسافر و خداوند کشتی در کشتی هر دو یکسانست
باید که نماز را قصر کند همچنانک شتربان و راکب هیچ
تفاوت نکند مسئله اگر دو سه کشتی باشد پیوسته
بیکدیگر امام در کشتی بایستد دیگران بوی اقتدا کنند روا باشد
و اگر پیوسته نباشد اقتدا درست نبود مسئله اگر مردی
بر ستور نماز کند سواری دیگر باید که پهلوی وی بایستد و اقتدا
بوی کند درست نباشد بخلاف کشتی مسئله ملاح در
نماز نباشد اگر کشتی بشکند نماز نرسد و بعمارت مشغول
گردد و نماز از سر گیرد و راکب بر ستور نیز همچنین کند
که درین معانی اصلاح مال است اگر امام در کشتی باشد و جماعت
بر بام کشتی اقتدا درست باشد باب ۲۱ نماز
تراویح بدانک نماز تراویح سنت است و اجماع امت باید
که از آن پای دارند و بجماعت کنند چون ماه رمضان در آید
نیت صافی کنند و تن و دل از نجاست و خیانت پاک گردانند و دست
از فضولها بدارند و همچنانک از آب و نان باز ایستند و از فحش
و غیبت دور شوند و مساجد را بیارایند و روز بقرآن خواندن
و صدقه دادن مشغول کردند و شب شمع و قندیل بر افروزند

که در خبر است از رسول علیه السلام که هر که روشنایی
در مسجد دارد حق تعالی گور وی بروشنی چون وقت نماز
پیشین گردانند و با درویشان مواساة کنند و نان با مهمان
خورد تا بهم ثواب روزه یافته باشد و هم گرسنه سیر کرده
که رسول گفته است اطعموا طعامکم الاتقیاء عبادتی این منزلت
ندارد که گرسنه را سیر گردانی باید که طعام بترسکاران
و درویشان دهی و در شب بیست رکعت نماز کنی پنج تراویح یعنی
در سر هر دو سلام ساعتی بنشینی و دعا برخوانی و استغفار
کنی و آمرزش مردگان و نصرت زندگان خواهی و ثبات
ایمان و بازداشت شیطان بخواهی و نماز وتر بجماعت کنی
و روزی و معیشت بر زیردستان و پیوستگان فراخ داری و خویشی
و پیوند می کنی و هر کرا بینی بر سلام گفتن سبق بری چنانک رسول
علیه السلم گفته است افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا
الارحام وصلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بالسلام
و سحرگاهی پگاه برخیزی و آن قدر که بتوانی چیزی بخوری
که در آن برکتهاست و عبادت میکنی تا روز برآید و هر ساعتی را
از ساعات ماه رمضان غنیمت داری و تخم وفا در زمین
رضا بکاری تا فردا در آن بیدر تسبیح یکی را هفتصد برداری والله
یضاعف لمن یشاء باب ۲۲ سجدات قرآن

بایست غریب ودانستن آن فرهنگ وکفایت است که
هرکی این یک باب را نیکو معلوم کند دقایق فقه بیشتر دانسته
باشد مسئله اگر در نماز بامداد یک سجده فراموش کند
باید که چون یاد آید همان ساعت هم در آن نماز قضا کند
ودر آخر نماز دو سجدهٔ سهو کند مسئله واگر دو سجده فراموش
کند این برسه وجه است اگر از رکعت اول فراموش
کرده است باید که یک رکعت نماز تمام بکند پیش از تشهد و
اگر از دو رکعت کرده است باید که دو سجده کند تا نمازش تمام
بود مسئله اما اگر ندانند که از کدام رکعت بروی پوشیده
گردد باید که دو سجده کند ومقدار تشهد بنشیند پس
برخیزد ویک رکعت نماز بکند وتشهد برخواند وسلام
دهد ودو سجدهٔ سهو کند مسئله واگر سه سجده گذاشته
باشد باید که یک سجده بکند پس یک رکعت نماز کند چنانک
در مسئلهٔ پیشین گفتیم مسئله مردی از نماز پیشین یک سجده
بگذاشته باشد چنان کند که در نماز بامداد گفتیم و در دو سجده
همان است که گفتیم مسئله اگر سه سجده بگذاشته باشد باید
که سه سجده بکند ویک رکعت چنانک گفتیم مسئله اگر چهار
سجده گذاشته باشد باید که دو سجده بکند ومقدار تشهد
بنشیند وبرخیزد ودو رکعت نماز کند چون سلام باز دهد

سجده

سجدهٔ سهو بکند مسئله واگر سجده پنج بگذاشته
باشد باید که سه سجده بکند وبتشهد بنشیند وپس برخیزد
ودو رکعت نماز کند وپس از سلام دو سجدهٔ سهو بکند مسئله
واگر سجده شش بگذاشته است باید که دو سجده کند
وبتشهد بنشیند وبرخیزد ویک رکعت بکند وهم بنشیند
وبرخیزد ودو رکعت نماز کند وپس از سلام دو سجدهٔ سهو
بکند مسئله مردی نماز بامداد سه رکعت کند
ویک سجده بگذاشت نمازش تباه گردد از بهر آنک یک رکعت
تطوع گردد اما چون بروی سجده بوده است از آن فریضه هنوز
نا گذارده بتطوع شروع کرد مسئله اگر نماز بامداد سه رکعت
کرده باشد ودو سجده فراموش کرده درین مسئله دو قول
گفته اند بیک قول نمازش تباه گردد وبیک قول تباه نگردد
مسئله واگر سه سجده گذاشته باشد درین مسئله هم دو
روایتست مسئله اگر چهار سجده گذاشته باشد درین
مسئله نمازش تباه گردد سفتن باید که دو سجده بکند ویک
رکعت چنانک گفتیم مسئله واگر درین پنج نماز سجده گذاشته
بود باید که یک سجده کند وچون برخیزد یک رکعت نماز
کند ودو سجدهٔ سهو بازد مسئله اگر مردی نماز پیشین
پنج رکعت کرده باشد ویک سجده گذاشته نمازش تباه گردد

مسئله واگر دو سجده گذاشته باشد درین مسئله دو روایت
کرده اند یک روایت آنست کی نمازش تباه گردد و بیک روایت
تباه نمازش تباه نبود مسئله اگر از هر رکعتی سجده گذاشته باشد
نمازش تباه باشد مسئله اگر دو سجده از یک رکعت گذاشته
درین مسئله هم دو روایت است واگر شش سجده گذاشته نمازش
درست بود واگر هفت سجده گذاشته باشد نمازش تمام بود واگر
در نماز شام چهار رکعت گزارده باشد و یک سجده گذاشته
نمازش تباه گردد مسئله اگر دو سجده یا سه سجده یا چهار
گذاشته باشد نمازش تمام بود درین حالت مسئله اگر
مردی در نماز سه و چهار سجده زیادتی کند نمازش تباه نگردد

کتاب الزکوة

قال الله تعالی اقیموا
الصلوة واتوا الزکوة وقال الله تعالی الذین لا یؤتون الزکوة وهم بالآخرة
هم کافرون وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم حصنوا اموالکم
بالزکوة بدانک زکوة دادن عبادتست چنانک نماز و هیچ وجه
ترک کفتن روا نیست و حیلت را اندران مجال نیست چنانک کسی
خواهد تا حیلت کند و پنج نماز را چهار نماز کند یا از نماز پیشین
چیزی بکاهد یا قران برنخواند یا رکوع و سجود بگزارد البته در نماز
هیچ حیلت نباشد جز گزاردن بوقت خود خلل زکوة همین است
کی هیچ حیلت نتوان کرد چون سال تمام گردد بباید کی چون

زکوة مال بیرون کند و نیت کند کی زکوة خواهم دادن چو خدای
تعالی و حیلت کند و چیزی کم درمی ارزد بدهد و دوم بدرویش
ندهد و از وقت خویش در گذراند و تغافل کند و چنان داند
کی متقاضیان حق بر در خانه آمده اند و حق خدای تعالی می طلبند واگر
کسی حلال دارد کی زکوة ندهد کافر باشد چنانک روا دارد
کی حرام خورد یا نماز کند در حق ندانند

فصل

اکنون
بباید دانستن کی در زکوة شش چیز فریضه واجب است اول مال نیت و
مصرف نصاب واجبست دین حری وشش چیز شرطست عقل
و بلوغ و نصاب و اسلام و آزادی و تمامی سال اگر این شرایط
کی یاد کردیم یکی کم باشد زکوة از وی بیفتد

فصل

بدانک نصاب آن باشد کی چون مال بدان حد رسید و سال
بروی بگذرد در زکوة واجب گردد اگر در دادن تقصیر
کند عاصی باشد و اندک ترین نصابی یکی است و پنج است و ده
و بیست و سی و چهل و دویست و هزار اما یکی اسب است اگر
علف از صحرا خورد و سال بروی بگذرد بقول ابو حنیفه مرد
مرد مخیر است خواهد دیناری بدهد و خواهد بقیمت وی زکوة
اسب بدهد و این آن وقت باشد کی ماده بود یا نر و ماده
درهم آمیخته باشد و سالی یا ده یا هفت ماه علف از صحرا
خورد اما چهارپای اگر از بهر تجارت دارد علف را

دویست

از آخر

اگر از صحرا خورد و اگر چون یک سال تمام گردد زکوة واجب بقیمت
گردد اما آنچه کانه در پنج جبر است اول شتر تا پنج ~~نگردد زکوة واجب~~
نگردد زکوة واجب نشود چون پنج شتر باشد و از هفت ماه تا یک
سال علف از صحرا خورد یک گوسفند واجب شود و از ده دو گوسفند
و از پانزده سه گوسفند و از بیست چهار گوسفند و از بیست و پنج
شتر یک ساله ماده بدهد و از سی و شش شتر دو ساله بدهد
و از چهل و شش شتر سه ساله بدهد و در شصت و یک شتر
چهار ساله بدهد و در هفتاد و شش دو شتر بدهد هر یکی دو ساله
و در نود و یک دو شتر بدهد هر یکی سه ساله تا صد و بیست شود
هیچ واجب نگردد دیگر بار از سر گیرد از پنج شتر گوسفندی و از
ده شتر دو گوسفند و از پانزده سه گوسفند و از بیست چهار
گوسفند و از بیست و پنج یک شتر یک ساله چون سی تمام شود
اکنون جمله صد و پنجاه را سه شتر سه ساله بدهد دیگر بار از
سر گیرد چنانک گفتیم از پنج شتر گوسفندی و از ده دو و از پانزده
سه و از بیست چهار و از بیست و پنج یک ساله شتری و از سی
و شش دو ساله شتری چون چهل و شش بود جمله صد و نود بود
و شش تا دویست شود و بعد از این همه را از سر گیرد چنانک گفتیم
یک ساله را بنت مخاض گویند و دو ساله را بنت لبون گویند
سه ساله را حقه گویند چهار ساله را جذعه گویند اما نصاب

پنج کانه بقول محمد از پنج من زعفران بقیمت وی زکوة دهد
و از انگبین پنج خیک بقیمت زکوة دهد و از پنبه پنج خروار
یعنی جمله را قیمت کنند و بهر دویست درم پنج درم بدهد و در غله
بقول ابو یوسف و محمد پنج وسق و هر وسقی شصت صاع اما آنچ
نصاب وی ده است بقول ابو حنیفه رضی الله عنه هر چه
از زمین بروید پنبه و زعفران و میوه و تره از ده من یک من
بدهد و از ده دسته تره یک دسته بدهد اما زمینی که خراج
دهد از بهر آنک خراج و زکوة بهم جمع نشود اما نصاب
بیست کانه یک جنس است و آن زر است اگر سرخ باشد و یک
سال بر آید اگر چه از بهر بازرگانی ندارد کاسه است
یا کوزه یا کلاه یا کمر یا درست یا شکسته یا حلی زنان یا
مردان و کمر شمشیر و کوکب بر سپر و سر نیزه و ساخت و مهر
و حجره و عماری و عمود و غلاف کارد و شمشیر و از رنقه در
زیر زمین و انگشتری جز نگینها که در نگین از هر چه باشد (زکوة بدهد)
مکلل و مجلل زکوة واجب نیست مگر از بهر تجارت دارد که
بقیمت زکوة لازم آید اما زر را از هر بیست مثقال نیم مثقال بدهد
چون بیست و چهار مثقال گردد دو قراط زیادت کند چون
سی دینار شود چهار دانگ و نیم بدهد و چون چهل شود مثقالی
بدهد و هم برین زکوة چندانک دارد بدهد اگر بیست مثقال
قیاس

زر بیشتر دارد هر سالی زکوة می دهد ~~چون از بیست کم شود~~
چون از بیست کم شود زکوة نیفتد مثلا اگر مردی هزار
مثقال زر نیه دارد هر سالی زکوة می دهد تا نوزده مثقال
رسد وحکم جمله نصابها همین است چون کم گردد زکوة از وی بیفتد
اما نصاب سی گاو یک جنس است و آن زکوة گاو و سی
تا سی سر باشد و سال تمام نگذرد زکوة واجب نگردد و این
آنگاه باشد که بیشتر سال علف از صحرا خورد اما اگر علف
از خانه خورد شش ماه یا بیشتر زکوة واجب نگردد و اگر از بهر بازرگانی
دارد چون سال تمام گردد قیمت کند و زکوة بدهد اما چون
بصحرا باشد از سی سر گاو یک ساله بدهند و ماده هر دو
یکسانست چون چهل گردد یک گاو بدهد دو ساله چون
شصت سر گردد دو گاو یک ساله بدهد و در هفتاد دو گاو
بدهد یکی یک ساله و یکی دو ساله و هشتاد را بدهد
دو گاو دو ساله و نود را بدهد سه گاو یک ساله و در
صد گاو سه سر بدهد یکی دو ساله و دو یک ساله و این طریق
فتوی است **فصل** و اما نصاب چهل گاو آنست که
چهل سر گوسپند دارد که بیشتر علف از صحرا خورد و یک سال
تمام بروی بگذرد یک سر گوسپند واجب گردد هر سالی همین
یک سر باید دادن اگرچه زیادت گردد تا آن وقت که صد

[margin note: هر یکی]

وبیست و یک شود آنگاه دو سر بدهد و در زیادتی هیچ لازم
نیاید تا بچهارصد رسد آن وقت چهار گوسپند بدهد
و بعد از آن هر صد را یک گوسپند بدهد چنانک از پانصد
پنج بدهد و از هفتصد هفت بدهد و از هزار ده سر بدهد
و بز را در شمار کنند چنانک دو بیست بز باشد و سیصد
گوسپند پنج سر گوسپند بدهد و اگر سی و بز باشد آن
گوسپند را و یک گوسپند بزکوة بدهد و در گاو نیز اگر
بیست و بز گوساله باشد آن گاو را بزکوة دهد و اگر بیست
و چهار شتر بچه دارد و یک شتر یک ساله را بزکوة دهد
فصل بز و گوسپند هر دو یکسانست مگر در دندان که از
گوسپند شش ماهه بزکوة دهد روا باشد اما از بز یک ساله
باید و شتر عربی هر دو یکسان است و گاو و گاومیش هم یکسانست
و اسب تازی و ترکی در زکوة یکسانست و در استر و خر زکوة نیست
باتفاق و در اسب خلاف کرده اند و اگر کسی اول سال چهل
سر گوسپند دارد و آن تلف شود و در آخر سال دیگر بازیافت
آید یعنی چهل گوسپند زکوة واجب گردد و در همه مالها زکوة
همین حکم دارد و اگر خر و استر از بهر تجارت دارد زکوة
واجب گردد بقیمت و اگر کسی نصاب کامل دارد و هم از آن جنس در
میانه سال و را سودی باشد و در آن نصاب آمین در زکوة و بر جمله واجب

[margin notes: آن گوسفند را — از یکساله]

کردد مسئله مثلا اگر کسی پنجاه دینار دارد و در آخر سال تا میانه
سال پنجاه دیگر بیابد دو دینار و نیم لازم آید اگر حالی تقرر یابد
درین حالت دو نیم بیامیزد اما ده دینار زر دارد و صد و پنجاه
درم شود بقول ابو حنیفه رضی الله عنه درم امیز دو به
حساب زکوة مال ابن هذه فصل اما نصابی که هزار
و دویست کاتی است و آن غله است چنانک کندم و جو
و نخود و ماشه آن بقول ابو یوسف و محمد تا پنج وسق باشد هر وسقی
شصت صاع هر صاعی چهار من اما بقول ابو حنیفه از ده
من غله یک من بدهد اما نصابی که دویست کاتی است
نقره است اگر آنچه آلت خانه دارد و زینت تا دویست نباشد
زکوة واجب نیاید چون بدویست درم رسیده باشد و سالی
بروی بگذرد پنج درم سیم باید دادن و اگر سیم مغشوش باشد
حکم مر غلبه را بود اگر غالب سیم باشد زکوة واجب گردد
و حکم نقره چنانست که حکم زر هر چه دارد جمله جمع کند از کاسه
و کوزه و ساخت و انگشتری و کمر و سه پنه و غلاف کارد
و شمشیر و هر آلتی که دارد حساب می‌کند از هر دویست
درم پنج درم می‌دهد و درین دو جنس زر و سیم نیت بازرگانی
حاجت نیست زکوة واجب گردد و چون جمع شود و بیرون این
دو جنس از دنیا و فراش و سلاح و آلت خانه مسینه و برنجینه

وآهنینه وجوبینه اگر از بهر بازرگانی دارد زکوة واجب
گردد و اگر از بهر زینت خانه دارد زکوة واجب نگردد اما زکوة
در پنج چیز است که از بهر خانه دارد نه از بهر تجارت زر و سیم و شتر
و گاو و گوسپند اما آن چیزهایی که در وی زکوة واجب نیست
اگر از بهر خانه دارد نه از بهر تجارت بیست چیز است چهارپای
باری و ستوران مکاری و چهارپایانی که در آخور پرورده باشد
و بز و گوساله و شترنجه و دیبا و پنجه و مروارید و لعل و پیروزه
و یاقوت و سلاح و دیبه و زر و دکان و اسباب و کاروان
سرای و غلام و کنیزک و ترجاها و آلت خانه و آلات شتر و خیمه
و امثال این ماند اما بدانک زکوة بدرویش باید دادن اگر بوجه
خیری دیگر صرف کند روا نباشد و آن هشت جایگاه آیت عمارت
مسجد و پل و رباط و حج و غنیمت و غزا و برده خریدن و آزاد کردن
و کفن مردگان کردن اما آن کسانی که زکوة بدیشان
دادن روا نیست بیست کس اند پدر و پدر پدر هر چند دور
تر باشد و فرزند و فرزند فرزند هر چند فروتر باشد و مادر و
مادر مادر هر چند دور باشد و بنده و مکاتب و مدبر خود
و مادر فرزند و گاو و توانگر و مکاتب توانگر و فرزند توانگر
چون کوچک باشد و شوهر و زن و علوی و عباسی و هاشمی
و کسانی که ایشان در میراث هاشمیان باشند بحکم و لا

چون نشناسد

اما آن کسانی که بر ایشان وبر مال ایشان زکوة نیست بمذهب ما
پنج کروه اند کودک و دیوانه و بنده و ذمی و کسی که چندانی وام دارد
که مال وی باشد اما بدانک زکوة دیون انکاه واجب کردد
که بقدر نصابی قبض کند اکر زر باشد بیست دینار و اکر نقره
باشد دویست درم **مسئله** اکر کسی شتر دارد چون
آخر سال نزدیک رسد بدهد و کاو ستاند زکوة شتر از وی
بیفتد و این کاو را ده ماه بدارد پس بدهد و کوسفند ستاند
زکوة از وی بیفتد و اکر کوسفند را ده ماه بدارد پس بدهد
و همادیان ستاند زکوة از وی بیفتد اما بد کاری باشد
از بهر آنک حیلت می کند تا زکوة ندهد **مسئله** اکر کسی بیست
دینار دارد چون سال تمام کردد جمله بصدقه دهد زکوة از وی بیفتد
مسئله اکر سال بکذرد و زکوة ندهد پس مالش هلاک شود
زکوة از وی بیفتد **مسئله** و اکر بوقت دادن زکوة نیت نکند
درست نبود **مسئله** اکر حربی در دار الحرب مسلمان شود
و مال دارد و چند سال آنجا بماند چون بدار الاسلام آید آن
کذشته را زکوة واجب نکردد چنانک نماز را کفتیم **مسئله**
اکر مردی زر در زیر زمین نهان کند بیرون شهر و باز نیابد تا ده
سال پس بیابد در آن ده سال زکوة واجب نکردد و اکر در ملک
خود دفن کند و فراموش کند چون باز یابد زکوة واجب کردد
کرده باشد

باب سیزدهم عشر در آنک عشر آن باشد که ده یک از وی
بباید دادن آن بر سه وجه است از زمین خراجی هیچ واجب
نکردد و زمین ملک را واجب کردد و از زمین صلحی که از
ولایت کافر بکیرند و با ایشان صلح کنند بر مالی و زمینهای
ایشان ~~در دست ایشان~~ در دست ایشان بکذارند بر ایشان
عشر نیست اما از نبات کوهی که ملک کسی نیست
چوب و کیاه و نی در ین چیزها ده یک نیست اما زمین عشری
که آب باران خورد یا آب رودخانه و جوی که بپای خود رود
ده یک لازم آید بقول ابو حنیفه رضی الله عنه چنانک میوه
و تره و خیار و خربزه واجب از زمین بر آید کندم و جو و کنجد و باقلی
و برنج و ارزن واجب ماند پس چون یکبار از آن داده باشد
در سالی هم از آن چنین دیکر نباید دادن و اکر آب آن زمین بدولاب
دهند یا بکاو و شتر نیم ده یکی بباید دادن یعنی از بیست یکی باید دا
فصل اکر پادشاه زمین ویران بکسی دهد تا آبادان کند
چون ملک کسی نباشد این زمین ملک آن مرد کردد تا مادام که
آبادان دارد و لیکن نتواند فروختن اما از دخل ده یک بباید
دادن اما در دخل پنج کروه ده یک واجب کردد خلاف
زکوة زمین کودک و دیوانه و مکاتب و وام دار و زمین وقف
باب چهاردهم پنج یک از غنیمت قال الله تعالی واعلموا

انما غنمتم من شيء فان لله خمسه وللرسول ولذي القربى واليتامى
والمساكين وابن السبيل واين پنج يك واجب كردد كي بمستحق
دهند چون حاصل كردد ده چيز است اول مال كافران
كي مسلمانان بشمشير كيرند وآنچ از معدنها وكانها بيرون آيد
زر وسيم كي بيابند در ويرانها وسرب وقلعي وزيبق ومس
وآهن از اين چيزها كي حاصل شود اندك وبسيار پنج يك
بايد دادن باقي وي را حلال باشد بهر وجه كي خرج كنند
روا باشد وكسي را دران مال حقي نباشد ومطالبه اما آن
چيزها كي دران پنج يك لازم نيايد پيروزه ولعل وكوهر
ومرواريد وعنبر ونفط وعقيق ويا قوتها وقير ونمك كوهي اما از
چيزها كي ياد كرديم اكر كسي بيابد دران پنجي واجب
نكردد هر كي بدست آرد وي را باشد مسئله پنج يك را
كي بدان كروه دهند كي خداي تعالى فرموده است اكر
بفرزند خود دهد روا باشد وآن پنج كروه را نصيب بايد
دادن علوي را وعباسي را وفرزندان عقيل را وبه كالبد
ايشان را ودرويشان را از ديكران اما مال خراج كي از كافران
بستانند يا مال الصلح كي با كافران بران مال صلح كرده باشند
يا جزيت ستده باشند بدين جايكاه صرف كنند روا باشد
بر لشكر غازيان وجامكي مردان جنكي ومشاهره قاضيان واجراي

فقيهان ومقريان ومؤذنان وعمارت مسجدهاي كهن وبنا
ومسجد نو وحوضها وآب راهها وراه كذرها بر پادشاهان
واجبست كي اين مال كه ياد كرديم بمستحق رسانند وبنا وجه
خرج نكنند تا آثار انصاف باقي ماند والله اعلم باب
صدقه فطر انك رسول عليه السلام كفته است ادوا عن كل
واحد من عيالكم صغير وكبير حر وعبد نصف صاع من بر او صاعا
من تمر او صاعا من شعير او صاعا من زبيب فانها تمام صيامكم
وطهارة لابدانكم اكر مرد توانكر باشد ومالي دارد كي زكوة دران
مال واجب بود صدقه فطر بروي وبر عيال وي كي از هر يكي
دو من كندم بدهد يا چهار من جو يا چهار من خرما يا چهار من
ارزن واكر بهاي كندم بدرويش دهد روا باشد مسئله اكر
شوهر از بهر زن صدقه فطر بدهد روا باشد اما واجب نيست
صدقه فطر واجبست كي مرد بدهد از پيش كروه بهر خود
وفرزندان كوچك وبنده وكنيزك وبجهت مدبر ومادر فرزند
اكرچه كافر باشد اين جماعت را كي ياد كرديم بر وي واجبست
كي روز عيد بدهد واكر در ماه رمضان بدهد روا باشد
اما آن كساني كي صدقه ايشان بر وي واجب نيست نه كروه
اند زن وفرزندان بالغ ومكاتب وبنده كي از بهر تجارت
دارد وبنده كريخته ومادر وپدر وي را ودو خواهر وفرزند زاد

واجب كردد وبر عيال وى

فقيهان

کوچک مسئله اگر پیش از صبح بخند بمیرد صدقه فطر نشاید
مسئله اگر کودک پس از صبح بزاید واجب نگردد و اگر
پیش از صبح بزاید واجب گردد مسئله اگر فرد پیش از
صبح مسلمان شود صدقه فطر واجب گردد مسئله اگر
مردی غلامی و کنیزکی دارد و سرای و تحمل سرای و اسب
و سلاح و باغ و بستان اما مالی ندارد که در آن زکوة واجب
گردد برین مرد صدقه فطر واجب نگردد کتاب الصوم و الاعتکاف

الصوم بدانک یکی از ارکان اسلام صوم است و آن روزه ماه
رمضان است چنانک خدای تعالی گفت شهر رمضان
الذی انزل فیه القرآن و در خبر آمده است که رسول علیه
السلام در آخر ماه شعبان خطبه کرد و گفت ایها الناس
قد اظلکم شهر عظیم مبارک شهر فیه لیلة القدر خیر من الف
شهر و شرط آنست که شب بیست و نهم شعبان ماه را طلب
کنند اگر آسمان گشاده است دو تن گواهی دهند بر دیدن ماه
باید که روزه دارند و اگر ابرناک باشد گواهی یک تن مقبول بود
و در گواهی ماه رمضان بنده و آزاد مرد و زن یکسانند چون ماه
بدیدند روزه دارند چنانک خدای عز و جل گفت فمن شهد
منکم الشهر فلیصمه و اگر یک تن ماه رمضان دیده باشد و گواهی
وی قبول نکنند باید که وی روزه دارد خلاف عید که اگر یک تن

تی شهد منکم الشهر فلیصمه

تنها بیند روا نبود که روزه گشاید فصل بدانک روزه
سه شرط است اول نیت کند پیش از زوال روا باشد بمذهب
ابوحنیفه و اگر کسی در شب نیت نکند و بامداد بقصد طعام
خورد یا صحبت کند کفارت واجب گردد از بهر آنک نیت
نکرده است و این قول ابوحنیفه است اما بقول ابو یوسف
و محمد اگر پس از زوال باشد کفارت لازم نیاید و لیکن
پیش از زوال می تواند که نیت کند و روزه دارد مسئله
اگر بفراموشی طعام خورد یا صحبت کند روزه تباه نگردد و اگر بعد از آن
یاد آید که روزه داشته است و چنین جنایتی کرده اکنون بقصد تمام
همان جنایت بکند قضا واجب گردد نه تنها کفارت فصل
بدانک روزه سه نوع است فریضه و واجب و مستحب اما آن روزه
که واجبست نه است کفارت ماه رمضان و کفارت ظهار و کفارت
قتل صید در حرم و کفارت موی ستردن در حج و کفارت سوگند
و روزه متعه ده روز چون قربان نیابند و روزه اعتکاف و روزه
نذر و هر یکی را ازین روزها بجای خود یاد کنیم ان شاء الله تعالی
اما روزه فریضه یکیست و آن روزه ماه رمضان است اگر کسی و برا منکر
شود کافر گردد اما روزه مستحب شش روز است روزه عرفه
جز حاجیان را که ثواب دو سال بیابد هر که روز عرفه روزه
دارد و ایام بیض در هر ماهی سه روز چنانک رسول علیه السلم

را ... از ... دن از طعام
... از ... کردن از جماع
و ... و ... کند ... اسلمس
... اگر ... کند ...
و اگر ... زوال ...

داشته است و آن سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه است و در
روز عید اضحی ثواب یک ساله بیابد و روز عاشورا ثواب
یک ساله روزه بیابد و روز برات کفارت یک ساله گناه باشد
و ماه رجب که هر روزی ثواب یک ساله بیابد **فصل**
اما آن کسانی که قضا بر ایشان لازم گردد ده کس اند
حایض و نفسا که فرزند آورده باشد و بیمار و مسافر و کسی که از
هوش بشود جز اول روزه که بیهوش شد در ماه رمضان
و زنی که از بهر شیر بچه روزه ندارد و کسی که نیت نکرده باشد
و کسی که زن را بوسه دهد تا آب منی از وی بیاید و کسی که
روزه بگشاید پندارد که آفتاب فرو شده است و هنوز آفتاب
بر جای باشد یا سحر خورد و صبح بر آمده باشد **مسئله** اگر
مردی پندارد که هنوز صبح نیست و صحبت کند در میانه کار
معلوم شود که صبح بر آمده است اگر سا[عت] جدا شود کفارت
لازم نیاید اما روزه را قضا باید کردن و اگر تمام کند و جدا
نشود کفارت لازم آید **فصل** اما آن چیزهایی که روزه
دار بعضی بکند و روزه وی تباه گردد اما کفارت لازم نیاید
قضا باید کردن چهل چیز است کسی که صحبت کند در پیش و نه در
[پس] یعنی در میان ران یا ناف مرد و زن در این معنی هر دو یکسان است
و پاره سنگ فرو بردن و خاک خوردن و آهن پاره و زر و سیم

کسی دیگر را او

و پوست خوردن و بادام خشک با پوست که درشت [است] فرو بردن
و پاره مشک و قلعی و بوره زرگران و گچ و آهک و مانند آن
و زرنیخ و چوب و آرد اما امام محمد در آرد خلاف کرده است
که کفارت لازم آید و گوشت گرم گرفته و پشم و پنبه و ریسمان
و کرباس و پشکل و گل جز گل ارمنی و دو دانه گندم و خمیر و خون
که از بن دندان بیرون آید و فرو برد اگر بسیار باشد و هر چیزی
که بخورد و بچهارپای صحبت کند چنانکه منی جدا شود و اگر دانه
خرما فرو برد و دانه زرد آلو یا خایه و دانه شفتالو چنان درست
و گیاه خشک که آدمی آن را بخورد و برگ درختان که عادت
نیست آدمی را خوردن آن و در گوشت خام و تازه دو قول است
و در پیه خام دو قول است و استخوان انگور اگر آن را دهان کسی
در دهان وی کنند و بخورد و باقی کردن بعد چیزی
در بینی کند چنانک به دماغ رسد و حقنه کردن و چیزی در گوش
چکانید چنانک بدماغ رسد و کسی را شکافته باشد یا شکم دارو
کند بمرهم تری تا به درون رسد و کسی که در شب نیت نکرده باشد
بقول ابو حنیفه اما بقول ابو یوسف و محمد کفارت لازم آید
و کاغذ و هر چیزی که بعمد خورند آدمیان و نه در دارو ها
بکار دارند روزه داری بخورد روزه اش تباه گردد و کفارت لازم
نیاید **فصل** بمذهب ما آن چیزهایی که روزه را تباه نکند

گردکان تر

آسته

جهل جرات احتلام کی بروز باشد ورک زدن وحجامت
کردن ومسواک کردن وروغن در سر وموی مالیدن و سرمه
وبوی خوش وتف که بی فعل آید وکند وخاییدن چیزی
شور وشیرین بزبان چاشنی کرفتن وبدر فرج زن نکاه
کردن که آب منی جدا کردد یا بوسه که آب نیابد ونان
وآب بفراموشی خوردن وصحبت بفراموشی کردن یا زخمی
دارو کردن یا تیر بشکم وی زنند که در شکم شود یا در آب غوطه
کند یا در بن دندان باقی مانده باشد و کمتر از نخودی باشد
فرو برد یا دود بکلوی وی در شود یا غبار یا کرد آرد یا تشنه
دردست کیرد ویک سر وی بکلو فرو برد واکر خفته کاه در همه
یا کسی با برهنه در کنار کیرد وبوسد وبازی کند چنانک
آب منی نیابد یا بفراموشی لقمه در دهان نهد یا دارو کند وبرنج
وکاورس خورد واکر میان پای صحبت کند وآب نیابد وشه
بار مضمضه کند چنانک آب بحلق وی برسد اما اکر سه بار
زیادت کند روزه تباه کردد واکر از بن دندان خون برآید
وبآب دهان آمیخته شود وغلبه آب دهان را باشد
فرو خورد روزه تباه نشود واکر کسی انکشت در بن خود فرو برد یا چوب
چنانک یک سر در یک دست کیرد وسری در بن خود کند
ویا در قضیب دارو چکاند بقول ابو حنیفه واکر مکسی یا کاه

بکلو

٩٧

بکلو در شود اکر وقت آب دست آب در بینی کند وآب در
دماغ وی شود واین هردو فراموش کرده باشد روزه تباه نشود
واکر یاد دارد تباه کردد واکر بفراموشی صحبت کند در میانه یاد آید
ودر حال باز آید واکر بر قضیب وی ریش باشد مرهم نرم بروی نهد
آب منی نیاید واکر بدست آب منی بیارد او لیث کفته است روزه
تباه کردد واکر پیش از صبح با عیال صحبت کند نهد که صبح برآید
پیش از آنست منی جدا کردد از زن چون صبح برآید منی جدا کردد
بقول محمد روزه تباه نکردد **فصل** کسانی که اول روز
چیزی خورده باشند باقی چیزی نخورند امساک کنند وآن روز را
قضا کنند هفت کسانند کودک چون بالغ شود وکافر چون
مسلمان شود ودیوانه که بعقل آید ومدهوش که بهوش باز آید ومسافر
که بخانه باز آید وحایض که پاک شود **مسئله** اکر مردی در ماه
رمضان مدهوش شود یا دیوانه کردد بعد از ماه رمضان
بهوش آید آن اول را قضا نباید کردن اما باقی را قضا کند یعنی آنک
پس از روز اول دیوانکی باشد **مسئله** اکر مردی پیش از رمضان
مدهوش شود یا دیوانه ودر آخر ماه رمضان عاقل کردد جمله ماه
رمضان قضا باید کردن اما آن روزهای روزه واجب کردن در آن
ایام درست نباشد پنج روز است روز عید فطر وعید اضحی وسه
روز ایام تشریق اکر مردی نذر کند که دوشنبه یا پنج شنبه

روزه دارد و آن روز عید باشد یا ایام تشریق روزه ... دارد
و بدار را از کردن وی بیفتد و اگر آن روز بگشاید و روزی
دیگر بدارد اولیتر آن باشد که چهار روزه است که پیوسته باید
داشتن چنانکه اگر یک روز بعذری یا بی عذری بگشاید
و دیگر باره از سر گیرد اول کفارت ماه رمضان یعنی کسی که
در ماه رمضان بقصد جماع کند یا چیزی خورد کفارت
آن دو ماه پیوسته روزه دارد دیگر کفارت ظهار است و کفارت
قتل و کفارت سوگند **فصل** بدانکه پنج روزه است
اگر خواهد پیوسته دارد و اگر خواهد پراکنده که در روزه وی
خللی نباشد اول قضاء ماه رمضان چنانکه کسی ماه رمضان
بعذر خورده باشد پس خواهد که قضا کند اگر پیوسته
کند روا بود و اگر پراکنده کند هم روا باشد و اگر در این
روزها که قضا می کند صحبت کند یا بقصد طعام خورد کفارت
لازم نیاید همان یک روزه را قضا کند و روزه متعه را خواهد
پیوسته دارد و خواهد پراکنده و آن ده روز باشد سه روز
پیش از حج و هفت روز بعد از آن و کفارت قتل صید که
در حرم کشته است و کفارت موی تراشیدن بوقت
احرام و روزه که نذر کند مگر پیوسته نذر کرده باشد اما این
جمله روزها که گفتیم اگر نیت در شب نکند روا نباشد خلاف

روزه

روزه ماه رمضان و خلاف روزه تطوع و نذر معین که روز آن
معین باشد آنگاه نیت بروز کند پیش از زوال درین سه روزه
روا باشد **مسئله** اگر مرد با زن صحبت کند و هر دو روزه ماه
رمضان دارند کفارت بر هر دو لازم آید اگر آب منی جدا شود
و اگر نشود چون دو ختنه گاه بهم رسید کفارت بر هر دو
واجب باشد که کفارت آن زود بکنند و اگر هر دو [illegible]
چنانکه کسی یا کودکی نباشد اگر کودک کوچک باشد
بر وی کفارت نیست زیرا که اهل روزه نیست و اگر زن را مراد
نباشد بر وی کفارت نیست و کفارت آنست که بنده آزاد
کند یا شصت درویش را طعام دهد هر درویش را دو من گندم
و یا دو ماه پیوسته روزه دارد چنانکه نگشاید بعذری
و نی عذری جز زن حایض که اگر در میان این روزه وی را
حیض بیاید آنچه در اول بداشته است درست باشد
باقی پس لیکن باقی بدارد چنانکه بیست روز روزه بداشت حایض
گشت چون پاک گشت چهل روز بگیرد تمام باشد **مسئله**
و اگر کفارت ماه رمضان را و دیگر کفارتها که گفتیم چنان دارد
که عید اضحی و ایام تشریق در آن روز اندر آید پیوسته نباشد
اگر چه روزه دارد دیگر باره از سر گیرد **مسئله** اگر در
میانه روزه بزاید تتابع باطل گردد روزه از سر گیرد و فرق

میان حیض و نفاس آنست کی هر ماهی هر اینه حیض باشد اما کودک
آوردن نباشد بوقتی دارد کی ازین علت دور باشد مسله
اگر مردی اول شعبان اغاز روزه کفارت کند پس ماه رمضان
دراید آن روزه تباه کردد از بهر آنک ماه رمضان فریضه
است و آن واجب مسله اگر مردی بعضی از ماه رمضان
خورد و قضا نکند تا رمضان دیکر دراید انگاه نیت قضا
کند و روزه دارد این روزه از رمضان دیکر (دوم) باشد رمضان
اول را قضا کند مسله اگر کسی ماه رمضان بنیت تطوع
دارد آن نیت از فریضه باشد خلاف شافعی کند
از بهر تطوع آن نیت از فریضه نباشد مسله اگر مسلمانی
در بند کافر باشد و ماه رمضان غلط کند و ذو الحجه
دارد باید کی چهار روزه قضا کند روز عید و سه روز ایام
تشریق مسله اگر کسی بامداد چیزی نخورده باشد و پیش
از زوال نیت نافله کند روا باشد مسله اگر مرد
مقیم صحبت کند یا بقصد طعام خورد پس اخر روز بسفر رود
کفارت ازوی نیفتد مسله اگر مردی بامداد در دل کند
کی روزه ندارد پس ساعتی برابد عزم روزه کند پس بقصد طعام
خورد کفارت واجب نکردد بقول ابو حنیفه و بقول ابو یوسف
کفارت واجب کردد مسله اگر در اول روز بقصد

طعام

طعام خورد پس اخر روز چنان بیمار کردد کی طعام خوردن
روا باشد ازوی کفارت واجب نشود مسله اگر
زن اول روز طعام خورد و هم دران روز کودک بیارد
یا حایض کردد کفارت ازوی بیفتد مسله اگر
حایض و نفسا از حیض پاک شوند آن روز روزه دارند درست
نباشد قضا باید کرد و اگر دران روز خورند هیچ واجب
نکردد مسله اگر کسی دریک ماه رمضان ده بار صحبت کند
در ده روز یک کفارت کند روا باشد و اگر روزی صحبت کند
و آن را کفارت کند پس روزی دیکر صحبت کند دیکر کفارت
واجب کردد و اگر سی روز چنین کند همین باشد مسله اگر
مردی روزه بکشاید و از بهر کفارت آن بنده آزاد کند پس روزی
دیکر هم بکشاید و بنده آزاد کند پس مردی دران بنده خویشتن
دعوی کند و درست کند که از آن او بوده است و بستاند
برین کس کفارت نباشد و اگر در بنده دوم دعوی کند و بستاند
درین مسله باید کی بنده عوض آن آزاد کند مسله اگر
هر سالی در ماه رمضان یک روز یا دو روز صحبت کند و کفارت
نکند و ده رمضان برین شکل براید بنده آزاد باید کردن
مسله اگر در دهان خفته آب ریزند و بحلق او
فرو شود یا زنی خفته باشد با وی صحبت کند و آن زن

بس از صبح

باید ار نشود درین دو مسئله قضا واجب شود برین زن و بر آن
مرد کفارت واجب نشود **مسئله** اگر روزه دار لقمه
در دهان نهد بفراموشی و آنگاه پس یاد آید که روزه می دارد
اگر لقمه بجنباند فرو برد درین مسئله گفته اند دو قول است
و درست آنست که کفارت واجب آید و اگر آنرا
از دهان بیرون کند پس در دهان نهد و فرو برد ابو اللیث
گفته است درین حالت کفارت لازم نیاید **باب**
اعتکاف بدانک اعتکاف بر دو نوع است اعتکاف
واجب و تطوع اما اعتکاف واجب آنست که کسی گوید
بر من اعتکاف واجب شده است یا واجب کرده ام ده روز با ما
و نام روزه نبرد بباید که آن مدت معتکف شود و روزه دارد
و اعتکاف تطوع آنست که روزی یا ده روز در مسجد بنشیند
هرگاه که از مسجد بیرون آید باطل گردد **مسئله**
و اگر بر خود ده روز اعتکاف واجب گرداند باید که شب
و روز در مسجد نشیند و روزه دارد و با زن صحبت نکند چنانک
خدای عز و جل گفت ولا تباشروهن وانتم عاکفون فی
المساجد و اعتکاف جز در مسجدی که در آن مسجد جماعت نماز
کنند و بانگ نماز و قامت کنند جایی دیگر درست نباشد اما آن
چیزها که اعتکاف را تباه کند و قضا واجب گرداند ده چیز است

وطی کردن روز یا شب و بیمار پرسیدن شدن و نماز مرده
حاضر شدن و بازار شدن و تماشا رفتن و استقبال مسافران
کردن و جنگ بدامنت و سماع باغ و صحرای مشغول گشتن
این جمله اعتکاف تباه گرداند اما آن چیزها که اعتکاف
تباه نگرداند و قضا واجب نگرداند پانزده چیز است در مسجد خرید
و فروخت کردن و نکاح کردن و طعام خوردن و آب
خوردن و خفتن و در گوشه‌های مسجد گشتن و بر منارهٔ مسجد شدن
و از بهر بول بیرون آمدن و از بهر غایط بیرون آمدن و بنماز عید شدن
و از بهر نماز آدینه اما آن وقت برود که آفتاب برگردد
و پس از نماز آدینه چهار رکعت کرده باشد زود باز گردد
و هر که یک روز اعتکاف دارد از مردان و زنان ثواب یک
ساله عبادت بیابد و شب نماز و روز روزه **کتاب**
الحج قوله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه
سبیلا بدانک حج اسلام رکنی است از ارکان مسلمانی که چون
استطاعت بیابد بکند و رسول علیه السلام گفته است که
هر که استطاعت دارد و حج نکند تا بمیرد جهود مرده باشد
خواهی ترسا تا بدانی که درین فریضه تهاون نمودن خوف خاتمت
خواهد بودن اما استطاعت چهار چیز است اولا زاد
و چهار پای و تن درستی و امن راه هر گاه که این چیزها مهیا باشد

ابن صح

فریضه از وی بیفتد هر چند جمع می آید تا فریضه مؤکد شود
اما زاد باید کی نفقات وی و عیال وی باشد تا رفتن و آمدن
خانه خود تمام باشد شرط نی آنک وام باید کردن یا ملک فروشد
اما باید آنک شرایطی کی حج واجب کرداند نه چیز است عقل و بلوغ و اسلام
و آزادی و تن درستی و امن راه و زن را محرم یعنی شوهر یا پسر یا برادر یا پدر
اما اکر کودک یا بنده یا کافر حج کند پس کودک بالغ شود یا بنده
آزاد کردد یا کافر مسلمان شود دیکر بار حج باید کردن کی آن حج
کرده اند پیش از درست باشد از حج اسلام اما اکر دیوانه پیش
از وقوف عرفه باشد و حج کند درست نبود ازبهر آنک اهل خطاب
نیست اما زن کی بی محرم حج کند بد کرده باشد اما روا بود
و درویش و بیمار که حج کند چون توانکر کردد و تن درست قضا
واجب نیاید و اکر دیوانه عاقل کردد و بمیرد حج بروی نیست
مسئله اکر مسلمانی حج کند و پس از آن مرتد شود چون
مسلمان شود حج قضا باید کردن اما نمازها کی در اسلام
کرده است قضا نباید کردن بمذهب ما و بمذهب
شافعی نمازها را قضا باید کردن اما حج را نباید کردن
مسئله اما زمن و اعرج و اشل و اعمی و بیمار و کور کی قاید
ندارد چون بمیرد وصیت حج کند باید کی از خانه مرده حج
کنند و سوار کنند مسئله اکر مردی یک مال خود را

ونفقه وسنو صح

توان کردن

وصیت کند ازبهر حج باید کی چندان کی مال او برسد حج کنند
اکر چندانی باشد کی از خانه مرده حج کنند از آنجا کی برسد
حج باید کرد اکر خود یک منزل بمکه است مسئله اکر حج مرده
کسی کرده است کی هنوز حج اسلام نکرده باشد درست بود
خلاف مذهب شافعی مسئله اکر مردی را زر دهند
کی ازبهر مرده حج کند باید کی شتر کیرد آنچه اکر پیاده رود روا باشد
اما اکر پیاده رود نی آنک شتر کیرد حج از آن وی باشد
زر مرده باز دهد مسئله اکر از خرج زیادت آید و نماند
زر باز دهد فصل بر شش کروه حج واجب نیست کودک
و دیوانه و بنده و بیمار و کسی که بر چهارپا نتواند نشستن و کور اکرچه
قاید دارد باشد بقول ابو حنیفه اما فریضهای حج سه چیز است
احرام و باز ایستادن بعرفات و طواف زیارت و احرام سنت
کی بمیقات رسد غسل کند یا آب دست و جامه دوخته بیرون کند
و میزری در میان زند سپید و اکر نکین باشد شسته باید
و میزری در دوش کیرد و اکنون کیفیت احرام و عرفات
و طواف بعد شرح دهیم بدانک سنت آنست کی بوقت احرام کردن
خویشتن را پاکیزه بشوید و موی و زیر دست پاک کند و بوی
خوش بکار کند و جامه احرام در پوشد و سر برهنه کند و نعلین
یا کفش در پا کند و دو رکعت نماز کند و از پس نماز بکوید اللهم انی

چیزی

زهار صح

أريد الحج فيسّره لي وتقبّله منّي و این ترتیب حج افراد است و درین
روز کار حج افراد می کنند پس چون نیت حج کرده باشد ستور را
برخیزاند و بآواز بلند بگوید لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک
لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و همچنان سر
بالایی و نشیبی که برسد همین تلبیه می گوید و از پس هر نمازی همین
می گوید و هیچ فعلی نکند که کفارت لازم آید از جامه پوشیدن
و بوی خوش بکار داشتن و محظورات احرام بجای یاد کنیم بعد ازین
ان شاء الله تعالی و چون بعرفات رسد وقفه عرفات در باید
از پس زوال از روز عرفه تا پیش از صبح روز نحر و درین میانه هر وقت
که در عرفات در آید خفته و بیدار جنب و پاک حایض و نفسا
عرفات دریافته باشد پس چون بوقت ایستاده باشد باید
که دستها بردارد بعد از زوال و بآواز بلند یا رب می گوید و دعاها
میخواند و نماز پیشین و دیگر جمع کند اگر با امام کند و اگر تنها کند
هر وقتی که خواهد بکند و چون آفتاب فرو شود بازگردد و امام
در پیش رود سوی مزدلفه فرود آید و نماز خفتن و شام هر دو بهم بکند
و اگر کسی در راه نماز شام کرده باشد قضا کند و بمشعر الحرام
دعا گویند چنانک خدای تعالی گفت فاذا أفضتم من عرفات
فاذکروا الله عند المشعر الحرام و چون بامداد برخیزد و سنگها
برگیرد و هفت سنگ هر یکی چند باقلی چون بمنا رسد چون

حالی
نزول کنند بروند بجمرة العقبة که بر پا لا ایستاده است
سوی بطحا و از زیر تنه آغاز کنند اول سنگی که بمنا زند درین
خوداند از چنانک برکسی زنند و بگوید بسم الله والله اکبر و دیگر
تلبیه نکند و هر سنگی که بیندازد گامی دو سه برود و چون
دیگر بار بیندازد الله اکبر اللهم ایمانا بک و تصدیقا بصدقک و بکتابک
و اتباعا لنبیک علیه السلام چون هر هفت سنگ انداخته باشد
روز عید بازگردد و بوثاق خود آید حالی قربان کند و اگر
بدست خود کشد فاضلتر بود و بوقت کشتن بگوید بسم الله والله
اکبر اللهم هذا منک و بک ولک تقبل منی کما تقبلت من خلیلک
ابرهیم علیه السلام پس موی سر باز کند و خود را پاک کند
و جامه در پوشد از احرام بیرون آمده باشد جز صحبت که
نتواند کرد تا آنگاه که آن روز برخیزند و بمکه شود و طواف
زیارت بکند چون نزدیک مکه رسد وضو سازد و پای در شهر
نهد و می رود تا آنجا که خانه کعبه بدید آید بگوید اللهم انت السلام و منک
السلام و الیک یرجع السلام و دارک دار السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام
چون نزدیک مسجد حرام رسد از باب بنی شیبه در آید این دعا خواند
اللهم هذا بیتک عظّمته و کرّمته و شرّفته اللهم فزده تشریفا و تکریما
و تعظیما و زده مهابة و زد من حجه برا و کرامة اللهم افتح لی ابواب
رحمتک و ادخلنی جنتک و اعذنی من الشیطان الرجیم چون بد

بگوید

و در راه حج

پای راست در مسجد نهد و بگوید بسم الله وبالله ومن الله والی الله
وفی سبیل الله وعلی ملة رسول الله الحمد لله وسلام علی عباده الذین
اصطفی اللهم صل علی محمد عبدک ورسولک وعلی ابرهیم خلیلک
وعلی جمیع انبیائک ورسلک ودستها بردارد و بگوید اللهم انی اسألک
فی مقامی هذا فی اول مناسکی ان تقبل توبتی وتجاوز عن خطیئتی
وتضع عنی وزری الحمد لله الذی بلغنی بیته الحرام الذی جعله
مثابة للناس وامنا وجعله مبارکا وهدی للعالمین اللهم انی
عبدک والبلد بلدک والحرم حرمک والبیت بیتک جئت
اطلب رحمتک واسالک مسألة المضطر الخایف لعقوبتک
الراجی برحمتک الطالب مرضاتک یا ارحم الراحمین پس بیاید
و حجر الاسود را بوسه دهد و تکبیر و تهلیل کند پس جانب راست
کذارد و طواف کند و بگوید بسم الله والله اکبر اللهم ایمانا بک
وتصدیقا بکتابک ووفاء بعهدک واتباعا لسنة نبیک محمد علیه
السلام فاعذنی من الشیطان الرجیم وحرم لحمی ودمی علی النار
وآمنی من اهوال یوم القیامة واکفنی مؤنة الدنیا والاخرة و سنگ
سنگ بروز تا برکن عراقی رسد بگوید اللهم انی اعوذ بک
من الشرک والشک والنفاق وسوء الاخلاق وسوء المنظر فی الاهل
والمال والولد و چنان سنگ سنگ می رود چون برابر ناودان رسد بگوید
اللهم اظلنی تحت ظل عرشک یوم لا ظل الا ظلک واسقنی

بکاس

بکاس محمد علیه السلام شربة لا اظمأ بعدها ابدا و در رکن شامی
بگوید اللهم اجعله حجا مبرورا وسعیا مشکورا وذنبا مغفورا وعملا
مقبولا وتجارة لن تبور یا عزیز یا غفور و برکن یمانی رسد بگوید
اللهم ربنا اتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب
القبر وعذاب النار و بیاید حجر الاسود را بوسه دهد
و این را یک شوط گویند هفت بار بهم برین قاعده طواف کند
در سه بار اول سبک برود و در چهار شوط آهسته و دعاها همین
بخواند و چون هفت شوط کرده باشد باید و میان حجر الاسود
بوسه دهد و در خانه دست در پرده خانه زند و دعا کند و گوید
یا رب البیت العتیق اعتق رقبتی من النار واعذنی من الشیطان
الرجیم واعذنی من کل سوء وقنعنی بما رزقتنی وبارک لی فیما آتیتنی
اللهم ان هذا البیت بیتک والعبد عبدک وهذا مقام العائذ
بک من النار اللهم اجعلنی من اکرم وفدک الیک اللهم
صل علی محمد وعلی آل محمد وهر حاجت که دارد بخواهد و بیاید پس
مقام ابرهیم علیه السلام و دو رکعت نماز کند و حاجت بخواهد
و دعا کند و گوید اللهم یسرنی للیسری وجنبنی العسری واغفر لی
فی الاخرة والاولی اللهم اعصمنی بالطافک حتی لا اعصیک واعنی
علی طاعتک بتوفیقک وجنبنی من معاصیک واجعلنی ممن یحبک
ویحب انبیاءک ورسلک ویحب عبادک الصالحین وهر دعا

کی خواهد بر خواند و بر خیزد و از باب صفا بیرون آید و بر صفا شود
چنانک کعبه را می بیند و روی دستها بردارد و بگوید الله اکبر
الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد
الله اکبر علی ما هدانا الحمد لله وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
الحمد لله علی محامده کلها وعلی جمیع النعم کلها لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر
وهو علی کل شیء قدیر هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل
شیء علیم لا اله الا الله وحده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب
وحده لا اله الا الله مخلصین له الدین الحمد لله رب العالمین
فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات
والارض وعشیا وحین تظهرون تخرج الحی من المیت وتخرج المیت
من الحی وتحیی الارض بعد موتها وکذلک تخرجون اللهم انی اسالک
ایمانا دائما واسالک یقینا صادقا واسالک تمام العافیه واسالک
دوام العافیه واسالک العفو والعافیه والمعافات فی الدین
والدنیا والآخره اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنه وفی الآخره
حسنه وقنا عذاب النار پس از صفا فرود آید و روی بمروه نهد
و ساکن میرود چون برابر میل سبز رسد که در پیش رکن دیوار مسجد
حرام نهاده است بدود تا میل سبز دیگر آنگاه ساکن می رود
تا بمروه رسد تا بر بالای مروه بر شود و زیر طاق بایستد و روی بصفا کند

بر صفا
و همان دعا بر خواند که اول خوانده باشد و این یک شوط باشد هفت
شوط برین قاعده بباید کردن و از مروه هم بران قاعده باز گردد
و میان دو میل سبز رابدو بر صفا این دو شوط باشد و دیگر باز بمروه
آید سه شوط شود همین نسق می آید و می رود و در میانه می دود
چون سعی تمام شود و بمروه ختم کند او از احرام جمله بدر آمده باشد چنانک
خدای تعالی فرمود ان الصفا والمروه من شعایر الله فمن حج البیت
او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما ومن تطوع خیرا فان الله
شاکر علیم و شب بمنا باز آید و دیگر روز بیست و یک سنگ کوچک
ار کوهها منا بر گیرد و بعد از زوال بجمره العقبه الاولی هفت سنگ بیندازد چنانک
گفتیم و در جمره العقبه روز نحر و هر سنگی را تکبیری می گوید و دست
بر دارد و دعا کند و آمرزش مادر و پدر بخواهد و بنشیند آید بجمره
الوسطی هفت سنگ بر هم برین قاعده بیندازد و در آخر دستها بردارد
و دعا خواند و بجمره العقبه آید و هفت سنگ بیندازد و اینجا توقف
نکند و باز گردد و دیگر روز همین طریق بجای آورد اگر روز
چهارم اینجا نماند و بیست و یک سنگ پس از زوال بیندازد و هر وقت
که خواهد روا باشد چون پس از صبح باشد آنگاه کوچ کند
و بمکه رود و وجهت آنک اینجا نماند طواف می کند و در طواف
تند و آهسته می رود و همان دعاها خواند و صفت حج این بود
که یاد کردیم و صفت عمره همچنین کند که از مسجد عایشه

صدیقه رضی الله عنها احرام کرد و بیاید لبیک گویان
و هفت شوط طواف کند و میان صفا و مروه بدود و در سه
شوط اول از طواف هم سبک سبک دود و موی سر باز کند
چون سعی کرده باشد جامه در پوشد و در عمره پیش از حج
حیرتیست و اگر روزی بحج عمره خواهد بکند و چنین باید کردن
والله اعلم **فصل** بدانک واجبات حج شش چیز است
اگر یکی را بگذارد حج وی درست باشد اما گوسفندی لازم آید از
بهر آن جنایت بکشد و بدرویشان دهد در ایام تشریق
اول از میقات احرام گیرد و ترک صفا و مروه نکند و شب
بمزدلفه بخسبد و در ایام نحر موی سر باز نکند و سنگ
بیندازد و طواف صدر بکند یعنی طواف باز گشتن چون
از مکه بخانه خود خواهد شدن اما سنتهای حج چهار چیز است
اگر بگذارد چیزی واجب نگردد اما بد کرده باشد
طواف قدوم یعنی اول بمکه رود و طواف کند تا که
بعرفات آید و در سه شوط اول در طواف سبک سبک
شدن و میان صفا و مروه دویدن و شبهای تشریق بمنا خفتن
این جمله سنت است اگر بجای نیارد هیچ لازم نشود **فصل**
بدانک احرام گرفتن بر چهار وجه است احرام گرفتن بحج مفرد
یعنی حج بی عمره تنها بحج و احرام است بحج و عمره و این را بحج قران

خوانند

خوانند و عمره است در حج و انرا تمتع خوانند و آن چنان باشد
که در ایام حج اول بعمره رود و احرام گیرد و طواف و سعی کند
و جامه در پوشد و موی باز کند و روزی چند در مکه مقام
کند و کرد چون روز ترویه باشد از مکه احرام گیرد
و تا مکیان بعرفات الله و حج کند چنانک شرح دادیم از وقوف
عرفات و سنگ انداختن و قربان کردن و موی باز کردن
و طواف زیارت و سعی میان صفا و مروه جمله بجای آوردن و اسباب
چنین حج فاضلتر از افراد بود و این حج را با قربانی باید کند یا ده روز روزه دارد
سه روز پیش از عید و هفت روز از تشریق هر جای باشد
اما قران انست که بوقت احرام بگوید لبیک بعمره و حج انکه
نخست بمکه رود و طواف بکند و دو سعی و جامه در پوشد و موی
باز نکند و بعرفات آید هم بدان احرام و چون باز گردد
از عرفات و شرایط حج بجای آورد چنانک گفتیم از قربان و سنگ
انداختن و طواف زیارت کردن و سعی صفا و مروه اما در این
طواف سبک سبک برود و این را قربانی شود و اگر نخست بعرفات
آید و عمره از وی بیفتد و هم قربان اما عمره را گوسفندی بکشد و عمره
قضا کند و بمذهب شافعی این است و این فاضلتر است از افراد
فصل بدانک میقات آن باشد که چون مرد آنجا
رسد بی احرام روا نباشد که از آنجا بگذرد و اگر احرام

واجب
قران

نکیرد و از میقات درکذرد قربانی واجب کردد که
بجز این هند اما نامها میقات ذو الحلیفه احرام کاه
مدینه است و ذات عرق احرام کاه شام و قرن احرام
کاه نجدیان و یلملم احرام کاه یمن هر کی بیش ازین احرام کاهها
احرام کیرد روا باشد اما مکروه است اما بدانک احرام زن
مخالفست کی احرام مرد جز شش چیز کی انست کی زن را جامه
دوخته باشد و موزه در پای کند و روی را بپوشاند و لبیک
باواز بلند نکوید و موی سر باز نکند اما کوتاه کند و در
طواف شتاب نرود و میان صفا و مروه ندود و هر که
درون احرام کاههاست احرام کاه خانه ویست و احرام
کاه اهل مکه میان مسجد حرام است و طواف قدوم بر مکیان
واجب نیست و حج قران و حج تمتع بر مکیان نیست بر غریبان
ایشان است **فصل** هشت چیز است کی وقوف عرفه
از وی باشد (درست) و حج روا بود و چیزی لازم نیاید یکی انک اول
بعرفات بکذرد و ندانند کی عرفاتست یا بر ستور خفته باشد
و بکذرد یا بیهوش باشد یا جنب یا حایض یا بی طهارت یا
دو رکعت نماز بکذارد و باشد از صبح روز عید بعرفات در اید
این جمله کی یاد کردیم در حج هیچ خللی نیارد و چیزی واجب
نکردد **مسئله** اکر مرد بس از وقوف عرفه دیوانه کردد

در عرفات بکذرد

باید کی مردی بنیابت وی شرایط بجای آرد حج وی تمام باشد ۞
مسئله واکر بیهوش شود و چندانی نماند که بمکه کی باز کردد
از مکه یکی بنیابت وی سنک اندازد وی را در محفه نشانند
و طواف و سعی بکند و اکر نه قربانی از بهر سنک انداختن
و یکی از بهر طواف زیارت و یکی از بهر سعی بکند حج وی تمام
باشد **مسئله** اکر زن حایض کردد بوقت احرام
یا در عرفات یا بس از عرفات و طواف زیارت نتواند کردن
در ایام نحر و ان سه روزست بس از عید صبر کند تا پاک شود
انکه ان طواف را قضا کند و در ایام تشریق پاک نشود بعد از
تشریق پاک شود کوسفندی لازم نیاید اکر طواف کند حجش
تمام بود و بعضی از نادانان کی زن حایض را حج نباشد کویند
خلاف علم کفتی قیاس علم بیرون نیست این سخن **فصل**
بدانک سی چیزست کی اکر محرم بکند خواه احرام حج باشد و خواه احرام
عمره کوسفندی واجب آید بیش از وقوف عرفه جماع کردن
و بوسه دادن و برهنه درکنار کرفتن و موی سر باز
کردن یعنی چهار یک سر و سبلت کرفتن و موی زهار باک
کردن و موی کردن تراشیدن و حجامت کاه
بقول ابو حنیفه و ریش بیراستن و پنج ناخن چیدن و اکر
ده ناخن چیند یا بیست ناخن همین یک کوسفند واجب کردد

کوسفند — نادانان بدند — و موی بغل باز کردن ح

ومون پوشیدن یک روز تمام و پیراهن و قبا و شلوار و کلاه
و جامه رنگین بعصفر و زعفران و ورس رنگ کرده باشند و هنوز
ناشسته باشد و بوی خوش بکار داشتن و سر پوشیدن
و روی پوشیدن مر زنان را و کشتن صید و دلالت کردن
و شپش و موی کندن و سر و ریش بخطمی شستن و جدال
کردن و دشنام دادن درین دو مسئله چیزی
واجب نیاید یعنی قربانی اما این جمله بر محرم حرام است
مسئله اگر مردی پیش عرفات جماع کند گوسفندی
واجب گردد و حج وی تباه شود سالی دیگر قضا کند اما
سالم
درین حالت حاجیان کنند وی نیز بکند و اگر پس از عرفه
جماع کند اشتری قربان کند پنج ساله یا گاوی دو ساله تا حج وی
تمام باشد **فصل** بیست چیز است که اگر محرم بکند
گوسفندی لازم آید اما حج وی را خللی نکند یک عضو را روغن
بنفشه یا روغن گل یا روغن نخید یا روغن یاسمن علی حده چنانک
سر را یا ریش را و یک دست در حنا گرفتن یا زخمی را مرهم خوش
بوی نهادن و در طواف عمره پیش از چهار شوط جماع کردن
و میان رانها جماع کردن اگر آب آید و اگر سه
شوط از طواف زیارت بگذاشتن و طواف زیارت بگذاشتن
و طواف زیارت بی عذری پس از روزها تشریق کردن

و پیش از امام از عرفات باز گشتن و مزدلفه شب نابودن
و جمره العقبه روز عید بگذاشتن و دیگر جمرها انداختن یا یک
روز جمره بگذاشتن یا طواف زیارت بی وضو کردن و موی سر
پس از ایام تشریق باز کردن و صیدی را کشتن که گوشت
وی خوردنی نباشد یا صیدی را خوردن که دیگران گرفته
باشند یا کبوتر حرم را کشتن یا آهوی حرم خوردن و اگر
کسی که حج قران کند جنایتی کند چنانک در حج افراد یک
گوسفند لازم آید مر قارن را دو گوسفند که جنایت حج را و یکی جنایت
عمره را و گوسفندی از برای احصار چنانک خدای تعالی گفت
فان احصرتم فما استیسر من الهدی و قربان تمتع **فصل** بدانک
بیست چیز است که صدقه واجب گردد که بدرویش دهند نیمه
انگشت در حنا گرفتن و نیم روز جامه دوخته پوشیدن
و سر تراشیدن کمتر از چهار یک سر و سبلت تراشیدن و سر
محرم تراشیدن پس تراشنده صدقه واجب آید و اگر
محرم سر کسی تراشد که احرام ندارد صدقه واجب گردد
و بوی خوش بکار داشتن و دو انگشت یا سه در حنا گرفتن
اگر عذری باشد سرها تن بپوشد یک روز تمام مخیر است
میان آنک دوازده من گندم بشش درویش دهد
و میان آنک شش روز روزه دارد و اگر طواف قدوم نیت

طهارت کند صدقه واجب گردد واگر این طواف را
بجای نیارد صدقه واجب گردد واگر از طواف صدر سه
شوط بگذارد یا از طواف زیارت سه شوط از وقت خود
درگذارند یعنی پس از ایام تشریق بهر شوطی دو من گندم
بدرویش دهد یا یک جمره بگذارد یعنی هر روزی بیست ویک
سنگ باید که بیندازد از آن هفت سنگ بگذارد و د
درویش را طعام دهد یا یک شپش بکشد هرچه خواهد
بدهد و ملخی را دو خرما بدهد یا طعامی خورد چنانک زعفران
در وی باشد و سه دهان خورش زرد گردد یا بینی از سر
یا از ریش روغن مالد یا سرمه کند که در وی بوی خوش
باشد واگر کمتر از پنج ناخن بگیرد بهر ناخنی دو من طعام دهد
مسئله اگر خایه مرغ دشتی بشکند قیمت لازم آید مسئله
اگر از خایه بچه مرده بیرون آید قیمت مرغی لازم آید واگر پر
مرغی بکند قیمت مرغ لازم آید واگر پای شکاری
بشکند قیمت آن چیز لازم آید اگر محرم گاو و گوسفند
و شتر و مرغ خانگی و بط خانگی کشد روا باشد و هیچ واجب
نگردد واگر شاخی از درختان حرم ببرد قیمت آن واجب
گردد مسئله اگر کبوتری یا کرم (?) یا آهوی که در
خانه پرورده باشند محرم بکشد قیمت آن لازم باشد مسئله

هر شکاری که محرم بگیرد یا بکشد یا اغرا کند دیگری را قیمت آن
واجب گردد و کشته وی مردار باشد نشاید خوردن هیچ کس را
اگر کسی که احرام نبسته دارد از حرم صیدی بکشد خوردن آن
صید روا باشد ممکنان را اما تاوان بروی واجب گردد
و شکار کسی که احرام ندارد کشته وی مر محرم را روا باشد ۵
مسئله اگر بیخ درخت در حرم باشد و شاخ وی بیرون حرم باشد و شاخ
در حرم مرغی بروی نشیند هر که بکشد قیمت وی لازم
نیاید واگر کسی از گیاه حرم ببرد چیزی لازم آید اگر کسی
در حرم درخت نشاند و غله کارد و ببرد هیچ لازم نیاید اگر
کسی طواف زیارت کند و جنب باشد شتری پنج ساله یا گاوی
دو ساله قربان کند واگر پس از وقوف عرفه جماع کند شتری
یا گاوی قربان کند حج وی درست باشد **فصل** حج
قربانی است که خداوند وی را از آن نشاید خوردن واگر
پیش از عید قربان کند روا باشد کفارت صید و کفارت موی
ستردن و کفارت جماع کردن و کفارت جامه پوشیدن
و بوی خوش بکار داشتن و هدی احصار یعنی مرد را در راه باز دارند
از حج باید که قربانی بفرستند تا بکشند اما بدانک سه قربانیست
که خداوند وی را شاید خوردن از آن قربان و سنت آنست
که این سه قربانی را چیزی در گردن ببندد که آن را

قلاید خوانند چنانک نعلین یا مطهره دربن یا انبان یا ه و این
هر سه روز عید باید کشتن یا در ایام تشریق و قربان متعه
و قربان قران و قربان منع تطوع اما قربان تطوع اگر سیک بخورد و سیک
بدرویش دهد و سیک بهدیه روا باشد **مسئله** اگر
پیش از وقوف عرفه جماع کند یکبار و پس از ان و پس
از ان بجبار دیگر هم جماع کند همان یک گوسپند لازم اید و اگر
پس از وقوف عرفه در یک مجلس دوبار جماع کند همان یک شتر
واجب شود و اگر دوبار جماع کند در دو مجلس شتری
و گوسپندی لازم آید و اگر قارن جماع کند پیش از وقوف
یک گوسپند لازم آید از بهر قضاء حج و از بهر قضاء عمره
هیچ واجب نشود و اگر در طواف زیارت جماع کند پیش از انک
چهار شوط طواف کند شتری لازم آید که قربان کند
اگر کسی دندان شکاری بشکند یا چشم کور کند قیمت نقصان
لازم اید و هر جنایتی که از حاجی یا از غیر حاجی صادر گردد
در شکار یا در حرم و نبات درختان خدای آفرین در وجود
آید قیمت ان باید که بدرویشان دهند که آن حق خدای است
عز و جل در حرم هم باهل حرم صرف باید کرد **مسئله** اگر
پیش از وقوف عرفه ختنه‌گاه مرد بختنه‌گاه زن پوشیده گردد
بر هر دو گوسپند واجب شود و حج هر دو تباه گردد

قضا

قضا باید کردن و اگر این حالت پس از وقوف عرفه باشد بر هر یکی
شتری لازم اید و الله اعلم **مسئله** اگر بیک محرم یک شکار
بکیرند بر هر یکی قیمتی تمام واجب گردد اگر اَهو باشد ده گوسپند
اما اگر احرام ندارند از صید حرم بر تن صیدی بکشند یک قیمت
لازم آید بر همه یعنی یک گوسپند اما بدانک شاترده جیز است
که اگر محرم بکشد هیچ واجب نگردد نه اندک و نه بسیار از بهر
آنک رخصه داده است شریعت در کشتن جانورانی که قصد
رنج تو کنند مار و کژدم و موش و کلاغ سیاه و مورچه و کنه
و مگس و پشه و خرچنگ و کرک و سگ دیوانه و کیک و مرغ زنای
و شپش و پلنگ و یوزی حمله ارند بر محرم اما بدانک چهار
چیز است که محرم بکند از احرام بدر اید و حاجی که طواف
زیارت بکند و کسی که عمره می کند موی باز کند و اگر نه
چون حج از وی فوت شود عمره کردن بجای حج یعنی بدان
احرام اما طواف بر سه وجه است طواف قدوم که نخست
حاجی که شود و طواف کند انگاه بعرفات آید و ان سنت
است و طواف زیارت آن فریضه است و طواف صدر
و ان واجبست و این را صدر از بهر آن گویند که چون حاجی
خواهد که باز گردد از مکه خانه را وداع کند و طواف کند **فصل**
بدانک پنج لفظست که هر که گوید حج واجب گردد بر انکس

مخصص حرم ... از احرام بدر آید

اگر درویش باشد واگر توانگر اگر گوید خدای را بر من حجّست
یا عمره یا گوید خدای را بر من که بروم بخانهٔ خدای یا گوید خدای را
بر من که بمکه روم یا بکعبه روم یا خدای را بر من که بمقام ابرهیم
شوم بدین الفاظ حج واجب گردد یا عمره واگر دران سال
معین کرده باشد اول حج نذر کند و سال دیگر حج اسلام
واگر معین نکرده باشد اول حج اسلام کند اما هشت لفظ است
که مردی بگوید هیچ واجب نشود الا اگر گوید خدای را بر من
که بروم خانهٔ خدای یا خدای را بر من که بسفر شوم یا بمکه آیم یا بصفا
و مروه روم یا بعرفات شوم یا بمسجد حرام روم بقول ابو حنیفه بدین
رها هیچ لازم نیاید والله اعلم

کتاب النکاح قال الله تعالی وانکحوا الایامی منکم والصالحین من
عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله
واسع علیم وقال الله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث
ورباع وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تزوج فقد احرز
نصف دینه فلیتق الله فی النصف الباقی بدانک نکاح کردن را
پنج چیز شرط است حضور ولی و دو گواه و رضاء زن و شوهر و ایجاب
و قبول اگر ازین شرایط یکی کم باشد نکاح درست نباشد
دیگر بباید دانستن که نکاح کردن عبادتیست از عبادتها و طاعتیست
از طاعتها که قیام دین و دنیا و مصالح فرمان حق و نظام خلق

بدان پیوسته است چنانک رسول علیه السلام گفته است من
تزوج فقد احرز نصف دینه و نیز گفته است من کان علی
دینی و دین خلیل و داود و سلیمن فلیتزوج فان لم یجد الیه سبیلا
و چنان باید که هر که زن خواهد از بهر نگاه داشت دین خواهد
از بهر شهوت و سیر نعمت و اول عفت و دیانت طلب کند
که هر زمینی که نه درست بود دران زمین کشت کردن
و درخت نشاندن جز مال و عمر ضایع کردن ثمرت دیگر
نباشد چنانک رسول علیه السلام گفته است انظر فی ای
نصاب تضع ولدک فان العرق دساس **فصل** اما لفظها
که بدان نکاح بسته شود و بهیچ وجهی دختر را از شوهر منع
نتوان کردن جز بطلاق شش لفظست یکی آنک گوید من
این دختر این مرد این نکاح بتو دادم یا بزنی بتو دادم یا مِلکِ تو
کردانیدم یا بتو فروختم یا بتو بخشیدم یا بصدقه بتو دادم
ازین شش لفظ هر که یکی میان دو بگانه برود عقد منعقد گردد
واگر مهر مسمی نکرده باشد مهر المثل لازم آید اما اگر گوید
که این دختر را بزنی بعاریت بتو دادم یا بکرا بتو دادم یا بتو
حلال کردم یا بتو مباح داشتم بدین چهار لفظ نکاح نبندد
اما نکاح که گواه درست نباشد و هرچه در خرید و فروخت
گواهی وی درست باشد در عقد نکاح هم درست باشد

چنانک دو مرد یا مردی و دو زن هر گروه اند گواهی ایشان
در نکاح درست باشد مردی و دو زن و دو کور و دو فاسق
و دو کس که حد قذف زده باشند و دو پسر زن و یک پسر
مرد و یک پسر زن و دو ایله مسئله اگر شوهر انکار کند برادران
زن گواهی دهند گواهی ایشان نشنوند مسئله اگر پدر دختر انکار
نکاح کند و پسران شوهر گواهی دهند روا باشد و مقبول مسئله
اگر دختر منکر شود که من رضا نداده ام بدین نکاح پدر و دو برادر
دختر گواهی دهند برضا دختر روا نشود و گواهی ایشان
مقبول نباشد اگر ولی دختر جز پدر کسی دیگر باشد گواهی
برادران پدر درست باشد و گواهی کودکان و زنان
و بندگان و دیوانگان و کافران نشنوند مسئله
اما گواهی کافران بر یکدیگر بشنوند مسئله مرد آزاد بیش
از چهار زن در یک عقد درست نیست و بنده را دو زن
و اگر خواجه دستوری دهد که چهار زن خواهد
بیش از دو روا نباشد و نتواند خواستن ۝ **فصل** ولی
زن چون کوچک باشد نه ولی بالغ و رضا ایشان شوهر
نتوانند کردن ده گروه اند پدر و پدر پدر پس برادر مادر و پدری
پس برادر پدری پس پسر برادر مادر و پدری پس پسر برادر پدری
هر چند دورتر پس عم مادر و پدری پس عم پدری

پس پسر عم پدری پس عم مادر پدری هر چه از این اقارب عزت
نزدیکتر بشوهر دادن وی اولیتر و اگر از خویشان هیچ ندارد
آزاد کننده ولی باشد و اگر ندارد مادر و خواهر و خال
و خاله و عمه و خواهرزاده و هر زنی که اگر مرد بودی نکاح میان
ایشان درست نبودی ولی زن باشد چون مردی نبود بقول
ابو حنیفه و ابو یوسف رحمهم الله اما ولایت هشت گروه
درست نیست و ایشان را بر زن فرمان نیست بنده و کودک
و دیوانه و وصی کودک یافته و کسی که آن دختر را پرورده باشد
و تیمارداری کرده و غایبی که او را آن وی نیابد حاجت
و کافری که ولی مسلمان باشد **فصل** ده گروه اند
که خاموشی ایشان رضا باشد خاموشی بکر که بالغ شده باشد
چون ولی از وی سوال کند که ترا بفلان کس می دهم اما اگر
بیگانه سوال کند جواب شرط است و خاموشی کسی که بیابد در بیع
و شفیع شفعه باشد در آن حالت که بشنود که فلان کس
سرای بفروخت گوید که من شفعه او می خواهم پس از آن نتواند گفتن
و خاموشی خواجه که بنده را بیند در خرید و فروخت و کسی را
فرزندی آید خاموش باشد و نگوید که از آن من نیست نسب ثابت
شود و خواجه که بنده وی را کافر برده کرده باشد در وقت
قسمت خواجه خاموش کند رضا باشد که غلام با ب

نخواهد و کوچک را زن خواهد یا بشوهر دهد چون
بالغ گشته باشد و کنیزک که شوهر بنده دارد چون کنیزک
آزاد شود خاموش گردد و خاموشی خواجه کنیزک
فرزند آرد که بگوید که از من نیست و بنده که بوقت فروختن
خاموش باشد بعد از آن دعوی آزادی کند نشنوند فصل
هشت گروه اند که خاموشی ایشان رضا نباشد اگر بعد از آن
دعوی کنند درست بود بنده که زن خواهد و کنیزک
که شوهر کند و خواجه که بشنود خاموش گردد نکاح ایشان
درست نباشد و دختر بنده و فروختن دستوری نباشد
و خاموشی ولی که دختر کوچک یا پسر کوچک نکاح
کند و خاموشی کسی که چیزی پیش وی گرو باشد این
گروگان آن چیز را بفروشند و خاموشی خداوند کالا چون
دیگری بفروشد و خاموشی وام دار که وام خواه غلام وی بفروشد
و خاموشی زن که شوهر عنین دارد و ده سال با وی باشد در این
جمله خاموشی رضا نباشد و هر گه که دعوی کند مسموع باشد
فصل و نیز در نکاح کفاءت معتبرست نزدیک امام
ابوحنیفه رحمه الله تا الفت و کوی کنند و طعنه نزنند و خویشان ایشان
آسوده باشند و پردها دریده نشود و آن پنج چیز است دین
و نسب و صلاح و پیشه و قدرت بر مهر و نفقه زن نتواند

دادن کفو نباشد مسئله اگر مردی زنی بخواهد که
در عدت کسی باشد روا نبود و عقد درست نباشد و اگر بنده
آزادی بخواهد اولیای زن را رسد که این نکاح را باطل کنند
مسئله آزاد کرده کفو آزاد نباشد که مادر و پدرش مسلمان
بودند والله اعلم باب زنانی که نکاح ایشان روا
نباشد دوازده گروه اند هرگز ایشان را بزنی خواستن و اگر کسی
کسی نکاح کند و حلال داند کافر گردد و اگر نداند که این
زن قرابت وی است چون بداند حالی نکاح باطل گردد
چنانچه خدای تبارک و تعالی می فرماید حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ
وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ وَبَنَاتُ الْأَخِ وَبَنَاتُ الْأُخْتِ
وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ مِنَ الرَّضَاعَةِ وَأُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ
وَرَبَائِبُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسَائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِنْ لَمْ
تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ
وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ مادر و مادر مادر هر چند
برتر و مادر پدر هر چند دورتر و دختر و دختر دختر
هر چند فروتر و دختر پسر و دختر دختر پسر هر چند دورتر
و خواهر و دختران خواهر و برادر و خواهر پدر و خواهر مادر
و مادر برادر پدری و مادر خواهر مادری و خواهر پسر خود
این جمله حرام اند بحکم نسب فصل دوازده گروه اند

۱۲ روا نباشد

حرام است

ازیشان کی نکاح کردن با ایشان بحکم سببت مادر زن اگر
با دختر صحبت کرده باشد واگر نکرده باشد ودختر زن اگر
با مادرش صحبت کرده باشد وزن پسر وزن پدر وجدان
وی ودو خواهر بیک عقد اگر یکی را رها کند ودیگری را بخواهد
روا باشد وزن وخاله زن بیک عقد وزن وعمه اش هر دو
بیک جای دختر خواهر زن در یک عقد ودختر برادر زن در
یک عقد ودو خواهر اگر یکی را بزنی دارد ودیگری را بکنیزی
روا نباشد واگر هر دو را کنیزی دارد هم روا نباشد تا هر دو
صحبت کند فصل بیست وچهار زن را نکاح درست
نباشد بقیاس کتاب خدای تعالی وبقول رسول صلعم واجماع
امت مادر ومادر پدر ومادر مادر هر چند دور رود
ومادر زن ومادر پدر او ومادر مادر او وجده هر چند
بود هر چند برتر ودختر ودختر دختر ودختر پسر هر چند
فروتر ودختر ... دختر پسر هر چند فروتر ودختر
دختر دختر ومادر عمه ومادر مادر مادر عمه وعمه
عمه ومادر مادر خاله این جمله را نکاح هیچ وجه درست نیست
اما شش خلوت است کی عقد مهر تمام واجب نگرداند وخلوت
آنست کی چون عقد نکاحی برود میان مردی وزنی وهر دو
در یکجا خلوت کنند اگرچه صحبت نبود میان ایشان

مهر لازم آید چون در شش جای خلوت در بیماری وخلوت
در احرام وماه رمضان وحیض یا خود دختر کوچک باشد یا دختر
رتقا باشد کی با وی صحبت نتوان کردن ورتقا آن باشد
کی سوراخ بسته شده بود هر چند پس وزن از این شش علت
خلوت کنند مرد وزن بهم اگر مرد خواهد کی زن را طلاق
دهد جمله کابین لازم آید فصل هفت مسئله است
کی اگر میان زن وشوهر جدائی افکنند پیش از صحبت مهر لازم
نیاید زن چون بالغ گردد شوهر را نخواهد مهرش لازم نیاید
ودیگر کوید شوهر را کی اگر آزاد شوی من این نکاح قبول
نکنم دیگر پسر شوهر زن را بوسه دهد یا پدر شوهر زن پسر را بوسه
دهد میان ایشان جدائی افکنند وزن کی مرتد گردد ودیگر
زن انکار کند کی مسلمان شود ... این جمله علتهای کی گفتیم است
کی اگر صحبت رفته باشد واز هم جدا شوند مهر واجب گردد
مسئله اگر مردی مکاتب بنده یا مکاتب پسر را نکاح کند
پس این در ملک مولای اوست نکاح درست بود واگر ملک وی گردد
نکاح درست نباشد واگر زنی مکاتب خود را بشوهر کند درست
باشد واما اگر مکاتب دختر خود را یا مکاتب بنده خود را بشوهر
کند وآنگاه آن مکاتب در ملک این زن آید نکاح درست
باشد مسئله اگر مردی کنیزکی خود را بزنی کند پسر مکاتب

وی آن کنیزک را نخرد نکاح باقی باشد مسئله و اگر مردی
مکاتب خود را نکاح کند و کابین وی کنیزکی باشد بوی تسلیم کند
انگاه مکاتب را طلاق دهد پیش از دخول و آن کنیزک را نکاح کند
اگر این مکاتب از بهای خود چیزی داده باشد نکاح درست
نباشد مسئله و اگر نخست کنیزک را نخواهد انگاه
مکاتبه را طلاق دهد نکاح درست باشد مسئله مردی
کنیزکی بفروشد بیع فاسد و این فروشنده پیش از قبض آن کنیزک را
نکاح کند روا نباشد و اگر پیش از مرگ بنده نکاح کند روا باشد
چون بنده بمیرد مسئله اگر مردی کنیزکی خرد و غلامی در
بهاء آن کنیزک بدهد و همان ساعت کنیزک را نکاح کند
و هنوز غلام تسلیم نکرده باشد پس غلام در دست بمیرد از وقت
کنیزک را نکاح کند روا باشد والله اعلم مسئله اگر ذمی
زن و مرد عقد نکاح کنند در عدت مردی دیگر و هر دو
مسلمان شوند نکاح درست باشد اگر مردی ذمیه را بی گواه
نکاح کند و هر دو مسلمان شوند نکاح میان ایشان باقی بود و اگر
مسلمانی زنی را نکاح کند که در عدت مردی دیگر باشد یا بی
گواه درست نبود و اگر زن و شوهر مرتد شوند نعوذ بالله پس دیگر بار
هر دو مسلمان گردند نکاح باقی بود مسئله اگر دختری
دو ولی دارد یکی دورتر و یکی بوی نزدیکتر یعنی مسافت آن دور

تا آنجا که این دختر را بشوهر داده باشد و آن که بدختر نزدیک
تراست خبر ندارد وی نیز بشوهری دیگر دهد هر کدام که پیشتر
داده باشد نکاح وی درست باشد و اگر هر دو بهم داده باشند
هر دو نکاح باطل باشد مسئله اما در غیبت ولی اختلاف
کرده اند بعضی گفته اند بیست منزل باشد و بعضی گفته اند
بیست و پنج منزل راه باشد اگر میان ولی و میان دختر این
قدر راه باشد پس همان وی دختر کوچک را بشوهر تواند داد
مسئله اگر زن بالغه باشد و عاقله بی ولی شوهر کند
روا باشد چون نیکو بود اگر زنی بزرگ شوهر کند که ولی او شوهر
کفو زن نباشد ولی را رسد که میان ایشان جدایی افکند
و اگر کفو باشد اما درویش بود چنانکه مهر نتواند دادن اولیا را رسد
که میان ایشان جدایی افکند مسئله پیشه کاران کفو
یکدیگر اند چنانکه سراج کفو موزه دوز و بقال کفو عطار و زرگر
کفو رویگر و بنا کفو درودگر چون حجام و جولاه و دباغ و کناس
که این چهار گروه کفو دیگر پیشه کاران نباشند مسئله اگر مرد با زن
در نکاح یکی را وکیل کند و وی مهر بسیار کند روا باشد اگر مرد قبول کند
و اگر مهر زن اندک کرده باشد و زن راضی شود هم درست باشد
مسئله اگر مردی سوگند خورد که زن نخواهد از بهر فلان
زنی بخواهد پس انک با وی بگوید روا باشد چون نخواهد نمی‌دهد

در یا بیس فاصی

اند رازند ان زن را باید کی دران ساعت مخ بگوید کی خواهم
و نخواهم اگر کسی کنیزک خود را شوهر دهد و کنیزک نخواهد حکم
خواجه را باشد مسئله اگر بزرگان بنکه کنند و زن خواهد
حرام باشد صحبت کردن وان زن را با مرد در یک خانه داشتن
و اگر بعد از ان رضا دهد نکاح از سر گیرند مسئله اگر
مردی زنی را بزنی کند بران شرط کی آزاد است وان زن
فرزندی براید از شوهر پس از ان مردی دعوی کند کی این کنیزک
منست و گواه گذراند اگر نکاح را فسخ کند روا باشد کی هم بران
عقد باشند و اگر نکاح باطل کردانند عقری از شوهر کنیزک
بستانند و بها فرزند بدهد و فرزند آزاد باشد
و اگر روزی خصومت کند و فرزند مرده باشد قیمت فرزند
لازم نیاید مسئله اگر کسی چیزی بر شکم زنی زند کی فرزند
بیندازد غره لازم آید کنیزکی یا غلامی کی قیمت آن پانصد درم
باشد مسئله اگر مردی کنیزکی آزاد کند بران شرط
کی خود را بزنی بوی دهد اگر قبول کند روا باشد مسئله
اگر زن را طلاق رجعی دهد در عدهٔ وی خواهرش را نتواند خواستن
و نه چهار زن بیک عقد اما پس از عدت روا باشد
مسئله اگر مردی دو کنیزک خرد خواهر که یکی چون
بایکی صحبت کند ان دیگر صحبت کردن بروی حرام شود اگر

وی را بفروشد یا ببخشد این خواهر دیگر بروی حلال گردد
مسئله اگر کسی کنیزک خود را مدتی وی را بدارد و با وی
صحبت کند پس خواهر وی را بخرد بدین خواهر دوم صحبت نتواند کرد
مگر اولین را بفروشد مسئله نکاح آتش پرستان و آفتاب پرست
و بت پرست روا نباشد مسئله اگر زن قفچاق یا بچه
نخواهد روا نباشد اگر ترسا باشد یا جهود روا بود
نکاح ایشان مسئله اگر کسی زنی خواهد ترسا پس اگر زن
گبر شود یا آتش پرست گردد یا ماه پرست نکاح وی باطل گردد
مسئله و اگر زن مسلمان خواهد وان زن مرتد گردد
نکاح وی باطل شود مسئله و اگر گبری نکاح کند پس ازان که
مسلمان گردد نکاح از سر گیرد از بهر آنک درانکه نکاح درست نبوده
است مسئله نکاح هندو هم روا نیست از بهر آنک ایشان
اهل کتاب نه اند مسئله و نکاح صابی بقول ابو حنیفه
روا باشد و بقول ابو یوسف و محمد روا نبود و صابی ان باشد
کی از جهودی بترسایی رود یا از ترسایی بجهودی مسئله
اگر دلاله دختری بنام مردی خواستگاری کند بوقت خطبه
ان دختر را بدیگری دهند روا باشد اما رضا انکس باید تا گواه
باشد اگر کافری زن کافر بخواهد پس شوهر مسلمان
شود نکاح باقی باشد مسئله اگر مردی زنی بخواهد
بشرط آنک ماهی بدارد یا سالی عقد درست نباشد و نکاح باطل بود مسئله اگر مردی زنی بخواهد

بس از مدتی خواهر وی بخواهد اگر صحبت کند نکاح هر دو تباه گردد
و اگر صحبت نکند نکاح اول درست باشد مسئله اگر شوهر
با زن صحبت نکند یک سال مهلت دهند اگر زن بخواهد
فرقت کنند و اگر ناخواسته باشد یعنی با رضا صحبت کند زن را
نرسد که فرقت خواهد مسئله اگر در مرد علتی ظاهر شده
گردد چون جذام و پیسی و مانند این بمذهب ما فرقت نکنند
میان زن و شوهر بدین علت مسئله اگر مردی دختر
خود کسی بزنی دهد بر آن شرط که وی دختر خود بدو دهد روا
باشد و نکاح درست بود اما هر یکی را مهر المثل لازم آید مسئله
اگر زن چنان باشد که سوراخ بسته گشته باشد یا دو راه
یکی شده باشد نکاح درست باشد بمذهب ما مسئله
اگر شوهر را علتی باشد چنانک با زن صحبت نتواند کرد زن
نا امید درستی باشد میان ایشان جدایی افکنند و اگر
زن تمیز دیدن از صحبت یا خود را بکشد مهر جمله لازم آید مسئله
و اگر کنیزک خود را بزنی دهد بمردی و کنیزک خود را بکشد
مهرش ساقط گردد بخلاف آزاد و این وقت باشد که هنوز صحبت
نکرده باشد و این قول ابو حنیفه است و بقول ابو یوسف و محمد کابین
لازم آید مسئله اگر شوهر و زن هر دو بت پرست باشند
پس یکی از ایشان مسلمان شود خواه زن باشد و خواه شوهر اسلام بر آن زن کـ

عرض

عرض کنند اگر مسلمان شود نکاح باقی ماند و اگر نه تفریق کنند
میان ایشان مسئله اگر کافر حربی زنی حربیه دارد و یکی
از ایشان مسلمان شود فرقت کنند میان ایشان تا سه حیض
نگذرد اگر اهل حیض باشند و الا سه ماه اگر در این مدت مسلمان
شود فرقت نکنند و نکاح باقی ماند و الا فرقت افتد میان
ایشان مسئله اگر زن حربیه را بغارت آرند یا خود
بگریزد و میان مسلمانان آید بروی عدت نیست بقول
ابو حنیفه و بقول ابو یوسف و محمد رحمهما الله بر هر دو عدت واجب
گردد مسئله اگر ذمی زنی خواهد ذمیه و نکاح
وی بخمر کند یا بخوکی معین کند و مهر را بزن دهد پس از آن
هر دو یکی مسلمان شود آنچ داده است مهر زن همان است که
داده است و اگر آن خمر و خوک هر دو معین نباشد چون
یکی از زن و شوهر مسلمان شود مهر المثل لازم آید مسئله
اگر مردی عنین زن خواهد و زن داند که وی عنین است بعد از آن
نتواند که آن عقد را فسخ کند مسئله اگر مردی زنی بخواهد بر آن
شرط که زن بکر است پس معلوم گردد که بکر نیست نکاح درست
باشد و مهر تمام لازم آید مسئله اگر مرد زنی بخواهد پس
زن گوید مرد عنین است یعنی در وی حرکت نیست و مرد گوید
که من صحبت کرده ام با یک زن عاقله یا دو زن را بگوید که

کی نظر کند اگر دختر هنوز بکر است سخن او راست باشد نخست
سوگند دهد و اگر زن نباشد کی آن حالت داند اند بگویند دختر را
تا بر پای خیزد و بر دیوار شاشد اگر بولش بر دیوار [illegible]
جهد بکر باشد و اگر در اصل بکر نباشد مرد را سوگند دهند
کی با وی صحبت کرده اگر سوگند خورد قول او معتبر
باشد مسئله و چون خصی زن خواهد حکم او حکم عنین است
اگر زن نداند کی او خصی است چون دعوی کند فرقت کنند
میان ایشان و مهر تمام و عدت لازم آید بمذهب ما اگر خلوت
صحیحه کرده باشند بمذهب شافعی نه مهر و نه عدت لازم آید
مسئله و مجبوب آن باشد کی قضیب وی بریده باشد
نکاح وی درست باشد اگر زن دانسته است بعد از آن
فرقت خواستن نتواند و اگر فرقت افکند جهت زن دعوی
کند کمال مهر و عدت لازم آید بقول ابو حنیفه اگر درین مسئله
کی یاد کردیم میان زن و شوهر خلوت نبوده باشد نیم مهر
لازم آید و عدت واجب نگردد مسئله اگر مردی زنی
خواهد و ویرا در خلوت نه بیند و طلاق دهد این زن
همان ساعت شوهری دیگر خواهد روا باشد و اگر زنی
در روزی ده شوهر کند بر آن تفصیل کی هر شوهری پس از نکاح
وی را طلاق دهد و میان ایشان خلوتی نرفته باشد

روا باشد و اگر خنثی زن خواهد و یکبار با وی صحبت کند
پس از آن دیگر نتواند صحبت کردن زن را وقت خواستن
مجال بود و اگر هیچ نتواند صحبت کردن حکم وی و عنین هر دو
یکی بود یک سال مهلت دهند اگر بر آن حالت بماند مهر
لازم آید و فرقت کنند و زن عدت بدارد مسئله و اگر
عنین را دو زن باشد کی یک عقد خواسته بود با یکی صحبت کند یکبار
و دیگر هیچ نتواند کردن آن زن را کی یکبار صحبت کرد خصومت
نرسد اما این دیگری را یک سال مهلت دهند اگر صحبت نتواند
کردن مهر بدهد و طلاق **باب** مهر و تسمیت
آن اگر مردی زنی خواهد و مهر معین نکند یا گوید مهر هیچ ندهم
یا مرداری دهم یا آن مهر تو را ندهم و درون دارم تا بشوی و دکوهم یا رقص
کنم یا جنگ کنم یا بد گویم یا با تنبک تشا زنم آرم یا بمرگ فلان
تعزیه دهم درین جمله مهر المثل لازم آید و مهر المثل را بسه گروه قیاس
کنند خواهران زن و خواهران پدر وی و دختران خواهران پدر وی
کاه کی مال و جمال این زن چون مال و جمال ایشان باشد
یا خواهر خود یا عمه خود یا دختر عمه خود بر آن کابین قیاس کنند
مسئله پنج چیز است کی مهر زن را مثال این زنان کند یکی یاد
کردیم مال و جمال و سال و دین و شهر و نظایر این بسیار است
اما یکی را روشن کنیم اگر دو خواهر باشند یکی کوچک تر بود

و بگوید روی تو مسلمان وامّا آن خواهر دیگر مال بیشتر دارد
و بشهری دیگر است که مهر در آن شهر آسانتر باشد چنانک
بغداد و اصفهان اکنون درین حالت مهر خواهر را قیاس
بر بیگانه کنند در این شهر و در آن صفت و قیاس بر مهر مادر
و خاله دختری نکنند فصل هفت چیز است
که مهر بر مرد لازم کند چون فرقت از جهت مرد باشد
و هنوز دخول نرفته بود طلاق دادن و مرتد گشتن و مادر زن را بوسه دهد
و دختر زن را بوسه دهد یا پسر شوهر عروس خود را بوسه دهد
بزور یا دو زن باشد مرد را یکی شیرخواره و یکی شیرکاره
این شیرکاره آن شیرخواره را شیر دهد درین جمله
که یاد کردیم نیمه مهر لازم آید بر مرد مسئله اگر مردی
زنی را مهر کند که فلان را بوی دهد یا کنیزکی و معین
باشد که کدام اگر بها چنین غلام یا چنین کنیزک بدهد
یا ماننده آن روا باشد مسئله اگر گوید پنج شتر
مهر کردم یا ده اسب یا صد گوسفند این مسئله هم بر آن مسئله
اول قیاس کند یا مثل آن بدهد یا قیمت آن مسئله
اگر مهر زن فرش خانه باشد و معین نکند قیاس بر فرش
شهر کند یا بهای وی بدهد مسئله مردی زنی را
کیلی غله مهر کند مثل آن بدهد روا باشد و اگر قیمت

آن خواهد وی را رسد مسئله و اگر چیزی مهر
موزون کند خواهد همان چیز را بستاند و یا قیمت آن
مسئله نکاح بندگان و کنیزکان موقوف باشد
برضاء خواجه اگر اجازت دهد روا باشد و اگر اجازت
نکند نکاح باطل بود مسئله کمترین مهر یک دینار است
اگر چهار دانگ یا پنج دانگ مهر کند درست بود و مهر المثل
لازم آید و اگر خمر یا خوک مهر کند مهر المثل لازم آید مسئله اگر
در مهر خلاف افتد میان زن و شوهر زن گوید ده هزار
درم است کابین من و مرد گوید هزار درم بنگرند مهر المثل
اگر مثل آن زنان کابین دو هزار درم باشد قول قول مرد باشد
با سوگند و اگر سوگند نخورد دو هزار درم بدهد مسئله
اگر کسی وکیل کند مردی را تا وی را زنی خواهد بهزار درم و وکیل
بدو هزار درم خواهد چون زن موکل بشود و انکار نکند و با زن صحبت کند
رضا باشد بدو هزار درم جمله لازم آید مسئله و بسیم شش
بیست هزار و سی هزار کابین می‌کنند روا باشد و جمله لازم آید
و اگر زن ببخشد بی عوضی درست باشد و هیچ لازم نیاید
بر مرد که زن را عوضی دهد مسئله و اگر مرد گوید کسی را
دختر من ده هزار درم بتو دهم اگر هزار درم تسلیم کنی دختر را بستاند
خواستن مسئله اگر مردی را گوید دختر من خواه که من هزار

درم شوید مهر اگر خواهد و نیز دختر هیچ نه دهد داماد را
نرسد کی زر طلب دارد مسئله اگر زنی در بیماری مرگ
جمله مهر مر شوهر را بخشد اگر زن بیک مال وی باشد روا بود
و اگر نه حساب کنند چنانک سه یکی از کابین بشوهر
گذارند مثلا مهر صد دینار باشد و زن را ترکه پنجاه دینار مانده است
جمله مهر و ترکه صد و پنجاه دینار باشد ازان جمله پنجاه دینار حلال
بود و باقی را میان ورثه قسمت کنند اگر ورثه رضا دهند بدان
وصیت همه درست باشد مسئله اگر مهر زن خمی سرکه
یا دوشاب یا گلاب یا عسل کنند روا باشد و همان و جمله لازم آید
طعامها و روغنها و میوهها همین حکم دارد و چون معین کنند
مسئله و اگر گوید بمهر تو کنیزک سپید کردم مراد ازین کنیزک
باشد نیکو مسئله اگر در خلوت هزار درم مهر قرار دهد و در
میان مردم دو هزار کنند روا باشد اما همان هزار درم لازم آید
کی قرار داده است و لیکن باید کی گواه گیرد بران قرار
تا درست بود مسئله و اگر بر هزار درم اول گواه بگیرند
و بر دو هزار درم گواه بر گیرند این دو هزار درم لازم آید مسئله
اگر مردی مهر زن بداده باشد و خواهد کی زن را بسفر برد
و زن برود شوهر را نرسد کی بیرون او چنین کند مسئله
اگر نکاح کند و گوید مهر زن چندانک وی خواهد درین مسئله

مهر المثل

مهر المثل لازم آید مسئله اگر مهر زن هزار درم کند بس هزار
درم دیگر بیفزاید روا باشد مسئله اگر مهر زن دو
کنیزک باشد معین یکی ازیشان آزاد باشد آن دیگر مهر زن
بود و ویرا رسد کی کنیزک دیگر از شوهر خواهد مسئله
اگر مردی زن خواهد بران شرط کی زنی دیگر ندارد بس
معلوم شود کی زنی دارد نکاح درست باشد مسئله اگر
شرط کند کی من فرزند ندارم یا کنیزک ندارم یا مادر ندارم یا کنیزک
ندارم یا وام ندارم این جمله شرطها کی خلاف راستی باشد
بنکاح زیان ندارد مسئله بوقت عقد نکاح گوید
تو زن داری گوید نه اگر مرا زن دیگر باشد جز تو هزار
درم مهر وی و هزار درم مهر کنند بس معلوم شود کی وی زنی
دیگر دارد درین مسئله مهر المثل لازم آید اما باید کی از دو هزار
زیاده نشود و از هزار کمتر باشد مسئله اگر مهر زن هزار
درم کنند و گوید چیزی دیگر بزن بخشم اگر چیزی بدهد
روا باشد و اگر نه مهر المثل لازم آید مسئله سنت آنست
کی چون عروس بخانه آرد دعوت بدهد و درویشان را
بخانه آرد و طعام خوراند بقدر طاقت خود مسئله اگر
مردی یک زن دارد شبان روز بیش وی باشد و نه شبان
روز بکاری مشغول بود روا باشد و اگر دو زن دارد پیش هر یکی

یک شبانروز باشد و یک شبانروز بکار خود مشغول کردد
روا بود و اگر چهار دارد باید کی برابر دارد بنفقه و بیش هر یکی
یک شبانروز مقام کند و عدل کند و از خدای تعالی ترسد
در نگاه داشت ایشان چنانک خدای عز و جل گفت فانکحوا ما طاب لکم
من النساء مثنی وثلث ورباع فان خفتم الا تعدلوا فواحدة
او ما ملکت ایمانکم مسئله اگر مردی چهار زن دارد
و صد کنیزک روا باشد اما پیش کنیزکان یک شبانروز
نباشد چنانک پیش زنان ازاد مسئله و اگر مرد
چهار زن دارد و بسفر خواهد رفتن میان زنان قرعه زند
بنام هر کی آید ویرا با خود بسفر برد مسئله اگر
مردی چهار زن دارد یک زن نوبت خود بدیگری بخشد
روا بود و شوهر در ان یک خانه دو شبانروز باشد و اگر
ان زن پس از مدتی نوبت خود باز خواهد روا باشد مسئله
اگر سه زن دارد و یک کنیزک همه را بنان و آب یکسان دارد
اما پیش زن دو روز باشد و پیش کنیزک یک روز مسئله
اگر ازادی بزنی کرده باشد بر سر وی کنیزکی بزنی نتواند خواستن
و اگر زن کنیزک باشد بر سر وی ازادی تواند خواستن
مسئله اگر ازادی و کنیزکی بیک عقد بخواهد نکاح ازاد
درست بود و از ان کنیزک باطل مسئله اگر زن را طلاق

رجعی دهد و در عدت وی کنیزک خواهد روا باشد مسئله
اگر مرد گوید کی من مهر نقد ندهم زن را رسد کی خود را بشوهر
تسلیم نکند تا مهر نستاند مسئله اگر گوید مهر فلان وقت
دهم تا بدان وقت زن مهر نتواند خواستن مسئله اگر
در وقت نکاح نگویند کی مهر کدام وقت دهد اختیار
زن را باشد هر وقت کی طلب دارد باید داد

باب نفقه زنان

بدانک نفقات
ده زن بر شوهر واجب نیست اگرچه در عقد مرد باشد زنی
کوچک کی با وی صحبت نتوان کردن و زنی کی فرمان
شوهر نکند و طاعت وی ندارد و زنی که ویرا بغصب
برند و زنی کی از بهر وام زن در زندان کنند و زنی کی بی دستوری
شوهر بحج رود و کنیزکی کی خواجه ویرا خانه جداگانه ندهد
و زنی که بنکاح فاسد خواسته باشد و مرتد و زنی
کی شوهرش بمیرد و زن در عدت مرد باشد و زنی کی بسبب
شوهر یا پدر شوهر ویرا بشهوت بوسد مسئله و اگر را
اجبار کنند بر نفقه رحم محرم یعنی کسی که میان ایشان
نکاح نبندد اگر کوچک باشد یا درویش و بیمار و کور
و زمن نفقه دختر بالغ و پسر زمن اگرچه بالغ باشد
اگر مادر و پدر هر دو توانگر باشند چهار دانگ پدر دهد

ودو دانگ مادر **فصل** اگر مرد نفقه زن بدهد
یک ساله و جامه وی بدو ردیگ ساله زن بشش ماه خرج کند
یا دزد ببرد یا گم کند تا یک سال نشود چیزی دیگر لازم نشود
اما اگر این حالت رحم محرم را افتد نفقات وی
دیگر باره بباید دادن خلاف زن **مسئله** واگر زن
یکساله را بستاند و هیچ خرج نکند چون سال تمام گردد
دیگر باره نفقه او بباید دادن اما اگر رحم محرم نفقات
یکساله هیچ خرج نکند و سال تمام گردد تا آنک دارد
خرج نکند چیزی دیگر لازم نیاید **مسئله** اگر
مردی نفقه یکساله بزن دهد پس مرد در آن مدت بمیرد
زیادتی باز دهند بقول محمد اگر رحم محرم را یک ساله نفقه
بدهد و وی بمیرد هیچ باز نستانند **فصل** مردی را
جبر کنند بنفقات قرابت مسلمان در هفت مسئله نفقه
پدر و مادر و جد و جده و فرزند و فرزند فرزند و زن اگر
این هفت گروه مسلمان باشند و مردی را لازم کنند تا نفقات
این جماعت بدهد اگر چه درویش باشد **فصل**
درویش را جبر کنند بنفقه پنج گروه دختران بالغه و پسران
نابالغ و پسران بالغ اگر زمن باشند و پدر زمن و پدر زن دست ل
چیزی واجب نگردد و نفقه زن **مسئله** و زن بالغ ام

کنند نفقه پدر درویش **مسئله** و بنده را الزام نکنند تا آن
بهر نفقه زن خود اما بروی نویسند اگر چیزی دیگر ندارد
کی بفروشند و اگر خواجه نفقه زن ندهد روا باشد
مسئله و اگر مرد غایب باشد نفقه بروی نویسند
چون باز آید بدهد **مسئله** و در مال ودیعه نفقه
چهار گروه حکم کند حاکم یعنی مرد غایب شود و مالی
بودیعه بنزدیک کسی نهد قاضی نفقه این چهار کس بفرماید
دادن نفقه پدر و مادر و فرزندان کوچک و نفقه زن
مسئله و اگر این مرد که ودیعت نزدیک وی است
انکار کند که این پسر فلان نیست یا زن فلان نیست یا مال
نزدیک وی نیست با وی خصومت نکنند **مسئله** اگر
این مال جامه باشد یا فراش یا ستور یا سلاح نفروشند اگر
پوشیدنی باشد قاضی چندانی بدهد که در پوشند ما في
بروی نویسند که چون حاضر گردد بدهد **مسئله**
و اگر این مال بدست مادر و پدر باشد و ایشان از آن
چیزی بفروشند و خرج کنند لازم نیاید بدلیل برین مسئله
قول خداوند تعالی یسئلونک ماذا ینفقون قل ما انفقتم
من خیر فللوالدین والاقربین بالمعروف حقا علی المتقین
مسئله اگر زنی مر شوهر خود را بقاضی برد از بهر نفقات قاضی

علام دارای نفقه زن نمود خرج صح
تاوان صح
ووالنعالی صح

بیک دفعه ردفعه شوهر را حبس نکند تا آن معنی میان
زن وشوهر ضغینه نگردد وعداوتی ازان تولد نکند خود
بحکم بعاضا بفرماید باید هد. باب ۴ الحضانه

حضانه آن باشد که چون میان زن وشوهر فرقت افتد کودکان
خرد را بداشتن که باشد اولیتر اول مادرست وچون بوردن
ویراست هرچه بیش باشد تا آن وقت که نان وآب تنها
خورد وجامه در پوشد واگر دختر باشد تا بالغ گردد
وایشان دوازده گروه اند مادر ومادر مادر وپس خواهر
مادر وپدری پس خاله پدری پس عمه ثم ابوین پس بدین که خالتا
وی حضانه اولیتر از دختر برادر پدری مسئله اگر این
زنان که یاد کردیم یکی شوهر کند حق حضانه از وی بیفتد
جز از جده مسئله اگر از این زنان که یاد کردیم کسی نباشد
بداشت کودک عصبه نزدیک وی اولیتر اند از مردان واگر کودک
تنها تواند خوردن وخفتن پدر اولیتر بداشت وی
ونفقه کودک بر پدر باشد ونفقه دایه هم بر پدر باشد اگر
توانگر باشد واگر درویش باشد در خور داد توانگری ودرویشی چنانک
معهود وقت باشد

کتاب ۸ الطلاق

قال الله تعالی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن الطلاق
مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان ○ بدانک طلاق

وقال تعالی

برسه وجه است طلاق سنت وطلاق مستحب وطلاق
بدعت اما طلاق سنت آنست که زن را در سه پاکی طلاق دهد
چنانک بهر پاکی یک طلاق می دهد وباوی صحبت نکند واین
چنین نیستند بهتر از بهر آنک اگر خواهد که صلح کند دوبین
بتواند تا مادام که یک دو پاکی گذشته باشد اما طلاق
مستحب آنست که زن را یک طلاق دهد در پاکی که با زن
صحبت نکرده باشد اما طلاق بدعت آنست که زن را سه طلاق
دهد بیکبار یا یک طلاق در وقت حیض یا با زن که آبستن باشد
صحبت کند وپیش از حیض وپس طلاق دهد یا بیشتر از سه طلاق
چنانک گوید ترا چهار طلاق یا پنج طلاق یا صد طلاق دادم ثم براهند

عدد طلاق گوید

فصل چهار گروه اند از زنان که پس از صحبت ایشان طلاق
دادن مکروه نیست پیری که از حیض فارغ گشته باشد ودختر
کوچک وآبستن وزن که هنوز باوی صحبت نکرده باشد بدانک
طلاق بر دو وجه است صریح است وکنایه اما صریح آنست که
بنیت حاجت نیست وآن هفت لفظ است که هر گاه که مرد
بیست طلاق نکند وابن الفاظ بگوید طلاق براوفتد اگر خواهد واگر
خواهد مراجعت کند روا باشد ومراجعت آن باشد
که در عدت با زن صحبت کند یا بوسه دهد یا در کنار
گیرد مراجعت باشد ونیت کردن ونکاح کردن حاجت نیست

اما الفاظ طلاق رجعی که از صریح خوانند آنست که کوید
طلاق دادم ترا تو طلاقی یا کوید توهشته تو بکذاشته اکر درین
الفاظ سه طلاق نیت کند هر سه بر نیفتد و اکر نیت دو کند
بر نیفتد و اکر هیچ نیت نکند یکی طلاق بر افتد اما اکر کوید عدت
بدار و رحم پاک کردان تو یکی درین سه لفظ اکرچه نیت سه
طلاق کند یکی بیشتر بر نیفتد فصل اما کنایت آن
باشد که بنیت اکر نیت دو کند یک طلاق بر افتد و اکر سه
طلاق کند هر سه طلاق بر افتد و الفاظ کنایت چهل و پنج لفظست
تو کذاشته تو از من بری تو از من دوری تو از من بریده تو جدایی
حرامی حرامت کردم سر خویش روی بپوش خود را پاک کن
برو با اهل خویش ترا با اهل دادم ترا بتو دادم مرا بر تو دستی نیست مرا بر تو
پادشاهی نیست مرا بر تو سبیلی نیست راهت کشاده کردم مرا بر تو
حقی نیست رسن بر کردنت انداختم از پیش من برو زن شوی
بلو شوی شوهر طلب کن هر کرا خواهی شوهر کن زن من نیستی شوی تو نیستم
نیستم من شوهری تو کذاشتم ترا جدا شدم از تو رها کردم طلاق تو
مرا در تو حاجتی نیست تو آزادی ترا سر هم و کردم توهشته هشتم ترا
تو طلاقی طلاق خروج تو طلاقی بری خانه تو طلاقی تو طلاقی بلیدترین
طلاقی تو طلاقی بزرکترین طلاقی تو طلاقی سخت ترین طلاقی تو طلاقی طلاقی
حرام بری کف دست تو طلاقی بری آسمان ترا قفس بری طلاق دادم

ترا جامی بر طلاق دادم اکر این الفاظ در وقت خشم کوید باید در
وقت سخن طلاق از شوهر طلاق خواهد طلاق بر افتد و اکر سخن
در وقت جنک و خصومت کوید این الفاظ و نیت طلاق نکند
هیچ بر نیفتد مسئله اکر کوید ترا جدا کردم جدا طلاق دادم
یکی بر افتد اکر کوید مثقالی طلاق دادم یکی بر افتد
برین لفظ مسئله اکر کوید ترا یک من یا صد من یا هزار من طلاق
دادم یکی طلاق باشد مسئله اکر کوید ترا تسوی دو جو
طلاق دادم سه طلاق بر افتد مسئله اکر کوید ترا سه
تسو طلاق دادم سه طلاق بر افتد مسئله اکر کوید زن داری
کوید نه طلاق نباشد این کلمه فصل هشت لفظ است
اکر بوقت جنک و خصومت با زن کوید طلاق نباشد و اکر
مرد کوید من طلاق نکرده ام راست کوی نباشد و باورش
ندارند کوید توهشته تو بیزاری جدا شو برو عدت بدار اختیار
تو بدست تو است امر تو بدست تو درین جمله اکر نیت طلاق نکرده
باشد یک طلاق بر افتد و اکر نیت کند یکی یا دو یا سه جمله
بر افتد فصل اکر مردی کوید زن خود را اختیار تو کردم
زن از این چهار لفظ یکی کوید طلاق بائن بر افتد و زن را
بر رضا نوی و کواه و نکاح با شوهر خواستن اما باید که
چون مرد کوید اختیار تو کردم زن در زبان کوید اختیار کردم

نفس خود را اختیار کردم یا مادر و پدر خود را اختیار کردم
شوهری اختیار کردم اهل را فصل هشت لفظ است که
چون مرد گوید زن را در ساعت طلاق برافتد گوید تو از من طلاقی
تو از من طلاق هشته هر گاه که آفتاب برآید تو از من هشته هر گاه که
حاج در مکه شود تو از من هشته تو در خانه هشته تو هشته اگر
طلاق کنند هم تو هشته از من هر وقت که ترا طلاق کنند هم هر انگاه
که طلاق کنند هم درین مسئله خلاف است ابو حنیفه گوید
در آخر عمر طلاق برافتد و بقول ابو یوسف و محمد در ساعت طلاق
برافتد فصل بدانک طلاق چهار گروه برنیفتد کودک
و دیوانه و از هوش بشده و خفته فصل اگر مردی
یک اندام از اندامهاء زن طلاق دهد که باشد و آن زن بروی
حرام کرده چنانک تا بغداد در خانه باشد اگر
یکی گوید یکی باشد و اگر سه گوید سه باشد و آن ده اندام
گوید تو طلاقی نفس تو طلاق تن تو هشته اندام تو هشته سر
تو هشته گردن تو هشته روی تو هشته جان تو هشته
فرج تو هشته خون تو طلاق جزوی از تو طلاق اگر بتازی
گوید بجا هشته طلاق گوید فرقی نباشد میان دو لفظ
از یک معنی را فصل پانزده چیز است که اگر شوهر اضافت
طلاق بدان چیز کند هیچ برنیفتد چنانک گوید دست تو

هشته پای تو هشته ساق تو هشته ران تو هشته پشت تو هشته
شکم تو هشته پستان تو هشته دهان تو هشته زبان تو هشته
بینی تو هشته موی تو هشته گوش تو هشته چشم تو هشته انگشتان تو
هشته دل و جگر تو هشته بدین الفاظ هیچ لازم نیاید فاما زنان
نگاه باید داشتن فصل ده لفظست که مرد زن خود را مخیر
کند تا خود را طلاق دهد و امر وی بدست وی کند یا بدست
کسی دیگر این زن هر وقت که خواهد خود را طلاق دهد واقع
باشد چنانک مرد مر او را گوید که زن مرا طلاق ده یا زن را گوید
خود را طلاق ده هر گه که خواهی یا هر وقت که خواهی و تو هشته چون خواهی
و هر جا خواهی و هر سوی که خواهی و بهر هنگام که خواهی و تو هشته
در مکه و تو هشته در بازار مسئله اگر مرد زن خود را گوید
تو هشته فردا چون صبح برآید طلاق برافتد مسئله اگر
گوید تو هشته چون حایض شوی اگر سه روز پیوسته خون
بیند طلاق برافتد مسئله اگر گوید تو هشته چون یک حیض
باشد مر ترا تا از حیض پاک نباشد طلاق برنیفتد مسئله اگر
مرد زن خود را گوید تو هشته چون در مکه شوی یا خانه
فلان روی یا در سرای فلان کس روی تا در نشود طلاق نیفتد مسئله
اگر گوید تو هشته چون خواهی پس زن از انجا برخیزد
و برود انگاه گوید خواهم طلاق برافتد بقول ابو حنیفه و بقول

ابو یوسف و محمد اگر در آن مجلس نخواهد پس از آن
تواند خواستن مسئله اگر مرد زن را گوید خود را طلاق ده
زن همان ساعت طلاق دهد بر افتد و اگر از آن مجلس برخیزد
خود را طلاق دهد واقع نشود مسئله اگر بیگانه را گوید
زن مرا طلاق ده آن مرد گوید در آن ساعت و در آن مجلس
طلاق دادم بر افتد پس از آن مجلس تواند داد زن مسئله
اگر گوید امر تو بدست تو کردم زن گوید هم در آن مجلس
که خود را طلاق دادم یک طلاق رجعی بر افتد مسئله اگر
مرد زن را گوید اختیار کن زن هم در آن مجلس گوید اختیار
کردم یک طلاق رجعی بر افتد مسئله اگر مرد زن را
بگوید طلاق خود را بده اگر در آن مجلس گوید دادم طلاق
رجعی بر افتد مسئله اگر مرد زن آبستن را گوید هرگاه تو پسری
بزایی ترا یک طلاق اگر زن پسر زاید طلاقی بر افتد و اگر
دختر زاید هیچ نباشد مسئله اگر گوید چون فرزند آری
ترا یک طلاق یا دو طلاق یا سه هر چه بزاید طلاق بر افتد مسئله اگر
گوید چون پسری زایی ترا یک طلاق و اگر دختری زایی ترا دو
طلاق پس دختری و پسری بیک شکم بزاید سه طلاق بر افتد
مسئله اگر زنی را گوید سه طلاق دادم و آن زن شوهری دیگر
نکند بسوا آن این زن کنیزک مردی شود و خواجه با وی

صحبت نکند و باز فروشد و شوهر وی این را بخرد حلال نشود
با وی صحبت کردن تا شوهری دیگر نکند مسئله اگر
مردی زن را سه طلاق دهد پس کنیزک کسی شود و آن
خواجه با وی صحبت کند آنگاه او را شوهر باز خرد نکاح درست
باشد مسئله اگر مرد زن خود را سه طلاق دهد
هرگز بهیچ وجه وی را حلال نگردد تا زن شوهری دیگر نکند
و آن شوهر با وی صحبت نکند اگرچه دیوانه باشد شوهر دوم
یا زن حایض باشد در وقت صحبت تا ذکر مرد در فرج نهان نشود
اگرچه آب منی نیاید و اگر شوهر دوم هنوز بحد بلوغ نرسیده است
اما جماع می تواند کردن روا باشد چون صحبت کند
و درین مسئله وطی شرط است در محل آب منی مسئله اگر سه
طلاق را کودکی دهد یا خصی یا پیری که قوت جماع ندارد
یا بتراشی که میان زن و آنکس نکاح نبندد یا زن زنا کند با شوهر
دوم یا زن لواطه کند و بفرج معهود صحبت نکند بدین جمله
علتها شوهر اول را روا نباشد که آن زن را باز خواهد مسئله
اگر شوهر اول غلام خود دهد بزنی چون غلام صحبت کند غلام را
بزن بخشد حالی طلاق بر افتد لیکن بهر آنک چون غلام ملک زن
گردد میان ایشان نکاح نبندد مسئله اگر شوهر
دوم زن را برهنه در کنار گیرد اما صحبت نکند و بمیرد زن

عدت بدارد شوهر اول را حلال نباشد تا شوهری دیگر نکند
وآن زن با شوهر صحبت نکند مسئله اگر مردی زن را
سه بار طلاق رجعی دهد مثلا در پنجاه سال چنانک یکبار طلاق
دهد و دیگربار صلح کند پس از آن ده سال بهم باشند دیگر بار
جنگ کنند طلاقی دهد اگر یک طلاق دهد یا دو طلاق دهد
هنوز زن در حکم مرد هست بیک طلاق دیگر چون برین
قاعده سه بار طلاق دهد آن زن بروی حرام گردد و چون عدت
وی بسر آید شوهری کند و آن شوهر با وی صحبت کند عاقل
و دیوانه و مست و هشیار زن را حیض باشد و نفاس و روزه دار باشد
یا نه درین حالتها صحبت کند و طلاق دهد چون عدت
داشته باشد شوهر اول را حلال باشد که باز خواهد و اگر
دیگر بار سه طلاق دهد همچنین باید کردن که گفتیم اگر
صد بار زن را سه طلاق دهد خواه یکبار خواه پراکنده بهر
باری تا شوهری دیگر نکند و آن شوهر با وی صحبت نکند و سه
پاکی نگذراند اگر اهل حیض باشد تا سه ماه اگر اهل
حیض نباشد عدت ندارد پس از آن که طلاق دهد شوهر
دوم شوهر اول را حلال نباشد مسئله اگر این سه طلاق را
مردی بنکاح فاسد بخواهد و با وی صحبت کند یا خادم وی را
خواهد یا خصی نیز طلاق دهد مر شوهر اول را حلال نباشد این

یا دو طلاق صح

زن را بنکاح صحیح بشوهر بالغ باید دادن چنانک آلت جماع
دارد و صحبت کند آنگاه روا باشد شوهر اول را که باز خواهد
مسئله اگر زن از خصی آبستن شود و کودک آزاد پس وی را
طلاق دهد روا باشد که شوهر اول باز خواهد مسئله زن
در نکاح مرد است بسه طلاق اگر مرد خواهد طلاق یکبار
دهد و اگر خواهد بسه بار چون زن شوهری دیگر کند
زن آن مرد باشد بسه طلاق و دور این مسئله بر زن است نه بر
مرد هرگاه که آن شوهر نیز سه طلاق دهد یا یک طلاق
شوهر اول را نکاح کردن روا باشد مسئله اگر
مردی گوید که زن دارد حلال خدای بر من حرام اگر
من چنین کاری کنم پس بکند یک طلاق باین بر افتد تا زن
رضا ندهد و گواه نباشد و مهر معین نکند نتواند وی را باز
خواستن و اگر گوید حلال خدای بر من حرام و حلال
خدای بر من حرام سه طلاق بر افتد و اگر دو بار گوید دو طلا[ق]
مسئله اگر درین مسئله نیت طلاق نکند طلاق باشد
از بهر آنک این لفظ را جز بر زن حمل نکنند مسئله اگر زن را
گوید امر تو بدست توست امروز یا فردا یا یک ماه در آن مدت
که گفته باشد اگر زن خود را طلاق دهد روا باشد
مسئله اگر گوید امر تو بدست تو کردم زن هم در آن مجلس تا آن

باشد صح

خورد یا آب یا خسبد یا موی بشانه کند یا غسل کند یا دست
را حنا بندد یا شوهر با وی صحبت کند یا خرید و فروخت کند
پس ازان زن گوید ترا طلاق دادم طلاق نباشد از بهر
آنک چون بکاری مشغول شد بطلاق رضا نداد مگر
شغلی اندک چنانک لقمهٔ نان خورد یا قطرهٔ آب یا اندکی تکیه
باز دهد یا بر سر ستور باشد ستور باز گیرد یا از
ستور بر آید یا گوید یا خسبد یا خندد یا اندکی قرآن بر خواند
اگر گوید خود را طلاق دادم درست باشد و طلاق بر افتد
مسئله اگر زن نماز فریضه می کند یا وتر مرد گوید طلاق
بدست تو کردم چون از نماز فارغ گردد گوید خود را طلاق
دادم طلاق باشد و اگر در نماز تطوع باشد چون دو رکعت
بکند اگر سلام نه دهد اختیار وی باطل گردد و اگر
دو رکعت بگزارد و سلام دهد و گوید خود را طلاق دادم طلاق
باشد مسئله و اگر گوید خود را اختیار کن و نیت سه
طلاق کند و سه بر افتد زن چون اختیار کند مسئله اگر
مردی دو کس را بگوید زن مرا طلاق دهید اگر خواهید تا هر دو
بهم نباشند طلاق نتوانند دادن مسئله اگر دو کس را گوید
که امر زن من بدست شما بیکی تنها طلاق نتواند دادن مسئله
اگر دو کس را گوید زن مرا طلاق دهید بیکی طلاق دهد

روا باشد مسئله اگر مردی دو زن دارد یکی را گوید امر تو
و امر تو بدست تو کردم اگر ازان دو زن یکی خود را در ان مجلس
طلاق دهد روا باشد اما زنی دیگر بعد ازان نتواند دادن
هر وقت که خواهد مسئله اگر مرد زنی دارد که صحبت
نکرده باشد پس وی را گوید یا تو هشته و هشته و هشته یک
طلاق باشد و اگر با زن صحبت کرده باشد هر سه بر افتد
مسئله و اگر با زنی که صحبت کرده باشد بتازی گوید
انت طالق و طالق و طالق یا گوید فطالق فطالق فطالق یا گوید
انت طالق ثم طالق ثم طالق یا گوید طلاق و طلاق و طلاق
در جمله یک طلاق باشد و اگر صحبت کرده باشد هر سه بر افتد
مسئله مردی گوید زن را که با وی صحبت نکرده باشد که
اگر در فلان سرای در شوی تو هشته و هشته و هشته چون
در سرای شود بقول ابو حنیفه یک طلاق بر افتد و بقول ابو یوسف
و محمد سه طلاق بر افتد و اگر این لفظ با زنی گوید که با وی
صحبت کرده باشد باتفاق سه طلاق بر افتد مسئله مردی
زن خود را گوید اگر صحبت کرده باشد واگر نه تو هشته و هشته
و هشته اگر در فلان سرای در شوی هر گه که در شود سه
طلاق بر افتد از بهر آنک در مسئله اول لفظ شرط مقدم است
و درین مسئله مؤخر است مسئله اگر زنی که با وی هنوز

صحبت نکرده باشد گوید تو هشته یکی و از پس آن یکی دو طلاق
برافتد مسئله اگر زن را گوید که تو طلاقی یکی پیش از آن
دو طلاق برافتد مسئله اگر زن را گوید تو هشته چون من بمیرم یا تو بمیری
یا شوهر بمیرد طلاق نباشد مسئله مردی گوید زن
خود را تو هشته یا امروز یا فردا که تو هیچ نباشد مسئله زن را
بگوید تو هشته اگر این روز است و اگر این شب است دو ساعت
طلاق برافتد مسئله چون گوید زن را هر وقت که فردا
بیاید یا روز آدینه بیاید تو هشته چون آن روز یا آن
وقت بیاید طلاق برافتد مسئله اگر گوید چون
عید بیاید یا ماه رمضان یا فلان کس یا در فلان جای تو هشته
هر وقت که این شرایط حاصل گردد طلاق باشد مسئله
اگر گوید تو طلاقی ان شاء الله یا غلام را گوید تو آزادی ان شاء الله
نه طلاق باشد و نه عتاق مسئله اگر زن را گوید تو هشته
اگر فلان خواهد و آن کس در آن مجلس حاضر باشد و گوید من می‌خواهم
طلاق برافتد مسئله اگر گوید ترا نیم طلاق دادم یک طلاق
برافتد مسئله اگر گوید پاره از طلاق دادم یا جزوی طلاق
طلاق برافتد مسئله و اگر چهار زن دارد گوید شما را نیم طلاق
دادم هر یکی را یک طلاق برافتد مسئله اگر گوید ترا طلاق
دادم سیک طلاق و نیمه طلاق و یا جزوی از هر جزو طلاق یک برافتد

مسئله اگر گوید تو هشته سیک طلاقی و بد و نیمه طلاقی و با زن
صحبت کرده باشد سه طلاق برافتد مسئله و اگر
نه کرده باشد یک طلاق برافتد مسئله اگر گوید
تو طلاقی شش یک و سیک و نیمی از طلاق یک طلاق باشد مسئله
اگر گوید تو طلاقی سه نیمه دو طلاق هر سه برافتد مسئله
اگر زن را گوید بیش از آنک ترا خواستم تو طلاقی هیچ واجب
نگردد مسئله و اگر بیگانه را گوید تو هشته بیش از آنک
ترا خواهم یا چون ترا خواهم هر وقت که وی را بخواهد طلاق برافتد
مسئله اگر گوید تو هشته هم چند کوهی یا سبزی کوهی
یا چند کوه یا بری خشبی یا بری کف دست یا بری خانه یا بری سبوی یا بری کوزه
یا بری هزار کان بقول ابو حنیفه طلاق بائن برافتد و بقول ابو یوسف
و محمد طلاق رجعی افتد مسئله اگر گوید تو هشته چند
کوهی یا مانند آهن یا مانند سر سوزن یا مانند خردل دانه
بقول ابو حنیفه یک طلاق بائن باشد و بقول ابو یوسف و محمد طلاق
رجعی باشد و اگر درین جمله مسایل نیت دو طلاق کند یکی
برافتد و اگر گوید تو طلاقی هزار سه برافتد و اگر گوید
تو طلاقی قوی یا فراخ یا دراز یک طلاق بائن باشد مسئله اگر
گوید تو طلاقی زشت ترین طلاقی یک طلاق بائن باشد و اگر
نیت سه طلاق کند هر سه برافتد مسئله اگر گوید

تو طلاق سنت یا طلاق عدت یا طلاق دین یا نیکوتر یا زیباتر طلاق
باشد مسئله اگر گوید تو هشته اگر خواهی زن گوید من خواهم
اگر فلانی خواهد هیچ نیفتد مسئله اگر زن را گوید خود را
اختیار کن و اختیار کن گوید اختیار کردم باری یا یک بار
یا دفعه یا بدفعه یا بیکی یا بیکی سه طلاق مسئله اگر زن گوید
اختیار کردم یک طلاق یا یک طلاق یکی بیش نباشد اما این
مسئله و اگر گوید خفتن را اختیار کردم یا میان گرفتن یا نشستن را
بقول ابوحنیفه هر سه طلاق برافتد و بقول ابو یوسف و محمد
یک طلاق باین و هزار درم واجب گردد و بقول ابو یوسف و محمد
مسئله اگر زن گوید اختیار کردم نشستن را یک طلاق باین
برافتد و هزار درم واجب گردد مسئله و اگر گوید
اختیار کردم خفتن یا میان گرفتن را یک طلاق برافتد و هیچ واجب
نگردد از هزار کان مسئله اگر زن را گوید سه طلاق خود را بهزار
درم زن گوید یک طلاق دادم هیچ نیفتد مسئله اگر
زن شوهر خود را گوید مرا سه طلاق بده و هزار درم بستان شوهر گوید
سه طلاق دادم هزار درم لازم آید مسئله و اگر یک طلاق
دهد سیصد و سی و سه درم و ثلثی لازم آید و یک طلاق باین برافتد مسئله مرد
دو زن دارد یک زن گوید مرا و یار مرا طلاق ده بهزار درم چون مرد
بدهد بر هر دو طلاق افتد و هزار درم واجب گردد و اگر

واختیار کن

تمام را طلاق بدهد که طلاق خواست درست باشد و از هزار
درم نیمه واجب گردد مسئله اگر زن گوید مرا طلاق ده و ترا
هزار درم مرد گوید دادم بقول ابوحنیفه یک طلاق رجعی
برافتد و درم واجب نگردد و بقول ابو یوسف و محمد درم واجب
گردد و طلاق باین باشد مسئله اگر گوید تو
هشته از یکی تا سه یا میان یکی تا سه بقول ابوحنیفه دو
طلاق برافتد و بقول ابو یوسف و محمد سه طلاق برافتد
مسئله اگر گوید تو هشته چون خواهی یا هر وقت که
خواهی اگر در آن مجلس یا بیرون از آن مجلس خود را طلاق دهد
درست باشد مسئله اگر گوید زن خود را که خود را طلاق
اگر خواهی زن گوید خود را سه طلاق دادم بقول ابوحنیفه
هیچ نیفتد و بقول ابو یوسف و محمد هر سه طلاق برافتد
مسئله اگر گوید زن بیگانه را چون ترا بخواهم تو هشته هر وقت
که وی را بخواهد طلاق برافتد اگر صحبت کند مهر المثل لازم آید
و حد نباشد از جهت شبهت را مسئله اگر گوید ترا
بخواهم تو هشته چون بخواهد طلاق برافتد و اگر همان
زن را باری دیگر بخواهد طلاق برافتد و اگر آن زن را صد بار
بخواهد هر باری طلاق برافتد و اگر چه شوهری دیگر کند
مسئله اگر گوید هر گاه که در فلان شهر آیی شوی تو هشته اگر

مرا انکار کردم

سه بار دران سرای شود سه طلاق برافتد چون شوهری
دیگر کند و شوهر طلاق دهد شوهر اول باز خواهد و دوران
سرای آید هیچ لازم نیاید مسئله اگر گوید هر گاه
که من زنی خواهم وی از من و بنده ازاد که ان مرا آزاد هر زنی
که خواهد طلاق باشد و بنده آزاد و اگر زنی دیگر
خواهد هم طلاق باشد اما بنده دیگر آزاد نگردد مسئله اگر
مردی با زن خود خلوت چنانک در یک جای بنشسته
تنها و روزه دار باشند یعنی ماه رمضان نداند و با ایشان
عاقلی باشد پس آن زن را طلاق دهد جمله مهر لازم آید
مسئله اگر بیماری زن خود را طلاق دهد بی آنک زن
طلاق خواهد و دران بیماری بمیرد و زن را هنوز عدت
تمام نباشد باشد زن از شوهر میراث نبرد اگر مسلمان باشد
بمذهب ما مسئله اگر زن وا در بیماری مرگ طلاق
رجعی دهد برضا زن یا بی رضای زن در حال صحت
پس شوهر بمیرد و زن هنوز در عدت مرد باشد زن
میراث برد از مرد و مرد از زن باتفاق مسئله اگر
مردی درست زن خود را طلاق دهد یا برضای زن یا بی رضاء
زن پس پیش از آنک عدت بسر آید شوهر بمیرد زن را اگر آزاد
و مسلمان باشد میراث رسد و اگر زن بمیرد پیش از آنک

عدت وی بسر آید شوهر میراث نبرد مسئله اگر مرد
تن درست زنی جهود یا ترسا که کنیزک وی را طلاق دهد
پس آن زن در عدت مسلمان شود و شوهر بمیرد این
زن میراث نبرد از بهر آنک جهت میراث وقت را باشد
که شوهر طلاق دهد مسئله مردی دو زن دارد گوید چون
شما حایض شوید هشته اید یا چون کودک آرید هشته
آید اگر یکی حایض شود یا کودک آرد هر دو زن را طلاق
برافتد مسئله اگر گوید مر زنان خود را که چون در این
سرای شوید یا با فلان کس سخن گویید یا این جامه را در
پوشید یا برین ستور نشینید یا ازین طعام خورید یا ازین
آب خورید تا هر دو هم نکنند طلاق نیفتد مسئله اگر
زن را گوید تو هشته دو اندر دو و اگر مراد وی حساب
ضرب باشد سه طلاق برافتد مسئله زن آزاد را طلاق
سه باشد و اگر شوهر بنده شود و زن بنده را طلاق دو
باشد اگر شوهر بنده بود و اگر آزاد باشد طلاق کنیزک هم سه باشد
مسئله مرد آزاد را چهار زن حلال است و بنده را دو زن
مسئله اگر مرد با زن صحبت نکرده باشد و وی را طلاق دهد پس
از آن که وی را طلاق داده باشد کم از شش ماه باشد یا بیشتر
نسب از شوهر ثابت نگردد مسئله اگر زن بیگانه را گوید چون ترا خواهم

توا از من هشته پس آن زن را خواهد و صحبت کند زن در حالت طلاق و اگر بعد دو سال فرزندی زاید نسب ثابت گردد و اگر صحبت کند پس از نکاح به شش ماه زن بچه آرد نسب درست باشد و اگر طلاق دهد پس از طلاق کمتر از شش ماه بچه آرد نسب درست باشد و این آن وقت باشد که در طلاق رجعی باشد اما اگر طلاق باین باشد تا مردی دعوی نکند نسب ثابت نگردد

مسئله اگر زن را طلاق رجعی دهد و دو حیض بگذرد سیم حیض را شوهر مراجعت کند روا باشد و اگر حیض زن کم از ده روز باشد و زن پاک شود شوهر پیش از غسل مراجعت کند روا باشد و اگر حیض زن ده روز تمام شود و پاک شود و هنوز غسل نکرده است مراجعت کند درست باشد

مسئله مرد زن را طلاق دهد پس همان روز بچه آرد عدت زن تمام گردد

مسئله اگر زن گوید که من از عدت بیرون آمدم اگر اهل حیض نباشد کمتر از سه ماه سخن وی راست نشود و اگر اهل حیض باشد گفت وی درست باشد کمتر از شصت روز بقول ابوحنیفه و بقول ابویوسف و محمد سی و نه روز

مسئله اگر مرد زن را گوید با تو خلع کردم به هزار درم یا از تو دور شدم به هزار درم این جمله خلع باشد مراجعت نتوان کردن

باب

عدت زنان نکاح زن در عدت روا نباشد و عدت بر چهارده

حیض

وجه است اول سه پاکی دوم دو پاکی سیم سه ماه و پنج روز پاکی چهارم یک ماه و نیم پنجم چهار ماه و ده روز ششم دو ماه و پنج روز هفتم سه حیض و چهار ماه و ده روز هشتم کودک آوردن نهم دو سال و سه ماه دهم دو ماه و بیست و پنج روز یازدهم سه حیض و یازدهم همه عمر در همه عمر خود عدت دارد و دوازدهم سه حیض کم روزی و بعد از آن چهار ماه و بعد از چهار ماه ده روز سیزدهم دو پاکی کم روزی و بعد از آن دو ماه و پنج روز و چهاردهم سه حیض در حال حیوة و وفات

اول مسئله عدت اهل حیض که شوهر طلاق دهد عدت وی سه پاکیست دوم عدت کنیزک است که شوهرش طلاق دهد و حیض باشد سیم عدت آزادست مطلقه که اهل حیض نباشد سه ماهست چهارم عدت کنیزک مطلقه است که اهل حیض نباشد یک ماه و نیم است پنجم عدت زن آزادست که شوهرش بمیرد عدت وی سه حیض باشد چهار ماه و ده روز ششم عدت کنیزک است که شوهرش بمیرد دو ماه و پنج روز است هفتم مرد زن خود را طلاق رجعی دهد و شوهر در عدت زن بمیرد سه حیض باشد و چهار ماه و ده روز دیگر اگر مردی را دو زن باشد یا سه یا چهار و یکی از شما طلاق و بیان نکند که کدامست پس بمیرد بر هر یکی سه حیض واجبست

بلکو بلغ

گفته اند تا هم زاد آن شوهر جمله بمیرند و بعضی گفته اند چون از عمر
مرد صد سال بگذرد و بعضی گفته اند صد و بیست سال بگذرد پس
از آن زن شوهر کند اگر گویند زن چندین جا تواند نشستن
گوییم مردی صد ساله زنی خواهد بیست ساله پس مرد گم شود و خبر
وی بمرگ و زندگانی هیچ جایی پدید نیاید زن بیست سال دیگر
عدت بدارد و شوهر کند و اگر شوهر اول باز آید نکاح شوهر
دوم باطل باشد و اگر فرزند آمده باشد مر شوهر اول را
بود دوازدهم مرد زن خود را طلاق رجعی دهد و آن
زن عدت می دارد چون سه پاکی کم یک روز بگذرد و شوهر
بمیرد باید که چهار ماه و ده روز عدت دارد سیزدهم مردی
زنی دارد کنیزک و بر او طلاق رجعی دهد زن دو پاکی کم یک
روز عدت داشته باشد پس شوهر بمیرد باید که دو ماه
و پنج روز دیگر باز عدت دارد چهاردهم مردی مادر فرزند
خود را آزاد کند باید که سه پاکی عدت دارد و اگر در این
میان خواجه بمیرد و این مادر فرزند را حیض نباشد از کوچکی
یا از پیری عدت وی سه ماه است در این صورت اگر
خواجه بمیرد در این عدت وی همان سه ماه است که پس مرگ
وی و اگر مردی زنی خواهد بنکاح فاسد و با وی صحبت
کند و زن کوچک باشد یا پیر از اهل حیض نباشد چون

و چهار ماه و ده روز هشتم عدت آبستن است تا که بزاید و اگر چه
دو سال برآید از آن روز که طلاق داده باشد و اگر مرد بمیرد
پس از دو سال زن بچه آرد و اگر خواجه کنیزک را آزاد کند
پس از آزادی به دو سال بچه آرد نسب ثابت گردد و اگر
روزی افزون باشد هیچ ثابت نگردد اما حکم نفقه وی
بر اختلاف است نهم مرد زن را طلاق دهد پس از طلاق حیض وی باز
ایستد دیگر حیض نشد عدت بباید داشتن تا شصت
ساله گردد این زن پس آنگاه سه ماه عدت
بدارد و شوهر کند و اگر پس از طلاق دو حیض بدیده باشد
پس منقطع گردد عدت وی شصت سالگیست از آن
روز باز که آن زن از مادر آمده باشد تا امروز باید که
شصت ساله گردد و اگر مادر و خواهران این زن را عادت
باشد که کمتر از شصت سالگی حیض منقطع گردد حکم این
زن حکم مادر و خواهران گیرد و اگر ایشان را پس از شصت
سالگی حیض منقطع گردد حکم این زن بیشتر از شصت سالگی
گیرد دهم دختر نارسیده را شوهر طلاق دهد دو ماه و بیست و نه روز
عدت دارد پس ورا حیض پدید آید پس از این دو ماه و بیست و نه روز
باید که سه حیض عدت دارد آنگاه شوهر کند یازدهم مردی
گم شود و هیچ جای کسی خبر وی ندهد عدت زن یعنی

میان ایشان فرقت افتد یا شوهر بمیرد عدت این زن سه ماه
باشد **فصل** بیان کند شش جای در عدت زن روا باشد
خواستن در عدت خلع هم شوهر وی نکاح تازه کند دوم ما در
و زنی که خواجه وی را آزاد کند پس در عدت وی را نکاح کند
دیگر از زن و شوهر یکی مرتد شود پس دیگر باز مسلمان شود
هم در عدت نکاح شوهر وی درست باشد دیگر کنیزک برا
آزاد کند خواجه اش آن کنیزک شوهر دارد در آن ساعت
که آزاد کرد نکاح خود را فسخ کند و عدت دارد پس هم از شوهر
در آن عدت وی را باز خواهد روا باشد زیرا که شوهر بر وی
گواهی دهد بزنا و قاضی لعان کند و زن را جدا کند پس در
عدت شوهر گوید من دروغ گفتم و زن را در عدت نکاح
کند روا باشد بقول ابو حنیفه و محمد رحمهما الله و دختر
کوچک که وی را شوهر دهند چون بالغ گردد آن
شوهر را نخواهد عقد فسخ کند در عدت همان شوهر
وی را باز خواهد روا باشد **فصل** بر چهار زن عدت نیست
زنی که شوهر با وی نخفته باشد و زنی که از کافر عاصی
در میان مسلمانان گریزد و دو خواهر یک عقد
بخواهد نکاح درست نباشد بر ایشان عدت نیست و اگر
پیش از چهار زن خواهد عقد فسخ کند و بر ایشان عدت نیست

فصل در چهار جایگاه عدت از سر باید گرفتن اگرچه
بیشتر از عدت گذشته باشد دختر کوچک را شوهر طلاق دهد
دو ماه یا بیشتر عدت دارد پس بحد زنان رسد و حایض گردد
باید که عدت از سر گیرد و سه حیض عدت دارد زنی
که در عدت حیض منقطع گردد عدت سه ماه دارد
کنیزک که شوهر وی را طلاق رجعی دهد یا شوهر بمیرد پس
در میان عدت آزاد گردد باید که عدت آزادان دارد بیماری
زن بیمار را طلاق رجعی دهد و در عدت باید که عدت
وفات از سر گیرد **فصل** بیست زن‌اند که نکاح ایشان
موقوف است در عدت زنی دیگر تا عدت زن نخستین
تمام نگردد مردی زنی دیگر نتواند خواستن مردی زن خود را
طلاق دهد در عدت وی خواهرش را نتوان خواستن و نه
عمته او را و نه خالته او را و نه دختر برادر وی را و نه دختر
خواهر وی را و در عدت زن آزاد نکاح کنیزک درست
نباشد و در عدت زنی که با وی صحبت کرده باشد
بنکاح فاسد پس خواهر وی را خواهد روا نباشد و نکاح زنی
که در عدت شوهر دیگر باشد و کنیزکی خریدار که
اهل حیض باشد تا یک پاکی بگذرد روا که حیض
نباشد تا یک ماه بگذرد آنگه صحبت کند با وی روا باشد

زنی از زنا آبستن شود نکاح او درست باشد اما صحبت
روا نبود با وی تا بچه بزاید و زنی آبستن که از کافر عاصی
بگریزد در میان مسلمانان باشد نکاح وی درست بود
اما صحبت آن وقت کند که بچه بزاید و درین مسئله از ابو حنیفه
دو روایت آمده است بیک روایت نکاح وی انگاه درست
باشد که بچه بزاید اگر آبستن نباشد نکاح وی درست
باشد و اگرچه پنج روزاست که ازپیش شوهر گریخته
است و کنیزکی که از کافر بگریزد باید که تا حیضی یا ماهی
بگردد با وی صحبت نکند و اگر خواجه کنیزک را مکاتب کند
یعنی کنیزک خطی باز دهد بها خود پس این خواجه مر آن مکاتب را نکاح
کند روا نبود مگر که وی را آزاد کند یا ازو ردادن بهای کنیزک
عاجز آید انگاه نکاح درست باشد و نکاح مرتد درست
نباشد تا مسلمان نگردد درین بیست مسئله صحبت
کردن در عدت دیگری چنانک شرح دادیم روا نباشد و
نکاح درست باشد و بعضی فصل بیست و پنج صنف
از کنیزکان که با ایشان صحبت کردن روا نیست چنانک
مادر یا دختری خود با وی صحبت کند دیگری بروی
حرام گردد و کنیزک را دو طلاق دهد و باز خود
خرد حلال نباشد تا شوهری دیگر کند و آن شوهر وی را طلاق

ندهد

ندهد و عدت بگذارد مردی زنی دارد کنیزک وی را
گوید تو بر من چون مادر منی و وی را طلاق دهد پس وی را
باز خرد صحبت کردن روا نباشد تا کفارت ظهار نکند
و اگر زنی دارد کنیزک هست ایلا کند یعنی سوگند
خورد که تا چهار ماه با وی صحبت نکند پیش از آنک چهار
ماه بگذرد صحبت نکند وی را دو طلاق دهد پس شوهری دیگر
کند و آن شوهر وی را بگذارد و شوهر اول وی را باز خواهد اگر
پیش از چهار ماه با وی صحبت کند کفارت سوگند لازم
آید کنیزکی که از کسی دیگر آبستن گردد خواجه را روا نباشد
که با وی صحبت کند از بهر تبرئه نه از بهر آنک حرام است
و کنیزکی که دو خواجه دارد صحبت خواجگان روا نباشد مردی
با کنیزکی صحبت کند بر پسر وی حرام گردد صحبت کردن
و چون صحبت کند خواهرش و عمه اش و خاله اش و دختر خواهرش
و دختر برادرش و خواهر شیرش جمله بر وی حرام شوند و اگر
دو خواهر بجا خرد چون با یکی صحبت کند دیگری حرام گردد
مگر یکی را بفروشد یا بشوهری دهد اگر آن شوهر وی را طلاق دهد
خواجه وی را باز آرد و صحبت کند روا باشد چون خواهرش را
فروخته باشد یا بشوهر داده صحبت کردن روا بود و اگر یک
خواهر را بفروشد پس بعیب رد کند مشتری با خواهری دیگر

صحبت نتواند کردن کی صحبت هر دو حرام است و اگر یک خواهر
مرتد گردد هم صحبت نتوان کردن با خواهر اول زیرا این
دو علت دلیل نکند بر زوال ملکیت و اگر یکی خواهر بجزیه د
و بکافرستان شود یا شوهری کند بنکاح فاسد خواجه را صحبت
کردن با خواهری دیگر روا نباشد و اگر خواجه یک خواهر را
مکاتب کند یا آزاد کند یا کافر بغارت برد یا وی را بشوهر
دهد بنکاح فاسد و از آن شوهر طلاق ستاند درین مسایل
اگر با خواهری دیگر صحبت کند روا باشد و چنانکه باید
درین مسایل که یاد کردیم نیک تامل کند کی غرایب فقه است

باب رجعت

رجعت کردن شش چیز است کی اگر
یکی از آن حاصل گردد رجعت باشد جماع کردن
و بوسه دادن بشهوت و مباشرت کردن بشهوت و در فرج
زنان نگاه کردن بشهوت و مرد گوید ترا باز خواستم یا زن خود را
باز خواستم و این جمله آن وقت باشد کی عدت زن گذشته
باشد اگر عدت وی بگذرد آنگاه جز بنکاح زن را مراجعت
نتوان کردن و اگر زن مر شوهر را ببوسد بشهوت یا مباشرت
کند بشهوت و بر شوهر خسبد اگرچه شوهر خوش دل نباشد
این جمله مراجعت باشد مسئله اگر مردی گوید کی حلال
خدای بر من حرام و نیت طلاق کند طلاق باشد و اگر نیت

سوکند کند سوگند باشد و اگر نیت ظهار کند ظهار
باشد و اگر هیچ نیت نکند طلاق باشد مسئله اگر
زن مر شوهر را گوید کی دست از من بدار و مرد گوید باز داشته
کیر اگر نیت طلاق کند طلاق باشد و اگر نیت
نکند هیچ نباشد مسئله اگر زن با شوهر خصومت کند
و گوید کی کابین خود از پس تو رها کردم دست از من باز دار
شوهر سه بار گوید چنانک از تو باز داشتم یک طلاق بود اما مراجعت
نتوان کردن درین مسایل مگر بنکاح باز آرد که باید

باب الظهار

قال الله تعالی الذین یظاهرون
من نسایهم ثم یعودون لما قالوا فتحریر رقبة من قبل ان یتماسا
بدانک ظهار آن باشد کی مرد زن خود را گوید تو بر من
همچون پشت مادر منی یا همچون چهره منی یا همچون عمه منی یا همچون
خاله منی یا همچون خواهر منی کی با وی شیر خورده ام و هر زنی کی این مرد
بنکاح وی را نتواند خواستن ابد یا بنده کی آزاد کند مسئله و اگر
زن را طلاق رجعی دهد بشرط ظهار کند درست باشد و اگر
زن را باز خواهد کفارت لازم آید مسئله اگر بنده
یا مدبر یا مکاتب زن را ظهار کند درست باشد و کفارت تمام
لازم آید چنانک کفارت ازادان اما دو ماه روزه دارد و اگر
خواجه از بهر وی طعام دهد یا بنده آزاد کند روا نباشد

مسئله اگر زن مر شوهر را گوید تو بر من همچون پشت پدر منی
ظهار نباشد و در کفارت ظهار بر زن هیچ واجب نگردد
مسئله اگر گوید سر تو بر من همچون پشت مادر من
یا روی تو بر من یا گردن تو بر من یا پهلوی تو بر من همچون پشت
مادر من ظهار باشد مسئله اگر گوید تو بر من همچون
پشت مادر تو ظهار باشد اگرچه با دختر صحبت نکرده باشد
مسئله اگر گوید تو بر من همچون پشت دختر تو اگر
با مادرش صحبت کرده باشد ظهار درست بودی اگر
با مادرش صحبت نکرده باشد ظهار نبود مسئله اگر
سه زن دارد یا چهار و از همه ظهار کند بعد دهد زنی
کفارتی واجب گردد مسئله و اگر یک زن را چهار
بار در چهار مجلس ظهار کند چهار کفارت لازم آید مسئله
اگر زن را در یک مجلس چهار بار ظهار کند و نیت ظهار بار
اول کرده باشد یعنی که تو بر من همچون پشت مادر منی
همچون پشت مادر منی همچون پشت مادر منی دوم را ظهار
خواسته باشد یک کفارت لازم آید و اگر هیچ نیت
نکرده باشد چهار کفارت لازم آید مسئله اگر زن را
ظهار کند و زن پیش از کفارت بمیرد از مرد کفارت
برخیزد مسئله اگر زن را ظهار کند پس سه طلاق

دهد

دهد و کفارت نکرده باشد این زن شوهری دیگر کند
و آن شوهر را بگذارد و شوهر اول وی را باز خواهد کفارت
ظهار باید کردن مسئله اگر مردی را از دو بنده
نیمه نیمه ملک وی باشد در کفارت نیمه آزاد کند
بقول ابو حنیفه درست نباشد اگرچه مرد درویش است
مسئله اگر کنیزک آبستن خریده باشد و آن بچه را
در شکم مادر آزاد کند اگر پس از آزادی شش ماه کم کنیزک بچه
آرد و زنده باشد روا بود مسئله و اگر کنیزک
در عدت باشد پس از دو سال بچه آرد خواجه در اول
عدت گفته باشد این بنده آزاد از بهر کفارت روا باشد
و بنده آزاد بود مسئله و اگر بنده را آزاد کند نیت
از آن نیت کفارت کند روا نباشد بنده خود آزاد گردد و کفارت
از سر گیرد مسئله و اگر بنده آزاد کند از کفارت
بعد از آن معلوم شود که برده برادر وی بوده است باید
وی کفارت از سر گیرد مسئله اگر یکی را گوید
از بهر کفارت مرا تو بنده خود آزاد کن که من هزار درم تو را
دهم و او آزاد کند روا باشد و هزار درم واجب گردد
و اگر از جهت قرابتی همین لفظ اضافت با وی کند
بعد از آن تا کفارت ظهار نکند حرام است بر وی که بدان

زن صحبت کند یا بوسه دهد یا مباشرت کند واگر
پیش از کفارت صحبت کند بزه‌کار باشد توبه واستغفار
کند که معصیت کرده باشد اما هشت لفظ است که
بدان الفاظ ظهار درست آید وکفارت لازم گردد
چنانک گوید تو بر من همچون پشت مادر منی یا همچون شکم مادر منی
یا همچون فرج مادر منی تو بر من همچون ران مادر منی یا تو بر من
همچون کون مادر منی من از تو ظهار کردم تو از من ظهارت
درین جمله الفاظ که با زن گوید باید که بنده آزاد کند
کافر یا مسلمان کوچک و بزرگ نر و ماده همه یکسان است
واگر طاقت بنده ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد
چنانک یک روز نگشاید واگر بعذری یا بی عذری
روزه بگشاید دیگر بار از سر گیرد واگر درین دو ماه بقصد
در شب جماع کند یا در روز بفراموشی جماع کند روزه از سر
گیرد واگر روزه نتواند داشتن شصت درویش را طعام
دهد هر یکی را دو من گندم یا دو من آرد یا شصت درویش را
بامداد و شبانگاه طعام دهد واگر یک درویش را شصت
روز طعام دهد روا باشد واگر درین مدت که طعام دهد
صحبت کند چیزی واجب نگردد مسئله واگر
کنیزک را ظهار کند یا مادر فرزند را یعنی کنیزکی که از وی فرزند

دارد یا مدبره را ظهار باشد وهیچ واجب نگردد مسئله
سه لفظ است که اگر مرد بگوید تعلق بنیت وی دارد اگر
نیت ظهار کند ظهار باشد واگر نیت طلاق کند
طلاق باشد واگر از آن گرامی کردن زن خواهد
چنان باشد و چیزی واجب نگردد واگر هیچ نیت نکند هیچ
واجب نگردد بقول ابو حنیفه وبقول ابو یوسف و محمد کفارت
سوگند لازم آید و سه لفظ اینست که تو بر من چون مادر منی
تو بر من مثل مادر منی تو بر من حرام همچون مادر منی فصل
اگر بنده که آزاد کند کر باشد یا مرتد یا یک چشم کور و یک دست
بریده یا یک پا بریده یا دستی و پایی بریده چپ یا راست
روا باشد فصل هفت عیب است که اگر ازین جمله
در بنده باشد وخواهد که وی را در کفارت ظهار آزاد کند
روا نباشد دیوانگی و زمن و کسی که بر پای نتواند رفتن و دو دست
شل و دو پای شل گنگ بهر دو چشم کور مجذوم و مرتد هر دو دست
بریده هر دو پای بریده و بیماری که بیم مرگ باشد و بنده که با انباز
دو کس باشد و مدبر و مادر فرزند و مکاتب اگر چیزی
از بهای خود داده باشد اما در کفارت ظهار و کفارت
ماه رمضان و کفارت سوگند بنده کافر روا باشد
که آزاد کند اما در کفارت قتل بنده مسلمان باید

ازاد کند

ذکر بعاریتی بنده کند وان خواجه بنده آزاد کند آزاد شود از مال
خواجه و بنزد کفارت هنوز باقی باشد مسئله اگر
قرابتی از آن خود خود بوقت خریدن نیت کفارت ظهار
کند روا باشد مسئله اگر بنده را گوید چون زدم
فلان سرای شوی آزادی از کفارت ظهار اگر بنده
دران سرای شود آزاد گردد اما کفارت ظهار روا نباید
کردن مسئله اگر بنده خصی باشد یا عنین یا خنثی
یا کنیزکی باشد که با وی صحبت نتوان کردن از جهت آنک
رتقا باشد سوراخ وی درست شده یا گوش بریده یا بینی بریده
و در کفارت ظهار آزاد کند روا باشد مسئله و اگر
کسی نیم بنده دارد او را آزاد کند یک ماه روزه دارد یا سی درویش را
طعام دهد روا نباشد و اگر در بیماری مرگ بنده خود را آزاد کند
در کفارت و این بنده را از سیک مال زیادت باشد روا نبود
و اگر کمتر از سیک باشد روا بود و اگر از جهت کفارت
ظهار یا کفارت ماه رمضان که بقصد روزه گشاده بود روزه
شصت دارد روز عید یا ایام تشریق در این روزها درآید روزه درست
نباشد روزه را از سر باید گرفت اما اگر زن را در میان کفارت
رمضان حیض پدید آید یا نفاس روزه از سر گیرد و اگر
از بیماری که روزی خورد روزه از سر گیرد اما کفارت سوگند را

روزه می دارد او را حیض آید یا نفاس روزه از سر گیرد بجوشه
روز روزه نتواند داشتن پیوسته که حیض و نفاس نباشد اما اگر
مرد طاقت آن ندارد که بنده آزاد کند روزه دارد روا نبود
و اگر دو ماه پیوسته روزه داشته بود آخر روز بنده یابد
روزه اش تطوع گردد بنده را باید آزاد کند و اگر
شصت درویش را در یک روز طعام دهد هر یکی را چهار من روا باشد
و اگر یک درویش را در یک روز چهار من طعام دهد روا نبود
اما شصت روز هر روزی دو من روا باشد باب
الایلا قال الله تعالی للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر
فان فاؤا فان الله غفور رحیم و تفسیر این آیت جماع کردن است
و ایلا آن باشد که مردی سوگند خورد که والله و بالله و تالله
و عزة الله و همه الفاظ سوگند است که تا چهار ماه با زن
خود صحبت نکند اگر چنان باشد که درین چهار ماه صحبت
کند کفارت سوگند لازم آید و طلاق نباشد و اگر صحبت نکند
تا چهار ماه بگذرد یک طلاق واقع بائن اگر زن خواهد
برضاء زن نکاح بتوان کردن و اگر رضا ندهد بر زن
اکراه نتواند کردن مسئله و اگر گوید که بالله
و بالله تا چهار ماه کم روزی کم ساعتی با تو صحبت نکنم ایلا نباشد
و هیچ واجب نگردد اگر صحبت کند و اگر نه مسئله

واکر آزاد را کوید والله که تا هشت ماه با تو صحبت نکنم و در
هشت ماه صحبت نکند دو طلاق برافتد و اکر کوید والله
تا دوازده ماه با تو صحبت نکنم و سالی صحبت نکنم سه طلاق
برافتد و اکر صحبت کند پس از چهار ماه یک طلاق برافتد
و دو کفارت واجب کردد مسئله و اکر زنش کنیزک
باشد مرد کوید بخدای که دو ماه با تو صحبت نکنم اکر دو ماه
بکذرد و صحبت نکند زنش طلاق باشد و اکر پیش از این
دو ماه صحبت کند کفارت لازم اید از بهر انک ایلا بر زن
آزاد چهار ماه بود و ایلا بر کنیزک دو ماه مسئله اکر
زنش کنیزک باشد و مرد سوکند خورد که چهار ماه با تو
صحبت نکنم و نکند از حکم شوهر بیرون باشد و بر شوهر را
حلال نباشد تا شوهری دیکر نکند مسئله چهار لفظ است
که شوهر بکوید ایلا باشد یکی انست که سوکند خورد که
تا چهار ماه با زن نزدیکی نکند و جماع نکند و وطی نکند و غسل
نکند از جنابت زن مسئله اکر کوید بخدای که ترا
نستانم و شیر من بر تو بیک بالش نهم با جیزی تو نبندم و بستر
و جامه خواب تو نیایم و بر تو در نیایم و نیت جماع نکند هیچ
واجب نکردد مسئله اکر چون مرد سوکند خورد که
با زن صحبت نکند تا چهار ماه بکذرد و بعد از آن صحبت کند

طلاق شود و کفارت سوکند لازم نیاید مسئله و اکر سوکند
خورد که هرکز با زن صحبت نکند اکر پیش از چهار ماه
صحبت کند کفارت سوکند واجب اید و اکر نه هر چهار
ماه طلاقی بر بیفتد و اکر پس از طلاق باز خواهد و تا
چهار ماه صحبت نکند طلاقی دیکر برافتد و کفارت لازم نکند
و هر باری که زن را نکاح کند همین خواهد بودن و اکر پیش
از چهار ماه صحبت نکند سوکند هنوز باقی مانده است چنانک
اکر این زن شوهر کند و ان شوهر وبرا طلاق دهد و شوهر
اولین باز خواهد کفارت واجب کردد چون صحبت
کند و اکر شوهری دیکر نکند بعد از عدت شوهر
اول باز خواهد کفارت واجب کردد و تا چهار ماه صحبت
نکند طلاقی دیکر برافتد و اکر باری دیکر نکاح کند
و هم تا چهار ماه بکذرد صحبت نکند طلاقی دیکر برافتد
مسئله اکر کوید تا چهار ماه با زن صحبت نکنم بنده
من آزاد و پیش از چهار ماه بنده را بفروشد ایلا باطل کردد
و اکر صحبت کند هیچ واجب نکردد و اکر صحبت نکند و همان بنده را باز
خرد یا بمیراث بوی افتد ایلا باقی باشد و اکر صحبت
کند پس انکاه بنده در ملک آید چیزی واجب نشود مسئله
اکر کوید چون با تو صحبت کنم تا چهار ماه دو غلام من آزاد اکر

یکی غلام بمیرد یا بفروشد ایلا باطل نگردد و اگر هر دو را بفروشد
یا هر دو بمیرند ایلا باطل گردد و اگر با زن صحبت کند
هر دو غلام آزاد کنند و اگر یکی مانده باشد آن یکی آزاد
کرده مسئله و اگر چهار زن دارد گوید خدای
که با شما نزدیکی نکنم ایلا باشد و اگر صحبت کند چهار کفارت
واجب گردد مسئله و اگر مردی سوگند خورد
که یک سال کم یک روز با زن صحبت نکند ایلا باشد
در آن روز چون آفتاب فرو شود مولی گردد و اگر
هشت ماه صحبت نکند دو طلاق بر افتد بیش مسئله اگر
ماه رجب گوید خدای ... با تو صحبت نکنم تا ماه محرم
ایلا باشد و دیگر ماهها برین قیاس کند مسئله اگر گوید
خدای که با تو نزدیکی نکنم تا آفتاب از مغرب بر نیاید یا دجال
بر نیاید قیاس آنست که ایلا نباشد و استحسان آنست
که ایلا باشد مسئله اگر گوید بخدای که اگر با تو فلان
جای صحبت کنم تا قیامت برخیزد یا شتر در سوراخ سوزن
در رود ایلا باشد هر که که جماع کند کفارت لازم آید اما
درین تعلیقات که گوید ده سال ایلا سالی جماع نکنم هر وقت که جماع کند
بیش از وعده کفارت لازم کند و اگر جماع نکند بوسه
دهد یا کنار گیرد یا در فرج زن نظر کند بشهوت ببرد

معانی ایلا باطل نگردد و این مسئله خلاف مراجعت مسئله
اگر گوید بخدای که تا فرزند از شیر باز نگیرد من با تو صحبت
نکنم اگر چنان باشد که تا چهار ماه از شیر باز خواهد ایستادن
ایلا باشد مسئله اگر گوید بخدای که با تو صحبت
نکنم تا بنده خود را نکشم یا نه تم ایلا نباشد مسئله اگر گوید
با تو صحبت نکنم بر من هزار رکعت نماز ایلا نباشد مسئله
اگر با کنیزک گوید که مادر یا مادر فرزند خدای
که با شما صحبت نکنم ایلا نباشد مسئله و کفارت ایلا
کفارت سوگند است چنانک خدای عز و جل گفت
إِطْعَامُ عَشَرَةِ مَسَاكِينَ مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعِمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ كِسْوَتُهُمْ
أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ ذَٰلِكَ كَفَّارَةُ
أَيْمَانِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ وَاحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ باب اللعان
قال الله تعالی وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ
إِلَّا أَنْفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ
الصَّادِقِينَ وسبب لعان آن باشد که مرد زن خود را
گوید ای زانیه یا تا زنی روسپی یا گوید این فرزند
از من نیست در وقت زادن اگر زن خاموش باشد
و درین معنی خصومت نکند فاصله و بر او لب پیشتر و شوهر
نه کار شود و اگر زن پیش قاضی دعوی کند و مرد اقرار کند

کی با من گفتم و وی چنین است کی گفتم و زن انکار کند که
دروغ می گوید من هرگز زنا نکرده ام قاضی مرد را بر پای
کند تا چهار بار بگوید کی گواهی دهم بخدای کی این
زن زنا کرده و پنجم بار گوید لعنت خدای بر من اگر
دروغ می گویم پس زن را بفرماید تا برخیزد و چهار بار
بگوید گواهی می دهم کی وی دروغ گفت و پنجم بار بگوید خشم
خدای بر وی بادا اگر مرد راست گفت کی من زنا کرده ام
و هرگز از این خبر ندارم پس قاضی میان ایشان
فرقت افکند و هرگز آن زن و آن مرد را باز نتوان خواستن
مگر چهار علت یکی آن باشد کی مرد گوید دروغ گفتم
قاضی وی را بفرماید زدن انگه زن را تواند خواستن بقول
ابو حنیفه و محمد دوم بیگانه همین دشنام بدهد و قاضی
وی را حد زند یا آن زن مردی را قذف کند و قاضی زن را
حد زند یا زنا کند و وی را حد زند بدین چهار سبب آن
آن زن را باز تواند خواستن و بقول ابو یوسف هرگز میان
ایشان نکاح نبود مسئله اگر مرد اقرار نکند و زن
دو گواه بگذراند کی شوهرش قذف کرد قاضی بفرماید تا هشتاد
دره بزنند و پس از آن هرگز گواهی وی نشنوند چنانک
خدای تعالی گفت و لا تقبلوا لهم شهادة ابدا و اولیک

هم الفاسقون اگر زن اقرار کند بزنا با در چهار مجلس لزوی
باز پرسند اگر چهار بار اقرار کند زن را سنگسار کنند و اگر
شوهر در میان لعان رجوع کند گوید دروغ گفتم حدش
بزنند هشتاد تازیانه مسئله اگر مرد گوید من لعان
نکنم قاضی وی را بزندان باز دارد تا اقرار کند کی دروغ
گفتم و هشتاد تازیانه اش بزنند مسئله اگر زن آبستن
باشد و شوهر قذف کند لعان واجب نیاید اگر بچه
مرده آید و بچه نباید پس نمیبید دیا بچه بیند از دو دین
چهار مسئله لعان واجب نگردد چون مرد گوید این
بار از من نیست مسئله ده کس اند کی بر زن و شوهر
حد نیست و نه لعان چون قذف کنند یکی آنجای
کی شوهر کودک باشد و دیوانه یا کافر یا کنیزک یا مرد
مسلمان را زن جهود بود یا ترسا یا کنیزک یا ام ولد یا
مکاتب و مادر فرزند و بنده کی زن جهود و ترسا
دارد یا زنی باشد کی وی را حد قذف زده باشند درین
مسایل شوهر زن را قذف کند نه حد واجب گردد
و نه لعان مسئله اگر زن آبستن را گوید کی بچه
در شکم از زنا داری لعان واجب گردد و اگر این زن
دو بچه زاید مرد گوید یکی از آن من نیست نسب هر دو

درست باشد و وی را حد زنند مسئله اگر مرد با زن
وقتی زنا کرده باشد پس وی را قذف کند چیزی
واجب نگردد مسئله و لعان آنجا واجب گردد
که زن و مرد هر دو عاقل و بالغ و آزاد و مسلمان باشند و یکی
فاسق نباشند یا حد زده نبود و نکاح میان ایشان فاسد
نباشد و هر دو عدل باشند و اهل شهادة مسئله اگر
مرد زن را گوید تو جماع دادی حرام یا با تو وطی کردند
حرام حد لعان واجب نگردد مسئله و اگر زن دعوی
کند و گواه نباشد و مرد انکار کند بر وی سوگند نیست
مسئله و چون لعان کند نکاح میان ایشان باقی ماند
تا آنگه که حاکم فرقت افکند در میان ایشان اگر
شوهر پیش از فرقت ظهار کند یا طلاق دهد یا ایلا کند روا
بود و کفارت واجب گردد و اگر یکی از ایشان بمیرد
از یکدیگر میراث گیرند مسئله اگر مرد زن را طلاق
رجعی دهد پس وی را قذف کند لعان کنند و اگر طلاق
بائن دهد و آنگه قذف کند حد واجب گردد مسئله
اگر گوید ای زانیه و ای روسپی ترا سه طلاق دادم حد
و لعان واجب نگردد و اگر گوید ترا سه طلاق
دادم ای روسپی حد واجب گردد مسئله اگر مردی گوید

ابز

این زن آبستن است اما از من نیست و بچه بیاید همه حکم
فرزندی بر جای باشد مگر حکم میراث که از یکدیگر میراث
نبرند **کتاب الرضاع** قال الله تعالی وامهاتکم
اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعة وقال النبی علیه السلام
یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب ورضاع آن باشد که
کودک شیر زنی خورد که کودک هنوز دو سال نباشد این
زن بر وی حرام گردد از آنک مادر وی است **فصل** دوازده
زن حرام کردند بر این شیر خواره هرگز ایشان را نتوان
خواستن و نه بکنیزک داشتن و به هیچ وجهی صحبت کردن مادر
و جده مادر و پدر هر چند دورتر و دختر و دختر دختر هر چند
فروتر و خواهر و دختر خواهر و دختر برادر و عمه و خاله
و زن پسر و زن پدر از این جمله که یاد کردیم روا نبود
بزنی کردن و اکنون بدانک فقها خلاف کرده
اند در سال که کودک چند ساله باشد که شیر خوردن
از وی درست آید و نکاح میان ایشان ببندد بقول
ابو حنیفه رحمة الله علیه باید که سی ماهه باشد تا حکم
شیر خوارگی وی باطل گردد یعنی از آن روزی که از مادر
بزاید تا دو سال و نیم اگر از زنی شیر خورد آن زن
وی را مادر باشد و شوهرش پدر وی اکنون خواهر و پدر مادر

وشش ماهه

این زن عمه و خاله وی باشند و خواهر و برادر پدرش عم
و خال وی باشند و مادران و پدران این زن جده
و جدات وی باشند از جهت مادر و هر فرزندی که این
پدر دارد از زنی دیگر خواهر و برادر وی باشند از جهت
پدر و فرزندان مادر و پدر جمله خواهر و برادر وی باشند مسئله
اگر برادر این کودک آن زن را خواهد روا باشد
و اگر پدر کودک آن زن که پدر از وی شیر خورده است
خواهد روا باشد مسئله اگر مردی زنی خواهد
بزرگ و یکی کودک صغیره پس آن زن بزرگ مر آن کودک را
شیر دهد اگر با زن بزرگ صحبت کرده باشد هر دو
بر وی حرام گردد و اگر صحبت نکرده باشد دخترک را
بتواند خواستن اما نیمهٔ مهر دخترک بر آن زن لازم گردد
اگر دانسته که آن عمل مر شوهر را زیان دارد و اگر نداند
سوگند خورد که ندانستم که این چنین عمل زیان دارد که
بر وی چیزی واجب نگردد نیمهٔ مهر آن دخترک بدهد
مسئله اگر زنی خواهد دو دخترک شیرخواره پس این زن مر آن
هر دو دخترک را شیر دهد اگر هر دو را یک بار شیر دهد جمله
بر وی حرام گردند اگر با زن صحبت کرده باشد
و اگر صحبت نکرده باشد زن اول بچه را شیر دهد پس

[illegible]

از آن دیگر برا زن و آن دخترک اول که حسب شیر خورده است
بر وی حرام گردند و آن دختر دوم از سبب زن وی است
و جهت مهر اگر بقصد کرده باشد لازم آید مسئله اگر مردی
زنی کوچک خواهد پس مرد را با مادر نسبی یا مادر
شیرخوارگی این دختر را شیر دهند یا خواهر شوهر یا دختر
وی این زن بر وی حرام گردد و اگر ایشان قصد
کرده باشند نیمهٔ مهر بدهند و اگر نه شوهر نیمهٔ مهر
بدهد مسئله اگر دو دختر شیرخواره بر زنی کند
بیگانه زنی بیاید و هر دو را شیر دهد خواه بیکبار و خواه
پراکنده هر دو بر شوهر حرام گردند اگر بقصد کرده
باشد هر یکی را نیم مهر لازم آید مسئله اگر کودک
چندانی شیر از پستان زنی باز خورد که در شکمش شود
اندک و بسیار حقنه و بینی را مرده و زنده رضاع درست باشد
و هیچ وجه آن زن را و قرابات آن زن را که از آن زن باشند پیشی
و شیرخوردگی هر دو یکی باشد آن کودک را بر زنی نتوان کرد
مسئله اگر کودکی از ده زن شیر خورد آن زنان
و قرابات ایشان جمله بر وی حرام گردند مسئله اگر
شیر زنی در شیر چهارپای آمیزند یا در دارویی یا در طعام
حکم غلبه را باشد اگر شیر غلبه دارد رضاع درست باشد

باشد واگر غلبه طعام را باشد رضاع ثابت نگردد
مسئله واگر شیر مردی بازخورد هیچ واجب نگردد
مسئله اگر کودکی را بشیر زنان حقنه کنند هیچ
واجب نگردد مسئله اگر شیر مرده بدوشند و بخورد
کودکی دهند رضاع ثابت گردد مسئله اگر شیر
بدوشند و در شیر زنی دیگر آمیزند رضاع هر دو ثابت
گردد مسئله اگر دو زن باشند یکی را پسران باشد [پسران]
و یکی را دختران مادر پسران یکی از آن دختران را شیر دهد
آن دختر بر آن پسران حرام گردد اما اگر خواهری
دیگر را بپسری دیگر دهند روا باشد واگر مادر دختران
یکی از پسران را شیر دهد آن زن و دختران وی برین
پسر حرام گردند اما برادران وی حرام نباشد نه آن
زن و نه دختران وی مسئله اگر زنی پسران دارد و زنی
دختران هر یکی فرزندی را شیر دهند مثلا مادر دختر پسری را
شیر دهد و مادر پسر دختری را شیر دهد آن پسر را
روا نباشد که هیچ از آن دختران را خواهد و نه مادر
ایشان را ولیکن برادر وی آن زن را یا دختران را بخواهد
جز آن یک دختر که از مادر ایشان شیر خورده است نکاح درست
باشد مسئله بزرگی و خردی هر یکی دو زن دارند یکی بزرگ

و یکی شیرخواره زن پدر دختر خود را که زن پسر است شیر
دهد و آن زن پسر زن کوچک پدر را شیر دهد این هر دو
دختر شیرخواره بر پدر و پسر حرام گردند واگر یک
زن شیر دهد مثلا زن پدر شیرخواره پسر را یا زن پسر شیرخواره
پدر را این نوع روا باشد مسئله اگر از زنی شیر
بدوشند و ماست کنند یا بجوشانند و کودک بخورد
رضاع نباشد مسئله اگر زن از زنا آبستن گردد
شیر در پستان وی پدید آید کودکی از آن شیر تنها خورد
آن زن برین پسر حرام گردد بر کسی دیگر از خویشان وی
حرام نگردد مسئله اگر دختر بکری را که در پستان وی
شیر پدید آید کودکی از آن شیر بازخورد رضاع از آن [بکر]
شیر ثابت گردد از کسی دیگر ثابت نگردد یعنی که از مادر
این بکر و دختر وی مسئله شیر زن را در قدحی کنند
و در گلوی کودکی چکانند یا در بینی چنانک بدماغ وی
برسد رضاع درست آید بمذهب ما مسئله بمذهب
ابوحنیفه چون کودک دو سال و نیم گردد بعد از آن از زنی
شیر خورد هیچ واجب نگردد واگر بچه هنوز شیر میخورد
و بقول ابویوسف و محمد چون از دو سالگی در گذرد واز آن پس
شیر خورد هیچ واجب نگردد مسئله مردی دو دختر شیر

خواهد بخواهد با نزول زنی بیاید و گوید من هر دو را شیر
داده‌ام اگر راست گفته باشد هر دو زن بر شوهر حرام گردند
و بر آن زن هیچ واجب نگردد **کتاب العتاق**
قال الله تعالی فلا اقتحم العقبة وما ادریک ما العقبة فک رقبة
او اطعام فی یوم ذی مسغبة وقال علیه السلام من اعتق رقبة لوجه
الله تعالی اعتق الله عز وجل بکل عضو منه عضوا من المعتق
من النار جهنم هر که کسی را آزاد کند ایزد تعالی هفت اندام
وی از آتش دوزخ آزاد کند و آزادی بنده بلفظ خواجه تعلق
دارد الفاظ صریح گوید که ترا آزاد کردم و الفاظ کنایت گوید
و نیت کند آزاد شود و آن بیست لفظ است چنانک بنده خود را
گوید تو حری تو آزاد کرده تو آزاد شده آزادت کردم
از سنگی ترا بیرون آوردم نیستی تو مگر آزادی آزاد ای خداوند
من این فرزند منست این خداوند منست این پسر منست
این پدر منست یا کنیزک را گوید این مادر منست
مرا بر تو سبیلی نیست تو ملک من نه چون نیت کند مرا بر تو ملکی نیست
و نیت کند بیرون شدی از ملکیت من و نیت کند اگر در پیش مسئله
نیت آزادی کند آزاد شود و ترا بستودم یا تو روزی و ساعتی
آزادی یا تو آزادی بدان شرط که من سه روز مخیر باشم در حال
آزاد شود اگر گوید این پسر منست آزاد شود اگر چه

من اعضاء المعتق

نیت کند **فصل** ده لفظ است که اگر بنده گوید آزاد گردد
چنانک گوید تو آزادی ان شاء الله یا خواجه طفل باشد و بنده
بید گوید ای پسر من یا کنیزک را گوید ای دختر من
یا ای برادر من یا گوید این برادر منست یا گوید تو بمن
همچون فرزند منی و نیت آزادی ندارد یا تو مانند آزادی یا بر تو
سلطانی نیست دیگر الفاظ کنایات در طلاق یاد کردیم
همانست که اگر بنده گوید با آزاد گردد اگرچه نیت کند
خلاف صریح در صریح اگرچه نیت نکند آزاد گردد ه
فصل ده اندامست اگر مرد اضافت آزادی بدان اندام
کند آزاد گردد چنانک گوید گردنت آزاد تقی تو آزاد
تن تو آزاد سر تو آزاد کردن تو آزاد روی تو آزاد جان تو
آزاد فرج تو آزاد خون تو آزاد جز وی از تو آزاد **فصل**
پانزده اندامست که اگر آزادی را اضافت بدان اندام
کند آزاد نگردد و هیچ واجب نگردد چنانک گوید دست تو آزاد
پای تو آزاد ساق تو آزاد ران تو آزاد پشت تو آزاد کون تو
آزاد شکم تو آزاد پستان تو آزاد دهان تو آزاد زبان تو آزاد
بینی تو آزاد موی تو آزاد گوش تو آزاد چشم تو آزاد ناخن
تو آزاد جگر و دل تو آزاد بدین الفاظ آزاد نگردد و این دقایق
از بهر آنست تا مرد زبان نگه دارد از هر چه نا گفتنیست و ناپاموزد

ندانند و تا بداند کار نکند پس آن بنده را آزاد کند درست باشد
مسئله و اگر آن بیع را فسخ کنند و غلام را باز ستانند ملک
و مال خواجه باشد و این سخن که گفته بود ویرا آزاد کردم هیچ نباشد
مسئله مردی زنی خواهد و کابین وی بنده کند و بوی
تسلیم کند و پس از آن چون زن را طلاق دهد و آن بنده را آزاد کند
کی بزنی داده باشد پس قاضی زن را گوید نیم کابین باز ده بهمه
غلام ملک وی گردد بر خواجه هیچ واجب نگردد و غلام
آزاد نشود مسئله مکاتب بنده دارد و ویرا آزاد کند و پس
از آن بدل کتابت بخواجه دهد آزادی بنده درست باشد غلام ملک
وی است مسئله مردی بمیرد و از وی بنده ماند و چند
بها بنده است وام ماند و ارثان بنده را آزاد کنند درست
نباشد و اگر وام خواه مال حلال کند آنگاه آزادی بنده
درست باشد مسئله مردی بوقت مرگ بنده وصیت
کرد از بهر کسی و این بنده سیک مال مرده باشد و بیمار کی
وصیت کرد بمیرد و آنکه از بهر وی وصیت کرد غایب باشد
وارثان مرده مر آن بنده را آزاد کنند اگر غایب آن وصایت
قبول کند غلام از آن وی باشد و اگر نکند غلام آزاد باشد
مسئله وام دار در بیماری مرگ بنده از بهر کسی وصیت کند
و آن مرد بمیرد این موصی له غلام را آزاد کند و اگر وام

خواهان حق خود طلب کنند غلام را باز فروختن و اگر
حق‌ها خود رها کنند غلام آزاد باشد مسئله مردی که دو
غلام دارد یکی را بفروشد بدان شرط که مشتری از این هر دو
غلام آنکه خواهد بستاند و بهاش معین کرده باشد پس
مشتری از آن دو گانه یکی را آزاد کند بهاش لازم آید و اگر
فروشنده یکی را آزاد کند بعینه آزاد نشود اگر مشتری گوید
که غلام است کی من خریده‌ام و آزاد کرده و اگر آن دیگر را آزاد
کند روا باشد مسئله مرتد بنده آزاد کند درست باشد
و اگر مسلمان گردد روا بود آزادی غلام و اگر در آن مرتدی بمیرد
حکم آزادی باطل گردد مسئله اگر مردی بنده را بیما[illegible]
خود را [illegible] در حیات آزاد کرد مسئله بنده در میان
دو خواجه بر یکدیگر گواهی دهند بآزادی یعنی آن خواجه
نصیب خود آزاد کرد و دیگر همین گواهی دهد بنده را
سعایت فرماید کردن تا کار کند و بهاء هر دو خواجه باز دهد
و وی آزاد باشد مسئله بنده خواجه را گوید تو مرا بمن
فروش خواجه گوید فروختم در ساعت بنده آزاد گردد
و بها واجب آید مسئله اگر بنده را گوید نیمی یا سیکی
یا چهار یکی یا ده یکی آزاد بقول بوحنیفه آزاد گردد
آن مقدار باقی را سعایت کند و بهای خود بدهد مسئله

اگر دو خواجه یک کنیزک خرند و آن کنیزک فرزندی زاید
و هر دو خواجه در وی دعوی کنند چنانک هر یکی گوید این
منست نسب آن فرزند از همه ثابت گردد از هر یک میراث برد
و آن هر یک از وی میراث برند و کنیزک مادر فرزند همه
باشد نتوانند فروختن مسئله اگر بنده میان دو تن
باشد یک تن نصیب خویش آزاد کند آن دیگر مخیر است میان
سه چیز خواهد نصیب خود آزاد کند خواهد بنده را کار
فرماید تا بهای خود بدهد خواهد آن خواجه را بخشد اگر آن
نیمه دیگر آن خواجه را باشد چو ملک وی گردد و اگر
خواهد بستاند و اگر آن خواجه درویش باشد تاوان از خواجه
نستاند نیمه را آزاد کرده است و خواهد آزاد کند ورا خواهد
کار فرماید یک نیمه و خواهد آزاد کند مسئله اگر بنده را
گوید ترا آزاد کردم بر آن شرط که هزار درم بدهی بنده گوید
بدهم آزاد گردد و مال در گردن وام باشد و اگر
در قبول نکند آزاد نگردد مسئله اگر گوید هر وقت
هر وقت که در فلان سرای شوی آزادی اگر در شود آزاد گردد
مسئله اگر مردی بر در سرای کنیزک گوید زنت در نجاست گوید
اگر زن من در نجاست کنیزکم آزاد گوید چیزکی بیند
انجاست گوید اگر کنیزکم را نجاست نهشته در صورت زن را

طلاق نشود و کنیزک آزاد بود مسئله مردی تن درست
دو بنده دارد گوید یکی از شما آزاد پس مرد بیمار شود و بمیرد یکی
از مال خواجه آزاد شود اگر گفته باشد که کدام بنده و اگر
بیان نکرده باشد از هر یکی نیمی آزاد بود باقی قیمت خود بورثه دهند
مسئله مردی کنیزک را گوید اگر نخستین بچه که
بیاری پسر باشد تو آزادی پس زن پسری و دختری زاید بیک شکم
اگر نخست پسر باشد کنیزک آزاد گردد و دختر هم آزاد شود
و اگر دختر زاید هیچ یکی آزاد نشود و اگر ندانند که نخست
کدام بوده است پسر بنده باشد و نیمی از دختر و نیمی از مادر آزاد
گردد و این آن وقت باشد که کنیزک از خواجه
آبستن باشد مسئله کنیزک آبستن گردد و گوید چون پسری
بیاری آزادی آن کنیزک دختری زاید پس پسری
آزاد گردد و اگر پسری و دختری باشد پس مادر آزاد گردد
و پسر و دختر هر دو بنده باشند و اگر ندانند که نخست
کدام بوده است دختر کنیزک باشد و از مادر و از پسر نیمی
از هر یکی آزاد باشد و باقی سعایت کنند و هر یکی نیمه بها خود بگزارند
مسئله اگر مردی بنده آزاد کرده باشد و خواجه
غایب شود بباید دو گواهی بر آزادی بنده گواهی
دهند و بنده انکار کند که البته خواجه آزاد نکرده است

گواهی گواهان مقبول باشد بقول ابو حنیفه و بقول ابو یوسف
و محمد گواهی مقبول باشد و بنده آزاد مسئله اگر بنده آزاد را
قذف کند و آن مرد دعوی کند و گوید که آزاد دست
بنده نیست یعنی بادجه نزند خواجه منکر شود گوید آزاد نیست
با بنده منکر کرد که من آزاد نیستم مقذوف گواهان
گذرانند که این بنده آزاد است گواهی مقبول باشد و بنده آزاد
کرده مسئله اگر دو گواه گواهی دهند که فلان
مرد دو بنده داشت گفت یکی از شما آزاد و بندگان
دعوی کنند یا یکی دعوی کند بقول ابو یوسف و محمد خداوند را
جبر کنند تا بیان کند و بقول ابو حنیفه اگر خداوند زنده باشد
گواهی ایشان قبول نیست مسئله مادر فرزند بر که خواجه
آزاد کرده مسئله اگر مادر فرزند خواجه را خطا
بکشد بر وی هیچ نباشد و آزاد باشد و اگر بعمد کشد
مادر فرزند را قصاص کنند مسئله اگر مردی کنیزکی
برنی خواهد و از وی فرزند آید بعد از آن وی را و فرزند را
بخرد یا خود کنیزک را بخرد کنیزک مادر فرزند شود عند ما
اگر خواجه بمیرد وی آزاد کرده مسئله اگر
مردی کنیزک خود را نکاح کند درست باشد اما اگر
مادر فرزند را نکاح کند روا بود و مهر لازم آید مسئله اگر

مردی صد کنیزک دارد یکی را معین آزاد کرد بعد از آن
و بر اشک افتد نداند که کدام است اکنون با هیچ یکی صحبت
نتوانند کردن و حیلت آنست که همه را مهر کند تا آنک
آزاد است خود بمهر و بر احلال باشد و باقی خود کنیزک اند صحبت
کردن روا بود مسئله اگر گوید تو آزادی پیش از مرگ
فلان یا رسیدن فلان به یک ماه پس که بمیرد پیش از ماهی
یا از سفر باز رسد هر گز آزاد نشود و اگر از پس یک ماه
فلان بمیرد هم آزاد نشود تا فلان باز رسد و اگر فلان اول
فلان باز رسد و ماهی گذشته باشد در ساعت آزاد گردد
مسئله اگر گوید تو آزادی پیش از ماه رمضان یک ماه
چون ماه تمام شود او آزاد کرده مسئله و اگر در
نیمه شعبان گوید که تو آزادی پیش از رمضان بیک ماه در ساعت
آزاد شود مسئله اگر بنده خود را و بنده کسی دیگر را گوید
یکی از شما آزاد بنده وی آزاد گردد تا بیت کند مسئله
اگر کسی گوید بنده را و حری را یا گاوی را یا مرده را یا دیواری
یا جانوری یا کوهی را از شما هر دو یکی آزاد بقول ابو حنیفه بنده
آزاد گردد و بقول ابو یوسف و محمد آزاد نشود مسئله
اگر دو بنده دارد و مرد بر وی بر گوید دو تن از شما مدبر
این سخن بر یک بنده افتد و تدبیر یک مدبر روا کند بمیرد دو سان

نکند این یک بنده را قیمت کنند تا بهر دو بهای یک بکدا رند
و جمله آزاد شوند مسئله اگر دو بنده دارد و یکی آزاد
گوید یکی از شما بسکان را آزاد اگر بیان کند یک بنده آزاد
باشد و اگر بمیرد بیش از بیان از هر یکی نیمه آزاد باشد
مسئله اگر دو بنده دارد گوید یکی از شما آزاد بهزار درم
اگر هم در ان مجلس قبول کند یکی از ایشان هزار درم بدهد
آزاد کردد و اگر از ان مجلس برخیزند آن حکم باطل کردد
مسئله اگر دو بنده دارد گوید یکی از شما آزاد بهزار درم و یکی از شما
آزاد بصد درم اگر هم در ان مجلس مال قبول کنند آزاد شوند و اگر
یک مال قبول کند و یکی نکند آزاد نکردند مسئله خواجه را بر
مادر فرزند جهار حکم بیش نیست صحبت کردن و نکاح کردن
و بمزدوری دادن و خدمت فرمودن مسئله اول فرزند
که از سرّیت بیابد چون خواجه اقرار کند که فرزند وی است
مادر فرزند کردد بعد از ان باقرار خواجه حاجت نیست
مسئله اگر بیمار بنده آزاد کند و بیمار بمیرد و بهاء
بنده کمتر از سیک مال است بنده آزاد شود اگر ورثه رضا
دهند و اگر نه مسئله چون بنده بیشتر از سیک ترکه مرده
باشد زیادت باشد اگر ورثه اجازت دهند آزاد
باشد باب الکتابه اگر پدر و جد بنده

یتیم

یتیم را مکاتب کند روا باشد و مکاتب آن باشد که بنده را گوید
هرگاه که تو هزار دینار بمن دهی آزاد باشی چون خطی باز دهد
وی را مکاتب گویند پس وی را نتوان فروختن و خدمت فرمودن
اگر خواجه بمیرد ورثه از مکاتب جز مال حکمی دیگر ندارند
و هر وقتی که مال بدهد آزاد است و اگر مال نتواند
دادن و عاجز کردد همچنان بنده است که در اول بود
مسئله اگر بنده کوچک را مکاتب کند روا نبود
مسئله و در مال مکاتب زکوة نیست تا خواجه نگذارد
مسئله و مکاتب زن نتواند خواستن جز برضا خواجه
و اگر مکاتب بنده خود را مکاتب کند روا باشد و اگر
مکاتب زکوة ستاند روا باشد از بهر آنک ضرورتیست
اگر خواجه که بهزار دینار بست و مکاتب گوید با صد دینار
هر دو را سوگند دهند بر قول خویش و این کتابت باطل
کردد و اگر گوید فلان بمن دهی تو آزادی این
مسئله درست باشد و اگر نیمه از بنده مکاتب کند روا باشد
باقی را سعایت فرمایند مسئله اگر بنده باشد
میان دو خواجه یکی نصیب خویش مکاتب کند نتواند
فروختن سعایت فرمایند تا بنده کسب کند و باقی خواجه
بگذارد و اگر مردی دو بنده دارد یکی غایب و یکی حاضر

عاجز و مرهم
و اگر مال بدهد نیمی آزاد باشد

و اگر یک خواجه
کند روا باشد و مکاتب هم
نصیب خود

خواجه گوید حاضر را که ترا و آن غایب را مکاتب کردم
بهزار درم حاضر قبول کند که بدهیم در قیاس این کتابت
روا نباشد و استحسان آن است که روا بود و هر دو بنده
مکاتب کردند اگر سیم دهند آزاد شوند و اگر
ندهند خود بنده باشند مسئله مردی در بیماری بنده را
مکاتب کند که قیمت این بنده هزار درم باشد و گوید
که تا یک سال سه هزار درم بده و بنده قبول کند پس خواجه
بمیرد و از وی جز این بنده چیزی دیگر نماند و ورثه [illegible] مرده
را رسد که گویند دو هزار درم بنقد بده و هزار درم تا آخر
سال بشمار و اگر نه دیگر باره بنده باشی اگاه
مکاتب مخیر است اگر دو هزار درم بدهد کتابت
درست است و اگر ندهد باطل گردد و بنده ملک ورثه
شود بقول ابو حنیفه و ابو یوسف مسئله و اگر
قیمت بنده دو هزار باشد هم بقیمت وی را مکاتب کند
بسالی رسد که گوید چهار دانگ مال بنقد باقی
تا سال تمام شود مسئله و اگر قیمت بنده دو هزار باشد
بسه هزار مکاتب کند یا دو هزار قیمت باشد بر هزار درم ایشان را
رسد که دو بهر قیمت بنقد بخواهند اگر نتواند دادن
همچنان بنده باشد مسئله اگر بیمار بنده خود را

بفروشد تا سالی بها بستاند اگر گوید چهار دانگ بها
بنقد بده روا باشد اگر نه همه بنده را رد کند مسئله
بیمار وام دار باشد بنده را بفروشد بسه هزار درم تا یک سال
و قیمت بنده هزار درم بیش نباشد و بیمار اقرار کند که من
بستانیده ام و خداوندان وام گویند که دروغ میگوید
بقول ابو حنیفه اگر بدو هزار درم اقرار کند روا باشد مشتری را
گویند اکنون خواه هزار درم تسلیم کن خواه غلام باز ده و بقول
ابو یوسف و محمد قول بایع مقبول باشد گویند مشتری را
خواه در تسلیم کن و خواه غلام مسئله اگر مکاتب
وصیت کند درست نباشد مگر زیادت از مال کتابت
و دیگر که باشد مسئله مکاتب گوید هر گاه که من آزاد
کردم هر بنده که از آن من خواهد بودن آزاد یا گوید اگر
تا سال عمر اینک باشد وی آزاد چون مکاتب مال بگذارد و بعد آزاد
بنده خود آزاد گردد مسئله بنده را دو خواجه مکاتب
کنند پس یک خواجه نصیب خود را آزاد کند روا باشد
و شریک را نرسد که با وی خصومت کند اما مال کتابت
خود از بنده طلب کند چون بدهد آزاد گردد
والله اعلم باب مدبر کردن بدانک
مدبر آن باشد که بنده را گوید تو بعد از مرگ من آزادی این

بنده را خواجه نتواند فروختن و نتواند بخشیدن اما تا خواجه زنده باشد خدمت فرماید و اگر مزدوری دهد روا باشد و اگر کنیزک باشد صحبت کند و اگر کنیزک باشد صحبت کند و اگر فرزند آرد مادر فرزند گردد چون خواجه بمیرد وی آزاد شود و کسی را بر وی حقی باشد **فصل** هفت لفظ است که بنده مدبر گردد و البته خواجه نتواند بفروختن چنانکه گوید تو مدبری یا مدبر کردم ترا تو آزادی پس مرگ من تو آزادی با مرگ من تو آزادی نزدیک مرگ من چون من بمیرم تو آزادی اگر بدین الفاظ یکی بگوید مدبر گردد **فصل** پنج لفظ است که اگر خواجه گوید بنده مدبر گردد اما مقید شود اگر خواهد بتواند فروختن و بخشیدن و عوض کردن چنانکه گوید اگر من ازین سفر بمیرم تو آزادی اگر من ازین بیماری بمیرم تو آزادی پیش از مرگ من بماهی تو آزادی مثل از مرگ فلان بماهی اگر فلان بمیرد تو آزادی این الفاظ را تقیید گویند اگر خواهد چنان کند که گفت و اگر خواهد بفروشد **فصل** در آنکه آزاد کردن بر چهارده وجه است بنده را است که مردی نذر کند تا بنده آزاد کند و قربت است که از بهر خدای تعالی بنده

آزاد کند و کفارت است و کتابت است و مدبر کردن است و آزادی دادن است یعنی چون کنیزک از خواجه فرزند آرد و خواجه بمیرد مادر فرزند آزاد گردد و آزادی قرابت است که بمجرد بیع آزاد گردد و مادر فرزند مرتد حالی آزاد گردد و بنده شدن خواجه در حیله و ولا را آزاد کنند را روا باشد چون او را آزاد کرده بمیرد وارث وی جز آزاد کننده وارثی نماند میراث هم آزاد کننده را باشد هر دو مادر فرزند مرتد که خواجه مرتد گردد و مادر فرزند مسلمان بمیرد و آن مرتد زنده باشد میراث وی را نباشد قرابت مسلمان مرتد را باشد و آزادی اسلام است یعنی که بنده کافران که مسلمان شود و مکاتب ایشان اینجا رده مسئله است که یاد کردیم تا بدانی که از اجمله آنکه باشد که گوید نخریدم و آزاد کردم بیرون ازین تعلیقات بیان است

باب الولا بدانکه ولا بر دو قسم است و لا آنکه است عواجی ثابت می شود چنانکه مردی بنده آزاد کند و آن بنده بمیرد دارد وی میراث خوا ابی نماند از مردان چنانکه بن روجه و برادر و عم و پسر و پسر پسر آزاد کننده از پس مرده میراث بردو این معنی را در واپس یاد کنیم در باب و لا دوم و لای موالات است چنانکه کافری بر دست مسلمانی

کافران که مسلمان نکردد و مردد و میان مسلمان از ایشان و مسلمان شود در حال آزاد کردد و مادر فرزند

اسلام آرد و ولاء خود بدان کس دهد و این نو مسلمان بمیرد
وارثی جز میراث خوار مسلمانان نماند میراث وی آنکس برد که
بر دست او مسلمان شده است و اگر این مرد را فرزند باشد
ولا مر فرزندان وی را باشد و دیگر مردی عاقل بالغ مرد دیگری را
گوید چون من بمیرم میراث من ترا این سخن درست باشد
و این کس وارث گردد چون دیگری نباشد مسئله اگر
آزاد کننده ذمی باشد و آزاد کرده مسلمان ولای
مسلمان مر ذمی را باشد و اگر خواجه مسلمان باشد
و آزاد کرده ذمی ولای وی مر خواجه را باشد مسئله ولا
مردان را باشد و فرزندان ایشان را از مردان و هیچ زنی را
میراث نرسد جز آنک زنی که بنده خود را مکاتب کند
یا آزاد و بنده بمیرد از وی وارثی دیگر نماند این زن
از وی میراث برد و اگر این زن آزاد کرده جنایتی
کند که در شرع دیت لازم آید بر عاقله این آزاد کرده باشد
یعنی بر خواجه و قرابت وی مسئله اگر کنیزک را
آزاد کند وی بعد از شش ماه بچه آرد فرزند نیز آزاد
کرده مسئله مردی را گوید چون من بمیرم
میراث من ترا اگر بمیرد ولای وی این کس را باشد و فر
زندان کوچک وی را بقول ابو حنیفه یعنی اگر این مرد

بمیرد میراث آنکس بفرزندان کوچک این مرد رسد
که میراث بوی داده است و اگر آزاد کرده ولاء خود
بکسی دیگر دهد روا نباشد والله اعلم کتاب
الایمان قال الله تعالی ولا تتخذوا ایمانکم دخلا بینکم
ان تکون امة هی اربی من امة وقال تعالی ولا تکونوا کالتی
نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا بینکم
فتزل قدم بعد ثبوتها وقال تعالی واوفوا بعهد الله اذا عاهدتم
ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها وقال تعالی واوفوا بالعهد
ان العهد کان مسئولا وقال النبی صلعم الیمین الفاجرة
منفقة للسلعة ممحقة للکسب و یمین فاجره آن باشد که
در میان خرید و فروخت سوگند بخورد که این [illegible]
خریده‌ام [illegible] شومی آن سوگند برکات
کسب را ببرد و مال را نیست کند و دل را سیاه کند و اگر
دروغ باشد والعیاذ بالله شومی آن بولایتها رسد
چنانک رسول علیه السلام گفته است الیمین الکاذبة
تدع الدیار بلاقع و شرط مردی آنست که در کارها
سوگند نخورد و اگر شرع سوگند بروی لازم گرداند
و راست باشد باید که بخورد درم تا آن سوگند را باز خرد
و اگر سوگند خورد و راست خورد روا باشد اما در

تم

عهدها کی مردمان با یکدیگر کنند باید که سوگند بخورد
و سخن راست گویند تا راست گوی باشند و مردمان سخن وی چندانی
اعتماد کنند که آن سوگند عظیم و اگر سود و زیان و مال
و ملک سوگند خورد در آن جا زنهاری کند والبته
نقض نکند کی ناقض عهد را سه آفت است یکی آنست کی مرد
نامعتمد شود و هرکسی سوگند او اعتماد نکند و اگر
سخن راست گوید سم باور ندارند دوم آنست کی پیوسته
کی خیر و نی برکات باشد و بر هیچ دشمن ظفر نیابد سیم اگر حلال
دارد کافر شود **فصل** بدانک سوگند بر سه وجه است
عقد است چنانک سوگند خورد کی فلان کار نکنم پس نقض
بکند کفارت لازم آید چنانک خدا تعالی گفت و لکن
یواخذکم بما عقدتم الایمان فکفارته اطعام عشرة مساکین
من اوسط ما تطعمون اهلیکم او کسوتهم او تحریر رقبة فمن لم یجد
فصیام ثلثة ایام ذلک کفارة ایمانکم اذا حلفتم واحفظوا ایمانکم
کفارت این سوگند یا ده درویش را طعام دهد هریکی را دو من گندم
یا ده درویش را جامه کند هریکی را پیراهنی و ازاری یا بنده آزاد کند
و اگر از این همه هیچ ندارد سه روز پیوسته روزه دارد وجه
سوگند مغلظه است کی گوید والله با کید خدای
و اگر گوید بالله و تالله و الرحمن و الرحیم اگر ... خلاف کند

چهار

چهار کفارت لازم آید و اگر گوید بالله و تالله و بالله
هم برین قاعده ده بار یا بیست بار گوید و خلاف کند بیست
کفارت لازم آید وجه سوم سوگند غموس است چنانک کاری
کرده باشد و سوگند خورد کی نکرده ام این سوگند
معصیت بزرگ است و از عظیمی معصیت است کی این را کفارت
نیست البته درین جهان توبه و استغفار باید کردن
و در آن جهان عذاب خواهد بودن وجه چهارم سوگند
لغو است و آن دو گونه است کی بر زبان مردمان عادت
شده است کی در میان سخن میگویند آری والله یا نه خدای
و گوید لا والله ای بالله چنانک عادت تازی گویان است
و دیگر کاری کرده است و فراموش کرده سوگند کند
خورد کی نکرده ام و بعد از آن بیاد آید کی آن کار کرده است
کفارت سوگند نباید دادن **فصل** و الفاظ سوگند تازی
چهل و شش لفظ است و ما جمله آن یاد کنیم اگر وقتی بلفظ سوگند
تازی خورد داند که سوگند است خلاف نکند چنانک
گوید والله بالله تالله سه کی الله و الرحمن و الرحیم و جمله نود
و نه نام همه سوگند است چنانک والملک و القدوس و عزة الله
و قدرة الله و عظمة الله و کبریاء الله و جلال الله و جمال الله
لعمر الله و ایم الله اقسمت بالله اقسم احلف بالله اشهد بالله اعزم بالله اعزم بالله

علی العهد وعهد الله وذمة الله ومیثاقه علی ان لا افعل ان لا افعل

اگر بپارسی گوید بخدای یا بزود بدادار بیزدان

یا با فرید کار یا جهود است یا گبرانست یا ترسا است

از دین اسلام بیزارست از خدا بیزارست از رسول بیزارست

یا گوید اگر من فلان کار بکنم بر من حج یا عمره یا یک ماه

روزه یا ده سال روزه یا ده بنده آزاد یا هزار دینار صدقه اگر بکند

این چند مسئله را وفا باید کردن حج وعمره وصدقه وآزادی

بنده چند انک بذیرفته باشد بجای آوردن وورد بگران

کفارت کردن چنانک اگر مردی بگوید من این کار بکنم واگر

بکنم جهودم یا ترسا یا گبرم وازمسلمانی بیزارم واز خدا بیزارم

کفارت لازم آید اگر خلاف کند **فصل** بیست وسه

لفظ است اگر گوید سوگند باشد وکفارت لازم نباید چنانک

گوید بعلم خدای ورحمت خدای وغضب خدای وسخط

خدای ونعمت خدای وسلطان خدای اما بقول ابو یوسف

حق خدای ووجه خدای سوگند باشد وبقول ابو حنیفه

ومحمد نباشد اگر گوید بپیغامبر وقران وحق قران واسلام

وحق خدای وحق رسول خدا وحق کعبه وخانه خدای وامانت

خدای یا گوید اگر من این کار کرده ام زنا کرده ام

یا خمر خورده ام یا مردار خورده ام یا ربوا خورده ام یا نماز در بین

جمله سوگند و واجب نگردد اما زفان نگاه دارد با طفیل

این الفاظ بر زبان وی چیزی دیگر نرود که سوگند باشد

مسئله اگر سوگند خورد که با زبان فلان سخن نگویم

اگر آن مرد وبرا طلاق دهد وسخن گوید کفارت لازم

آید مسئله سوگند خورد که با فلان کودک سخن نگوید

بس پیر شود انگاه سخن گوید کفارت واجب گردد

مسئله سوگند خورد که با فلان کس سخن نگوید بس خفته

باشد سخن گوید کفارت واجب گردد مسئله سوگند

خورد که در سرای فلان چون در آید کفارت لازم آید

اگر سوگند که در سرای فلان نشود وآن مرد سرای بکرایه دارد

یا بعاریت یا بروی وقف باشد در شود کفارت واجب

گردد مسئله سوگند خورد که گوشت نخورد هیچ

گوشت که خورد جز ماهی کفارت لازم آید مسئله سوگند خورد که این

گوشت این بره نخورد یا گوشت این گوساله نخورد چون بزرگ

شوند وبخورد کفارت لازم آید مسئله اگر سوگند

خورد که رطب نخورد بسر منقب خورد کفارت لازم کند

مسئله سوگند خورد که این غوره نخورم انگه ترش بخورد

کفارت واجب گردد مسئله سوگند خورد که این

نعلین در پا نکنم وان دوال ببرکند ودوالی دیگر در رشته

خورده

وبقول ابو حنیفه ومحمد ماهی گوشت نیست

ودر پای کند سوگند را کفارت باید کردن مسئله
سوگند خوردی که با خداوند این خیمه یا این دستار یا این
بند یا این سرای یا این ستور یا این کلاه یا این جا سخن
نگویم و این کس را چیز را نفروشید یا بخشید پس این مرد با وی
سخن گوید کفارت واجب آید مسئله سوگند خورد
که از آب فلان جوی یا فلان چشمه نخورد پس در کوزه
کند و نخورد سوگند لازم آید مسئله سوگند خوردی
درین خیمه یا درین خرگاه یا درین سایه بان در نیایم پس خیمه را
و خرگاه را از آنجا بردارند و جای دیگر زنند و مرد در آنجا
شود کفارت واجب آید مسئله سوگند خوردی
من شراب انگوری نخورم شراب کشمش کفارت واجب گردد (خوردم)
مسئله سوگند خوردی من دست رئیس فلان کس در بوسیم
پس دست رئیس وی و کسی دیگر در هم آمیختند و جامه کشید
آن مرد در بوسید کفارت واجب آید مسئله سوگند
خوردی از پس فلان کس نماز نکنم بیاید و اقتدا کند که وی را
در رکوع یابد سوگند لازم آید مسئله سوگند خورد که من این کار
نکنم یا این چیز نخورم یا آب این کوزه نخورم آنگه آن
چیز نیست شود مثلا کوزه بشکنند و آب ریخته گردد
کفارت لازم آید مسئله سوگند خوردی که فلان را نزند پس وی را

بدندان نگزد یا گوش بفشارد یا موی وی برکند کفارت
واجب گردد مسئله گوید که فلان کار نکنم جمله
مال من سبیل پس بکند هر مالی که دران زکوة واجب آید سبیل
گردد چنانک زر و سیم و کالایی که از بهر تجارت
دارد و چهارپایی که زکوة واجبست و هرچه بیرون ازین باشد
زکوة واجب نگردد و این مسئله از کتاب زکوة باز طلبید که
مال زکوتی کدام است مسئله اگر ان شاء الله در سوگند
اندر آرد لازم نیاید چنانک در طلاق و عتاق یاد کرده ایم
مسئله سوگند خورد که با فلان و فلان سخن نگویم با یکی
بگوید سوگند نشکند و کفارت لازم نیاید تا با هر دو
سخن نگوید مسئله سوگند خوردی مرا اوزار پیراهن
و شلوار سوشنم که را در پوشد سوگند نباشد و هر کاری را
که دو چیز شرط بود تا هر دو نکند سوگند واجب نگردد
مسئله من غیر را بینم یا ستوری یا آدمی سوگند خورد
که این فلان حر است یا فلان کس و آن چنین باشد سوگند
واجب نیاید و اگر سوگند طلاق باشد و آن چنین
باشد که سوگند بدان خورده است طلاق باشد تا فرق
مسئله معلوم گردد مسئله سوگند خوردی من
درین سرای نباشم پس زن و فرزند و کالا در آن جای

بگذارد و خود بد شود سوگند لازم آید و اگر
در ساعت خانه چیدن مشغول گردد و کالای
بسیار دارد تا به یک ماه نتواند برداشتن و درین خانه می آید
و می رود روا باشد سوگند بر نیفتد و اگر قماشات
جمله ببرد و هیزم و حصیر و بوریا بگذارد سوگند
بر افتد این صفحه رها کرده بودم بعد از موشتی و در آخر این جزو
دو مسئله از دو جزو اصل مانده بود اینجا نوشته شد تا معلوم
باشد مسئله سوگند خورد اگر زن شانه
کند سه طلاق یا بنده آزاد پس زن دیگر بیاید و موی این
زن شانه کند یا بیافد یا گره بر موی زند سوگند لازم اید
مسئله سوگند خورد که با فلان سخن گوید شب
و برا بیرون نماز قران آموزد سوگند لازم اید مسئله
سوگند خورد که امروز سخن گوید پس بیرون نماز قران خواند
سوگند بر افتد مسئله سوگند خورد که امروز و فردا
سخن نگوید اگر در یک روز سخن گوید سوگند لازم اید مسئله
سوگند خورد که با زن سخن نگوید پس زن بیاید تا با وی
طعام خورد مرد گوید آمدی یعنی بیا سوگند لازم آید
مسئله سوگند خورد که با فلان سخن نگوید روزگارها
رهاچ سال سخن نتواند گفتن و اگر پیش از این سخن گوید لازم اید

سوگند خورد بنده آزاد کند پس مکاتب کند و مال از وی
بستاند سوگند لازم اید دهری درین مسئله اختلاف
کرده اند بعضی گفته اند چنانکه مسئله اول یعنی پنج
سال و این قول ابو یوسف است و محمد بن حسن در جامع الصغیر
یاد کرده است که همه عمر باشد مسئله و اگر گوید
عمری با فلان سخن نگویم همه عمر سخن نتواند گفتن و از ابو یوسف
دو روایت کرده اند یک روایت روزی و یک روایت شش ماه
و این قول ظاهرتر است مسئله سوگند خورد که تا هشتاد
سال با فلان سخن نگویم سخن نتواند گفتن و بوریا بگذارد سوگند
بر افتد و اگر دی نجر د باشد سوگند خورد که درین
سرای نباشم باید که در ساعت برخیزد و برود و اگر ساعتی
بنشیند انگاه برود کفارت سوگند لازم اید مسئله
اگر پادشاه فرزندان و قماشات وی را نگاه دارد که از ان سرای
بیرون ارند و زور کند مرد نتواند که سوگند لازم نیاید مسئله
بر ستور باشد سوگند خورد که من برین ستور ننشینم اگر در ساعت
فرود آید سوگند بر نیفتد و اگر پایان برآید انگاه فرود آید
کفارت لازم شود مسئله جامه دارد پوشیده سوگند
خورد که من این جامه در نپوشم و همان ساعت بدر نکند
کفارت باشد مسئله در سرای باشد سوگند خورد

کی من درین سرای عام تا بد رنیابد و بان نکرد سوگند واجب
نشود و اگر بازگردد و در سرای شود سوگند لازم آید
مسئله سوگند خورد کی فلان جامه معین نپوشم انگه آن
جامه را درمیان بندد چون سر ریا بشر یجه چون دستار سوگند
لازم آید مسئله سوگند خورد کی جامه در نپوشد و گوید
کدام جامه پس میزری درمیان زند یا جامه دستار کند
و در سر بندد سوگند لازم نیاید تا در نپوشد مسئله
سوگند خورد که زن را طلاق ندهد یا بنده آزاد
نکند کسی دیگر را بفرماید تا بنده وی را آزاد کند و زن وی را
طلاق دهد سوگند لازم آید مسئله سوگند خورد
کی در فلان سرای نشود این سرای را بستان کنند یا مسجد
یا گرمابه یا کاروان سرای و در شود سوگند بر بیفتد
مسئله سوگند خورد کی فاکهه نخورد انگور خورد و رطب
و انار سوگند باشد مسئله سوگند خورد کی میوه نخورد
بر عادت آن شهر هرچه را میوه گویند سوگند واجب
گردد مسئله سوگند خورد کی تا فلان درین سرای
باشد من درنیایم پس این مرد ازین سرای بیرون رفت و بجای
دیگر شود درین سرای در آید سوگند لازم نیاید الا که آن مرد
باز آید درین سرای مسئله سوگند خورد کی این روغن

سوگند ناخور

نخورم آن را حلوا کنند یا روغن بزنند و نانک روغن بیند ابشود بخورد
سوگند لازم نباشد مسئله سوگند خورد کی من این خرما
نخورم عصیده کنند و بخورد سوگند لازم نیاید مسئله سوگند
خورد کی بر ستور فلان ننشینم بر ستور غلام وی نشیند که از غلام را
دستوری داده باشد بتجارت سوگند لازم نیاید و اگر
ستور غلام کوچک باشد لازم آید مسئله سوگند خورد کی
ازین کوزه آب نخورد مسئله سوگند خورد کی ازین
کوزه آب نخورد پس ازان کوزه در جای دیگر کنند و بخورد
سوگند لازم نیاید بقول ابوحنیفه و بقول ابو یوسف
اما بقول محمد سوگند واجب گردد مسئله سوگند
خورد کی من ازین جو [illegible] نخورم اندکی رشود بخورد سوگند
لازم نیاید مسئله سوگند خورد ازین آرد نخورم نان
بزند و بخورد لازم نیاید مسئله سوگند خورد کی
فلان را پیراهن نخرد پس پیرهن بریده و یا دوخته خرد
سوگند لازم نیاید مسئله سوگند خورد کی من درین
سرای نباشم پس وی را دو ان سرای در روند از کشتند چنانک
بر نتواند شدن مگر کی از بام در افتد سوگند لازم نیاید
مسئله سوگند خورد تا مادر و پدر تو زنده باشند با تو سخن
نگویم پس مادر نمیرد یا پدر سوگند لازم نیاید مسئله

سوگند خورد که با فلان سخن نگویم آن کس در نماز قرآن خواند فرا
موش کند وی را آیت باز دهد سوگند واجب نگردد
مسئله سوگند خورد که امروز تا ده روز سخن نگوید
پس در نماز قرآن خواند بلند سوگند لازم نیاید مسئله
سوگند خورد که امامی نکند پس وی تنها نماز می کند
مردی بیاید یا خود جماعتی و اقتدا بوی کنند یا نماز جنازه را
امامت کند یا سجده تلاوت را سوگند لازم نیاید
مسئله بنده را گوید اگر یک رکعت نماز کنی تو آزادی
پس بنده یک رکعت نماز کند و سخن کند آزاد نشود و اگر
دو رکعت کند آزاد گردد مسئله سوگند خورد که
من از این سرای بدر نشوم تا خویشتن را ابنمایم پس از آن
جایگه دور باز از بام سرای یا از سر دیوار خود را بوی نماید
و گوید ای فلان چنانک وی را بیند و پس نهان گردد سوگند
لازم نیاید مسئله سوگند خورد که بنده آزاد کند
که بقیمت هزار دینار ارزد پس بنده خرد بهزار دینار که صد دینار
ارزد و آزاد کند سوگند لازم نیاید مسئله سوگند
خورد که زن وی بی دستوری وی از خانه بدر نشود مرد که باید
وی را دستوری می دهد تا بدر شود و وی گوید که او را
بازمیدارد دستوری نباشد این کلمه و اگر بدر شود

سرای صر

سوگند

سوگند واجب گردد مسئله سوگند خورد که در
فلان کس ننگرم پس وی را در آینه بیند سوگند واجب
نگردد مسئله سوگند خورد که شیر نخرد گوسفندی
خرد که شیر دارد یا سوگند خورد که پنبه نخرد جبه خرد
که پنبه دارد سوگند واجب نگردد مسئله سوگند
خورد بطلاق زن یا بآزادی بنده که چیزی نخورد و نیاشامد
پس گوید که من از این فلان چیز خوردنی خواستم یا فلان
آشامیدنی یا فلان جامه پوشیدنی سوگند باور دارند
مسئله مرحی سوگند خورد که در سرای فلان نشود
آنگه فلان پس از سوگند سرای بخرد و در شود سوگند برافتد
مسئله سوگند خورد که از طعام فلان نخورم پس از سوگند
طعام خورد آن فلان و این سوگند خوار خورد سوگند لازم آید
مسئله سوگند خورد که جامه فلان نپوشم یا بر ستور فلان
ننشینم از فلان پس از این سوگند جامه خرد یا ستور و آن گاه جامه
در پوشد یا بر ستور نشیند سوگند لازم آید مسئله سوگند
خورد که فلان زن از سرای من بدر نشود بی دستوری
من پس یکبار بنشست نی بدر شود باری دیگر بی دستوری
بدر شود سوگند لازم نیاید که هر باری دستوری باید مسئله
سوگند خورد که تحلی نپوشد شاه سرم نپوشد یا انگشتری یا کلب

یا یاسمن لازم آید و اگر کافور بوید یا عنبر یا مشک سوگند
واجب نگردد مسئله سوگند خورد که هیچ بوی خوش
نبوید درین مسئله شاه‌سپرم و ریاحین و گل و کافور و عنبر و زعفران
و مشک و سعد و زباد و هرچه بوی خوش دارد همه یکسان است
سوگند واجب آید چون بوی کند مسئله سوگند
خورد که با وی سخن نگویم تا هشتاد سال سخن نتواند گفتن مسئله
سوگند خورد که تا دیری با وی سخن نگویم زمانی چون ملیه دیر
کند زود سوگند لازم نیاید مسئله سوگند خورد که با فلان
تا قریبی سخن نگوید قریبی کم از ماهی باشد مسئله سوگند
خورد که درین ماه با تو سخن نگویم اگر از ماه یک روز مانده
باشد یا دو یا پنج آنچه مانده باشد بگذرد سخن نگوید چیزی
لازم نیاید مسئله سوگند خورد که یک ماه با فلان کس
سخن نگوید شب و روز تمام باید که سخن نگوید مسئله
سوگند خورد که امروز با فلان سخن نگویم همان روز نتواند
گفتن مسئله سوگند خورد که روزی با فلان سخن نگویم
از صبح تا نماز شام باشد مسئله سوگند خورد که دو روز
با فلان سخن نگویم شب نیز نتواند گفتن که شب در سوگند درآید
و بیان حاجت نیست مسئله سوگند خورد که با فلان
سخن نگوید ماه‌ها بر سه ماه افتد مسئله سوگند خورد

که با فلان امسال سخن نگوید بر آن افتد شوهد که از سال
باقی مانده است اگر ماهی ماند و اگر ده روز چون
تا سال نگذرد سخن نتواند گفتن مسئله اگر سوگند خورد
که سالها سخن نگویم بر سه سال افتد مسئله سوگند خورد که با فلان
سخن نگوید حینی اگر نیت کرده باشد مدتی معین باید که
در آن مدت سخن نگوید اما اگر نیت نکند باید که
شش ماه سخن نگوید مسئله سوگند خورد لا اکلّم فلاناً سنین
یا شهور سنین ده سال باشد و شهور ده ماه بقول ابو حنیفه
و بقول ابو یوسف و محمد شهور بر دوازده ماه افتد و سنین
بر همه عمر مسئله سوگند خورد که لا اکلّم جمیعاً باشد که سخن
نتواند گفتن و ایاماً تا سه روز باشد و اگر گوید لا
اکلّم الجمع بقول ابو حنیفه رحمة الله علیه ده تا باشد
مسئله سوگند خورد که زنان نخواهم بر سه زن افتد یعنی
اگر یکی یا دو خواهد روا باشد و سوگند لازم نیاید
مسئله سوگند خورد که سوی مکه بد رفتن و شود بیرون
از شهر خود رست مکه بد رواید سوگند لازم گردد
مسئله سوگند خورد که روزه ندارد و بنیت روزه
روزه کند و ساعتی بر آن باشد و آنگاه طعام خورد حانث
لازم آید مسئله سوگند خورد که فلان را نزند چون بمیرد

وپرا نزند سوگند لازم آید مسئله سوگند خوردکی فلان را
نشوید یا بر نکشد یا جامه بنوشاند یا وضو بدهد
پس چون آنکس بمیرد این چیزها بجای وی کند سوگند
لازم آید مسئله سوگند خوردکی از سرای بدر نشود بر بام
نشیند وبدر شود سوگند لازم آید مسئله از آن زن
خود بی دستوری زر بردارد و در زر خود آمیزد و سوگند خورد
بطلاق که اگر زر خود از زر من جدا نکنی یا در جایی اندازد
سوگند خوردکی از آن خود جدا نکنی حیلت آن باشد کی
یک یک از آن زر از جای بردارد و جداگانه نهند سوگند
لازم نیاید مسئله سوگند خوردکی درین سرای نشود
یا ازین سرای بدر نشود آنگاه یک پا از سرا بدر کند لازم نیاید اگر یک
پای در سرای نهد و در سرا نشیب دارد سوگند لازم آید
واگر سرای نشیب ندارد سوگند واجب نگردد
مسئله سوگند خوردکی در سرا آید سوگند لازم آید
مسئله واگر بر بام سرا نشود اما در دهلیز سرا در آید
سوگند لازم نیاید مسئله سوگند خوردکی امروز بتوانم
اگر نتوانم این نتوانم دو معنی دارد یک معنی قضاء خدای
و دوم تن درستی اگر قضاء خدای عز وجل نیت کرده
باشد چنین کی لازم نیاید واگر تن درستی نیت کرده باشد

چون صفت حاصل باشد شرط بجای آرد واگر نه سوگند
لازم آید مسئله سوگند خوردکی حلی نپوشد انگشتری
نقره در انگشت کند سوگند لازم نیاید مسئله واگر
انگشتری زرین کند سوگند لازم آید واگر زن مروارید تنها
در پوشد سوگند لازم آید مسئله سوگند خورد
کی فلان را چیزی نبخشد و زکوة و صدقه بوی ندهد پس
چیزی بدان بخشد یا صدقه بوی دهد و آنکس قبول
نکند ورد کند سوگند لازم آید مسئله سوگند خورد
کی گوشت نخورد پس این گوشت تنها افتد چنانک
مردمان از قصابان خرند اما اگر دل و جگر و پای
خورد و سر و روده و جگر و گرده و شش و گوشت آدمی
و خوک و خر و ماهی این بخورد سوگند لازم آید واگر
مغز و سر و دنبه و مغز ساق و سینه خورد سوگند لازم نیاید ٥
مسئله سوگند خوردکی گوشت نخورد و این
بر گوشت تنها افتد چنانک مردمان از قصابان خرند
اگر پیه و دنبه و روغن و سر خورد سوگند
نباشد مسئله سوگند خوردکی سر نخورد یا خر دسر گاو
و گوسپند تواند خریدن و خوردن بقول ابو حنیفه و ابو یوسف
و محمد رضی الله عنهم سوگند بر سر گوسپند افتد تنها و در

گوشت پیش ابویوسف خلافست کی وی گوید کی
ماهی گوشت است **مسئله** سوگند خورد بر گوشت مرغ
همه مرغان یکیاتند از حلال و حرام واگر بر گوشت گوسپند
سوگند خورد و گوسپند و بره و بزغاله همه یکی باشد واگر
سوگند بر گاو خورد جاموس هم تواند خوردن
واگر بر گوشت شتر خورد سوگند بیسداک وعن بی
و ختی همه یکی باشد واگر مطلق گوشت گفته باشد
گوشت مرغ و گاو و گوسپند و گوشت شتر و حلال و حرام
همه یکی باشد اگر خورد سوگند لازم آید **مسئله** سوگند
خورد کی پیه نخورد پیه گاو و گوسپند و شتر همه
یکی باشد واگر پیه پشت خورد یا فربهی یا دنبه سوگند لازم
نیاید **مسئله** سوگند خورد کی این آرد نخورد از آن آرد
نان زند خورد سوگند لازم آید واگر تنها خورد سوگند
واجب نگردد از بهر آنک خوردن آرد مراد از آن خوردن
نان باشد بعرف و عادت مردمان **مسئله** سوگند
خورد کی این گندم نخورد از آن گندم نان کنند و بخورد
سوگند لازم نیاید بقول ابوحنیفه و بقول ابویوسف
و محمد سوگند لازم گردد **مسئله** اگر گوید
نان خورم پس لقمه در دهن نهد و خاید انگه بیرون اندازد

سوگند لازم آید **مسئله** سوگند خورد کی من ازین
گندم نخورم یا ازین انگور نخورم یا ازین روغن نخورم
پس گندم را نان کنند و روغن را حلوا کنند و انگور را
دوشاب کنند و بخورد سوگند لازم گردد

در صح یا ازین ...

مسئله سوگند خورد کی من ازین رز یا ازین آسیا
یا ازین چشمه یا ازین بستان یا ازین دکان نخورم سوگند
بر دخل از چیز افتد چنانک کرا اجره دخل دکان و آسیا
و میوه درخت و آب چشمه هر که خورد سوگند لازم آید
مسئله سوگند خورد کی از نان خورش فلان کس نخورم اگر
سرکه خورد و کامخ و شیر و دوشاب و نمک و پنیر و ترجال
و تره سوگند بر افتد اما اگر روغن و انگبین و گوشت
و ماست و میوه و خرما و حلوا و مانند این خورد سوگند
لازم نیاید کی این چیزها نان خورش خوانند اما پنیر خشک
ترکان و کردان نان خورش است و ترجال روستاها را و تره و نمک
خانقاهها را لاجرم بدین هفت چیز سوگند لازم می گردد
مسئله سوگند خورد کی از چهارپای نخورم اگر شیر
و ماست و سروی خورد سوگند لازم آید واگر چیزی
از وی خوردنی باشد چون گوشت و دنبه و الا
انگشتان و سر دو یکسان نیست و چون خورد سوگند لازم

کرده مسئله سوگند خورد که هر مالی که دارم
آزاد کنم و بصدقه دهم پس از سوگند مالی دیگر حاصل شود یا غلام
بخرد و هرچه بعد از سوگند یابد واجب نشود که صدقه
دهد مسئله سوگند خورد که بنده خود را یا فرزند
خود را قربان کنم یا بکشم گوسپندی لازم آید که بکشد مسئله
سوگند خورد که حرام خورد یا خمر خورد یا زنا کند یا لواطه
یا دزدی یا راه زنی یا ربوا خورد و هر معصیتی که کند سوگند
لازم نیاید چنانک رسول صلعم گفته است لا نذر فی
معصیة الله تعالی مسئله سوگند خورد که با فلان سخن
نگوید در مسجد در آید و سلام کند بر مردمان و این مرد
حاضر باشد نیت وی کند سوگند لازم آید مسئله
ترک و عجم سوگند خورند که سخن نگویند پس وان خواتند
در نماز یا بیرون نماز سوگند واجب نگردد بقول فقها
متاخرین مسئله سوگند خورد که فلان را صد چوب
بزند باید که صد چوب بر هم بندد و یک بار بر آن کس زند چنانک
هر صد چوب بتمام وی رسد سوگند لازم نیاید مسئله
کافر سوگند خورد که چنین کند پس آن کار بکند هیچ
واجب نشود و اگر مسلمان شود هیچ واجب نشود
مسئله سوگند خورد که بدین درم چیزی نخرد و بعد از آن

یا بنده که دارم

بنسیه

(چیزی)
بنسیه خرد و بعد از آن که کالا آورده باشد درم بدهد
سوگند لازم نیاید مسئله سوگند خورد که فلان را در مسجد
دشنام ندهد پس آن مرد در مسجد نباید دشنام دهد در مسجد
باشد و دشنام دهد سوگند لازم گردد مسئله سوگند
خورد که تا فلان مرد را ستوری ندهد من فلان کار نکنم پس
آن فلان بمیرد و این سوگند خوار آن کار کند بقول
ابوحنیفه و محمد سوگند واجب نگردد مسئله سوگند
خورد که من از فلان جدا نشوم پس فلان از نیم بگریزد سوگند
واجب نگردد از بهر آن معنی که وی جدا نشده است فلان
جدا شده است مسئله اگر گوید با بنده فلان
سخن نگویم این مسئله نیت آن مرد دارد اگر از آن بنده نخواهد
وی آزاد است سوگند نباشد و اگر خود عین آن کس را
می خواهد چون سوگند واجب گردد چون سخن گوید
مسئله سوگند خورد که بر زمین ننشیند بر بساطی یا بر حصیری
نشیند سوگند واجب نیاید مسئله اگر سوگند
خورد که بر زمین ننشیند پس جامه خود (دامن) در هم گیرد چون
کرسی کند و بروی نشیند سوگند لازم آید مسئله سوگند
خورد که بر تخت ننشیند پس بساطها بر تخت انداخته و نهالی
لیحافها بر وی افکنده بر آنجا نشیند سوگند واجب گردد

تعلق صح

مسئله سوگند خورد که بر دکان ننشیند یا بر بام
خانه ننشیند انگاه بساط بر چیزها افکنند و بر نشیند سوگند
لازم آید مسئله اگر گوید من بر این تخت یا بر این
دکان یا بر این بام بامی دیگر کنند یا بر ان تخت تختی دیگر
نهند و بر ان دکان دکانی دیگر کنند یا بر ان تخت
تخت نهند و مرد بر ان بنشیند سوگند لازم گردد
مسئله سوگند خورد که بر فراش ننشیند یا نخسبد پس
چادری در روی ان فراش در کشند و نخسبد سوگند لازم
آید مسئله سوگند خورد که با بد دو نان نخورد یا دو
پیراهن نپوشد یا بر دو فراش نخسبد اگر یکی را از انها
کاسند سوگند لازم نیاید مسئله اگر مطلق
سوگند خورد که من دو نان نخورم یا دو پیراهن نپوشم
یا با دو کس سخن نگویم و بعد از ان با دیگری سخن گوید
سوگند لازم آید مسئله سوگند خورد که اگر
این بنده را بخرم زنم طلاق پس ان بنده را بخرد یا خودک
یا فرمان خواجه سوگند لازم آید و اگر چیزی
خرد که مردار باشد چون خوک یا سه یا دیرها این
مکاتب دهد یا مدبری یا مادر و رتد سوگند لازم نیاید
مسئله سوگند خورد که نماز نکند او دو نماز نکرد

پس بی طهارت نماز کند یا بی نیت روزه دارد سوگند لازم
نیاید مسئله مردی بنده خود را گوید اگر در این
سرای شوی تو ازادی انگاه بنده را بفروشد پس از ان در
سرای شود ازاد نگردد مسئله و اگر بنده خود را
خواجه دوم بفروشد و او باز خرد پس در سرای شود
آزاد گردد فصل مردی باشد که ویرا عادت نیست
خرید و فروخت یعنی وکیل را فرماید تا چیزی خرد یا فروشد
پس سوگند خورد که من فلان کار نکنم کسی دیگر را فرماید تا بکند
در ده مسئله سوگند لازم اید چنانک گوید فلان زن را
خواهم یا طلاق دهم یا خشم یا این چیز بخشم یا وام کنم ادا
یا این بنا خراب کنم یا فلان را بزنم یا مال فلان بستانم یا بنده ازاد
کنم یا جامه را بخشم یا جامه ندوزم اگر کسی دیگر را فرماید که او
سوگند لازم آید یا کفارت و اگر مرد چنان باشد که
بدست خود این کارها کی یاد کردیم بکند و عیب ندارد
پس مردی دیگر را وکیل کند که ازین ده کار یکی را بکند سوگند
لازم نیاید فصل هشت کارست که مردی سوگند
خورد که من این کار نکنم پس کسی دیگر را بفرماید که بکند
نگردد اگر این سوگند خواهد ازین کارها کند
عیب ندارد یعنی در و سر حال باشد چنانک مردی سوگند

خوردی فلان چیز نخورم و نفروشم و نخرم و شرای نکنم و بجای
نشینم و قسمت نکنم و خصومت نکنم و صلح نکنم و از یافته فلان
نپوشم پس کسی دیگر را فرماید کفارت واجب نشود و سوکند
نباشد و اکر این سوکند محتشمی خورد و کسی دیگر را فرماید
سوکند واجب کردد مسئله سوکند خورد که
از کسب زید و از زید چیزی نخورد یا از وصیت چیزی
بوی رسد یا مزدوری کند یا چیزی بوی بخشد یا از این
زید میراثی بوی رسد و نخورد درین چیزها که بزید رسد
سوکند خورده که نخورد سوکند لازم این مسئله سوکند
خوردی که حرام نخورد پس مضطر کردد و بیم جان باشد مرداری بخورد
یا خمر یا حرامی سوکند واجب کردد مسئله و اکر
سوکند خورد که حرام نخورد پس چیزی بدزدد یا غصب
کند و بخورد سوکند لازم آید و اکر درمی بدزدد یا سیم غصب
کند و بدان طعام خرد و بخورد سوکند لازم نیاید مسئله سوکند
خورد که از آن درم نخورد پس درم بدهد و زر بستاند و بدان
زر طعام خرد و بخورد سوکند لازم آید و اکر درم را بدهد
و کالا خرد و بدان کالا طعام خرد و بخورد سوکند
لازم نیاید اکر مردی سوکند خورد که من در خانه
نروم در هشت جا که اندر شود سوکند لازم نیاید در مسجد

و کعبه و مسجد حرام و دهلیز سرای و کرمابه و کلیسیا
و کنشت جهودان و شهربازار اکر در خرکاه ترکان
و خانه پلاس کردان و خیمه اندر شود بدین جمله هیچ
واجب نیاید مسئله اکر در اصطبل شود یا کوشک
یا کنبد ترخانه یا ترکمان و کرد سوکند خورده باشد
پس در خرکاه شوند درین جمله سوکند لازم آید
و اکر تون کرمابه باشد و مطبخ و آب ریز سوکند
لازم آید مسئله سوکند خوردی که شام طعام نخورم
تا نیم شب طعام بتواند خوردن مسئله سوکند خورد
که صبح نخسبد عبرت صبح دوم را باشد مسئله سوکند
خورد که سحور نخورد پس نیم شب بتواند خوردن مسئله
سوکند خورد که چاشت نخورم پس از نماز پیشین طعام
خورد سوکند لازم نیاید مسئله سوکند خورد
که امروز حق خویشتن از فلان بستانم پس مردی خصم شرع سبم (?)
بیارد و بدان سوکند خواه دهد سوکند لازم نیاید ۵
مسئله و اکر پیش از سوکند وکیل کرده باشد
با ستدن وام پس این وکیل بستاند و بوی دهد سوکند
لازم نیاید مسئله اکر کزو داشته باشد بهمان
روز هلال سوکند لازم نیاید مسئله اکر وام

روز از غنیم چیزی از وی بستانند کی کم از حق
وی بود سوگند لازم نیاید مسئله واگر چیزی
خرد بدان شرط کی فردا قبض کند سوگند لازم نیاید درین
چند مسئله کی یاد کردیم مسئله واگر بنفس
از سوگند وکیل کند و مال بستاند سوگند واجب گردد
مسئله واگر پس از سوگند کسی حواله کند و مال بستاند سوگند
واجب گردد مسئله اگر در آن وقت کی مال
می شد وی هلاک گردد سوگند لازم آید این جمله
مسایل مختصر است از آن مسئله کی سوگند خورد که
من امروز مال خود از فلان کس بستانم مسئله مردی
سوگند خورد کی نان نخورد پس نان کی خورد حکم عرف
~~وحکم کلیجه همین است اما در بیماری و عادت ما نگاه باید کرد~~
اگر درین ولایت کلیچه را نان گویند سوگند لازم
آید واگر نه سوگند لازم نگردد و کاچی جوزد
هیچ لازم نیاید مسئله چون کفارت سوگند لازم
آید و خواهد کی ده درویش را طعام دهد جز بدرویشان
دادن هیچ حیلت نیست چنانک خواهد کی کفن مرده
کند یا عمارت مسجد کند تا پل و رباط کند یا حج و عمره کند این
جمله از کفارت سوگند کردن روا نیست مسئله واگر

در کفارت سوگند چون خواهد کی بنده آزاد کند نه کودک را
روا باشد آزاد کردن چنانک کسی بنده مدبر کرده
وی را آزاد کند روا نباشد و بنده کی باشد نابینا یا کافر یا یک
چشم و یک دست و یک پای بریده بود یا یک دست ندارد یا یک
پای ندارد این جمله روا بود و اگر مردم وام دار باشد و بیش
از آن بنده چیزی دیگر ندارد اندر کفارت سوگند آزاد
کند روا باشد اگر وام خواهان رضا دهند و بنده
کی در گرو کسی باشد آزاد کند روا باشد و بها مال
از راهن باز خواهد و در کفارت چون از بنده آزاد کردن
عاجز گردد ده درویش را جامه کند و اگر تواند طعام دهد
هر یکی را دو من گندم و اگر نتواند سه روز پیوسته روزه
دارد والله اعلم

کتاب البیوع

بدانک بیع بایجاب و قبول است کی گوید فروختم دیگری گوید خریدم
و بها و کالا معین باشد و لفظ خرید و فروخت در یک مجلس
بود روا بود و عقد منعقد گردد مسئله اگر
گوید خریدم تا سه روز بیع موقوف باشد چون
سه روز برآید گوید خریدم یا قبول کردم درست باشد
و اگر گوید بخواهم پیش از تمامی روز روا باشد مسئله
و اگر پس از آنک بیع قبول کرده باشد عیبی ظاهر

کردد آن عیب در دست مشتری بوده باشد رد کند
فصل فروشنده را بایع گویند خریدار را مشتری
ومتاع را کی خرد مبیع اما بدانک مبیع بر سه وجه است
یکی حیوان چون ادمی و چهارپای و مرغ دوم کالا چون
جامه و فراش و سلاح و طعام سیم ضیاع و املاک از سرای
و باغ و بوستان و اسباب و گرمابه و دکان و آنچ بدین
ماند فصل اگر در کنیزک از هفت عیب یک عیب
ظاهر گردد در دست مشتری که آن عیب در دست بایع
بوده باشد کنیزک را ختنا و بن رد کند چنانک گند
دهان و گند بغل و ناحرام زادگی و دزدی و گریز پایی
و بعد از بلوغ در جامه خواب بول کردن بدین عیبها
رد کند و جمله بهای کنیزک باز ستاند مسئله و غلام را
گند دهان عیب نباشد اما باقی شش کانه عیب است
فصل سی چیز عیب است اگر بوقت خریدن ندانند
پس از آن معلوم شود غلام و کنیزک هر دو که باشند رد کنند
و بهای بنده تمام باز ستانند و اگر خداوند بنده بوقت
خریدن بگوید که این بنده فلان علت دارد و مشتری
راضی گردد و بنده را قبض کند پس از آن خواهد که
رد کند نتواند کردن جز در ده عیب اما عیبها چون کوری

نتواند

بد و چشم و شب کوری و کهنه لنگ خنثی مخنث کوژ ناپای کند کی
صرع دیوانگی جذام برص و سپیدی در چشم بیمار رقوی بحی سودا
خادم والخایه زبان بریده رتقا کی سوراخ فرج رست باشد
یا بر بستا بها اشان سوختگی باشد که بریده دست یا پای شل
باشد استسقا جوع الکلب شقاق در دست و پای
بواسیر زحیر و کنیزک چون کل باشد این جمله عیب است
اگر ندانند رد کنند و جمله قیمت باز ستانند و اگر
بدانند در ده عیب قیاس انست که رد نتواند کردن
کوری و صرع و دیوانگی و مخنث و خنثی و کنیزک
رتقا باشد باوی صحبت نتوان کرد و استسقا جوع الکلب
سودا جذام برص بدین ده عیب اگر چه گفته باشد
بیع فسخ کند و تمام مال خود باز ستاند فصل در عیبها
ستوران گفتن و اگر چه خداوند چهارپای گفته
باشد که ستور من این عیب دارد یک عیب است البته
بیع درست نباشد چنانک دزدیده باشد اما اگر لنگ
باشد کور و جو ناخوردن و کاه نخوردن و از تنگ ناکشیدن
قیاس انست که چون بدانند پس خرید بیع درست باشد
مسئله اگر گوسفند بد کامست بالکیتن یا بد
دست است و بد فعل و دندانک بن دو دم زند و از شیر

برند و برکردن جمله بیارد و یا شور دیگر بسیار دو کاهل
باشد و هر وقت بگیرد در آید یا رو دافکند یا جان
باشد کی بسیار بول کند در راه یا مخلی کند یا فحل
باشد کی نتواند گردن بالا برد چشم بود یا نا زیبا به
بسیار خورد یا جیزی بر کفل زکین دیا بوقت تنگ
برکشیدن لگد زند یا بوقت زین کردن پشت در دزدد
یا افسار دنبال خاید یا چون بانگ شنود بگریزد این عیبها اگر
بایع گفته باشد و مشتری راضی کرده بیع درست باشد
و اگر نگفته باشد این همه عیب است رد تواند کردن
اما عیب گاوان باشد کی لگد زند یا سر و زند یا در جفت
نخسبد اگر شرط کند بیع درست باشد و اگر عیب
بار دهد بدان کار کی کرده بود هیچ رد واجب
نگردد و عیب شک دزدی باشد رد کنند روا بود اگر
نگفته باشد اما عیب کالا همچنان باشد کی در ان چند
سوراخ باشد عیب باشد یا سوختگی باید که
در قصاره سوخته باشد هم عیب باشد اگر جامه
ببرد انگه عیب یابد خواهد نقصان از بایع بستاند خواهد
رد کند و نقصان بریدن یا دوختن باز دهد عیبی دیگر آن
باشد کی اطلس جز رومی تقلبسی باشد یا کرباسی جز نیشابور

داری

رازی باشد یا قصب مصری جز مصری باشد این نیز
عیب است خواهد رد کند خواهد بقیمت بگذارد عیب
سلاح [illegible] هندی جز روسی باشد یا کمان موصلی جز
اصفهانی باشد یا کارد پولاد جز دم آهن نرم عیبست
خواهد رد کند عیب بنده دوشین جز [illegible] باشد یا رومی
جز روسی باشد یا ترک جز الانی باشد یا حبشی جز
نوبی بود یا ارمنی جز فرنگ بود بدین علتها رد کند و بها
بنده باز ستاند جز در دوشینه اگر صحبت کرده باشد
باز نتواند دادن اما نقصان قیمت از بایع باز خواهد

فصل اما عیب املاک آسیا را اب نباشد رد کند
و اگر سرای بسرایه اهنگر و قصاب بود یا دباغ رد کند
و اگر باغ درختان خشک شده باشد رد کند و اگر
عمارت در زمین وقف باشد رد کند و اگر سرای را
ره گذر و آب نباشد رد کند و اگر این عیبها مشتری
داند و خرد روا باشد جز در دو جای یکی عمارت در
زمین وقف باشد دیگر آنکه بایع غصب کرده باشد
این دو بیع در اصل درست نیست **فصل** بیع بر سه نوع است
صحیح و فاسد و باطل اما بیع صحیح آن باشد کی کالا
و بها هر دو معین باشد و حلال بود و موصوف باشد که

مثلا

شرطی فاسد در بیع آرد که گوید بر آن شرط می خرم کی یک ماه
یا یک سال در دست تو باشد یا مرا تا یک بدرم بتو دهم
این بیع را فاسد گویند تا در دست مشتری نیاید ملکیت
ثابت نگردد اما بیع باطل آن باشد که بهیچ وجه ملک
مشتری نگردد اگر چه قبض کند و دران تصرف کند
از هر دو جنس یکی آن باشد کی کالا حرام بود یا مردار
چون خمر و خوک و دزدیده دیگر آن بود کی کالا حلال
باشد اما فروختن آن حرام باشد چنانک فرزند
فروختن یا پدر فروختن یا مادر فرزند فروختن یا آزادی را
فروختن و مسجد و گورستان فروختن این بیع باطل باشد
واگر وقف فروشد هم باطل باشد دیگر آنک کالا
حلال باشد و نشاید فروختن اما بچیزی حرام یا بفعل
حرام دهد چنانک سیم دهد تا زنا کند یا لواطه یا دزدی
یا رقاصی یا مطربی یا نوحه گری یا کسی را بکشد یا قماربازی
یا قمار باختن کند و بندد این جمله بیعها باطل باشد و صاحب
مال تواند کی زر خود باز ستاند و هرچه کرده باشند
همه باطل باشد فصل اکنون مسایل بیع صحیح و وجوه آن یاد
کنیم مسئله اگر کالا نقد باشد و بها نسیه
روا بود مسئله واگر بها نقد باشد و کالا نسیه

اگر سفید کار از رمه بتو فروختم

ومجهول بیع درست نباشد چنانک گوید اسبی از گله من
بتو فروختم یا گزی از کرباس یا جامه من یا بنده از بندگان
من بتو فروختم یا گزی از کرباس یا گوید خرواری از غله
انبار من بتو فروختم این جمله بیع درست نباشد فاسد
بود مسئله اگر گوید این توده غله بتو فروختم بصد درم
روا باشد اگر چه پیمانه و کیل معلوم نشود مسئله اگر
پیمانه بیاورند گوید بدین پیمانه غله بدیناری بتو فروختم روا
باشد مسئله اگر کسی از راهی بردارد و گوید بنج فی زنبر
بدین عسل و روغن یا نان و گوشت بتو فروختم روا باشد
مسئله اگر گوید ازین توده غله هر قفیزی بدرمی
بتو فروختم بقول ابو حنیفه بیع یک قفیز درست باشد
مسئله اگر گله گوسپند بفروشد هر گوسپندی
بدیناری روا نبود مگر آن باشد کی یک یک می دهد و دینار
می ستاند روا بود مسئله اگر کرباسی دارد گوید
هر گزی بدرمی بتو فروختم روا نبود مسئله اگر گوید
کرباس ده گز است بده درم بتو فروختم روا بود چون
ده گز باشد اگر کمتر بود مشتری مخیر بود خواهد نه درم
بدهد و خواهد رد کند و اگر دوازده گز باشد
همه آن مشتری باشد بده درم واگر صد گز زمین دارد

بتو فروختم

ده پیمانه

نصف دینار بفروشد چون زمین را بیماید اگر زیادت
باشد خداوند زمین را بود مسئله چون سرای بفروشد
در و دیوار و بند و چاه و آن جمله در بیع آید اگرچه نام نبرند
اگر سنگ و چوب و خشت و علف و هیزم را ونی (?) باشد
در بیع اندر نیاید مگر جمله را نام برد مسئله اگر باغ
فروشد و نام درختان نبرد روا باشد و اگر در باغ کشت
باشد و خیارستان تا نام نبرد در بیع نیاید مسئله اگر
درختی بفروشد میوه آن بایع را باشد مگر آن باشد با میوه و
باشد مسئله مردی میوه باغی بخرد اگر میوه رسیده
باشد و اگر نه بیع درست بود و اگر شرط کند که همچنان
بر درخت بگذارد بیع فاسد گردد و اگر گوید میوه این باغ
بتو فروختم چند هزار من روا نباشد مسئله و اگر
گندم در خوشه بفروشد یا باقلی در پوست روا باشد **فصل**
رسول علیه السلام نهی کرده است فروختن بیست (?)
و بیع جنین فروختن بچه کزینه (?) و بچه در شکم خواه آدمی باشد
خواه حیوان و مرغ در هوا و ماهی در آب و فروختن مادر بچه
و بچه نه مادر یعنی بچه در شکم باشد مادر را تنها بفروشد
یا بچه را تنها بفروشد و گزی از پای جامه یعنی گوید از این جامه
یک گز یک درم بتو فروختم یا از این باغ یک درخت بتو فروختم
یا از این گله یکی گوسفند بتو فروختم یا از این دو تا جامه یکی بتو فروختم یا از این خرما بر درخت
بتو فروختم و این غله نابریده بتو فروختم

یا میوه از درخت اگر بسنگ فرو اندازی و میوه که نارسیده
باشد و بیع تا نیروز و مهرجان و بیع بشرط اگر گوید اگر
بها نقد بدهی ده دینار و اگر نسیه دهی پانزده دینار این
جمله بیع‌ها منهی است که نشاید و درست نباشد مسئله
مشتری گوید این کالا بده دینار بمن فروختی بایع گوید
فروختم بیع درست باشد اگرچه مشتری نگوید که من
خریدم مسئله اگر مست و کودک و دیوانه و محجور
علیه چیزی بفروشند بیع درست نباشد والله اعلم

نوروز بیان

باب الخیار بدانک خیار رسیدنی (?) باشد
و این سه وجه است خیار شرط و خیار دیدن و خیار
عیب یعنی اگر عیبی باشد بتو رد کنم و این هر سه اختیار
روا باشد اما خیار شرط اگر بایع کند اگر مشتری درست
باشد چنانک گوید این چیز را فروختم تا سه روز
اگر بسند آید بدین بها بستانم و مشتری همین
لفظ گوید روا باشد بقول ابو حنیفه و همچنان باید
که بیش از سه روز شرط نکند بقول ابو یوسف و محمد
اگر صد روز شرط کند روا باشد مسئله و اگر
آن مشتری آن فروخته را قبض کند و در این مدت خیار
کالا تلف گردد مثلا بنده باشد یا حیوان بمیرد

قیمت بروی لازم باشد و اگر بنه روز شرط کرده باشد
بیش دوم روز گوید بخواهم روا باشد و کالا اخذ او ند
باز دهد مسئله و اگر بنده فروشد بعد دنیا ب
و شرط کند که بنده گوی است یا نبی اند از یا مشت
زن یا گوی زن یا مبارز یا بیشه کار یا مطرب یا رقص کند
یا چنگ زند یا دبیر است یا شاعر است یا طباخ است
یا خباز است و اگر قوچ باشد گوید جنگیست یا ص
مرغیست که چون بگذاری برود و باز آید یا خروس
جنگی است یا مرغیست که هر روز خایه کند و طوطی که سخن
گوید و کبوتر که نامه برد و قمری که آواز دهد یا اسب دونده است
یا چوگانی یا پنجاه فرسنگ شبان روزی برود یا آینه باشد
که لقوه را سود دارد یا جامه باشد که علتها را سود دارد
یا فرشی است که کژدم بروی نرود و کبوتر بازی کل است
و مرغاله که بر چوب دود یا خرسیست که بی کس خانه رود
یا چهارپای است که بوقت بار خسبد تا بار بروی نهند
بخسبد و همچه این شرایط سع فاسد باشد اگر
این وصفها که یاد کردیم نباشد مشتری مخیر است
خواهد سیم بان بها قبول کند خواهد رد کند بیش از تصرف
و اگر قبض کند و تصرف کند اختیار وی باطل گردد

فصل خیار رؤیت آن باشد که چیزی را نادیده خرد
روا باشد چون آن چیز را ببیند وی مخیر است خواهد
قبول کند خواهد رد کند مسئله و اگر مردی
چیزی فروشد که آن چیز را ندیده باشد درست
نباشد اگر توده گندم باشد و در روی نظر کند یا جامه
باشد پیچیده در روی جامه نگرد یا کنیزک باشد
در روی او نگاه کند یا ستوری باشد در کفل یا در روی او
نگاه کند و اگر سرای باشد میان سرای ببیند
و اگر مرع باشد دست بوی فرو مالد این جمله بسنده
بیع باشد مسئله بیع نابینا روا باشد و وی را خیار است
اگر بدست بشناسد یا ببوی باز داند یا در دهن کند
و چاشنی کند خیار باشد اما اگر ملک باشد
چون سرای و دیه و بوستان تا وصف نکند خیار باشد
چون بشنید هم بیع درست باشد مسئله اگر بیش
از آنک بخرد آن کالا را دیده باشد و هم بر آن صفت باشد بعد از آن
بخرد خیار رؤیت نباشد و خیار من بایع اگر باشد واجب
نگردد مسئله بیست و دو چیز است که خیار را
باطل کند و بیع تمام گردد یکی دیگر تواند که در آن
دعوی کند یا رد کند او و لازم گردد بایع و من مشتری قمرك مسع

دو دانستن و کالا فروخته بود
و در دست وی تلف شده باشد
بر مشتری ...

اگر حیوان باشد و عیبی نو ظاهر گردد یا بشهوت
بوسه دهد یا صحبت کند و بشهوت در فرج وی نگرد
یا بر بها کند و مزد دهد یا جنابت کند بر وی یا آزاد کند
و مدبر کند یا دارو در خورد وی دهد یا حجامت فرماید
و رگ فرماید زدن و ختنه کند یا حطاریای باشد
شیر وی بدوشد یا بها بدهد یا بایع بهای وی بگذارد
یا خاموش می‌باشد تا سه روز بگذرد از این جمله یکی
یاد کردیم اگر مبیع در ایام خیار یکی کند بیع تمام کرده و
نتواند رد کند و اگر ستور باشد نعل بندد و اگر
جامه باشد بشوید و اگر فراش باشد باز گسترانند
این جمله بسنده باشد بیع تمام کند مسئله مشتری
که در مبیع عیبی بیند مخیر است خواهد بدان بها بستاند
و خواهد رد کند و نتواند که مبیع را باز گیرد و نقصان
باز خواهد و اگر در دست مشتری عیبی نو پدید آید پس
عیبی کهن نیز ظاهر گردد یعنی در دست بایع بوده باشد مبیع
باز نتواند داد اما کالا باز خواهد مسئله اگر
جامه بخرد و ببرد یا رنگ کند یا بدوزد یا روغن باشد
بخلد و اگر ... یا پوست باشد موزه دوزد پس عیبی پدید آید
کهن نقصان از بایع باز ستاند مسئله اگر حیوان باشد

و در وی عیبی کهن پدید آید و مشتری آن حیوان را بکشد
یا طعام باشد بخورد یا جامه باشد بخشد در این مسایل
از بایع هیچ نتواند خواستن از جهت عیب بقول ابو حنیفه
رضی الله عنه و بقول ابو یوسف و محمد در جامه و طعام
از جهت عیب و نقصان طلب کند از بایع والله اعلم

باب بیع الفاسد

بیع فاسد آن باشد
که کالا یا بها از وی یکی باشد حرام باشد بیع در اصل درست
نباشد اگر بایع غایب گردد یا مشتری و آن مبیع تلف شود
بی قصد بها لازم آید که از بایع باز ستانند اگر گوید از این
دو جامه یکی بتو فروختم یا از دو بنده یکی بتو فروختم یا از دو
اسب یکی بتو فروختم یا از دو باغ یکی بتو فروختم بیع درست
باشد مسئله بنده خرید بدان شرط که آزاد کند یا مدبر
یا مکاتب یا مادر فرزند کند اندرین مسایل بیع درست نباشد
مسئله اگر چیزی بخرد با بایع گوید شش ماه تو سپارم
بیع درست نباشد مسئله جامه خرید بدان شرط که
آن مشتری با بایع پیرهن دوزد یا قبا یا غله باشد که گوید بخانه
مشتری سپارم یا آرد کنم یا جو بی فروشد گوید از بهر
مشتری دری سازم یا سختیانی فروشد گوید از بهر
مشتری موزه دوزم در جمله بیع فاسد باشد مسئله

اگر گوید این متاع بفروختم تا نوروز یا مهرگان
یا روزه ترسایان و عید جهودان یا وقت خرمن بتو
سپارم یا میوه چیدن یا آمدن حاج و مانند این شرایط بیع
درست نباشد مگر پیش از رحلت گاه هر دو خصم بایع و مشتری
بدان بیع راضی گردند آن وقت روا باشد مسئله
اگر در بیع فاسد بایع و مشتری هر دو خوش خود قبض کنند
ملک شود و تصرف کردن روا باشد و اگر خواهند
بیع فسخ کنند روا باشد هر یکی حق خود بازستاند مسئله
اگر دو کالا یکی حلال و یکی حرام هر دو بهم بخرد یا بنده
و آزادی یا دو مسلوخ یکی کشته و یکی مردار بیع هر دو باطل
گردد مسئله اگر دو بنده بفروشد یکی از آن کسی دیگر
باشد یا یکی حر باشد بیع بنده وی تنها درست باشد مسئله
اگر بنده فروشد یا سرای یا ستوری یا از کالا
چیزی بایع بخشد و بایع می دارد تا یک ماه یا بیش دیگر بار
بوی فروشد این جمله شرایط بیع باطل باشد ۵ گردد ابد

باب الاقالت

اقالت آن باشد که
خریده را باز دهند و بیع درست را باز شکافند و هر دو
خوش دل باشند روا باشد اما چنان باید همان
بهای اول ستانند بیش نه مثلا مردی سرای بخرد به هزار دینار

و مدتی در آن سرای باشد پشیمان شود بایع را گوید مرا
این سرای نمی باید یا خود بایع پشیمان گردد مر مشتری را گوید
من این سرای خود را باز می خواهم و هر دو خصم بدل خوشی آن
بیع را فسخ کنند و هر کسی حق خود باز ستانند روا باشد
و ثوابی بسیار چنانک در خبر آمده است من اقال نادما
بیعته اقاله الله تعالی عثرته یوم القیامة مسئله اگر
شرط کنند که بها بیشتر یا کمتر دهد شرط باطل و همان بهای اول
خریده است لازم آید مسئله و اگر بها کالا هلاک
شده باشد و اقالت کنند روا باشد و بها لازم گردد
مسئله و اگر کالا نیمی تلف شود در آن نیمه که مانده باشد
اقالت درست آید مسئله اگر مبیع کیلی باشد یا وزنی
و اقالت کنند کیل و وزن باز ستانند روا باشد مسئله
اگر بها و مبیع زر باشد نقره باز دهند روا باشد از جهت
آنک ربوا بود مسئله اگر اقالت کنند و مبیع پیش از
قبض بایع تلف شود قیمت زر بوده باشد نقره دهند روا بود
از بهر آنک درین صورت ضمان می دهد روا باشد و اگر
مشتری مسامحت کند اولیتر و اگر نکند همه مال خود را
باز ستاند روا باشد

باب المرابحه

بدانک مرابحه آن باشد که مردی کالایی به درم خرد

و نیم بدان عقد و بدان بها پیش از قبض بزیادت باز فروشد
زیادتی لازم نیاید چنانک گوید من این را به ده درم خریدم
بدان بها بتو فروختم و درمی زیادت مسئله و اگر
جامه خرد و از افصارت کند و رنگ کند یا طعامی خرد
و مزد حمال بدهد یا چهارپای خرد و علف و مزد شبان
بدهد یا متاعی باشد که بروی مزدی نشیند این جمله
در حساب گیرد روا باشد مسئله اگر مردی
متاعی بفروشد و گوید که به ده دینار خریده ام بعد از آن
مشتری را معلوم گردد که به نه دینار خریده است
وی مخیر است خواهد بیع را بدان اجازت کند
کلام خواهد رد کند مسئله اگر چیزی خرد که آن چیز را
بتوان جنبانیدن چنانک چهارپای یا قماشات و پیش
از قبض بفروشد بیع درست نباشد اما اگر املاک
باشد چون سرای و باغ و بستان و زمین و گرمابه
و آسیاب و دیه و دکان و کاروانسرای و پیش
از قبض بفروشد روا باشد بقول ابوحنیفه و محمد و بقول
ابو یوسف روا نباشد مسئله چنان باشد
که مردی ستوری به ده دینار خرد و بیازده یا به ده یا به نه
بفروشد مه پیش از قبض روا باشد و اگر سرای خرد بهزار دینار

پیش از قبض بکسی دیگر بفروشد چندانک خواهد روا باشد
مسئله و احتکار روا نباشد و محتکر در لعنت خدای
باشد چنانک رسول صلعم گفته است والمحتکر منتظر اللعنة
و محتکر آن باشد که طعام خرد و بنهد تا چهل روز بماند و
منتظر می باشد تا خوردنی گران گردد یا بهای نیک
بفروشد و آن ده چیز است گندم جو برنج گاورس گوشت
پیه دنبه روغن خوردنی روغن چراغ ارزن خرما کعک
و اگر قحط سال باشد هرچه بشاید خوردن و مردم از آن غذا
کنند نگاه دارد تا گرانتر شود بفروشد آنکس در لعنت
خداست و اگر فراخ سال باشد درین ده چیز که یاد کردیم
محتکر باشد در چیزها دیگر باقلی و نخود و ماش و لوبیا و گشنیز
و فانید و عسل و کاه و گیاه و کرباس و پنبه و کاغذ و مازو
و هرچه بدین ماند اگر سالی نگاه دارد روا باشد اما بکار شود
اگر حاجتمندی از وی طلب کند تا بخرد به بهای ارزانی
نرا بفروشد مسئله و اگر خوردنی گران گردد توانگران را
انبارخانها باشد و بانصاف نفروشند بر پادشاه آنجا نگاه
داشتن واجب بود که انبارهای این محتاجان قسمت کند
و بوقت فراخی اگر خواهد از بیت المال باز دهد
و اگر خواهد از ایشان همچنین را می باز ستانند و بخداوند باز دهد

وبر پادشاه واجب باشد کی هر چهل روز انبارها بفرماید کشادن
ونرخ خوردنی در شهر زیادت کردن ونگذاردنا والی ورییس وقاضی
ومحتسب وخطیب شهر وعمید وشحنه ومعروفان شهر انبار
داری کنند که ایشان سبب انبارها خود نان وآب بر خلق
خدای گران کنند ودرویشان رنجور شوند ودعای
بد کنند ودکان داران دزدی کنند وخلل در میان مردمان
ظاهر گردد وبرکات از کسب برخیزد وآبادانی کم کند وخرابی
پدید آید ومردمان قانع را پرده دریده گردد ومالها انبار
داران جمع کنند ومالها پادشاه را خزینه سازند واگر
در ملک امیر وسلطان یک درویش گرسنه خسپد هلاک
از روزگار امیر برآید ودر همه مملکت امیر یک مظلوم
باشد کی داد دنیا بد یابد در امیر بارند هند امیرا خسر الدنیا
والآخره گردد ودر دنیا نصیبا زشت نامی ودر عقبی بدکامی باشد
که در خبر چنین آمده است کی در قیامت پادشاهی کی پادشاه
بی رحمت را وظالم کی شفقت را بیاورند هر دو دست بسته
با سلاسل واغلال زبانیه بدوزخ می کشند بروی ورعیت
پادشاه دور کردن وی غل بر نهاده ودر زیر قدم رعیت وی
اندازند وجمله رعیت وی لگد بروی زنند حق تعالی حساب
وی ورعیت وی بکند وانگاه بر مرکب را هوا سوی بهشت

می روند وحدیث امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه معروفست
که هفت سال حق تعالی با وی عتاب کرد بسبب یک بزغاله
که پای وی مجروح گشته بود وآن چنان بود کی در زمین فارس
پلی خراب گشته بود چنانک بزغاله را پای در آن پل بسوراخ
فرو شد وخسته گشت بخدای تعالی بنالید خدای تعالی
امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه بدان مواخذت کرد گفت
بار خدایا من در مدینه وواقعه در فارس من چه خبر دارم
حق تعالی عتاب کرد وگفت ای عمر ولایت چنین آن
بایست داشتن که احوال رعیت بر تو پوشیده نماندی یا عمر
چنین خطاب کند ای کرکی بشان شلک واز بهر لقمه متمکنان
جهان شده ندانم کی فردا کار تو چون خواهد بودن

باب الربوا قال الله تعالی یا ایها الذین
آمنوا لا تأکلوا الربوا اضعافا مضاعفه وقال الله تعالی الذین
یاکلون الربا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان
من المس ذلک بانهم قالوا انما البیع مثل الربوا وبدانک ربوا حرام
است اندک وبسیار آن اگر کسی حلال داند کافر گردد
وآن سه چیز را آید در زر وسیم وکیلی ووزنی اما در عددیات ربوا نباشد
چنانک خایه وجوز کاف وگوسفند واسب وشتر واشتر وکرباس
وکفش وموزه وغلام وکنیزان وسلاح وضیاع وعقار از این جمله

چون بهشت خوی روا باشد که یک اسب بدهی و پنج
بستانی یا ده گوسفند بدهی و پنجاه بستانی و یک غلام بدهی
و پنج خری و یک خانه بدهی و ده بستانی و یک زمین بدهی
و دو گوسفند بستانی یک کرباس بدهی و دو بستانی یک شمشیر
بدهی و دو بستانی یک قالی بدهی و دو بستانی یک دکان
بدهی بقیمت و دو دکان بقیمت بستانی یک چشمه آسیاب
بدهی بقیمت و دو چشمه آسیاب بستانی بقیمت و در عقار
قیمت کنند و بقیمت بستانند روا باشد و در جمله
عددیات همین قیاس باید کردن تا بدید روا باشد و اما
در کیل گندم بگندم دست بدست قفیزی بقفیزی رواست
و جو بجو و برنج ببرنج و هرچه در قفیز بپیماید قفیزی
بقفیزی که هر دو یک جنس باشد و اگر یک درم سنگ زیادت
ستانند روا باشد اما قفیزی گندم بدهی و قفیزی جو دست
بدست و قفیزی برنج بدهی و قفیزی نخود دست بدست
و قفیزی عدس بدهی و قفیزی نخود دست بدست و قفیزی
گندم بدهی و قفیزی باقلی دست بدست این جمله روا باشد و اگر
بنسیه دهد قفیزی گندم بدهی و قفیزی جو روا نباشد
اما موزونی چیزی باشد که بترازو فروشند چنانک
آهن و مس و سرب و قلعی و زر و نقره و پنبه و پشم و نان و روغن و عسل

و نمک و هرچه بترازو فروشند تا یک جنس منی بمنی نقد روا باشد
چنانک منی آهن بمنی آهن و منی مس بمنی مس و مثقالی زر بمثقالی زر
دست بدست روا باشد منی عسل بمنی عسل نقد روا باشد
اگر منی عسل بدهی و منی روغن بفروشی نقد دست بدست
و یک من مس بدهی و من آهن دست بدست و یک من پنبه
بدهی و من پشم بفروشی دست بدست روا باشد اما گوشت
گوسفند بگوشت گاو روا باشد یک من بدهی و من مسئله
گوشت گاو و گوشت گوسفند منی بدهی و من روا باشد و اما شیر
گوسفند بشیر منی بمنی و گوشت گوسفند بگوشت بز منی بمنی
دست بدست روا باشد و زیادت روا نبود و گوشت
و شیر گاو و جاموش هر دو یکیست منی بمنی و زیادت
روا نبود مسئله اگر گوشت گوسفند بشیر گوسفند بفروشد
روا باشد چنانک خواهد مسئله اما خرماها
همه یکی اند اگرچه هر یکی نامی دارد و از شهری باشد چنانک
همه یک بها یکیست و اگرچه نامها مختلف دارند و همه
مویزها یک جنس اند اگرچه یکی بهتر از دیگری باشد
اگر خرما یک من بدو من مویز دهد یا دو من گوشت
یا آرد یا عسل یا روغن روا باشد دست بدست نسیه روا
نبود مسئله یک من پشم بدهی و من مویز روا باشد هم نسیه و هم

دست بدست مسئله اما یک من از کوشت یک من
موئین و یک من رطب بیک من خرما روا بود دست بدست
و نسیه روا نبود و زیادت در نقد هم روا نیست بقول
ابو حنیفه و بقول ابو یوسف و محمد نقد و نسیه روا نیست
مسئله اگر یک من پیه گاو بدو من پیه گوسپند
بفروشد دست بدست روا باشد و نسیه روا نبود مسئله
و اگر ده درم نقره بده درم نقره دست بدست بفروشد
روا بود و زیادت روا نباشد و اگر نسیه فروشد روا
نبود فصل چون این قاعده بدانستی اکنون
بباید دانستن که اگر زر بسیم بفروشد بنسیه روا نباشد چنانک
بنقد و اگر آهن بمس بفروشی بنسیه روا باشد چنانک
بنقد و اگر مس نیمه بده من پشم بفروشد بنسیه روا باشد
اما گندم بجو بنسیه روا نباشد و برنج بنخود بنسیه
روا نباشد هر چه خوردنیست و بترازو فروشند مثل
بدو من پالیک من بنسیه فروختن روا نباشد چنانک مثل
روغن بدو من عسل بفروشد بنسیه و مثل گوشت بمثل روغن
بفروشد بنسیه روا نباشد و بنقد همه رواست و اگر
چیزی بفروشد که بقفیز پیمایند چون غله و حبوب و بهار ان
چیزی خوردنی که بمن فروشند بنسیه روا نباشد چنانک غله

بروغن دهد یا عسل یا دو من عسل بدهد بده قفیز بنسیه روا
نباشد و جمله چیزها برین قیاس میکن مسئله هر کاو
یا سر گوسپند یک بدو یا پاچها بجنبین روا باشد بنقد
اما نسیه روا نبود مسئله گوشت گاو و گوشت گوسپند
یک من بدو من فروشند گاو مثل بدو من نقد روا باشد
اما نسیه روا نبود مسئله گوسپند درست بگوشت
گوسپند بفروشد نقد روا باشد و نسیه روا نبود
مسئله اگر گوشت گوسپندی کشته با پوست
بدهد و دو گوسپند کشته پوست نا کنده خرد روا بود بنقد
اما نسیه روا نبود مسئله اگر دو گوسپند کشته
با پوست بدهد و گوسپندی خرد کشته پوست کنده روا
نبود و گاو و شتر را هم برین قیاس میکن اگر دو کشته
بپوست باشد روا باشد و اگر دو کشته یکی بی پوست
یک کشته بپوست دهند روا باشد از بهر آنک چون
پوست بر کشیده باشد از روا دور باشد مسئله اگر
گندم بفروشد آرد خرد یا نان بتون بدهد و روغن
زیت خرد یا کنجد دهد و روغن کنجد خرد و یا کتان
بدهد و بزرخ خرد یا انگور دهد و عصیر خرد یا شیر بدهد
و جعاریای خرد یا شیر دهد یا روغن دهد و شیر خرد

که روغن دارد یا پشم دهد و گوسپندی خرد که پشم دارد
یا خرما دهد و نخلی خرد که در وی خرما باشد یا ان زمینی
خرد بغله که در ان زمین غله باشد رسیده یا انگور دهد
و رزی خرد که در وی انگور باشد یا موی بز دهد و میش خرد
که در وی موی بز باشد این جمله بیعها باطل بود مسئله
اگر گندم خام بگندم بریان بفروشد روا نبود مسئله
اگر گندم کهن بگندم نو بفروشد روا بود اما قفیزی بقفیزی
نه یادت روا نبود مسئله اگر قفیزی جو و قفیزی گندم
بده و قفیزی گندم بدو قفیزی جو بفروشد نقد روا باشد
مسئله اگر دیناری زر و ده درم نقره بدو دینار نقره (و ده درم)
بفروشد بنقد روا باشد و دیگر مسایل برین قیاس کن
مسئله اگر خواهد که معاملتی کند [illegible] و از وی بتواند صد دینار
خواهد با صد و پنجاه دینار کند حیلت انست که هشتاد دینار
زر دهد و بیست دینار جامه بر سر ان نهد و چنانک خواهد
بفروشد روا باشد مسئله اگر گندم باشد بفروشد
و در بهای ان نان خرد یا آرد بدهد و نان خرد روا باشد
مسئله ابو یوسف گوید اگر نان بفروشد تا گندم بدهد
بنسیه روا باشد مسئله نان بوام دادن روا نیست بقول
ابو حنیفه بشمار و بقول محمد شمرده و سخته روا باشد

وزنه بوزن

مسئله اگر آرد گندم بپست گندم بفروشد بقول
ابو حنیفه روا نباشد مسئله اگر آرد گندم بپست
گندم بفروشد مثل بمثل بیشتر بقول ابو یوسف و محمد روا باشد
مسئله اگر قفیزی گندم تر بدهد و قفیزی گندم خشک
بستاند نقد روا باشد مسئله اما زیادت روا نبود
مسئله اگر چهار پای خرد بدان شرط که دوشا باشد
یک دو بار بدوشد شیر دارد بعد ازان شیر بدهد چهار
پای رد نتواند کردن اما نقصان شیر از بایع بستاند و چهار
پای مشتری را باشد باب ۷ السلم
سلم در سه چیز روا باشد در کیلی و وزنی و گزی یعنی چیزی
که بگز فروشند چنانک کرباس و پلاس اما در عددیات
سلم درست نباشد و ان سه چیز است شتر و گاو و گوسپند و مرغ
و غلام و کنیزک و چیزی و خر [illegible] و مکیل در مکیل و موزون در
موزون و سیر و باخته و ... و اریب و جواهر و پیرها و میوه تر و بادنجان
و انار و شفتالو و زردالو و گوشت و پوستها و هیزم و هرچه
در دست مردمان نباشد درین جمله سلم درست نیست
جز در دو چیز از عددیات خایه مرغ و جوز که درین دو عددی
سلم روا باشد مسئله اگر می عسل بدو من نسیه
سلم دهد روا نباشد و باقی برین قیاس میکن و هم قفیزی

بگخد بدو قفیز گندم بسلم دهد روا نباشد اما اگر
قفیزی غله بدو من انگبین بسلم دهد روا باشد و اگر
یک من نشه یا روغن بدو قفیز غله بدهد روا باشد سلم درین چنین
حالات **فصل** هفت چیز شرط است در بیع سلم
از آن دو در اصل مال است و پنج در سلم اما آن دو که در
اصل مال است یکی آنست که چند و چون وجه زر
باشد یا سیم یا کالا با قیمت آن کند و بفروشد و در بها آن
سلم دهد دوم شرط آن است که نقد باشد و تسلیم کند
چنانک اگر ده دینار بسلم دهد بغله یا سیم گوید این ده دینار
یا این صد درم یا این جامه که قیمت وی ده درم است از من
بخر بدین جریب غله بهاری یا این ماهی سرخ یا سپید

پاییزی

مسلم الیه گوید بتو فروختم ده جریب غله که فلان وقت
بفلان جا بتو سپارم بفلان قفیز و بها قبض کند و از آن مجلس برخیزد
سلم درست باشد اما پنج شرط که در عین مسلم اول گوید که گندم یا جو
یا روغن یا عسل یا پنبه و آن چنین را که می فروشد صفت
وی بکند که نیک یا بد سپید یا سیه سیم جایگه معین کند گوید
بجا سپارد چهارم وقت معین کند که بدهد من یا کدام قفیز اگر
ازین شرایط یکی کم باشد سلم درست نبود **فصل** بدانک
بیع سلم در پنجاه چیز درست است گندم جو برنج ماش لوبیا عدس

باقلی زیره خشک کشنیز خشک نخود بزرگ بیان سپندان شبت
شبت و جمله تخمها چون تخم کرفس و شلغم و ماننده آن و ارزن
و کاورس روغنها انگبین دوشاب کرباس چوب
کاه گیاه روغن شیر پنیر جوز خایه پوستین ریسمان پشم پنبه
نخود مویز خرما آلو کسته زردآلو کشته کشمش پسته قصب
ابریشم قز کتان هیزم اگر بوزن باشد آهن مس سرب
قلعی سلاحها و زعفران درین جمله سلم درست باشد چون
شرایط آن نگاه دارد و صفت وی بکند که چون دهم و کدام وزن
و کدام قفیز و کجا دهم اگر شرط کند که هم در خانه خود
بتو سپارم روا نبود و سلم باطل باشد آنجا باید شدن
که خداوند مال را مزدوری نباید و رنجی بوی نرسد تا سلم درست
باشد **مسئله** در دنبه و پیه سلم درست باشد
مسئله سلم در فلوس درست باشد چون بشمار
خرد **مسئله** اگر سلم چنان دهد که از گندم همدان
یا از گندم اسدآباد یا جو رودآور یا خودزی یا برنج آملی
روا نباشد و سلم درست نبود **مسئله** اگر کسی سلم ستده
است پیش از وقت سلم بمیرد خداوند مال را رسد که
همان وقت حق خود طلب کند **مسئله** اگر کسی
وام دار بمیرد و هنوز وقت وام بر نیامده باشد خداوند

خداوند مال را رسد کی بهار وقت مال خود بستاند مسئله
واکر سلم ستاند کرباس بغدادی یا رازی یا اصفهانی
یا ریسمان رازی یا میمین رها یا املی یا کتان رومی یا خام
سمنانی یا دیباج خوبجی یا ابریشم پخته یا زعفران روذاوری این
شرایط درست باشد و سلم روا بود خلاف علما

کتاب الاستبرا

بدانک استبرا آن باشد
که کسی کنیزک خرد با وی صحبت نکند تا یک حیض نکذرد و دلکر
از جهت آنک برات رحم ظاهر کردد تا بیع درست باشد
واکر خواهد فروختن واکر فرزندی دارد زاید در بستد تی
بیفتد **فصل** بیست و پنج کس را از کنیزکان استبرا لازم
آید واکر اهل حیض نباشد یک ماه استبرا کند کنیزکان
که کاو استبرا کند یا کسی کنیزکی بمردی بخشد یا کنیزکی بصدقه
بدو بخشی دهد یا بمیراث بکسی رسد یا این کنیزک جنایتی ظاهر
کند دو خواجه وی را فدا کنند و بدان کس دهند یا مرد
زن را خلع کند سوکند که ازوی بستاند اکر کنیزک بکرو داده باشد
باز ستاند یا کنیزک مکاتب کی مال نتواند دادن دیکر
بار برسر بندکی آید یا کنیزکی بفروشد و اقالت کند پیش از
قبض باید یک حیض استبرا کند انکه خواجه اشربا وی
نباشد یا کنیزک میان دو خواجه باشد یک نیمه خو

خواهد فروختن

ازاد کند

بفروش

بفروشد باز خواجه کی نیمه دیکر از آن وی است یا کنیزک
کریخته باشد پس باز آید یا ظالمی بغصب ستانده باشد باز
دهد یا کنیزک بفرزند خود بخشد کی فرزند هنوز کوچک
بود دیکر بار ازوی باز ستاند یا با زخرد یا بیع فاسد بفروشد
و قاضی حکم کند بر دکردن کنیزک و خواجه اول باز ستاند
استبرا باید ارد یا ظالمی بزور کنیزک را بفروشد و انکس کی وی را بخرد
صحبت کند پس خداوند کنیزک بقاضی رود و دعوی کند کنیزک
باز ستاند باید کی استبرا ارد یا مردی کنیزک خود را بزنی دهد
بمردی و آن مرد کنیزک را نادیده طلاق دهد استبرا واجب
کردد یا مردی با کنیزک پسر خود صحبت کند و انکاه آن
کنیزک را بخرد آزاد رخود یا مادر خود یا از مکاتب خود بخرد
یا از بندکی و برا بخرید و فروختن دستوری داده باشد
کنیزک بخرد تا یک استبرا نکند در صحبت ستوار کردن
یا یک کنیزک بزن خود بخشد یا کودکی و پس باز ستاند استبرا لازم
آید یا کنیزک را کافر غارت بردند پس باز کیرند و دو مسلمانان
آید و خواجه باز آید یک استبرا لازم آید اکر کسی مر کنیزک را
خواهد بشوهر دهد باید استبرا کند ردیش شوهر یا مادر
فرزند را خواهد کی نکاح کند یا مدبر را بزنی کند یا کنیزکی را
مع فضولی بفروشد و بدست مشتری یک حیض بماند

مردی

یا کنیزکی

بس خواجه بدان بیع راضی کردد باید کی استبرا بکند بعد از
رضاء خواجه یا کنیزک ضمن کند کردد بس مسلمان شود
استبرا واجب کردد من ذمی کنیزی خرد کی شوهر دارد اما شوهر
وی آن روز یا باشد طلاق دهد جمله مسایل که یاد کردیم
بر کنیزان استبرا واجب کردد دو خواجه را بر ولیا باشد
که تا استبرا ندارد صحبت کند یا بوسه دهد یا بشهوت فرج
وی نگرد **مسله** اکر حیض کنیزک منقطع کردد
ابو یوسف گفته است دو ماه و پنج روز صحبت نکند اکر
آبستنی بدید آید بعد از دو ماه صحبت کند و بقول ابو حنیفه
و محمد چهار ماه و ده روز صحبت نکند اکر آبستن نباشد صحبت
کند و اکر کنیزک آبستن خرد تا بر نهد صحبت نشاید
کردن **مسله** در سه مسله استبرا لازم نیاید مردی
کنیزکی بفروشد بدان شرط کی تا سه روز مخیر باشد بس کنیزک را
تسلیم کند و بیع را فسخ کرداند اینجا استبرا لازم نیاید بقول ابو حنیفه
یا مردی کنیزک بسر صحبت کند و کنیزک بچه آرد و بدر دعوی کند
که فرزند از منست قیمت بفرزند دهد و کنیزک از آن وی
باشد و استبرا نباید داشتن یا ظالمی کنیزک کسی بفروشد و مشتری
داند که این بزور می فروشد اکر صحبت کند و اکر نه چون
خداوندیاز دهد استبرا لازم نیاید **فصل** در پنج حالت

کی مردی کنیزک خرد حیض از حساب استبرا نباشد یا مردی کنیزی
خرد در وقت حیض آن حیض از استبرا نباشد یا چون بیع کشته
در دست بایع حایض کردد بس مشتری قبض کند یا کنیزک خرد باشد
میان دو خواجه یک خواجه نصیب خود بفروشد یا جمله
کنیزک را بفروشد بی رضاء انباز و کنیزک در دست مشتری
حایض کردد آنگاه انباز دیگر اجازت دهد بدان بیع یا مردی
فضولی کند و کنیزک مردی بفروشد بس این کنیزک در دست مشتری
حایض کردد خواجه بدان بیع اجازت دهد آن حیض
از حساب استبرا نباشد باید در این پنج مسله تا بار دیگر حیض
دیگر نباشد و باک نشود صحبت نکند خداوند کنیزک
از بهر آنک حیض اول در حالت تزلزل ملک بوده است
و استبرا جای لازم آید که ملک ثابت کردد **کتاب**
الرهن قال الله تعالی فان لم تجدوا کاتبا فرهان مقبوضة بدانک
رهن کرو نباشد و راهن کرو کننده و مرتهن آنک کرو
در دست او باشد اکر مردی را بر کسی وامی باشد بدان کرو
فراکیرد روا باشد و آن کرو در دست مرتهن بر این صال (?)
باشد و اکر کرو برابر وام از بها کرو تلف شود
چنانک وام ده دینار باشد و کرو قیمت دینار باشد
اکر چه بی فعل راهن تلف شود بر مرتهن هیچ واجب نکردد

تلف شود

بی فعل بیان

در زیادت و زر از راهن باز ستاند و اگر کسی دیگر تلف کند
اگر برابر وام خود بود مرتهن برده باشد و اگر کمتر از وام باشد باقی را طلبد
و اگر بیش از وام باشد زیادتی باز دهد مسئله
صورت گروگان باشد که مردی از یکی صد دینار وام کرده
و چیزی در دست وی گرو کند که دویست ارزد
پس در آن چیز زیان رسد یا اگر حیوانی باشد بمیرد
راهن را بر مرتهن حقی نباشد در زیادت یا اگر حیوانی
باشد و مرتهن را بر راهن حقی نباشد اگر بمیرند [illegible] شوند و اگر
مرتهن گرو بفروشد یا بکشد یا بسوزد صد دینار
بخداوند گرو باز دهد و این مسئله دو بار از بهر آن
یاد کردیم تا نیک معلوم شود و مفهوم گردد و اگر جامه
بهای گرو کمتر از مال باشد در هر دو حالت از باقی باشد
مال طلب کند از خداوند گرو مسئله پاره
جز است را گرو روا نباشد که لابد میان دو تن
باشد و یک تن گرو کند و گرو را مرتهن قبض نکند
و میوه بر درخت و اگر میوه و درخت هر دو گرو کند
روا باشد و کشت در زمین گرو کند بی زمین
و عکس آنکه بی زمین کند و اگر کسی زمین گرو کند درخت
و کشت و هر چه در زمین باشد بگرو در آید و اگر چه

نام نبرد و از بهر قصاص در خون و در اطراف گرو کردن
روا نبود و در حد و در گرو روا نباشد یعنی مردی خمر خورده بود را
بگیرند تا حد زنند وی گرو بنهد دو شنبه روز تا باز آید
روا نباشد و از بهر شفعه گرو کند روا نبود و پایندانی
کردن بتن پس گرو کند روا نبود و همان در
و از بهر ودیعه گرو نهادن و از بهر عاریة گرفتن و نهادن
و ودیعه را گرو نهادن و عاریه را و اجارت و مضاربه را
و شرکت را دین چیزها گرو کنند و در دست
مرتهن نه قصد وی تلف گردد ضمان لازم نیاید و حق
وی باطل نگردد مثلا عاریتی باشد در دست مردی آن را
بگرو کند پس از نه قصد مرتهن تلف شود مرتهن
ودیعه خود را بستاند و راهن را رسد که تاوان بستاند مسئله
اگر راهن مرتهن را وکیل کند بفروختن گرو بوقت گزاردن
یا کسی دیگر را روا باشد و بعد از آن راهن مر وکیل را معزول
نتواند کردن و اگر معزول کند معزول نگردد و اگر از دو
یکی بمیرند یا دیوانه شوند یا هر دو دیوانه شوند یا هر دو
مرتد گردند یا یکی مرتد شود وکیل البته معزول نگردد
مسئله و اگر مرتهن گرو را بنگاه داشتن بزن
خود دهد یا بفرزند که در خانهٔ او باشد و بنان و آب

حدی از بهر

بنده باشد و خادمی که خدمت وی کند بدین سبب گرو
بسپارد روا باشد اما بکسی دیگر روا نباشد مگر در آن تفریط
کرده باشند و روا نباشد که گرو را کار فرماید
مگر بدستوری خداوند چنانک باغی را گرو کند و میوه
مرتهن را مباح کند و اگر مباح نگرداند روا نبود
که از آن میوه خورد یا بفروشد مسئله و اگر
گرو را بدست عدلی بسپارد و در دست عدل تلف
شود چنان باشد که در دست مرتهن تلف گشته از وام
کم شود چندانک قیمت گرو باشد و اگر عدل را باشد
بمیرد وارثان نیست که دیگری بجای او بدارند تا نگاه دارد
یا بفروشد مسئله نفقه گرو بر راهن بود و کفن
بنده و مزد شبانان و نجه گوسفندان و کنیزک جمله بر راهن
باشد اما اگر خانه باشد و نگهبان حاجت بود
مزد آن بر مرتهن باشد و عمارت بام و دیوار بر راهن باشد
مسئله مرتهن را در رهن هیچ چیز روا نیست فروختن و
و بمزد دادن و بعاریت دادن و بجای دیگر گرو کردن
مسئله اگر گرو بنده باشد خداوندش آزاد کند
روا باشد و اگر خواجه درویش بود بنده را کار فرماید
کردن چندانک کمتر از بهاء بنده باشد بعد از آن بنده از خواجه

باز خواهد آنچ داده باشد و اگر مدبر باشد خواجه وی را
چندان کار فرماید که وام گزارده شود و مدبر از خواجه هیچ
نتواند ستدن مسئله مردی دو کنیزک بهزار درم گرو
کند که قیمت هر یکی هزار درم باشد اگر از این دو کنیزک یکی مر یکی را بکشد
راهن از هزار درم هفتصد و پنجاه بدهد دویست و پنجاه درم کم
کند و آن دیگر کنیزک بستاند مسئله اگر مردی
چیزی گرو کند بده دینار راهن گوید آن گرو را
بعاریت بفلان کس بده اگر آن چیز تلف گردد بر مرتهن
هیچ واجب نگردد مسئله اگر بی دستوری خدا
وندش جایی دیگر گرو کند پس از راهن بستاند و از آن
کس که مرتهن گرو کرده است باز ستاند روا باشد اما مرتهن
باید دادن که در رهن وی است و اگر در دست او هلاک
شود راهن اگر خواهد از او بستاند خواهد از دومین
مسئله اگر گرو را مرتهن از راهن بعاریت بستاند
تا کار فرماید و راهن دستوری دهد مثلا دستوری باشد
که در گرو مردی باشد او از خداوندش دستوری خواهد
که بر نشیند و بفلان مقام برود یا بار بر نهد یا جامه که در پوشد
یا فراش که بنهاد یا بنده که کار کند فرماید اگر این چیزها
در کار هلاک شود از مال مرتهن کم نشود اگر پیش از کار

بایستی از کار رهن هلاک شود تاوان باید دادن یعنی از اصل مال
کم شود و این در آن وقت باشد که بی فعل مرتهن هلاک
شود اگر کندو را راهن بفروشد و مرتهن اجازت دهد
بهای آن کندوی در دست مرتهن باشد. مسئله
اگر کنیزکی را گرو کنند و آن کنیزک در دست مرتهن
بچه آورد راهن گوید این بچه من است نسب ثابت
گردد و از گرو بیرون آید مسئله اگر این فرزند
هلاک شود در دست مرتهن از مال وی هیچ کم نشود اگر
گوسپندی به ده درم گرو کنند و بهای گوسپند همان ده درم
باشد گوسپند بچه آورد و بمیرد بچه نیم اگر به ده درم ارزد
از مال پنج درم کم کنیم و اگر بیست درم ارزد از مال
دو درم و نیم کم کنیم یعنی هفت درم و نیم به مرتهن دهند و بچه
باز ستانند و اگر او گوسپند نمرده باشد و راهن مرتهن را دستوری
دهد که بچه را بخورد از مال او کم نشود مسئله اگر اسبی را
به ده دینار گرو کنند و بهای اسب همان ده دینار باشد [illegible]
در دست مرتهن هلاک شود سبب باشد هیچ یک را بر هم دعوی
نرسد مسئله اگر مرتهن پوست اسب مرده باز کند و یک دینار
بفروشد یا قیمت کند تا بپشیز بها آورد آن مقدار از مال او
باقی ماند اگر راهن دیناری بدهد پوست بوی باید

دادن مسئله اگر شخصی شیره انگور گرو کند و آن شیره خمر گردد
مال مرتهن ضایع گردد اما اگر بعد از آن سرکه شود مال
مرتهن زنده شود و اگر قیمت سرکه زیادت از زر او باشد آن
زیادتی را به راهن باز کند دانی و اگر کمتر باشد از راهن طلب
دارد یا مال مرتهن ضایع گردد کتاب المداینات
مداینات و علم گزاردن بود اگر مردی چیزی بخرد و بایع تسلیم
کند پس مشتری بمیرد پیش از آنکه بها دهد کالا [illegible] مفلس
گردد و بروی دیگر وام باشد این کالا میان خداوند کالا
و میان دیگر وام داران و هر چه باشد راست قسمت کنند
و اگر خداوند کالا هنوز متاع خود تسلیم نکرده است کسی را با وی
خصومت نباشد مسئله وام دار خصمان را گوید
که مرا در زندان کنید که من چیزی ندارم این سخن اقرار باشد
قاضی بیکبار وی را در زندان نکند و اما گوید خصمان را خشنود کردن
اگر تاخیر کند وام را دیر کند آرد قاضی از بهر وام خواه وی را
در زندان کند و چون در زندان کرده باشد باید که
وی را از نماز آدینه و عید و نماز جنازه و نماز جماعت باز دارند
و نگذارند که در زندان لهو و طرب کند و پیشه کند تا وام داران را
خشنود کند و اگر از یک تا دو سال حق ایشان نگزارد قاضی
وی را از زندان بیرون نکند تا جمله حق بگزارد و اگر در زندان

تن زنند وام خواهان قاضی را گویند که کالای وی را بفروش قاضی ایشان را
جواب ندهد و اگر مال وی جنس وام باشد مثلا زر
باشیم قاضی بردارد و بخداوندان وام دهد و ویرا از زندان
بدر آرد و اگر کالا باشد بفروشد مگر جنس وام باشد
چنانکه مردی را هزار درم باید دادن یا ده من
ابریشم و از بهر آن ویرا در زندان کند و این مرد را از آن جنس قماشات
دارد چون درم یا ابریشم قاضی بفرماید تا بمستحقان دهند
و ویرا از زندان بدر آرد و این قول ابو حنیفه است و بقول
ابو یوسف و محمد قاضی را اسکالی ملک وی و قماشات وی بفروشد
و بخداوندان وام دهد **مسئله** هرگاه که وام خواه دارد
اگر چه اندک باشد قاضی ویرا حبس کند خویشاوندان و زن
و مردیکتا باشد اما فرزند را از بهر وام فرزند حبس نکند
مسئله اگر قاضی مال وام دار بخداوندان باز دهد بر قاضی
هیچ لازم نیاید **مسئله** و اگر قاضی کالای وام
دار بفروشد و بخداوندان دهد و در کالا عیبی ظاهر گردد خصومت
با قاضی نکند با خداوند کالا کنند **مسئله** اگر پدر
نفقه فرزندان خود ندهد حبس کند قاضی و نفقه فرزندان
از وی بستاند **مسئله** اگر مال بر کودکی باشد ولی کودک
بگذارد بفرمان قاضی روا باشد و چون کودک بزرگ شود

ویرا دعوی نرسد **مسئله** اگر وام دار درویش باشد
و قاضی را احوال وی معلوم بود حبس نکند اما وام خواهان را
نگویند که ملازم وی باشند شب و روز الا که خدای تعالی ویرا چیزی
روزی کند بستانند **مسئله** اگر قاضی ویرا نشناسد
و غریم حق خود طلب کند وی گوید من درویشم سخن وی قبول
نکند و در حبس کند چون یک ماه برآید تفحص کند اگر
قاضی را معلوم گردد که درویش است از زندان بدر کند
اما وام خواهان ملازم وی باشند اگر چیزی دارد تا آن
چیز را ندهد از زندان بدر نکند **مسئله** و اگر
وام خواه گوید که توانگر است گواه حاضر کند و اگر گوید
درویش است قول وی راست باشد از بهر آنکه حق و بینت
و وی اقرار میکند که وام دار من درویش است اقرار وی درست
باشد **مسئله** اگر وام دار بمیرد و از وی ملک
ماند و کالا قاضی بفروشد و حق وام خواهان بگزارد اگر
کسی در آن کالا دعوی کند ملکیت یا عیبی در آن و خصومت
آن بر غریمان باشد نه بر قاضی **مسئله** اگر قاضی یا امین
از جهت غریمان مرده کالای مرده بفروشد و بهای آن در دست وی
تلف شود غریمان بر قاضی دعوی نباشد و نه بر امین **مسئله**
اگر وصی ترکه مرده بفروشد از بهر وام داران و بهای آن

دردست وی تلف کرد غرما را بر وصی دعوی نباشد و اگر
دران کالا عیبی ظاهر شود مشتری دعوی کند بر وصی
کند بر وصی آن چیز را بفروشد اگر بها از غرامت مشتری بگذارد
فهو المراد و اگر زیادت آید به غرما دهد و اگر
بها این کالا چندانی نیست که غرامت مشتری بگذارد آنچ در
باید از غرما مرده بستانند و بدین مشتری دهد مسئله
اگر مردی را در حبس باز دارند از بهر وام کسی وی در
زندان اقرار کند که بسی وامی دیگرست اقرار وی درست
باشد و اگر مال خود بکسی بخشد یا بصدقه دهد روا
باشد اگر وی را مالی دیگر نماند از تن دان زید رشد مسئله
اگر بر کسی وامی باشد تا مدتی معلوم و این مرد خواهد که بسفر رود وام
خواه وا نرسد که وی را باز دارد و اگرچه مدت اندک باشد
اما وام خواه را بگویند با وی بند رشود تا آنکه مدت تمام شود
وام دار را منع باز دارد مسئله اگر شوهر زن بکرا ر دو خوا
که او را بسفر برد زن نتواند که منع کند لابد هر جایی که شوهر برود
وی را ابسته باید رفتن و اگر زن اقرار کند که من صد دینار
وام است از فلان کس و از فلان کس شوهر زن را منع کند از سفر از جهت
وام خود حق باشد بقول امام ابو حنیفه و بقول ابو یوسف
و محمد وام خواه را نرسد که وی را از شوهر جدا کند از بهر حق خود

کتاب الحجر حجر آن باشد که مال در دست
این کس ندهند و وی را محجور گویند و آن از سه چیز حاصل
شود یکی کودکی و دیوانگی و بندگی این سه چیز مانع اند مر تصرفات
این طایفه را اما کودک و دیوانه بیع ایشان و شرا ایشان
و اقرار طلاق و عتاق و نکاح و اجارت هیچ درست نیست
مثلا کودک زن را طلاق دهد طلاق نیفتد و اگر
دیوانه دزدی کند یا خمر خورد یا زنا کند حد لازم نیاید
اما اقرار بنده در مال خود روا باشد چون آزاد شود
از وی بستانند اما در مال خواجه اقرار وی درست باشد
و اگر بر وی اقرار دهد بحد یا قصاص حالی از وی طلب کنند
برانکه چون بالغ باشد و عاقل مثلا بنده که بیست سال عمر وی
بود و عاقل باشد و بی دستوری خواجه چیزی خرد یا بفروشد
روا نباشد و اگر خواجه روا دارد آن بیع و شری درست بود
مسئله اگر کودک و دیوانه چیزی خرند چنانک
در آن عیبی باشد و اولیا اجازت دهند روا باشد مسئله
اگر مرد عاقل باشد اما مال بهرزه خرج کند و در ناشایست
صرف کند و بقول ابو یوسف و محمد وی را حجر کنند و بقول ابو حنیفه
نکنند مسئله مال یتیم تا بیست و پنج ساله نبود بدست وی
ندهند چون بیست و پنج ساله شود بوی دهند و اگرچه زیرکی وی

معلوم باشد و این بقول ابو حنیفه است و بقول ابو یوسف
و محمد آنگاه بوی دهند که زیرکی وی معلوم باشد یعنی مال
تواند نگاه داشتن فصل ستدن چیزا از مال سفیه بدین
کند زکوة و نفقه عیالان و نفقه حج اسلام اما حاجیان بباید
که قاضی و برا نفقه تا بر دو حج کنند و باز آیند و مال از وی
مبذر دوست از امین کنند تا وی وکیل خرج باشد و اگر
در بیماری مرگ سبک مال وی وصیت کند در وجه خیر
و مصالح روا باشد فصل علامت بلوغ بر سه
چیز است خواب دیدن یا آبستن کند یا آب منی از وی بشهوت
بیاید و اگر نه تا هجده ساله گردد بقول ابو حنیفه و اما
علامت بلوغ دختر سه چیز است آبستن گشتن یا خواب
دیدن یا حیض اگر از این هر سه چیزی نباشد تا هفده
ساله شود از دختر و پسر از این علامتها یکی باشد قلم شرع
بر ایشان روان گردد نماز و روزه و حج فریضه شود
و اقرار ایشان درست باشد و تصرفات ایشان روا بود
مسئله اگر قاضی کسی را محجور کند باید که در بازارها منادی
بفرستد تا مردمان را گوید که شرع فلان کس را محجور کرده است
تا وی خرید و فروخت مکنید مسئله مفلس را قاضی
از بهر وامها حبس فرماید کردن تا [illegible]

غصب و در ارث جنایت و در نفقه قرابت کتاب
الصلح و صلح آن باشد که یکی بر دیگری دعوی کند یا
بالعکس تا اقرار کند یا انکار بر چیزی صلح کنند روا باشد و صلح
بر چهار چیز درست آید اول صلح بر اقرار و صلح بر انکار و صلح
بر خاموشی یعنی مردی دعوی کند بر یکی بصد دینار و
و آنکس خاموش باشد بر صد دینار صلح کنند چنانک هر دو
خصم راضی شوند روا بود دیگر صلح بر چیزی معلوم از چیزی
مجهول مثلا مردی دعوی کند که از آن من تیغ دارد عظیم قیمتی
و هر دو قیمت آن ندانند بر معلومی آن صلح کنند چنانک
ده دینار بدهد و هر دو خصم راضی گردند این چنین صلح
درست باشد و شرط قاضی آنست چون دو مرد بدعوی آیند نخست
گوید که صلح کنید اگر قبول کنند دعوی بریده گردد و اگر
صلح نکنند حکم کند میان ایشان چنانک شرع فرماید مسئله
اگر آن چیز که بدان صلح کنند معیوب بیند رد باید قیمت
وی با نقصان وی لازم آید و صلح در اصل درست باشد
مسئله اگر زنی را در ترکه شوهر حق ثابت باشد یا هشت یک
و ندانند که مال چند است و بر چیزی صلح کند روا باشد
مسئله در هفت چیز صلح روا نباشد در حدود و قصاص
و شفعه و خیار در بیع و دعوی طلاق و نسب و بندگی و ولا

مثلا این چنین باشد که مردی دعوی کند که شفعه این
سرا مراست مدعی علیه گوید اکنون بر چیزی صلح کنیم یا زن
دعوی کند که مرا طلاق داده است شوهر گوید که بر چیزی
صلح کنیم این هفت مسئله هم برین قیاس باشد و صلح درست
باشد از بهر آنک اگر بعضی درست باشد همه درست
باشد چنانک قصاص اگر بکشند یا طرفی ببرند نتوانند
کفتن که صد دینار بستان و نیم کشته بگذار یا نیم ببر و رها کن
مسئله دعوی حد کند و آن مدعی علیه انکار کند
مدعی گوید صد دینار بدهم تا اقرار کنی این نوع نیز هم روا نیست
در قصاص و در شفعت و در خیار هم این است مرد انکار کند
مدعی گوید چندین بدهیم اقرار کن و در طلاق زن سه
طلاق دعوی کند مرد انکار کند زن را گوید پنجاه دینار
بستان و بگوی که دروغ گفتم یا بنده دعوی کند که خواجه
وی را آزاد کرده است خواجه انکار کند پس غلام را گوید
که ده دینار از من بستان و بگوی که دروغ گفتم مسئله مردی
هزار درم دعوی کند بر مردی وی انکار کند و بر سوگند خوردن
صلح کند و سوگند ناخورده پس مدعی گواه بیارد که هزار
درم وی راست نخواستند مدعی علیه را الزام کنند و سیم بستانند
مسئله اگر مدعی علیه گوید صلح کردیم بر آنک مدعی سوگند کند

خوردمن این مال بدهم صلح درست نباشد و سوگند بدهند
مدعی را مسئله مردی دعوی نکاح کند بر زنی زن انکار کند
پس صلح کند بصد درم و زن را بگوید که اقرار کن بدین نکاح
اگر درم بستاند و اقرار کند زن وی باشد و روا بود
مسئله اگر مردی دعوی کند که این غلام بنده منست
و غلام انکار کند پس بگوید هزار درم از من بستان و مرا آزاد کن
روا باشد و اگر خواجه صلح کند بنده آزاد گردد مسئله
اگر مردی را بر کسی حقی باشد بعضی از آن بستاند و بعضی بگذارد
روا بود و اگر نیمی را درم بستاند روا بود مسئله اگر
مردی را وامی باشد مؤجل چنانک هزار درم تا پنج سال پس صلح کند
بر پانصد که نقد بدهد روا نبود مسئله و اگر هزار
درم بد باشد بر پانصد نیک صلح کنند روا بود مسئله و اگر
در صلح وکیل کند و گوید که صلح چون کنی روا باشد و اگر
مطلق گفته باشد مر وکیل را که صلح کن و نگفته باشد که
بر چند اگر وکیل صلح کند بر هزار درم چون موکل رضا دهد
روا باشد مسئله مردی میراثی دعوی کند پس هر دو
صلح کنند بر آنک چیزی بدهد روا باشد صلح بر سیم زر چیز باشد
زر و سیم و چیزی که کیلی باشد یا وزنی یا خانه از آن
سرا بوی دهند یا گوید که مدتی در آن سرای باشد یا در سرای

دیگر چیزی نباشد یا بنده یکسال خدمت کند یا چهار پای
بدهد تا فلان شهر برنشیند یا جامه بدهد تا یک ماهی در پوشد
یا زمینی بدهد تا چند سال کشت کند یا درخته دهد تا طعا
بخورد جایز مسئله و اگر صلح چنان کند که همیشه
در آن سرای می باشد یا زمینی دهد که همیشه کشت می کند
یا بنده که خدمت کند یکسال او شیر بوی دهد یا گذری
از آن سرای بوی دهند یا راه گذر آب وی را باشد یا جوی
آب یک ماه باشد این چنین صلح روا نباشد مسئله اگر
مردی دعوی کند در یک گز از سرای یا در لب جوی که
در هفته یک روز وی را باشد یا در گذرگاه آب دعوی
کند پس بزر و سیم صلح کنند روا باشد مسئله و اگر
دعوی سرای کند بر غله نامعین یا طعامی نامعین یا جامهٔ نامعین
یا حیوانی نامعین صلح کنند روا نباشد مسئله اگر
در دعوی صلح کنند بر چیزی نامعین و ناگزارده از آن
مجلس بیرون شوند صلح باطل گردد مسئله اگر زنی
از بهر نفقه خود با شوهر صلح کند بر درم پس آن درم را غله کند
چندین کیل یا آرد و اگرچه معین نباشد روا بود مسئله
و اگر مرد شیر دادن صلح کند بر درم پس آن درم را رد کند
چندین وزن معین این صلح دوم راست نباشد همان درم لازم

آید از بهر آنک مزد از ترکه ستدن روا باشد اما نفقهٔ زن
از ترکه مرد نستاند **کتاب الوکالت** وکالت
آن باشد که مردی را بر کسی دعوی باشد یکی را وکیل کند در آن
دعوی روا باشد و آن را دو شرط است یکی آنست که موکل را
در مال خود تصرف کردن روا باشد دیگر وکیل وکالت
قبول کند و عاقل بود مسئله و چون مردی را در کاری
وکیل کند وکالت شرعی در کاری معین یعنی در خصومت
وی را جز بدلیل معزول نتواند کردن مسئله در
دوازده چیز وکیل کردن روا باشد بیع و شرا و نکاح و طلاق
و عتاق و کد و وام دادن و وام خواستن و خصومت
و قبض و استیفا و اجارت و وکیل را در کالا شدن و دادن
و عیب طلب کردن و وزن اختیار کردن و خصومت کردن و نقد
کردن چنان باشد که وکیل از جهت آنک قایم مقام موکل است
مسئله در سه کار وکیل کردن روا نباشد در حد
و قصاص و در صید کردن اما در اثبات حد و قصاص
وکیل کردن روا باشد بقول امام ابو حنیفه و محمد و اما
بوقت جدا شدن موکل حاضر باشد مسئله وکیل از وکالت
بنه چیز معزول گردد اول عزل موکل دوم دیوانگی و گریختن
بدار الحرب شدن یعنی مرتد و کافرستان بود و مرگ وکیل

ودیوانکی وی و مرتد کشتن وکیل کو مسلمان شود و مکاتب
از زر دادن عاجز کردد وکیلی که از بهر رستدن آن
باشد معزول شود وکیل از بهر حجر کردن ماذون بیش
دیکر بار اذن دهد خواجه درین مسئله وکیل معزول
کردد وکیل کندی که هنبازی از بهر جدا کند پس هر دو هنباز
صلح کنند وکیل معزول کردد مسئله هفت کروه اند
که اکر چیزی خرند که دران غبنی باشد بیع درست باشد
پدری که از بهر فرزند کوچک خرد و وصی که از بهر یتیم چیزی
خرد و وکیل و مضارب و بنده ماذون و مکاتب و شریک
عنان و ابو حنیفه رحمة الله علیه کفته است اکر
مکاتب و شریک عنان چیزی فروشد که دران غبنی بسیار
نباشد روا بود مسئله مردی یکی را وکیل کند که
مرا کنیزکی خر و نکوید چون خر پس این وکیل کنیزکی خرد دست
یا پای بریده یا دو دست یا دو پای بریده یا کور بود و چشم
یا کور یک چشم یا از مادر وی شیر خورده این بیع بقول ابو حنیفه
روا باشد مکر وکیل را کفته باشد که مرا کنیزکی خر که مرا خدمت
کند یا با وی صحبت کنم انکه این بیع درست نباشد مسئله درهیچ
مسئله وکیل خلاف موکل نتواند کردن یکی انست که وکیل را
کوید بفروش این بنده مرا [illegible] بکروی محکم یا پایندانی امین این

ولیکن

وکیل نه کرو ماند آن بنده بفروشد روا نباشد دوم یا کوید
بی کواه مفروش بی کواه فروشد یا کوید بی فرمان فلانکس
مفروش بی فرمان وی فروشد یا کوید فردا فلان بنده را بفروش
همان روز فروشد این جمله بیع وکیل درست باشد فصل
درپنج مسئله اکر وکیل چیزی خرد یا فروشد خلاف
فرمان موکل روا بود یکی انست که کوید بنده مرا بفروش
ببهای وی کرو بکیر کرو بفروشد دیکر بفروش
و از بهاش پایندانی بستان وی بی پایندان بفروشد یا کوید
بفروش یا کوید بفروش بکواهی در دمان وی بی کواهی فروشد
یا کوید بفرمان فلانکس فروش وی بی فرمان وی فروشد یا کوید
فردا فروش وی پس فردا فروشد بیع وکیل درست باشد فصل
وکیل را روا نبود بقول ابو حنیفه که از بهر موکل چیزی خرد
و فروشد از زن خویش از پدر و مادر خویش و از فرزندان خویش
و از فرزند زادکان خویش و بقول ابو یوسف و محمد روا باشد
که از جمله کسان چیزی خرد از بهر موکل خویش مکر از مکاتب خویش و بنده خویش رحمهما الله
و مدبر خویش و مادر فرزند خویش فصل درمردی وکیل
کند در طلاق و عتاق و بدل خصومت کردن و ودیعت
باز دادن و وام موکل کزاردن اکر یک وکیل بی حضور
آن دیکر طلاق دهد یا کاری کزارد روا باشد فصل

و از زنان و بنات [illegible]

اگر دو مرد را وکیل کند به بیع یکی بی حضور دیگری این کار را
بگذارد روا نباشد در هفت مسئله بیع و شراء و مکاتبت کردن
بنده و خلع و عتاق بمال و نکاح و اجارت مسئله یکی را
وکیل کند که غریم موکل باشد تا بنده خرد و صفت بنده نکند اگر بنده
خرد کور باشد روا بود مسئله مردی را وکیل کند
تا چیزی بفروشد وکیل از بهر خود بخرد روا نباشد و هفت
مسئله است که اگر وکیل از بهر خود خرد روا باشد
چنانک زنی مرد را وکیل کند تا بفلان کس دهد وی از بهر خود
خواهد یا مردی زن خود را گوید ترا وکیل کردم تا طلاق
خود بدهی درست نبود یا مردی یکی را وکیل کند تا بنده
مرا ایمن بخش خداوند طعام مردی را گوید ترا وکیل کردم
که حلال کنی این طعام بر خود وی را نبود و اگر گوید بکسی دهد
یا ببخشد هم روا نبود

کتاب الودیعه

بدانک ودیعه امانت باشد چنانک کسی چیزی
بجای امانت نهد و آن چیز تلف شود بی قصد از نگاه
دار تاوان لازم نیاید مگر در سه جایگاه یکی آنست که
کالا را نگاه ندارد چنانک از خانه خود بیرون برد و جایی
دیگر نهد پس آن چیز تلف شود تاوان لازم آید دیگر
آنست که امانت را در کالای خود آمیزد و دزد کالا ببرد

و امانت نیز ببرد تاوان لازم آید و دیگر آنست که خداوند
ودیعت حق خود طلبد وی منع کند و کالا تلف شود ضمان
لازم آید مسئله امانتدار اگر امانت را بچهار کس
سپارد روا بود چنانک زن و فرزند و بنده و مزدور را اگر
دزد ببرد تاوان لازم نیاید مسئله اگر دو
کس صد درم سیم به ستوری بودیعت نهد پس یکی از آن دو
کس باز آید و نصیب خود طلب کند بقول ابو حنیفه بدین
کس هیچ نشاید دادن و بقول ابو یوسف و محمد نصیب
وی بوی باید دادن اما اگر ودیعت میان دو تن باشد
نیمی بدهند روا بود و اگر آن نیمه دیگر تلف شود
تاوان لازم آید بر امین مسئله امانتی بمردی سپارد
وی را گوید بزن خود مده این مودع بزن خود سپارد و تلف
شود تاوان لازم نیاید مسئله اگر گوید در این
خانه بگذار پس از بهر نگاه داشت در خانه دیگر نهد اما هم در آن
سرا کالا تلف شود تاوان لازم نیاید مسئله اگر امانت
دار بسفری شود و راه ایمن باشد و از بردن امانت با خود
بردن چاره نیست روا بود اگر امانت را با خود
بسفر برد و اگر چه تلف شود تاوان لازم نیاید اما اگر
راه نا ایمن باشد و با خود ببرد و تلف کرد تاوان لازم آید و اگر

خداوند کالا کفته باشد کی بسفر مبر و ببرد بهر حال کی باشد تاوان لازم اید اکر تلف شود مسئله اکر امین امانت وانکاه داشت بکانه سپارد بران امین اول تاوان لازم اید وبران دوم هیچ واجب نکردد بقول ابو حنیفه وبقول ابو یوسف و محمد خداوند ودیعت مخیر است خواهد از اولین تاوان ستاند و خواهد از دوم مین اما دوم عوض تاوان از امین اول باز ستاند واکر امین دوم بقصد امانت را هلاک کند تاوان بروی واجب کردد مسئله اکر کسی امانتی بکودکی سپارد و تلف شود بفعل کودک هیچ لازم نیاید واکرچه در نکاه داشت تقصیر کند واکر کودک کوچک باشد و بفرمان ولی قبول کند وبقصد تلف کند تاوان لازم اید چون بقصد تلف کند واکر بی فرمان ولی قبول کند وبقصد تلف کند بقول ابو حنیفه تاوان لازم نیاید هیچ وقتی وابو یوسف کوید تاوان لازم اید مسئله واکر کودکی مال کسی تلف کند تاوان لازم اید از بهر انک تلف مال کسی دیکری ضمان واجب کند اما در ودیعت ضمان واجب نکردد که خلل از جهت خداوند مال بوده است چنان باشد کی مردی بدست خود کالا در آب اندازد

مسئله اکر امانت بنده باشد بکودکی سپارد پس این کودک بنده را بکشد تاوان بنده در مال عاقله کودک باشد واکر دستی ببرد یا پای یا چشمی بکند تاوان در مال کودک باشد مسئله اکر ودیعت بنده کسی سپارد و هلاک کردد از جهت تقصیر تاوان لازم نیاید واکر بی فرمان خواجه قبول کند و بقصد هلاک کند تاوان لازم اید اما بروی وام باشد چون ازاد کردد واکر بنده مال کسی هلاک کند تاوان بروی واجب کردد خواجه اش را کویند تو مخیری میان این که تاوان غلام بدهی یا غلام را بدین جنایت بخداوند چیز سپاری مسئله دو تن هزار درم بودیعت بمردی سپردند پس بیامدند وهر دو دران خصومت کردند این امین کفت من دانم کی شما دو بودید اما ندانم کدام من سپرده اید ایشان کویند ما راضی کشتیم و صلح کردیم کی هر یکی ستاند از ما دو تن تو بوی دهی انکاه کی بیاید وان هزار کان را بستاند روا بود و امین انشان کی منع کند ازین طالب **کتاب العاریه** عاریت ان باشد کی کسی چیزی خواهد تا بدان کاری کند چنانک جامه خواهد تا درپوشد یا ستوری خواهد تا برنشیند یا بارکی معین برنهد یا زمینی بعاریت خواهد تا درین زمین عمارتی کند یا سلاحی خواهد کی بدان جنک کند **فصل** چهار ده

لفظ است کی عاریت بدان لفظ درست آید چنانک کوید
بخدمت تو فرا داشتم این فلان را یا این کنیزک را یا این زمین را
بخور دبز تو دادم یا سرای خود را جای تو کردانیدم این سرای
بعاریت بتو دادم یا بتو تسلیم کردم این سرای را در زندکانی
خویشتن این سرای ترا عاریت است این چیز ترا [illegible] است
یا بعاریت ترا این ستور نشاندم یا این جامه را بتو دادم تا روزی
در پوشی و این سرا بوام بتو دادم تا سالی در وی نشینی ارام
کاه تو باشد **فصل** بدانک عاریت دادن زمین
بر دو وجه است یکی آنست کی زمینی بعاریت بکسی دهد ده سال
تا در آن زمین خانه کند یا اسیابی یا دوکانی روا بود
اما بها عمارت و آلت باز دهد خداوند زمین و اکر
بکذارد تا تمامی ده سال خداوند عمارت هرچه دارد
از سنک و خشت جمله بردارد و زمین را بخداوند باز کذارد
وجه دوم آنست کی مردی زمینی بعاریت خواهد تا در آن
زمین عمارت کند یا خانه و نکوید کی چند ساله روا بود
اما خداوند زمین هر وقت کی خواهد زمین باز ستاند و کوید
تا عمارت خود بردارد و اکر قیمت باز دهد روا بود
مسئله عاریت همچنانست کی امانت اکر بی قصد
تلف شود ضمان لازم نیاید و قصد دو جنس باشد یکی آنست

که ستوری بعاریت ستاند تا فلان جایکه کی بر نشیند اکر بار
بر نهد تلف شود تاوان واجب کردد از بهر تعدی را و اکر بار
بر نهد و خود بر نشیند اما از آنجا کی کفته بود درکذرد تاوان
لازم آید اکر تلف شود دیکران باشد یکی کوید صد من
بار بر نهم و بفلان جا برم صد و ده من بر نهد و ستور را ببیند
چون صد من بار آرد شده باشد دزد چهارپای را ببرد یا بمیرد
تاوان لازم آید **مسئله** روزی جامه بعاریت خواهد تا در
عروسی در پوشد پس در آن روز در عروسی روغن بر جامه ریزد
یا آتش در افتد و جامه بسوزد تاوان نباشد و اکر کفته باشد
یک شب جامه باز فرستد و نفرستد و تلف شود تاوان واجب
کردد **مسئله** خداوند ستور طلب ستور از آن آید
مرد کوید یا آب دهم و بنشیند انکاه من خود بیارم و تلف
شود ضمان لازم آید از بهر آنک منع کرد و از خداوند باز داشت
اما بمذهب شافعی رحمة الله علیه عاریت را بآنجای باز باید
دادن و از نوعی از وجوه تلف کردد لازم آید و بمذهب ما
تاوان تفریط لازم آید و آن را قیمت کنند در آن وقت که
تلف شود آن قیمت باز دهد مثلا ستوری بعاریت ستاند
تا فلان جایکاه و در اول ستور را قیمت پنجاه درم بود چون
بفلان جایکاه رسید قیمت ستور سی درم شده بود یا هشتاد

درم آن وقت ستور را بغصب کشید قیمت آن جایگاه لازم آید
مسئله ستوری بعاریت خواهد که یک روز برنشیند و
و فلان جایگاه شود پس ستور را ببرد و در خانهٔ خود بیند دو سه روز
گفته بود نرود و ستور هلاک شود تاوان واجب گردد
مسئله اگر ستور بعاریت خواهد که ده قفیز گندم
برنهد پس ده قفیز جو برنهد یا گاورس یا برنج یا نخود روا
بود و اگر هلاک شود قیمت لازم نیاید و اگر ده قفیز
نمک برنهد یا سنگ یا خشت پخته یا چوب یا آهن
یا مس یا خشت خام و ستور تلف شود تاوان لازم گردد
مسئله اگر گفته باشد که ده قفیز بار برنهم پس یازده قفیز
بار برنهد اگر این ستور را قوت چندانی باشد که ده قفیز
بیش نتواند برگرفتن و هلاک شود تاوان لازم آید و اگر
یازده قفیز بار برتواند گرفتن و هلاک شود بنگریم که بهای ستور
چند بوده است اگر یازده دینار است یک دینار تاوان
واجب گردد و اگر بیست و دو دینار باشد دو دینار
تاوان واجب گردد و همین قیاس میکن در زیادتی
و اگر دوازده قفیز برنهد حکم وی همین باشد از ده دینار
دو دینار تاوان لازم آید **مسئله** اگر گوید مطلق
عاریت عز ده یک ماه پس در آن یک ماه هر کاری که کند روا باشد

نه آنچ طاقت دارد ستور از بار برگرفتن و برنشستن و خراب
کردن و ازدیگی بد بوی شدن اگر زنی قصه‌ای بمیرد تاوان
واجب نگردد **مسئله** اگر چیزی بعاریت دهد تا مدتی
یا کمتر یا بیشتر پس همان روز باز خواهد اگر باز نهد هلاک
شود تاوان لازم گردد از بهر آنک هر وقت که خواهد
کالای خود باز تواند ستدن چنانک کسی را قرضی دهد تا ده روز
اگر بنجم روز باز خواهد حق وی باز دهد **مسئله** اگر
اسبی یا اشتری بعاریت خواهد تا خود برنشیند اگر کسی دیگر را
پس خود برنشاند و ستور بمیرد تاوان نیمی از بها لازم آید **مسئله**
اگر ستوری بعاریت بستاند که ده قفیز جو برنهد و بفلان
جایگه برد پس ده قفیز گندم برنهد اگر ستور بمیرد تاوان لازم
آید از بهر آنک گندم گران‌تر از جو باشد **کتاب**
الهبة هبه آن باشد که کسی مر کسی را چیزی بخشد و ارکانش شرطست
ایجاب و قبول کردن و فرا گرفتن و اگر هم در آن مجلس از چیز را
بی فرمان بخشنده قبض کند روا بود اما در مجلسی دیگر باشد بی
فرمان خداوند قبض کند روا نبود **فصل** اگر کسی خواهد چیزی
بخشد و آن چیز را دیگر باز بستاند روا بود مگر در دوازده مسئله
یکی آن باشد که بر خویش بخشد چنانک مادر و پدر و جد و فرزند
و خواهر و برادر و عم و عمه و خال و خاله و هر کسی که نکاح

میان ایشان نبود و ازین جماعت بخشیده باز نتوانند ستدن
یا شوهر بزن بخشد وزن بشوهر بخشد یا آنکس عوض باز
دهد گوید که این عوض بخشیده تو یا از آنکه الا چیزی
بدل کند یا از واهب و موهوب له هر دو یکی بمیرد یا بفروشد یا بکسی
دیگر بخشد یا بنده باشد کوچک بزرگ شود یا ستوری
باشد لاغر فربه گردد یا زمینی باشد که در آن زمین عمارت
کند یا جامه باشد که بدوزد یا رنگ کند یا گندم باشد آرد کند
یا چوب باشد تخت کند یا آرد باشد نان بزد یا پست باشد
بروغن آلاید یا شیر باشد پنیر کند یا بنده باشد که وی را قرآن
بیاموزد یا پیشه دیگر و هر چیزی که از آن شکل گشته باشد
که بخشیده است باز نتواند ستدن این جمله علتها رجوع را
باطل گرداند **فصل** نه چیز است که اگر
خواهد بخشیده را باز ستاند روا بود اگر چیزی
باشد که بخودی خود قیمت وی بیفزاید چنانکه کنیزکی
باشد آبستن پس بزاید مادر را باز ستاند جز بچه را که
نستاند درختی باشد که میوه دارد درخت باز ستاند میوه
بگذارد یا جامه باشد بدوزد دوز دو خیاط و بند جامه باز
نستاند یا بسرای بخشد که بعضی از آن ویران گردد
یا عم زاده که آن خود را بخشد یا در بیماری مرگ چیزی

بوارث

بوارث بخشد وارثان دیگر را رسد که از وی باز ستانند یا غلامی
به برادر خود و بیگانه بخشد نیمه بیگانه را باز ستاند یا عوضی نستده
باشد و آن عوض در دست بد رآید بخشیده را باز ستاند یا بخشیده در
دست بد رآید عوض را باز ستاند درین جمله مسایل اگر رجوع
کند و باز ستاند چنانکه گفتیم روا باشد **فصل** اگر
کسی چیزی بخشد مر یتیم را اگر بوکالت یتیم جماعت گروه
قبض کنند روا باشد بدین رو مادر و ولی یتیم و کسی که یتیم دار
باشد و بقبض این جماعت آن چیز خود ملک یتیم گردد
مسله اگر چیزی بکودکی بخشد و او بستاند ملک
وی گردد **فصل** ده چیز است که بخشیدن آن
درست نیست و اگر باز ستاند روا باشد و اگر نستاند بخشیده
شود چیزی که با انبازی گروهی باشد یکی از نصیب خود پاره
بخشد یا بچه در شکم مادر بخشد یا شیر در پستان بخشد یا گوشت
در گوسپند بخشد یا میوه بر درخت بخشد یا کشت با بیخ در
زمین بخشد یا آرد در گندم بخشد این جمله موقوف باشد
اگر تسلیم کند چنانک جدا کند روا بود مثلا چنانکه مشاع را
قسمت کند و آنکه بخشد یا میوه از درخت باز کند و تسلیم
کند یا گندم آرد کند آنکه بخشد این چنین بخشیدن درست
باشد **فصل** بیست و دو لفظ است که هبه بدان

درست آید تو بخشیده روا باشد و اگر خواهد که رجوع کند
نتواند رجوع کردن چنانک گوید بتو دادم بتو بخشیدم
و ملک تو کردانیدم این طعام خورد تو دادم این جامه از بهر تو کردم
این جای از بهر تو آبادان کردم ترا این خرما نشاندم این
جز ترا است تا زنده ام این چیز تراست تا زنده ام این چیز
تراست تا تو زنده در انجای باشی این ستور تراست که بر نشینی
این بنده ترا بخشیدم این جز از آن توست تا زنده این بنده من
تراست و بار ماند کسان ترا بنده من از آن فلان کس راست
سرای من بخشیده ام مر فلان کس را این سرا از بهر تو آبادان میکنم
صد قفیز دادم بتو این چیز تراست از مال من هذا الدار این سرا
ترا داده ام این کالا حق تو کردانیدم این جمله الفاظ هبت باشد
اگر در آن مجلس قبض کند موهوب له حق و ملک
وی گردد کس را در آن منازعت نماند

کتاب الوقف

شرط وقف سه چیز است بقول ابو حنیفه
رحمه الله تا وقفیت درست باشد اول حاکمی بدان حکم
کند یا معلق کند بمرگ خویش چنانک گوید چون بمیرم این
جایگه را وقف کردم بر فلان طایفه اگر ایشان نمانند
آنگه بر درویشان و تسلیم آن چیز مفعول نباشد اگر در حیات
گوید من این چیز را وقف کردم تا زنده ام بدرویشان

بقول ابو حنیفه درست نباشد اگر خواهد که بفروشد
روا باشد یا وصیت کند از پس مرگ خود و بقول
ابو یوسف وقفیت درست باشد و از ملکیت وی
بدر آید و اگر چه نام درویشان نبرد یعنی اگر بر آن
جهت کی وقف کرده باشد منقطع گردد بدرویشان
صرف کنند و مذهب ابو حنیفه از سه شرط یکی آنست
که گوید من این جایگه را مدرسه کردم و وقف کردم بر فقها تا
در آنجا تفقه کنند و اگر فقیه نباشد و هیچ کس رغبت نکند که
فقه خواند بتفسیر و اخبار مشغول گردند و اگر خلق بدین
علم رغبت نکنند مستغل آن وقف را صرف کنند بدرویشان
و مسکینان غریب یا شهری و اگر این شرایط بر وقفیت یاد نکند
وقف درست نباشد **مسئله** اگر سقایه کنند از بهر
مسلمانان یا کاروانسرای سبیل که غربا در وی نزول کنند
یا زمین از بهر گورستان وقف کند یا مسجدی بنا کند از بهر
نماز این جمله از ملکیت وی بدر شود تا حاکمی حکم نکند یا از تصرف
خود بدر نکند چنانک در زمین گورستان مرده دفن کنند
یا در رباط کسی نزول کند یا در مسجد کسی نماز کند یا از سقایه کسی
آب خورد این چنین گفتن و فرمودن دستوری دادن باشد
و اجازت کردن بود بدین وقفیت از آن اگر مسجد ویران شود

وچنان گردد که اگر آبادان نیست که در وی نماز نکنند یا مسجد
آبادان باشد و حوالی مسجد ویران گردد و مردمان در آن
مسجد نماز نکنند میراث باشد از واقف اگر وارثان
وی قسمت کنند روا باشد بقول ابو حنیفه و بقول
ابو یوسف و محمد همیشه مسجد باشد هیچ کس در آن
جایگه تصرف نتواند کردن مسئله اگر واقف
تا زنده است دخل آن از خود بر دارد یا ولایت آن بخود روا باشد
مسئله اگر ستوری یا کتابی یا جنازه یا وطاء
یا جامه یا طعامی یا میوه یا غله یا کوسفند وقف کند بقول
ابو حنیفه درست نباشد و بقول ابو یوسف و محمد درست
بود

کتاب ارض الموات

قال النبی صلی الله علیه وسلم من احیی ارضا میتة فهی له احیاء
موات آن باشد که زمینی بود ویران و آن را خداوند پدید
نباشد هر که بفرمان پادشاه آن جایگاه را آبادان کند
از آن وی باشد اما اگر در اصل مالکی دارد و مالک را
قوت آن نیست که آبادان کند آن جای را یا خود جای است
که آبادان نمی گردد از بیم راه زنان یا از بیم سیل یا از بیم
یا در آن زمین مار بسیار باشد یا کژدم ماوی دارد یا موش
بن درخت را میخورد یا کرم غله را تباه میکند یا هر سالی ملخ

می زند بدین علتها از ملکیت مالک بدر نیاید و اگر خبر
دویست سال بر آمده باشد و اگر از مالک هیچ نسلی نمانده
و کسی را نداده باشد یا وقف نکرده باشد و بدان علتها که یاد کردیم
خراب گردد حکم آن به پادشاه وقت را باشد بهر کی فرماید
تا آبادان کند ملک وی گردد چندانک آبادان دارد
تصرف وی را باشد و دخل آن بر وی حلال گردد و بفرزند
وی میراث شود اما اگر خواهد که بفروشد بیع درست
نباشد مگر بفرمان امام آنگاه بیع درست بود فصل فقها را
خلافست درین مسئله که زمین مرده کدامست بعضی گفته اند
که زمین مرده آن باشد که وقتی آبادان بوده است پس خراب گشته
باشد و اثر عمارت آن پدید باشد و بعضی گفته اند که
زمینهای پیوسته آبادانی است و خراب مانده است آن
زمین مرده است اگر زمینی باشد چنانک از آنجا که
آبادانست بانگ دارند آنجا نشنوند آن زمین را حکم زمین مرده گفته
هر که بدستوری پادشاه آبادان کند ملک وی گردد (ونشان کند)
مسئله اگر مردی زمین مرده را سنگ بر چیند و سه
سال بگذارد که آبادان نکند پادشاه از وی بستاند و بکسی دیگر دهد
تا آبادان کند ملک وی گردد اما چنان کند که چراگاه
آبادانی ایشان تباه نکند مسئله اگر از نهر آب دادن شتر

و حریم گاه

درسابانی چاه کنند کرد اکر در آن چاه چهل کز از ان
وی باشد و اکر از نهر آب کوسپند باشد حریم آنجا شصت
کز از ان او باشد و اکر کاریز باشد حریم وی سیصد
کز از ان وی باشد و هیچ کس را در آن تصرف کردن نرسد
مسئله اکر جوی آب در زمین مردمان دارد
و یرا حریم باشد و کرد جوی هیچ تصرف نتواند کردن
و مسنی جوی از ان خداوند زمین باشد بقول ابو حنیفه
و بقول ابو یوسف و محمد مسنی از ان خداوند جوی باشد
مسئله اکر مردی را کاریز آب باشد یا چشمه خواهد
که مردمان و ستوران را از آب خوردن باز دارد نتواند
و اکر جوی را زیان دارد و آب کم کردد اما اکر خواهد
که کشت آب دهد و باغها نتواند جز به دستوری خداوند مسئله
جمله خلق در چهار چیز شریک اند در آب رود و کیاه
صحرا و هیزم کوه و آتش هر که نخست بردارد ملک وی کردد
اکر کسی بیاید و آن چیز را تلف کند تاوان لازم آید مسئله
اکر خداوند کاریز مردمان را از آب باز دارد و ایشان
جای دیکر آب نیابند و ضرورت باشد زور کنند اکر
حاجت باشد جنک کنند بسلاح و آب بردارند اما جهد کنند
که کسی کشته نشود و اکر کسی از ایشان کشته شود یا از خداوند

آب حکم آن چون جنگ باغی و عادل باشد و هیچ یکی دیت واجب
نیاید مسئله اکر دو مرد در راهی باشند یکی نان دارد
و دیکری ندارد و کرسنه کردد چنانک بیم جان باشد و اکر یارش
نان نمی دهد چنانک کند بی سلاح یعنی بست ولکن بزور نان
بستاند چون با آبادانی رسد تاوان نان باز دهد و در وقت
ضرورت جنک کردن مباحست از بهر سلامت جان را
و این کس که آب و نان از درمانده دریغ دارد چنانست که
قصد جان وی کرده است اکر از بهر جان جنک کند
روا باشد مسئله اکر مردی دامی در ملک کسی بنهد
و صیدی بکیرد صید وی را باشد که کرفت نه خداوند زمین را

کتاب الکفالة بدانک کفالت پایندانی
کردن بود و پایندانی بر دو وجهست پایندانی تن و پایندانی مال
اما پایندانی تن روا باشد و هر که که طلب کند حاضر کردن
واجب باشد و پایندانی را کفیل کویند و آن مرد را که پایندان دهد
خود را مکفول کویند مسئله اکر مکفول
غایب کردد کفیل را مهلت دهند تا برود و باز آید اکر
مکفول را حاضر نکند وی را باز دارند اکر مکفول بمیرد
و بدار الکفر رود و از وی ناامید کردند پایندان را از حبس
رها کنند اکر نمیرد پایندان از پایندانی بیرون آید و خداوند وام

با آبادانی بیان

بروی دعوی مالی نباشد مسئله اگر شرط کند
که مکفول را در مجلس قاضی تسلیم کند روا باشد مسئله
واگر شرط کند که درین شهر تسلیم کند پس بشهری دیگر تسلیم کند
که قاضی باشد دران شهر بقول امام ابو حنیفه از پایندانی
بدر آید مسئله واگر گوید تا ده ماه این مرد را
پایندانم که بتو سپارم اگر هفتم ماه یا هشتم ماه مکفول را باز
سپارد روا باشد واگر مکفول بمیرد پایندان هیچ واجب
نیاید فصل اما پایندانی بمال روا باشد چنانک
که دارمردی حقی ثابت باشد و پایندان دهد روا بود چنانک
گوید من پایندانم تا یک ماه یا دو ماه یا یک سال که این
وام بگزارد که مبلغ آن صد دینارست یا دویست دینار چون اجل
بسر آید صدگانه یا دویستگانه جمله لازم آید فصل
بیست لفظ است که اگر بگوید پایندان گردد و پایندان
وی بروی واجب گردد چنانک گوید پایندان شدم تن فلان کس
یا جان وی یا بجان وی یا باندام وی یا بسر وی یا بنیمه وی یا بثلث وی
یا گوید پایندان ویم یا وی برمن است یا بمن است یا گوید من
بدین رفتار روم یا تو و ویرا از من خواهی یا گوید برمن است که بتو رسانم
یا گوید برمن است که شمارا هم جمع کنم یا گوید برمن است
که او را بتو رسانم یا گوید برمن است تا بهم رسیم اما پایندان

بمال چنانست که گوید اگر فلان از تو چیزی بستاند من تاوان
بدهم واگر فلان ترا بکشد من دیت تو بدهم واگر فلان ترا
چیزی وام دهد من پایندانم یا گوید اگر فردا فلان را بتو نرسانم
برمنست که زر بدو بست یا گوید اگر فردا ویرا بتو ندهم برمن است
هزار درم چون فردا بگذرد هزار درم لازم گردد یا گوید
هرگاه که با فلان خرید و فروخت کنی من پایندانم این جمله
الفاظ آنست که پایندان گردد و حق لازم شود مسئله
بدرم درست پایندان شود پس درم شکسته دهد از پایندان
وکس نیاید طلبیدن از اصیل باید طلب کردن مسئله
مردی تن درست از بهر فرزند کوچک زن خواهد و پایندان
مهر شود اگر مهر بگذارد پدر را نرسد که از پسر عوض باز خواهد
واگر پدر بمیرد پیش از گزاردن مهر دختر مخیر است
خواهد از شوهر ستاند خواهد از ترکه پایندان واگر
پدر در بیماری مرگ پایندان شود درست باشد مسئله
اگر پایندان شود بوقت مجهول چنانک وقت میوه رسیدن
یا وقت غله بمودن از خرمن یا نوروز یا مهرگان یا خود یا ذبراید
یا باران بارد این جمله وقتها اگرچه مجهول است روا باشد
وضمان درست بود و حق واجب گردد فصل بدانک
در ده چیز پایندانی کردن درست نباشد واگر

باید آن شود همچو واجب گردد از بهر ودیعت باید آن شود
یا از بهر عاریت باید آن شود یا از بهر مال شرکت باید آن
شود یا در بیع باید آن شود یا در اجارت باید آن شود
یا در بضع باید آن شود یا در سلم کفالت باید آن شود
و غلامی که وی را ستاند فرمایند آن مال را باید آن شود
و در قصاص باید آن شود در بن جمله باید آن درست باشد
مسئله سه چیز باشد آن را لازم باید بدر آزاد اول
آنست که اصیل مال گزارد یا خداوند مال اصیل را آزاد کند یا باید آنرا
گوید من این مال ترا بخشیدم [illegible] هر وقت که این شرطها حاصل
شود باید آن از باید [illegible] مسئله اگر باید آن
مال که دارد از اصیل عوض باز ستاند مسئله اگر خداوند
مال با اصیل را گوید این مال ترا بخشیدم یا بصدقه بتو دادم
اگر باید آن دعوی کند و از اصیل طلب کند روا باشد
از بهر آنکه ملک وی گشت مسئله مردی غلامی خرد و آن
و آن غلام را بکسی دیگر فروشد از دست مشتری کسی بر
بس کسی از غلام دعوی کند مالی و حق بر وی درست کند
بر بایع اول چیزی لازم نباید مدعی دوم حق خود را از بایع
دوم بستاند اگر [illegible] باز آید مشتری را باشد مسئله
مردی بنده غصب کند و بنده بگریزد بس که وا این غلام مالی

ثابت

ثابت گردد تاوان غاصب بدهد و بنده وی را باشد تو بر آنکس
که خداوند غلام بوده است هیچ واجب نگردد مسئله
مردی بنده کسی بخرید بس بنده بگریزد مردی بیاید و بر این
بنده دعوی کند و حقی ثابت گرداند تاوان آن مرد بدهد
که بخشیده دارد و غلام وی را باشد و بر بخشنده هیچ واجب
نگردد مسئله مردی غلام بعاریت دهد کسی تا خدمت
کند بس غلام بگریزد مردی بر این غلام دعوی کند غرامت
بر این مرد باشد که عاریت شده است چون غلام بدست
آید وی را باز بعاریت دهنده سپارد و مال خود باز ستاند
مسئله مردی غلام خود را بودیعت نهد بس کسی یا که او
نهد بس مردی در بن غلام حقی ثابت کند و غلام بگریزد خداوند
حق زر از این کس بستاند که غلامی را اگر وی دارد و ودیعت
دارد و آنگاه آن از خداوند غلام حق خود باز ستاند و غلام
بوی دهند

کتاب الحواله

حوالت از آن باشد
که مردی را بر کسی وام باشد بس از آن کسی دیگر حوالت کند
روا باشد چون خصم قبول کند از حواله کننده از وام آزاد
آزاد گردد و این را سه شرط باید رضا حوالت کننده
و رضا وام خواه و رضا حوالت پذیر چون این سه
رضا حاصل گردد مال در گردن حوالت پذیر باشد

بهیچ وجه نتواند که انکار کند بعد از قبول حوالت
و خود درکردن وی حوالت کرد اما اگر حوالت
بذیرنده که وام نکزارده بود یا انکار کند و سوکند خورد و خدا
وند مال را گواه نباشد یا در حیات حوالت بذیر قاضی
وی را مفلس کردانیده باشد یعنی بافلاس وی حکم کرده
باشد بدین علت وام خواه حق خود از حوالت کننده
بستاند **مسئله** اگر حوالت بذیرفته گوید که من
مال بدان کس دادم که حوالت بمن کرد درین مسئله
قول وی نبذیرند مال از وی باز ستانند **مسئله** و اگر
حوالت بذیرفته جنسی دهد که از جنس معیوب
بد رایند هم بوی باز دهند و مال از وی بستانند **مسئله**
و اگر ~~حوالت بذیرفته جنسی دهد~~ اگر وام خواه
حق خود از حواله بذیرفته طلب کند وی گوید من
برابر وام خود حواله بذیرفتم که بر تو داشتم از وی قبول
نکنند مال از وی بستانند **مسئله** اگر حوالت
کننده دعوی کند که من ترا حوالت از بهر خود کردم تا مال
من بستانی و بمن دهی وی گوید که از بهر مالی که مرا بر تو بود
حوالت کردی قول قول حوالت کننده باشد چون سوکند
خورد که این مال از ان من است

کتاب الاقرار

اقرار کردن از عاقل بالغ درست باشد که در ازاء کرامی
نباشد و الفاظ اقرار بجاهای لفظ است مردی از کسی وام خود بستان
خواهد گوید هزار درم بر تو دارم بمن ده وی گوید فردا
بدهم یا گوید مرا بر تو هزار درم است گو بدار یا گوید
لا اعطیکها یا سوف اعطیکها یا گوید ساعطیکها یا گوید
قد اعطیتکها یا گوید امروز ندهم یا گوید نقد میکنم
یا گوید من می سنجم از بهر تو یا گوید بکر یا گوید نقد
کن یا بر سنج یا گوید فردا بر سانم یا گوید فردا کسی را بفرست تا بسنجد
یا گوید هنوز وقت بر نیامده است یا گوید که خواهد شدن
یا گوید امروز ندارم یا گوید امروز نزدیک من هیچ
نیست یا گوید امروز راست نتوانم کرد یا امروز نتوانم
بر ساختن یا گوید امروز نشناسی یا گوید شتاب
مکن یا گوید مهلت ده مرا یا گوید روزی چند
باز بس ایند از نامن ابر ده از بهر حق تو یا گوید بس تقاضا
میکنی یا گوید مرا اندوهگین کردی از بهر وام تو یا گوید
مرا لازم گشتی از بهر این قدر یا گوید مرا بدین قدر رامت
رنجانی یا گوید کدام یا گوید تا مال من باز اید یا
گوید تا غلام من باید یا گوید با من صلح کن
بجیزی یا گوید با بندان دهیم از بهر زر تو یا گو از بهر مصلحت تو باز داشته

ام

یا کوید بمن بخشیدی یا کوید بصدقه بمن دادی یا کوید
تو وزن می خواهی یا کوید مرا ترنجی زر بستانی یا کوید این
بند را بز دودی شود ادم کوید اری یا کوید این ستور مرا بعار
شود ادم کوید اری یا کوید این ستور مرا زین بر نه کوید
آری یا کوید این در سرای مرا باز کشای کوید اری
این جمله الفاظ کی بوقت سوال جواب دهد اقرار
باشد و مال لازم اید و اکر کوید انکار کند بعد از ان
درست نباشد و درین مسایل که کوید که اری غلام وی
شود و سرای از ان او باشد و ستور از ان وی باشد

فصل یازده لفظ است کی نه مطالبه کردن چون
مردی کوید و اقرار کند مال لازم اید کوید بدست خود ترا خطی
نوشتم بهزار درم یا کوید فلانرا خبر کن که ویرا بر من هزار
درم است یا ویرا آکاه کن یا بشارت ده یا ویرا کو یا کوید
کواه باش که ویرا بر من هزار درم است یا کوید فلان را
بکوید کی بر تو هزار درم دارم کوید اری یا کوید کواه
باش بروی کوید اری این جمله الفاظ اقرار باشد و مال
لازم اید و اکر بعد از ان انکار کند درست نشود و مال
باید کزاردن **فصل** ده لفظ است کی اکر مرد
کوید اقرار نباشد و هیچ لازم نیاید چنانک کوید خطی یافتم که

که فلانرا بر من هزار درم است یا کوید در شمار نامه خود چنان یافتم
که فلانرا بر من هزار درم است یا کوید خطی یافتم بدست خطی
خود یا کوید بنشتم بدست خود کی فلانرا بر من هزار درم است
یا کوید کواه مباش که فلان را بر من هزار درم است یا کوید
یا کوید کواهی ده کی فلان را بر من چیزیست یا کوید فلان را
مکو یا خبر مده کی بر من هزار درم دارد و مثل این سخن کوید
اقرار نباشد و بروی هیچ لازم نیاید **مسئله** شش لفظ است
که هر که کوید اقرار باشد بامانت باید که وفا کند و بجای
باز رساند چنانک کوید فلان را نزدیک من صد درم است
یا او را بر من هزار درم یا او را در خانه من صد دینار است
یا در صندوق من هزار درم است او را این جمله الفاظ اقرار باشد
بامانت داری **مسئله** اکر کوید فلان را
بر بنده من هزار درم است اقرار باشد بباید ادا کردن
مسئله اکر کوید نزدیک من هزار درم ودیعت قرض
یا هزار درم بضاعت قرض این دو لفظ اقرار بوام باشد لازم
اید **مسئله** اکر کوید هزار درم بقرض داد اما بمن
نرسانید یا بسلم ستدم و زر نداد یا کوید هزار درم داد
مرا اما بمن نرسانید این الفاظ او مقر باورد اید چون
شود کند خورده نرسید قول وی مصدق دارند **مسئله**

یا او را بر من صد دینار است یا کوید پیش من صد درم ودیعت است صح

اکر کوید هزار درم از تو بستدم اما دهانکردی تا که
ببردمی قول وی مصدق نداند مسئله اکر کوید
هزار درم بمن فرستادی اما من قبول نکردم قول وی مصدق
نداند هزار درم لازم اید فصل مسئله در لفظ است تا که
دو درم لازم آید چون اقرار کند چنانک کوید فلان را
برمن درمی است یا کوید درمی چون درمی یا درمی
با درمی درمی یا کوید درمی پس درمی یا درمی پیش
از وی درمی یا درمی پس درمی یا درمی پس از وی درمی یا کوید
درمی با درمی دو درم دو درم لازم اید مسئله اکر کوید
فلان را برمن درمی است بدرمی یک لازم اید مسئله اکر
کوید برمن درمی است در درمی یک درم لازم اید مسئله اکر
فلان را برمن درمهاست بسیار ده درم واجب کردد
مسئله اکر فلان را برمن درمهاست سه درم لازم اید
مسئله اکر کوید فلان را برمن مالی عظیم است دویست
درم لازم اید مسئله اکر کوید زید را برمن هزار درم است
هیچ واجب نشود از بهر آنک زید در جهان بسیار است
واکر کوید فلان را برمن هزار درم است و کوید فلان جهانام و از
کجا هیچ واجب نشود و هر اقراری که مقرله مجهول باشد هیچ واجب
نکردد چنانک کوید کی را برمن هزار درم است یا کوید کی را

درمی با وی

یا بیرا

یا پیری را یا مردی را یا زنی را یا سامی را یا بازاری را یا جوانی را
یا فلانی را یا سواری را یا پیاده را یا درویشی را یا کافری را
یا مسلمانی را و مثل این هیچ واجب نباید مسئله اکر کوید
فلان را برمن ده درم جز نه درم یک درم لازم اید مسئله اکر
کوید فلانکس را برمن صد درم است یا ماهی صد درم در حال
لازم شود مسئله اکر کوید او را برمن ده جامه است
جامه واجب کردد و در ده قول قول وی است اکر کوید هیچ
نخواستم هیچ نباشد مسئله اکر کوید او را برمن
ده اسب و دو جامه لازم اید و در ده سخن همانست که در مسئله اول
مسئله اکر کوید فلان را برمن است ده و سه
تا جامه سیزده تا جامه لازم اید مسئله اکر کوید فلان را
برمن جریبی کندم است و جریبی جو جریبی کندم و قفیزی
جو جریبی کندم و جریبی کندم و جریبی جو لازم اید مسئله
اکر کوید فلان را برمن ده و دیناری باید که بیان کند همان قدر
لازم اید که معین کرده باشد مسئله اکر کوید
فلان را برمن ده و دو دینار را اکر بیان کند دوازده دینار
لازم اید این و مسئله پایجنان لازم اید و در قیاس
آنچ بیان کند لازم اید مسئله اکر کوید فلان را
برمن ده و سه دینار است سیزده دینار باتفاق لازم اید مسئله

درجامه هم

اگر گوید فلانرا بر من ده و شش گوسپند جمله لازم آید یعنی
شش ده گوسپند اما در ده بیان لازم آید اگر گوید درم
راست نباشد و اگر گوید دینار است لازم بود مسئله اگر
گوید بر منست از آن فلان کس ده مس گوید ده خایه یا ده جوز
یا ده درم یا ده گوسپند یا ده دینار خواستم سخن وی مصدق
باشد مسئله اگر گوید فلانرا بر من چیزیست
هرچه بیان کند سخن وی راست باشد اما بسوگند مسئله
اگر گوید فلانرا بر من درمهاست لابل که دینارهاست
سه درم و سه دینار لازم آید مسئله اگر گوید
فلانرا بر من حبی گندم است لابل حبی جو هر دو حبی
لازم آید مسئله در هر اقراری که لابل در آید جمله لازم گردد
و در هر اقراری که الا در آید آخرین لازم آید چنانک گوید فلانرا
بر من ده درم است الا شش درم چهار درم لازم آید مسئله
اگر گوید که فلانرا بر من هزار درم سیاه است لابلک هزار سپید
هزار سپید لازم آید و دیگر مسایل را برین قیاس کند مسئله
بنده در دست وی باشد گوید این زن آزاد است بلکه آزاد
و نیز است پس آمد و تیر هر دو در غلام دعوی کند غلام آزاد
امیر باشد اگر گوید لفلان علی کذا کذا یازده درم
لازم آید اگر گوید کذا و کذا است و یک درم لازم آید ٥
و اگر گوید کذی و کذی صد و بست و یک درم لازم آید

مسئله

مسئله اگر گوید فلانرا بر من است از درمی تا ده درم
نه درم لازم آید بقول امام ابو حنیفه و بقول ابو یوسف
و محمد ده درم لازم آید مسئله اگر گوید هزار درم
از تو ستدم بودیعت و در دست من هلاک شد خداوند مال
گوید از من بر وستدی قول وی درست باشد چون
سوگند خورد که فلان هزار درم من بر وستده است تاوان
لازم آید مسئله اگر گوید هزار درم از تو ستدم
بودیعت و هلاک شد در دست من خداوند مال گوید
که بقرض بتو داده بودم مقر اول سوگند خورد که این هزار
درم بودیعت بود نزدیک من و هلاک شد یعنی تلف شد بر وی
هیچ لازم نیاید مسئله اگر گوید هزار درم نزدیک
من ودیعت داری مگر آنست که درم سیاه است قول وی
مصدق است بسوگند وی مسئله اگر در بیماری مرگ
بوامی اقرار کند اقرار درست باشد و از اصل مال باز دهد نیز
از ثلث و این اقرار بود و صحت ثابت شود که گواه دیگر این
بیمار در حال صحت اقرار کرده باشد اگر گواه نباشد
مقرله را اقرار متوفی که در صحت کرده باشد کفایت باشد
مسئله اگر در بیماری مرگ اقرار کند بودیعت یا بعاریت
یا بگرو یا باجارت درست باشد اقرار وی و اگر عین

برجای نباشد از ترکه وی بدهند مسئله واکر
از بهر وارث خود اقرار کند بوامی یا چیزی بوی بخشد یا از بهر
وی وصیت کند از این همه هیچ درست نباشد و هیچ بوی ندهند
اکرچه مال بسیار دارد مسئله اکر از بهر وارث
با جازت اقرار کند روا بود و اکر مهر زن اقرار کند
جمله لازم آید ما دام که مهر المثل باشد باب
الرجوع عن الاقرار رجوع از اقرار آن باشد که مردی
اقرار کند پس باز کردد از کفتار خود بعضی روا باشد و بعضی
رجوع نتوانند کردن مسئله مردی زنی را کوید من
از ماذر این شیر خورده ام یا کوید این زن ماذر من است
یا دختر من است پس کوید دروغ کفتم زن کوید چنان است
که میکوید من از آن وی هیچ نبستم پس آن زن را بزنی کند
روا بود مسئله و اکر هم بر آن اقرار باشد و آن زن را
بخواهد میان ایشان فرقت افکنند مسئله و اکر
زن همین اقرار کند که مرد کوید که این مرد از ماذر من شیر خورده است
یا پدر من است یا پسر من است پس کوید که غلط کردم یا خطا
کفتم پس همان مرد را شوهر کند و مرد کوید که از آن من
هیچ نباشد نکاح درست باشد و اکر زن بر آن اقرار
بماند و آن مرد را شوهر کند میان ایشان فرقت افکنند

مسئله اکر خواجه مر بنده را کوید این پسر من است
یا پدر من است یا کنیزک را کوید این دختر من است یا ماذر
من است پس رجوع کند کوید دروغ کفتم از وی باور ندارند و غلام
و کنیزک آزاد کردند مسئله مردی زن خود را کوید
که این زن ماذر من است یا دختر من است یا خواهر
من است پس کوید غلط کردم و خطا کفتم اکر این
زن را نسبی باشد معروف میان زن و شوهر فرقت باید
کردن و اکر زن را نسبی معروف نباشد و ماذر و پدر را
ندید شود فرقت افکنند میان ایشان مسئله اکر
از بهر مردی اقرار کند بچیزی و آن مرد انکار کند و کوید
وی را بمن هیچ نمی باید دادن پس از آن کوید اقرار وی درست
است که از رجوع راستی بنیست اقرار مقر باطل کردد و تصدیق
کردن مقر له وی را سود ندارد و هیچ لازم نیاید مسئله
مردی مجهول النسب اقرار کند که من بنده زیدم و زید کوید
بنده من نیست پس از آن اقرار کند که بنده من است این
رجوع زیان ندارد مقر بنده وی باشد مسئله اکر انکار کند
که بنده من نیست و بنده کوید که راست کفت که من
بنده وی نیستم پس از آن بسبب این بنده دعوی کند هیچ واجب
نکردد و بنده وی نباشد مسئله مردی بنده خود را

بفروشد بیع فاسد وبنده را تسلیم کند مشتری پس بایع گوید
که بنده من بمن باز ده مشتری گوید من بنده را بکسی دیگر
فروختم اقرار وی درست باشد بنده را رد کند واگر بایع
ویرا تصدیق کند بیع درست باشد بنده باز ستاند مسئله
بنده جنایت کند مجنی علیه باید بر خداوند بنده دعوی
کند که بنده تو چیزی از آن من هلاک کرده است
خداوند بنده گوید که من ویرا بفلان کس فروخته ام قول
وی مصدق نباشد گویند اگر خواهی بدین بنده جنایت
بنده تسلیم کن خواهی تاوان از مال خود بده وی بنده را تسلیم
کند ان فلان کس باید وبگوید که بنده را من خریدم بنده را بوی
باز دهند وخداوند جنایت نقصان جنایت از بایع بستاند
انکه وی با مشتری رجوع کند مسئله خواجه بنده را
ماذون کرده باشد یعنی دستوری داده است که خرید
وفروخت کند پس این بنده را وام دار بد رابد غریمان از بنده
حق خود طلب کنند خواجه گوید من ویرا بفلان
کس فروخته ام سخن خواجه درست باشد درین مسئله
غریمان غلام را بفروشند ووام خود بستانند مسئله
مردی سرای خرد شفیع بیاید وشفعه طلب کند خداوند
سرای یعنی مشتری گوید من سرای بفروختم اقرار وی درست

باشد وشفیع سرای باز ستاند مسئله مردی صد
دینار بکسی بخشد وبوی تسلیم کند پس از آن خواهد که رجوع کند
وبخشیده باز ستاند مرد گوید من آنچه من بخشیدی فروخته ام
اگر مشتری حاضر باشد که اقرار کند خریده حالی بخشیده
باز ستاند اگر مشتری بیاید دعوی کند که من خریده ام
همان چیز را خداوند اول باز دهد واورا بدین کس که
فروخته است هیچ دعوی نباشد مسئله مردی بنده بفروشد
وآن بنده در آن وقت هیچ نگوید پس از آنک فروخته باشد
گوید من آزادم سخن وی باطل باشد مسئله واگر
بنده را مزدوری دهد یا گرو کند یا بدل خلع دهد یا بمهر
زن دهد یا بکسی بخشد یا بصدقه دهد وی را وآن بنده در آن
حالت که خواجه دادم اورا وی خاموش می بود پس از آن
در دست آنکس که هست دعوی کند که من آزادم دعوی
وی باطل باشد واگر خواجه گواه کند آزادم مسئله اگر
گوید فلان را بر من چندین من یا چندین قفیز یا چندین کالا یا
چندین گز کرباس یا چندین جامه یا چندین برده یا چندین
چهارپای از وی بیان طلب کنند هر بیان که کند وشنو کنند
که خود همان باشد مسئله اگر گوید فلان را بر من
هزار درم انگاه گوید که نسیم قلب خواستم یا نبهره از وی باور ندارند

سیم شهروان لازم آید مسئله اگر گوید فلان را
بیش من شهریست شغ و نیام و حمایلی لازم آید

باب اقرار کردن بیمار

اگر بیمار در بیماری مرگ از بهر
بیگانه اقرار کند بجمله مال خود از آن بیگی درست آید و اگر
بسبب مال وصیت کند درست باشد نخست گور و کفن
وی و جهاز وی بکنند پس وامها گذارند آنگاه هرچ بماند از آن
سیکی بدان کس دهند که وصیت کرده باشد مسئله اگر
بیمار اقرار کند از بهر وارث خود که مرا بفلان صد دینار داد نیست
یا بر وارثی وامی دارد گوید حق خود از وی بستدم هر دو
اقرار درست نباشد مگر گواه بگذرانند که آن اقرار درست
است آنگاه روا باشد مسئله اگر بیمار در حق
وارث اقرار کند بمالی پس از بیماری برخیزد و تن درست
گردد آنگه مر آن مال از ترکه وی بدین وارث
دهند مسئله اگر از بهر بنده وارث خود اقرار
کند که مرا صد دینار بوی دادنیست پس از آن بیماری برخیزد
و تن درست گردد آنگاه بهر صد دینار لازم آید مر آن
غلام را مسئله بنده باشد بیمار پس در بیماری اقرار کند
که پسر مرا بر من صد دینار وام است و هم در آن بیماری وی را
آزاد کند و از آن بیماری برخیزد یا بمیرد از آن صد کانه

هیچ واجب نگردد مسئله بیماری اقرار کند از بهر زن
خود که مرا صد دینار زر بدین زن دادنیست بیشتر زن را
طلاق بائن دهد و دیگر بار باز خواهد و بیمار نمیرد از آن
صد کانه هیچ لازم نیاید مسئله اگر در حق کسی
بنده ی یا فرزندی یا زنی یا خواجه اقرار کند در حال بیماری
روا باشد چنانک اقرار کند که فلان بنده من است یا فرزند
من است یا خواجه من است یا زن من است اقرار درست
باشد و ایشان از مال او میراث برند مسئله اگر
زن بیمار اقرار کند که فلان بنده من است یا خواجه
من است یا شوهر من است اقرارش درست باشد اما اگر
گوید پسر من است درست نباشد مگر که شوهر گوید
چنان است که اقرار کرده است یا گواهان گواهی
دهند مسئله اگر بیمار اقرار کند که فلان کس برادر
من است یا عم من است اقرار وی در نسب درست نباید اما
اگر بیمار را وارثی دیگر نباشد میراث بدین برادر
و عم دهند از جهت اقرار وی

باب الاستثنا

بدانک اگر مردی استثنا کند در اقرار استثنا درست
باشد و استثنا آن باشد که در میان سخن گوید چند
این چیز یا مگر آنچ پس اترا استثنا خوانند چنانک گوید بندگا

من آزاد جز سه تن همه آزاد شوند مگر سه تن که آزاد نکرده بود دیگر
آنست که سوگند خورده که من گوشت نخورم مگر گوشت
مرغ یا در سرای کس نشوم مگر در سرای فلان درین استثنا
مگر گفته باشد گوشت مرغ تواند خورد و در سرای فلان کس
در تواند شدن مسئله کنیزکی را آزاد کند آبستن یا بخشد
یا بمهر زن دهد یا بما ذون خلع کند و در وقت آزادی گوید
این کنیزک آزاد کردم جز بچه که در شکم وارد یا بتو دادم جز بچه
بتو بخشیدم جز بچه درین مسایل بچه از آن کس باشد
جز در فروختن که بیع فاسد باشد اگر بشرط فروشد مسئله
اگر سرای یا جارت گیرد یا زمینی و در مزد آن کنیزکی
دهد آبستن و شرط کند که بچه از آن من باشد هیچ واجب
نگردد بچه و ماند از آن اجر باشد مسئله اگر در دعوی
کند صلح کند و کنیزکی آبستن بدهد در صلح و شرط کند که بچه
از آن او باشد شرط درست باشد و چیزی لازم نگردد
مسئله و استثنا چنان باید که در جنس از چیز باشد
تا درست باشد و اگر خلاف جنس مستثنا باشد روا نبود
چنانک مردی گوید مرا بفلان کس صد درم می باید دادن
مگر دیناری صد درم لازم آید و اگر گوید مرا بفلان
کس صد درم می باید دادن مگر پنج درم نود و پنج درم لازم

آید و جمله مسایل را برین قیاس می باید کردن چنانک
مردی گوید مرا بفلان کس ده دینار می باید دادن مگر ده درم
هر ده دینار لازم گردد و اگر گوید بفلان کس
ده دینار دادنی است جز دو دینار هشت دینار لازم آید
اگر گوید این سرا از آن فلان کس است مگر این بیت
این استثنا درست نباشد و سرا از آن فلان کس باشد با همه
بناها آن مسئله اگر گوید این سرا از آن
منست و زمین از آن فلان کس اقرار درست باشد و زمین
از آن فلان کس بود و عمارت از آن وی باشد فلان کس را در عمارت
دعوی نبود مسئله گوید فلان را بر من هزار درم است
الا نه صد درم الا هشت صد درم بروایت ابو حفص نه صد
و پنجاه درم لازم آید و بروایت ابی سلیمان نه صد درم
لازم آید مسئله اگر گوید فلان را بر من
هزار درم است الا هزار درم لازم آید مسئله اگر گوید
فلان را بر من هزار درم است ان شاء الله هیچ لازم نباید مسئله
گوید فلان کس را بر من هزار درم است استغفر الله هزار درم لازم
آید مسئله اگر گوید من از فلان جامه در جامه غصب
کردم دو جامه لازم آید مسئله گوید فلان کس را بر من است
جامه در جامه دو جامه لازم آید بر مقید کتاب

مراد درم

الشرکة شرکت انبازی کردن باشد در خریدن و فروختن و این شرکت بر دو وجه است انبازی کردن در متاع و قماشات این چنین شرکت روا باشد اگر یک هنباز چیزی خرد یا فروشد بی حضور یار روا باشد مگر چیزی خرد که حرام باشد آنگاه آن درست نباشد دیگر هنبازی در املاک است و آن چنان باشد که ملکیت بی وکس میراث رسد و بخش نکنند یا بی وکس ملکی خرند بانبازی و درین انبازی بی دستوری یکدیگر تصرف کردن روا نباشد اما شرکت در متاع و قماشات بر چهار وجه است شرکت مفاوضه است و شرکت عنان و شرکت پیشه است و شرکت تن است اما شرکت مفاوضه آن باشد که دو مرد دو عاقل و بالغ و آزاد هر یکی مالی دارند چنانک بقیمت هر دو برابر باشد مثلا هر یکی هزار دینار دارد درم آمیزند و دران خرید و فروخت کنند و بسود و زیان برابر باشند و چنان باید که در دین و در عقل و آزادی برابر باشند چنانک یکی انباز آزاد باشد و یکی بنده و یکی عاقل باشد و یکی دیوانه یا یکی مسلمان باشد و یکی کافر این چنین شرکت درست نباشد و چون انباز شوند باید که هر یکی مر دیگری را اجازت دهد تا که هر چه روا باشد

خرد و بفروشد و تصرف کند هر چه خدای روزی کند هر یکی در می بردارند و نان و آب ایشان و مزد و ران ایشان و مزد دکان و کرا ستوران از میانه بود و نان عیالان و جامه خود هر یکی از کیسه خود کنند و نیز باید که آن وقت جدا شوند که مالها هر دو جمع کرده باشند اما اگر انبازی چنان کنند که در شهر خرید و فروخت کنند بسفر رفتن و کالا بردن روا نباشد و اگر هنبازی مزدوری بدارند از بهر کار کردن روا باشد اما شرکت عنان آن باشد که یکی هزار درم دارد و یکی پانصد و یکی بصارت خرید و فروخت دارد و یکی ندارد آنگه بران شرط هنبازی کنند که هر چه سود باشد یکی سه درم یا دو درم یا پنج درم بردارد روا بود و اگر هنبازی چنان افتند تا که هر کسی مال خود در دست خود دارد و تصرف کند روا باشد اما شرکت پیشه چنان باشد که دو درزی یا دو کلاه دوز یا دو زرگر یا دو آهنگر هنباز شوند بران شرط که هر چه خدای روزی کند هر یکی چند بردارد روا باشد و اگر یک هنبار کار کمتر کند از سیم وی کم نشاید کردن و اگر در دست یک یا چیزی ماند از کار مردمان و خداوند کار از هنباز دیگر طلب کند روا باشد اگر سیم هنباری سنده باشد و کار مرد دیگری را فرماید روا باشد

اما شرکت وجوه آن باشد کی دو تا داشت هنباز شوند
در آنک خرید و فروخت کنند از کالای مردمان (مفلس)
و هرچ خدای تعالی روزی دهد میان هردو درم درم باشد
روا بود و زیادت روا نه چنانک گوید من درمی
ستانم تو درم اما اگر بگوید هرچ من خرم سود آن مرا
و هرچ تو خری سود آن ترا باشد و اگر شرط کنند کی
من ده درم کالای خرم و تو پنج درم سود دو مرا و یکی ترا هم
روا باشد **فصل** و هنبازی کردن در گیاه آوردن
و هیزم و وخشو شکار کردن این جمله هنبازی درست
نباشد و هر کی چیزی بدست آرد ویرا باشد **مسئله**
اگر یکی را استر باشد و دیگر را اویر خداوند را ویر گوید
استر بمن ده تا پشت آبی کنم و هرچ بدست آرم قسمت کنیم این هنبازی
درست نباشد و سقا هرچ آرد ویرا بود و مزد استر لازم گردد
مسئله هنبازی کردن در تاختن و دزدی و غارت کردن
روا نباشد و هر کسی کی بدست آرد ویرا بود **مسئله** و اگر
از آن دو هنبازی شرکت آن روا باشد کی بمیرد
یا یکی مرتد شود شرکت باطل گردد **مسئله** اگر یکی را از دو
هنباز وامی باشد یا زکوة بی دستوری شریک گذاردن
روا نباشد **مسئله** اگر مردی مال بکسی دهد و شرط

شرکت مضاربه باشد

کند که سود ما بر آزان من و تو کار میکن هرچ سود باشد سه
من او یکی ترا یا دو مرا و یکی ترا این چنین روا باشد و اگر گوید
از سود صد دینار پانجاه دینار بمن ده باقی ترا این شرط درست
نباشد **مسئله** اگر هزار دینار بمردی دهد گوید
خرید و فروخت میکن و هر سال صد دینار پانجاه دینار بمن ده
این چنین روا باشد هیچ نشاید ستدن **مسئله** هر چند
مضارب را نشاید کردن اگر چه خداوند مال گفته
باشد هرچ خواهی میکن و اگر زین همه کاری کند تاوان
لازم آید مگر خداوند مال دستوری دهد کی چنین کند
و معین کند چون وام دادن و وام ستدن کی بمال مضاربت
بگذارد سفتجه ستدن یعنی از شهری بشهری بسفتجه کند از مال مردمان
باز دهد و چیزی کی مردمان نخرید آن رغبت نکنند و از مالی
مضاربت بنده آزاد کنند و مکاتب نکند و صدقه نکند و ما در
فرزند نکند و کنیزک را بی دستوری خواجه بشوهر نه دهد
این جمله کی یاد کردیم نتواند کردن و اگر کند تاوان بروی
لازم آید هیچ مالی نباشد اما بنده آزاد گردد و تاوان بر دوست
باشد **فصل** ده چیز است کی مضارب کند روا باشد
و اگر چه خداوند مال نگفته باشد کی آنچ مصلحت دانی
میکن از ودیعت نهادن و بضاعت دادن و عاریت

دادن و خانه بکرا گرفتن از بهر حفظ مال او و بنقد و بنسیه فروختن
و بوکیل کار فرمودن و بنده مضارب را دستوری
دادن تا خرید و فروخت کند این جمله اگر چه خداوند مال
نگفته باشد که هیچ خواهی بکن روا باشد مسئله
اگر خداوند مال ویرا گوید چنانک دانی میکن روا باشد
مسئله که بکند اول در مال خود درامیزد و کسی دیگر را انبار
کند و مضاربت بدست آرد و مال بعضی بوی دهد روا باشد
اما اگر خداوند مال شرط کرده باشد که سود میان ما بنیم
و بدین مضارب نیز همین گفته باشد که هیچ سود کنی مال
میان ما دو بنیم مضارب دوم سود بخداوند مال دهد
و مضارب دوم را هیچ نرسد مسئله و نان و آب
مضارب تا در شهر باشد از کیسه خویش باشد و چون
بسفر رود از بهر بازرگانی از میانه باشد مسئله ٥
چهار چیز مضاربت را فسخ کند مرگ و مرتد شدن
و بدار الکفر رفتن و حجر کردن مضارب و دیوانگی این جمله
عقد مضاربت را باطل کند

کتاب الشفعة

بدانک شفعه آن باشد که مردی سرای بفروشد که میان
دو کس باشد هر دو از محله دیگر و این قبا از راخبر نکند مثلا
نیم سرا یا یک خانه از سرای بصد دینار زر بفروشد و زر بستاند
و سند بسیار چون یا روز بخبر شود باید که در ساعت شفعه
طلب کند گوید من شفعه میخواهم درین بیع که من حقترست
از ان فلان کس قاضی بفرماید مشتری را که سرای بدین شفیع تسلیم
باید کردن نیز بدان قیمت بدین شفیع دهند و مشتری را
نرسد که خصومت کند و گویند نیز و دیم و اگر شفیع از آن
یک تر باشد همسایه را شفعه رسد و اگر غایب باشد
آنجا که هست پیش قاضی شود و دعوی کند و شفعه و گواه
بگیرد که من شفعه خواستم و سجل قاضی بستاند و بیاید و بها
بدهد و سرا باز ستاند و اگر چون بشنود که فلان سرا را
بفروخت جای گواه برنگیرد و نیاید هم در ان ساعت
از بایع و یا از مشتری شفعه طلب نکند و اگر نه بر سر سرای
شود و گوید که مرا درین شفعه است شفعه وی باطل
گردد مسئله شفعه جز در عقار و در چیزی دیگر واجب
نیاید و عقار باز جز است دیه و کاریز و باغ و زمین
و کاروانسرای و دکان و گرمابه و آسیا و خرمن گاه و خانه
اگر از ین چیزها یکی را بفروشد سه کس را شفعه رسد اول آنکس را
که در ملک شریک است و اگر وی نخواهد همسایه را و اگر وی
نخواهد آنکس را که راه گذر وی بود برین سرای و در بها همان لازم آید
که مشتری خریده باشد و اگر مشتری گوید من بهزار درم خریدم

شفیع گوید بپانصد خریده قول قول مشتری باشد و اگر
مشتری انکار کند و چنین گوید من این مرد را درین شهر
حقی نشناسم و شفیع گواه ندارد مشتری را سوگند دهد قاضی
که فلان را که شفاعت میکند درین ملک وی را حق شفعت
ندانی اگر سوگند خورد شفعه باطل کرد مسئله و دون
شفعه جهود و ترسا یکسانند و اگر بایع و مشتری ذمی باشند و شفیع مسلمان
و ایشان بیع بخمر کنند مسلمان قیمت خمر بدهد

مسلمان و ذمی

فصل پانزده چیز شفعه را باطل کرداند اول آنست که چون
بشنود گواه برنگیرد و دیگر صلح کند شفیع بانداک و بسیار
شفعه باطل کرد یا شفیع بمیرد یا شفیع چون بشنود گواه
گیرد که من شفعه نخواهم اما بنا باید و از بایع و مشتری شفعه خواهد
و گواه برگیرد و شفیع در ضمان برخود گیرد یا مشتری را گوید
بمن فروش یا بمن بخش یا مرا بکرو گیر یا بودیعت نزد من بسپار یا بپانصد هم
بمن ده یا گوید در من بشود هم مشتری را تقاضا مکن یا خاموش باشد
یا مشتری زر بگزارد این جمله شرایطی یاد کردیم شفعه را
باطل کند و بعد از آن تو لند که شفعه خواهد کتاب

الاجارات ٢٩

اجارات آن باشد که چیزی
باجارت گیرد از بهر آن تا منفعت بردارد از آن چیز چنانک
جامه تن پاشتو یا خانه یا گرمابه یا کشتی یا آسیاب یا عصار

خانه یا زمین یا کاروانسرای و فراش و خیمه این جمله را اجارت
درست باشد اما بسه شرط یکی گوید که تا کی و مزد چند
و بدین چه کار خواهم کردن مثلا اگر سرای بمزد گیرد و بگوید که
در ان سرا چه کار خواهم کردن و اگر زمین باشد بگوید چه خواهم
کاشتن و اگر ستور بود گوید چه بار خواهم نهادن و اگر
جامه باشد بگوید که در خواهد پوشیدن و اگر غلام باشد
بگوید که چه کار خواهد کردن و هر چیزی را همچنین
صفت کند تا اجارت درست آید و اگر خلاف شرط کار کند
عقد اجارت باطل کردد اما اگر گوید که
من برین چهارپای خواهم نشستن آنگاه کسی دیگر را برنشاند چهارپا بمیرد
تاوان لازم آید مسئله بدانک مزدور بر دو وجه باشد مزدور
خاص یعنی که یک کس را خدمت کند و مزدور مشترک است یعنی
دو کس را یا بیشتر خدمت کند یا کار کند چنانک درزی و کازر
و رنگرز و زرگر این چنین پیشهای که از هر کسی کار کند روا باشد
و آنچ در دست وی باشد امانت باشد اگر بی قصد وی تلف
شود تاوان لازم آید اگر از بهر مزد دیگر و گیرد و تلف شود تاوان
لازم نگردد و اگر در کوفتن و یا در رنگ کردن یا در پوشیدن کار احتیاج
تلف کند تاوان لازم آید و اگر ستور بمیرد یا سیلی و بران
کردد بی قصد مستاجر مزد آن قدر که داشته باشد لازم آید

وعقد اجارت باطل گردد مسئله ومزدور خاص آن باشد
که مزدوری بکرد ماهی یا سالی تا خدمت وی کند یا شبانی کند
اگر در دست وی چیزی تلف گردد بی قصد وی
تاوان لازم نیاید واگر بقصد هلاک کند ضمان واجب
گردد مسئله اگر در دیهی شبانی باشد یا گاوبانی که چهار
پای دیگر را جمله بصحرا برد این نیز مزدور مشترک باشد اگر
بوقت آب خوردن و علف خوردن بصحرا گوسفندی را
سر وزند یا لکد وکشد تاوان بر شبان لازم آید مسئله اگر
چهارپای خواهد مردن بی دستوری خداوند نشاید کشتن
واگر بکشد خداوند گوشت راضی نگردد گوشت شبان را
باشد و بهای آن بر چهارپا لازم آید اما قیمت وقت کشتن نه
وقت صحت مسئله اگر خربنده ستور را می
راند و ستور بیفتد چیزی بشکند تاوان بر خربنده لازم گردد
مسئله اگر حمال را پای بلغزد و بیفتد چیزی بریزد
یا بشکند تاوان لازم آید بر حمال مسئله اگر سرای
بمزد گیرد تا در وی نشیند هر کاری کند روا باشد
جز آهنگری و گازری و خراسی و دباغی این جمله صنعتها بنا را زیان
دارد مسئله مردی سرای خود بمزد دهد اگر خواهد
که هر روز کرای سرای بستاند روا بود اگر خواهد

ولله الولی
غنیه

هر هفته واگر خواهد هر ماه مسئله اگر خشت زن را
بمزد گیرد تا خشت زند مزد آنگاه لازم آید که خشت خشک
گردد و توده بر هم نهد بقول ابو یوسف و محمد و بقول ابو حنیفه
چون خشت را بپای کند مزد لازم گردد مسئله اگر
چهارپای بکرا ستانند و نگویند مطلق که کدام کس بروی خواهد
نشستن هر که را بر نشانند روا بود و حکم اجاره همین است مسئله
اگر ستور بمزد گیرد تا فلان جایگه پس از آن جا در گذرد
و تلف شود تاوان لازم آید مسئله اگر ستور را از
موعود بیشتر برد و بسلامت باز آورد کرا زیادت ندهد
مسئله اگر عذری در پیش آید مستاجر را روا باشد
که عقد اجارت را فسخ کند چنانک زمینی باجارت بستاند
تا تخم کند پس گاو نیابد و تخم ندارد این عذر باشد عقد اجارت
فسخ کند اما اگر ارزان تر از آن کرا یابد این عقد اجارت
نتواند فسخ کردن مسئله اگر ستوری بکرا گیرد
تا فلان جایگه چنانک تا ده روز برود و باز آید پس ستور بستاند و در
خانه بندد تا ده روز بگذرد ستور خداوند باز دهد کرا
واجب نگردد واگر ستور بمیرد تاوان لازم آید مسئله
ستوری بکرا گیرد تا فلان جایگه چنانک بیست فرسنگ باشد
پس بدان راه نرود جایگاهی دیگر رود چنانک ده فرسنگ باشد

اگر ستور بمیرد تاوان لازم گردد از بهر آنک خلاف شرط کار
کرده است و کرا واجب گردد مسئله مردی ستوری
بکرا ستاند تا فلان جایگاه پس بر راه راست نرود و براهی رود
که خوف ناک بود اگر ستور هلاک شود تاوان لازم آید
و کرا بیفتد از بهر آنک کرا و تاوان هر دو بهم جمع نشود و اگر
ستور بسلامت برساند کرا واجب گردد مسئله اگر
با ستور پیاده برود و برنشیند و بار نهد و بدان جا رسد
که شرط کرده است کرا لازم آید مسئله سرایی بکرا بگیرد
تا یک سال که در وی نشیند و کلید از خداوند بگیرد
و تا سالی دیگر آن سرای نشیند کرا واجب گردد و اگر
کسی وی را از نشستن باز دارد چنانک پادشاه معملک و کلید
بدست وی نداده باشد کرا واجب شود مسئله اگر
چیزی را نادیده بکرا گیرد چون ببیند وی را ناپسند آید
خواهد که بستاند روا باشد و اگر عیبی ظاهر گردد
عقد اجارت را فسخ کند روا باشد مسئله اگر پیشه
کاری را بفرماید تا از بهر وی کاری کند چنانک موزه
دوزی و رنگرز و درزی و آن کار را دزد ببرد یا آتش
بسوزد تاوان لازم نشود و مزد نباید دادن و اگر کار
تمام کند و بگرو مزد باز گیرد و هلاک شود مزد واجب

گردد و تاوان نباید دادن بقول امام ابو حنیفه و بقول
ابو یوسف و محمد تاوان لازم این مسئله اگر استاد کار
بشاگرد فرماید کردن و در دست شاگرد سوخته
گردد یا تباه کند تاوان بر استاد واجب آید نه بر
شاگرد مسئله سرای بمزد دهد تا سالی پس
بفروشد بیع درست باشد اما تا سالی در دست مستاجر
بگذارد آنگاه تسلیم کند و اگر مشتری صبر نکند تا سال
عقد بیع فسخ کند و اگر مستاجر از بیع رضا داد و از سالی
باقی مانده باشد مزد سرای باز گیرد و سرای بمشتری تسلیم کند
مسئله و اگر آن سرای را کی بمزد داده است از بهر کسی
اقرار کند اقرار درست باشد اما تا مدت اجارت نرسد
نباید سرای تسلیم نکند مسئله اگر کاروان سرای بمزد
گیرد و نگوید کی در وی چه کار خواهم کرد همه کاری تواند کردن
جز سه کار آهنگری و قصاری و طحانی مسئله اگر
مردی را بمزد گیرد تا فلان جایگه چاهی کند پنجاه گز بالا و پنج گز
پهنا پس ده گز بکند زمین چنان سخت باشد کی نتواند کندن
یا زمین سست باشد کی مزدور بترسد از افتادن چاه مزد ده گز
بستاند و باقی بگذارد مسئله پانزده چیز است که
در آن مزد گرفتن روا نباشد در حج مزد بر امر دیگر د

تا از بهر وی حج کند و عمره و امامت و موذنی و مطربی و نوحه
کردن و شعر ای برای مزد گرفتن و کد اگرفتن بند
بگرا بند و مرغزارها بگرا گرفتن و صحرا از بهر علف خوار
بگرا گرفتن و درختستان و بستان بگرا گرفتن یا میوه بر درخت
بخرد پس درخت را بگرا گیرد تا میوه برسد یا آسیابان را
بگرا گیرد تا جو وی را آرد کند و مزد وی در جو و قفیزی
آرد دهد یا زرعی بخرد در زمینی پس زمین را بگرا گیرد
تا آنگاه کی کشت برسد این جمله شرطها کی یاد کردیم در اجارت
درست نباشد و اجارت باطل باشد و اجرت لازم نیاید مسئله
ده چیز است کی عقد اجارت فسخ کند مرگ و ویرانی جایگاه
و آب باز افتادن از زمین و بریدن آب از آسیا و خداوند
ملک وام دار گردد چنانک همان ملک را کی بگرا داده است
بباید فروختن و انتقال ملک است کی از دست وی بدیگری شود
یا مرتد گردد و بدار الحرب شود و حکم کی قاضی خداوند ملک را
یا مستاجر را حجر کند و سفر چنانک مستاجر خواهد کی بسفر
رود یا مکاری بیمار گردد یا ستور بیمار گردد یا مرد مفلس شود چنانک
دکانی بمزد گیرد تا بزازی کند پس مال از دست وی بشود
و مفلس گردد عقد اجارت باطل گردد این جمله
علتها کی یاد کردیم عقد اجارت را فسخ کند و چند آنک داشته

باشد مزد بدهد و باقی را بگذارد و سرای تسلیم کند کتاب
المزارعة امام ابو حنیفه رضی الله عنه گفته است
در مزارعه شرط کردن نیمه و سیک و چهاریک باطل
باشد و ابو یوسف و محمد گفته اند کی مزارعه روا باشد چون
مدتی معلوم کنند یعنی ده ماه یا هشت ماه یا یک سال
زمینی کشتاورزی بستانند تا هیچ بکارد میان برزگر و خداوند
زمین باشد بانبازی فصل بدانک مزارعه بر چهار وجه
باشد چنانک زمین و تخم از آن یکی باشد و گاو و مزدوری چون
داشتن و درودن از آن دیگری روا باشد و چنانک شرط کرده
باشد نیمی یا دو دانگ واجب گردد هر چه بردارند وجه ۲
اگر زمین از آن یکی باشد و گاو و تخم و مزدوری از آن
دیگری هم روا باشد وجه ۳ اگر زمین و گاو از آن
یکی باشد و تخم کردن از دیگری این شرط باشد مزدوری را تخم باز
دهد و مزد کار این جمله وجوه بقول ابو یوسف و محمد است
اما بقول ابو حنیفه این شرطها هیچ درست نیست صحت
مزارعت آنست کی مردی زمین بمزد گیرد باجرتی معلوم و هیچ
بکار دار آن وی باشد اگر زمین بر دهد و اگر ندهد وی را باشد
مسئله بقول ابو حنیفه اگر تخم و زمین از آن یکی باشد
و گاو و کار کردن از آن دیگری دخل خداوند زمین را باشد

وخداوند گاو و کار را اجر المثل دهند یعنی مزد گاو و کار
کردن بوی دهند **مسئله** و اگر تخم و کار از کشاورز
باشد و زمین و گاو از خداوند زمین هر چه حاصل شود
مر برزگر را باشد مزد گاو و زمین خداوند زمین دهد **فصل**
یازده چیز است که اگر بر کشاورز شرط کند مزارعت
باطل شود درودن و کوفتن و پاک کردن و برداشتن
و بار کردن و بخانه وی بردن و خرمن کردن و کاه
همه خود بر گرفتن و مزد آب دادن و مشتی جو بها عمارت
کردن و زمین را آب دادن و عمارت کردن این جمله شرایط
عقد اجارت فسخ کند **فصل** پنج شرط است که اگر
با خداوند زمین کند عقد اجارت باطل نکند پاک کردن
زمین و بهر کشتن دراند اختن و بهاء آب دادن و عمارت مسنی
کردن و غله بدرودن این جمله شرطها بر خداوند زمین واجب
گردد

باب المساقات

بقول امام ابو
حنیفه رحمه الله علیه مساقات درست باشد و بقول
ابو یوسف و محمد روا باشد و مساقات آن باشد که
مردی باغی یا رزی بکسی دهد که در آن باغ کار کند سیکی یا چهار
یکی بوی دهد از هر چه در آن باغ باشد بقول ابو حنیفه
باطل بود این شرط و بقول ابو یوسف و محمد روا بود و اگر

شرط کند خداوند باغ که از اصل هزار من یا دو هزار من
بردارم باقی را سپیک بنو دهیم این شرط مساقات را باطل کند و هر جا
که مساقات باطل گردد مزد ورا اجر المثل واجب
گردد **مسئله** مساقات در خرما زار و خیار زار و بادنجان
و شلغم زار و باغ میوه و رز انگور و بستان تره بقول ابو یوسف
و محمد روا باشد چون هنوز کوچک بود اما اگر رسیده
باشد مساقات درست نبود و اگر در مساقات
مدت کار معلوم نکند چنانکه گوید شش ماه و ده ماه درست
بود

کتاب اللقیط

لقیط آن باشد
که کودکی را در شهری یا در دهی بیابند و مادر و پدر وی را
نشناسند حکم وی حکم آزادان باشد و نفقات وی بر بیت المال
باشد و این کودک بر دیگر آنکس باشد که یافته بود مگر در
دو مسئله یکی آن باشد که ذمی کودکی یابد در شهری
یا در دهی که در آنجا مسلمانان باشند کودک را از دست وی
بیرون کنند و حکم مسلمانی کنند و اگر در شهر کافران
باشد یا در دهی که همه کافر باشند یا در کنشت جهودان یا در
کلیسای ترسایان آن وقت حکم آن کودک بر دین یابنده
کنند **مسئله** اگر کودک را از زنی یابد و بگوید
که این فرزند من است نسب ثابت نگردد **مسئله** اگر

زر دعوی فرزندی کند و بر قرابتی چون پسرک بزرگ شود
ویرا شوهر کند روا بود و اگر مرد باید و دخترک
باشد چون بزرگ شود زنی خواهد روا بود مسئله و اگر
در میان کودک همیانی زر باید از آن کودک
باشد

٣٢ کتاب جعل الآبق

جعل الآبق آن باشد که بنده از خواجه بگریزد سه روزه راه
برود مردی ویرا باز آرد چهل درم نقره جعل وی باشد که
خداوند غلام بدین مرد دهد که غلام آورده است
و اگر سه غلام وی باز آورد صد و بیست درم نقره لازم آید
و اگر غلام را بیابد و بجز دو گواه برگیرد که این غلام را
از بهر آن می گیرم که بخداوندش باز دهم و غلام بمیرد تاوان
لازم نیاید و اگر غلام بمیرد و گواه برنگرد تاوان لازم آید
مسئله اگر گریخته که ویرا آبق گویند مدبّر باشد
یا مادر فرزند جعل درم لازم آید مسئله اگر بنده را
باز آرد خداوند بنده مرده باشد جعل لازم آید مسئله
اگر غلام را دو خواجه باشد هر خواجه بقدر ملک
خود جعل بدهد مسئله اگر سه روزه راه کمتر گرفته
باشد بر حساب مسافت جعل بدهد چنانک اگر دو روزه
راه باشد یا یک روزه راه باز آرد ده یا پانزده درم بدهد

مسئله اگر از بهر جعل بنده را گرو کند و بنده بمیرد تاوان
لازم نیاید مسئله اگر پسر بزرگ باشد و در عیال
پدر نباشد بنده پدر را باز آرد جعل لازم آید مسئله اگر
مکاتب را باز آرد جعل واجب نگردد

٣٣ کتاب اللقطة

لقطه آن باشد که مردی کالایی یابد در راهی
یا در صحرایی و خداوند کالا پیدا نباشد اگر ایمن بود از خود
ایمن است از خیانت باید که بردارد و از بهر خداوند کالا
نگه دارد اگر ده درم ارزد مدت ده روز نگاه دارد و
منادی بگوید تا بانگ دارد اگر خداوند پدید
نیاید بنام وی بصدقه دهد بران نیت چون خداوند باز
آید بیم بوی دهد و ثواب صدقه ویرا باشد و اگر قیمت
کالا بیشتر از ده درم باشد یا صد درم باشد سالی
نگه دارد و اگر زیادت باشد دو سال و اگر
زیادت باشد سه سال اگر خداوند باز آید کالا
وی بوی باز دهد البته از وی هیچ نستاند مسئله اگر
چیزی باشد که خوردن را شاید و نتوان نهادن بصدقه دهد
و اگر خداوند باز آید و راضی گردد ثواب ویرا باشد و اگر راضی
نگردد تاوان بدهد یابنده و ثواب ویرا باشد مسئله و اگر
کالا بردارد از راه و دیگر باره بگذارد و کسی از راه ببرد یا تلف شود

تاوان لازم کردد و اگر بردارد و از انجا فراتر برد آن وقت
بیندازد و آن کالا تلف کردد تاوان لازم آید مسئله اگر
لقطه کاو باشد یا شتر یا اسب یا گوسفند و مرد آن را بیابد
چنان باید که پیش حاکم رود تا حکم بفرماید که علف دهد
و اگر بی فرمان حاکم علف دهد از نفس خود دهد بر خداوند
چهارپا هیچ واجب نیاید مسئله اگر این مرد کالا
یافت درویش باشد و پس از آنک منادی کرده باشد و خداو
ند پدید نیاید اگر بر خود و عیال خود و زن و بنده و ستور که
درویش باشد نفقه کند روا باشد چون خداوند پدید آید
تاوان باز دهد مسئله اگر چهارپای را حاکم فرماید
که علف می ده تا خداوند باز آید و بهای علف بدهد و چنان
خواهد که بقیمت چهارپای علف خواهد خوردن چهار
پا را بفروشند و بهاش نگاه دارند از بهر خداوند چهارپای
مسئله حسن بن زیاد روایت کند از ابو حنیفه که
یکدرم را یک روز منادی کند و پنج درم را پنج روز و ده درم را ده روز
تا یک ماه و صد درم را سالی و دویست درم را دو سال
و سیصد درم را سه سال

کتاب الغصب

بدانک غصب آن باشد که کالاء کسی بزور از کسی بستاند اگر
در آن کالا تصرف کند مر غیر مغصوب را زیان دارد

تاوان دار کردد و این چیز ملک وی کردد چون بها بخداوند
باز دهد و اگر حلال دارد کی بزور چیزی بستاند و باز نه دهد
کافر کردد و اگر مغصوب در دست وی تلف کردد
تاوان لازم آید هر چه مثلی باشد مثل آن چیز بدهد مثلا ده من
نان غصب کند ده من نان باز دهد و اگر خداوند نان راضی
کردد قیمت بستاند و اگر مثلی نباشد قیمت آن چیز
باز دهد و از خداوند شرح حلالی نخواهد و قیمت لازم
آید قیمت روز خصومت لازم آید چنانک گوسفندی
غصب کند و بکشد یا بخشد و گوسفند در آن روز که غصب
کرد ده دینار ارزد و در روز که خداوند خصومت کند
دیناری ارزد دیناری لازم آید و اگر غاصب خوردنی
غصب کند چنانک نان و گوشت و میوه و جوز چیزها
خورده باشد و تاوان لازم آید مسئله در غصب
در منقولات در دست آید نه در املاک فصل در
چهارده مسئله خداوند مخیر است خواهد آن چیز را
باز ستاند و نقصان نه ستاند خواهد قیمت آن اول
جامی نقره از وی غصب کند یا سیم درست و آنگاه آن هر دو را
بشکند خداوند مخیر است خواهد آن شکسته را ستاند خواهد
قیمت آن امرودی کنیزک غصب کند پس از آن کنیزک در دست

در دست غاصب نیکوتر از آن گردد که بود پیش غاصب
کنیزک را بخطا بکشد خداوند کنیزک مخیر است خواهد
قیمت کنیزک از غاصب بستاند خواهد از عاقله کشنده اما چنان
ستاند که بسته شان دهد و دیگر اگر کنیزک بپانصد دینار رسد
بهای خداوند وی ده دینار کم کند تا برابر آزادی قیمت کنیزک باشد
از مشتری باز خواهد آن قیمت که در آن روز ارزد خواهد از غاصب
بستاند قیمت روز غصب بقول ابو حنیفه یا شیره انگور
غصب کند و در دست وی سرکه گردد خداوند مخیر است خواهد
سرکه باز ستاند خواهد بهم چندان شیره اگر وقت شیره باشد
خواهد قیمت شیره بستاند و اگر کرباسی غصب کند
و آنرا رنگ کند خداوند جامه مخیر است خواهد جامه خود باز
ستاند و مزد رنگ باز دهد خواهد قیمت جامهٔ سپید باز
ستاند و اگر گوسپندی غصب کند و بکشد خداوندش
مخیر است خواهد کشته باز ستاند و نقصان وی بخواهد یا چیزی
غصب کند و آن چیز غایب گردد پس قیمت آن باز ستاند اگر
کالا بیاید این خداوند مخیر است خواهد بدان قیمت
راضی شود خواهد کالا خود باز ستاند یا زمینی غصب کند
و گندم کارد و پیش از آنک غله بروید خداوند زمین
دعوی کند خواهد صبر کند تا غله بروید خداوند تخم را گوید

غله

غله کند خواهد تخم وی باز دهد و زمین باز ستاند یا بنایی
که صد درم ارزد ویران کند و چندانی از وی خشت و خاک
جمع کند که پنجاه درم ارزد خداوند بنا مخیر است خواهد
صد درم بستاند و آلت غاصب را باشد خواهد پنجاه
درم بستاند و خشت و خاک همه از آن وی باشد یا غلامی
غصب کند که پانصد درم ارزد و آن غلام را خصی کند تا
قیمت وی هزار درم گردد خداوند بنده مخیر است خواهد
پانصد درم بستاند خواهد غلام بستاند و جهت خصی کردن غاصب را چیزی نرسد
و اگر مرغی از آن کسی دانهٔ مروارید بخورد خداوند مرغ مخیر است
خواهد بها مروارید بخداوند مروارید باز دهد خواهد
بهای مرغ از وی بستاند و مرغ بخداوند مروارید دهد (۱)
مسئله مردی کنیزک جوان نارسان غصب کند مدتی
در دست غاصب بماند و دختر را بستانها بزرگ گردد
خداوند کنیزک را باز ستاند و نقصان از غاصب باز ستاند
مسئله جامهٔ غصب کند و آنرا پاره کند خداوند جامه
خود باز ستاند و نقصان جامه باز خواهد مسئله بنده
غصب کند که قرآن داند پس در دست غاصب قرآن
فراموش کند خداوند بنده باز ستاند و نقصان از غاصب
باز خواهد مسئله بنده غصب کند که پیشه داند

بنده در دست غاصب پیشه فراموش کند خواجه بنده
باز ستاند و نقصان پیشه فراموش کردن مسئله اگر کنیزکی
غصب کند و در دست غاصب بچه آرد و از بچه آوردن
ناقص گردد خداوند کنیزک باز ستاند و نقصان هم خواهد
مسئله یا کالای غصب کند چنانک فراش خانه یا قدح
یا طشت و ابریق و مانند آن و بدان چیزها کار کند و از
کار کردن نقصان پدید آید خداوند کالا خود باز
ستاند و نقصان هم بستاند مسئله غلامی غصب کند
و غلام در دست غاصب گریخته پای شود یا زنا کند و پیش
از این در دست خواجه هیچ کرده باشد خواجه غلام و نقصان
هر دو از غاصب بستاند مسئله اگر کاسهای
شربتی و قلیی غصب کند و بشکند این متاع را یا بوزن فروشند
یا بعدد اگر بشمار فروشند متاع خود باز ستاند فصل
بدانک در ده مسئله خداوند مال از عین آن مال
برخیزد و قیمت وی واجب گردد و آن چنانک غاصب
شود تاوان بروی لازم شود مسئله گوسپندی غصب
کند و بکشد و گوشت وی بریان کند یا بپزد مسئله گندم
غصب کند و آن را آرد کند مسئله آهن غصب کند و آن را
شمشیر کند مسئله مس غصب کند و آن را کاسه و کوزه

مسئله چوبی غصب کند بزرگ و آن را در کند یا تخته
مسئله و سنگی بزرگ غصب کند و در بنیاد خانه افگند
مسئله یا کرم ابریشم غصب کند و ابریشم بگیرد
مسئله یا نهالی غصب کند و در باغ بنشاند چنانک
بروید در این جمله کی یاد کردیم قیمت لازم گردد بر غاصب
مسئله چهارپای غصب کند و کشن دهد و بچه آرد
یا شیره بود و شد میوه بستان و بچه آستن و شیر و پشم مغصوب
در دست غاصب امانت باشد و اگر این چیزها بی قصد
تلف شود بر غاصب تاوان لازم نگردد و اگر خداوند بخواهد
وی باز ندهد تاوان لازم گردد مسئله اگر زیت
یا روغن شیرج یا شیره انگور یا دوشاب تنک یا سرکه یا شیر
غصب کند و در دست غاصب موشی در آن چیز افتد و بمیرد
تاوان بر غاصب لازم شود مسئله اگر سگ شکاری
یا یوز یا باز و هیچ شکار کنند غصب کند و بگریزد یا بمیرد تاوان
لازم گردد فصل در هفت چیز بر غاصب تاوان
لازم نشود سرای غصب کند و در آن سرای دو سال بنشیند
کرا واجب نشود مسئله زمینی بغصب برد و در آن
کشت کند و بردارد کرا واجب نیاید مسئله ستوری
غصب کند و برنشیند بر نشستن آن کرا نبود مسئله

بنده غصب کند و خدمت فرماید از جهت آن خدمت کرا
واجب نگردد **مسئله** اگر مسلمانی خمر یا خوک یا مرداری
یا پوست مردار غصب کند و از اما ل کند یعنی خمر را سرکه گرداند یا پوست
مردار را دباغت دهد تاوان لازم نباید بقول امام ابو حنیفه
و بقول ابو یوسف و محمد سرکه و پوست باستد خداوند باز دهد

کتاب الصید والذبائح قال الله تعالی

یا ایها الذین آمنوا لیبلونکم الله بشیء من الصید تناله ایدیکم ورماحکم
بدانک حق تعالی صید کردن حلال کرده است کی
بسگ معلم صید کند یا بیوز یا بباز یا شاهین یا باشه یا عقاب
اما شرط شکار کردن آن است کی در وقت رها کردن
شکره گوید بسم الله والله اکبر چون نام خدای تعالی یاد
کرده باشد و شکره شکار کرده باشد یعنی بگیرد و بکشد آن
کشته وی را حلال گردد و پاک باشد و اگر تیر شکار کند
بوقت تیر انداختن بسم الله والله اکبر گوید چون صید بمیرد
خوردن وی حلال باشد و اگر بشمشیر یا بتیر یا بزوبین یا بناوک
زند و بسم الله گوید و شکار بمیرد خوردنش روا بود **فصل**
بدانک هر چه سگ شکاری بگیرد و بخورد از وی اندک و بسیار
آن کشته وی حلال بود اما اگر باز شکار بگیرد و بخورد اندک
و بسیار از کشته وی حلال بود و اگر سگ از گرفته خورد

اندک و بسیار چیزی بخورد آن شکار را نشاید خوردن
و اگر بچوبی تیر شکار برانند چنانک جراحت کنند و شکاری
بمیرد خوردن وی روا باشد چون بسم الله گوید بوقت
زدن اگر شکار را بچیزی زند کی جراحت نکند و بسم الله
گوید شکاری از آن زخم بمیرد خوردن آن حلال نباشد
و آن چیزهائی زخم نکند ده چیز است لگد و مشت و دبوس و چوب
و سنگ کی بقلاخن سنگ اندازد و کمان گروهه و زبطانه این
جمله آنست کی اگر صید بازین نها کشته خوردن آن
حلال نباشد و اگر بدین چیزها بیفکند و زنده بگیرد و بکشد بکارد
روا باشد و حلال باشد خوردن آن و اگر کارد نباشد
بچیزی دیگر بکشد روا باشد و خوردن آن حلال باشد
چون برنده بود و تیز و آن هشت چیز است کارد و شمشیر
و سرنیزه و زوبین و نشکرده و نی تیز و آبگینه تیز اگر کارد نباشد
بدین چیزهائی یاد کردیم روا بود چهارپای را ذبح کردن
فصل اگر باستخوان ذبح کند یا بناخن یا بدندان
یا بناخن بدین چیزها روا نباشد **فصل** در بیست
و پنج مسئله خوردن صید حلال نیست و نه فروختن و نه
بخشیدن و بهیچ وجه از آن منفعت برنتوان داشت چنانک
تیری بیندازد و بر صیدی زند و آن صید در آب افتد

ونمیرد خوردن آن روا نباشد مسئله یا مرغ را تیر
بزند بر بالای افتد ونمیرد یا بر منار افتد یا بر دیواری افتد
انگه بر زمین افتد ونمیرد یا بر کوه نشسته باشد تیر بزند
صید از کوه در کردد و بر زمین افتد ونمیرد بدین
جمله علتها آن صید را نشاید خوردن و نفروختن
مسئله اگر صیدی را زخم زند و آن صید بر صیدی دیگر
افتد و این صید دوم بمیرد خوردن وی حلال نباشد مسئله
یکی صید را زخم زند و بیفکند دیگری زخم زند و بکشد آن
صید حلال نباشد خوردن و این دوم مرد کی زخم زد قیمت
صید بدان کس دهد که افکنده بود مسئله مسلمانی کمانی
نتواند کشیدن کبری یا مشرکی یا مرتدی در کمان
کشیدن مسلمان را یاری کند و تیر بر شکاری آید و بکشد خوردن
آن شکار حلال نباشد مسئله یا تیری بیندازد در درختی
آید یا بر سنگی و باز کردد و بر شکاری آید و بکشد خوردن آن
روا نباشد مسئله اگر در دام تیغ یا نیزه نهد و شکاری
بدان کشته کردد روا نباشد خوردن مسئله یا سگ یا یوز
شکار را بگیرد و گلو بفشارد تا بمیرد خوردن آن روا نباشد
مسئله یا سگ و یوز شکار بگیرد و بروی افتد یا شکاری
در زیر سگ و یوز بمیرد مردار باشد مسئله یابد و کشن

شکار

شکاری بکشند کی بقصد بسم الله کوید و یکی نکوید نشاید آن صید را
خوردن مسئله کبری یا مرتدی یا بت پرستی یا قحافی
و هر کی اهل کتاب نیست سگی بشکار رها کند مسلمانی بانگ
بر زند و سگ بیانگ مسلمان شکار را بکشد مردار باشد مسئله
اگر سگ بی بالاهنگ از مرد می رود شکار بیند خود بدود و در ختا و بانگ
سگ کوید بسم الله و الله اکبر شکار را بکشد روا نباشد
در قیاس خوردن آن یعنی سگ را باید کی از دست خود بشکار
فرستد مسئله مرد مسلمان سگ را بشکار فرستد پس
سگ کنبال در پیش شکار در آید و باز کردانند تا این سگ
وی را بگیرد و بکشد خوردن آن حلال نباشد مسئله یا سگ
در شکار رسید و پاره از وی ببرد و بخورد پس بگیرد و بکشد
خوردن آن روا نباشد مسئله یا سگ صید را بگیرد
و ساعتی سگ بدارد انگه بکشد و بر سر او بایستد شکاری دیگر
بیند بدود و آن را نیز بگیرد و بکشد دوم حلال نباشد نخستین
حلال باشد مسئله مرد سگ را بشکار رها کند بدود و نتواند
گرفتن باز کردد صیدی دیگر بیند بگیرد و بکشد روا باشد
مسئله ماهی را کی بدارد و بکشند یا خود در آب بمیرد یا از
گرمی یا از سردی آب بمیرد نشاید خوردن مسئله کی
تیری بر صیدی زند و زخم کند بیش مرتدی افتد کی ندانند

این چنین که افتاده است بکشند تا بمیرد روا نباشد یا کودکی
که نداند کشتن و بمیرد یا کودک بگیرد و با وی چندان بازی
کند که بمیرد یا تردد یک خفته افتد این جمله علتها و بر آن نشاید
خوردن چون بمیرد مسئله اگر پای صید یا گردن
وی در دام او بود و بمیرد مردار باشد **فصل** محدث
است که اگر صید بمیرد خوردن آن حلال باشد
مسئله مردی تیری یا زوبینی بر صیدی زند از وی
کباب کند و صیدی دیگر بیفکند هر دو حلال باشد **مسئله**
شتری یا بزی که گوسفندی یا گاوی یا اشتر برآید رد اگر
خداوند چهارپای برسد و آن چهارپای زنده باشد بکشد
روا بود و اگر خالی بود که از آن زخم در آن ساعت نخواهد
مردن روا نبود خوردن وی و اگر چه بکشد **مسئله** چهار
پای از پیش خداوند بگریزد و چنان شود که نتواند گرفتن
تیر یا زوبین بکشد و بسم الله گفته باشد حلال باشد **مسئله**
اگر چهارپای گوسار در چاهی افتد شمشیری یا نیزه یا زوبینی
در هر جایگاه وی زنند و بکشند روا باشد **مسئله** اگر
بوقت کشتن یا شکار رها کردن بسم الله فراموش کند خوردن
وی روا باشد **مسئله** مسلمانی سگی رها کند از پیش
شکاری که بری یا بت پرستی یا مرتدی بانگ بر سگ زند

و سگ شکار بگیرد و بکشد خوردن آن روا باشد **مسئله**
اگر سگ بخورد و از پس شکار خداوند بسم الله گوید و
سگ شکار را بکشد روا باشد در استحسان **مسئله** سگ
در صید رسد و پاره از وی ببرد و بیندازد چون شکار را کشته
باشد باز گردد و آن پاره را بخورد کشته وی حلال
باشد **مسئله** سگی رها کند از بهر صید و بسم الله گوید
یکی را بگیرد و بکشد و در ساعت یکی دیگر بگیرد و بکشد هر دو
حلال باشد **مسئله** و اگر سگ تیز کند چون
شکار برو کمین رد بجهد و بگیرد و بکشد روا بود و این جمله آنگاه
روا بود که خداوند سگ از پس شکار می رود و طلب
میکند اما اگر بنشیند و بطلب نرود و سگ شکار را
بکشد هم که بیابد خوردن آن روا نباشد **مسئله** اگر
تیری بر صید زند و تیر در وی بماند و خداوند تیر از پس
وی می گردد اگر یک شبان روز در طلب وی بماند
آنگاه صید را بیابد مرده روا باشد و اگر خاری در پای وی
شود یا نعل در پای اسب می زند یک ساعت فرود آید تا آن را
برکند روا باشد اما اگر بنان خوردن یا نماز کردن
مشغول گردد طلب باطل شود و اگر بخسبد یا از
پس شکاری دیگر رود طلب باطل گردد **فصل** چهل

جز اینست که گوشت ایشان نشاید خوردن روباه کفتار
بیل کرگ خرس یوز پلنگ شیر سوسمار مار خار پشت
لاک پشت سگ گربه خوک استر خر موش از هر جنس که
باشد میمون سنجاب شغال وشق قاقم دله گربه باز بوم موش گیر
کلاغ سیاه کرکس لک لک سبه کلاغ شاهین باشه کژدم
مور مگس خورد و حشرات زمین جمله مردار گوشت آدمی این
جمله که یاد کردیم نشاید خوردن و در کشتن دباغت در باب
دباغت یاد کردیم **مسئله** گوشت اسب بقول ابو حنیفه
مکروه است اگر خورد او را نیز و بقول ابو یوسف و محمد خوردن
گوشت وی روا باشد **فصل** دست کشته گروه
پاک باشد و خوردن آن روا باشد چون بقصد نام خدا
فرو کند از مرد مسلمان زن مسلمان زن جهود و ترسا و کودک
که هنوز خواب ندیده باشد اگر بداند کشتن کودک
که مادرش باید که مسلمان باشد و اگر کسی جهود
شود یا ترسا دست کشتن وی روا بود و کودکی که مادر یا پدر
کتابی باشد و یکی آتش پرست این جماعت که یاد کردیم دست
کشتن ایشان روا باشد چون نام خدا یاد کنند بوقت کشتن
اما اگر بوقت کشتن بفراموشی بسم الله گوید دست کشتن
وی روا بود **فصل** دست گبر بسته گروه روا باشد

خوردن و نیز فروختن که مردار آن کشته هر دو گبت دست
کش گبر آفتاب پرست ستاره پرست ماه پرست بت
پرست زندیق دهری طبایعی مرتد و شنی کسی که نام خدا بقصد نگوید
دست کش کسی که بنام عیسی کشند یا بنام موسی علیه السلام یا بنام
ابرهیم صلوات الرحمن علیه یا بوقت کشتن بگوید بنام
خدای و محمد دست کش هندوان قبچاق مشرکان عرب کافران
که اهل کتاب نیستند و محرم که صید کشد این جمله کشته مردار
باشد و حرام **مسئله** و شرط کشتن آنست که هر سه دست
و پای سخت بندد و روی چهارپای را بقبله کند و کارد در
برابر وی تیز نکند و بوی ننماید و گوشت چهارپای چشم وی
بگیرد و کارد را بیکبار فرو راند و بگوید بسم الله والله اکبر
و جان کند که هر دو رگ گردن بریده شود و تا تمام بمیرد
سر باز نبرد **مسئله** و اگر شمشیر بزند و سر صید جدا از د
آن سر را نشاید خوردن **مسئله** و اگر دستی یا پای
ببند از آن عضو را نشاید خوردن **مسئله** و اگر
شمشیر بزند و صید را دو نیمه کند راست هر دو نیمه حلال باشد
مسئله و اگر یک نیمه بیشتر باشد که پیوسته است
نباید خوردن آنکه بینه از د **مسئله** اگر صید هنوز
زنده باشد هر کسی پای سر دهد جز در وقت زنده بریده باشد

نشاید خوردن مسئله اگر نخست سر برداری آنگاه تن را
پاره پاره کنند سر را نشاید خوردن باقی را روا باشد که بخورند
فصل چهارپای آبستن را بکشند از شکم وی بچه بیرون آید
زنده بکشند و بخورند روا باشد و اگر نکشند و روز بمیرد
بباید انداختن مسئله اگر بچه مرده از شکم مادر بیرون
آید بقول ابو حنیفه نشاید خوردن و بقول ابو یوسف
و محمد و شافعی مطلق روا باشد مسئله اگر مرغ بمیرد خایه
از شکم وی بیرون گیرند بسته و نابسته هر دو روا باشد بقول
شافعی بسته روا بود و نابسته پلید بود یعنی که خایه پوست
دارد روا باشد مسئله گوسپندی بمیرد و در پستان
وی شیر بود بقول ابو حنیفه پاک بود و بقول ابو یوسف
و محمد پاک نبود مسئله پنیر مایه که از شکم بره مرده بیرون
آرند اگر سخت باشد بشوید با آب پاک کرده پنیر
کردن روا باشد کتاب الحدود
قال الله تعالی الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد
منهما مائة جلدة وقال تعالی ولا تقربوا الزنا انه کان
فاحشة ومقتا وساء سبیلا بدانکه در زنا شش خصلت
زشت اول خشم خدای دوم حد خدای سیم لعنت فرشتگان
چهارم آتش دوزخ پنجم هرج تو با دیگران بکنی با تو هم بکنند ششم

روزی تنگ گردد و کار از هر دو دین و دنیا بروی دشوار
شود چنانکه رسول علیه السلام گفته است الزنا یورث الفقر
مسئله بدانکه اگر مرد عاقل بالغ که زن کرده باشد
یا زنی که شوهر کرده باشد زنا کند و هر دو مسلمان باشند
یا یکی مسلمان باشد و هر دو بطوع زنا کرده باشند هر یکی را
صد تازیانه بزنند و این آن وقت باشد که چهار مرد عدل
گواهی دهند در چهار مجلس یا خود مرد و زن اقرار کنند
در چهار مجلس مختلف یا یکی اقرار کند و یکی انکار کند اما اقرار
کند چنان باید که قاضی از وی بپرسد که چگونه وی گوید
که اقرار میکنم که من زنا کرده ام هر وقتی که در چهار مجلس
مختلف قاضی از وی سوال کند وی اقرار کند بفرماید تا وی را صد
چوب بزنند اما چنان باید که جامه زیادتی از وی بیرون کنند چنانک
پوستین و پنبه آگند و بر سر و روی و فرج نزنند و نرم و سخت نزنند
میانه باید زدن و خشم معصیت وی نزنند بلکه از بهر فرمان
خدای زنند و شفقت نبرد که کاشکی من نزدمی که در حال عاصی
گردد و اگر از میان زخم بگریزد وی را بگیرند و باز بیا زنند و چه
نزنند که گریختن بجای انکار باشد چون اقرار کرده باشد
و اگر چون سه بار اقرار کرده باشد چهارم بار انکار کند بروی
حد نباشد و اگر مرد محصن باشد و زن محصنه و چهار مرد

گواهی دهند یا هر دو اقرار کنند در چهار مجلس مختلف قاضی بفرماید
تا هر دو را سنگسار کنند و اگر از میان سنگ زدن بگریزند
باز بیارند و کرا رند تا بمیرند مسئله و چون گواهان
پیش قاضی گواهی دهند باید که قاضی بر گواهان روی ترش
کند و سیاست گوید که چه گواهی دارید ایشان گویند این مرد
با این زن زنا کرد قاضی گوید که کجا کردند و چه وقت
کردند و زنا چه باشد و شما چون دیدید اگر گویند
ما میل در سرمه دان دیدیم خواهد در یک مجلس چهار بار
از ایشان سؤال کند خواهد در چهار مجلس از گواهان
باز پرسد اگر خواهد یکان یکان از گواهان سؤال کند اگر چنان
باشد که یکی از گواهان رجوع کند و گوید دروغ گفتم قاضی چهار گواه را حد
بزند هر یکی را هشتاد تازیانه و بعد از آن هرگز گواهی ایشان قبول
نکنند و اگر قاضی حکم ایشان رجم فرماید چنان باید که نخست
سنگ قاضی زند و اگر بگواهی گواهان سنگسار کنند باید که نخست
گواهان سنگ زنند آنگاه قاضی آنگاه دیگر مردمان و چنان باید
که سنگ بر مقتل زنند تا زود بمیرد مسئله و محصن آن
باشد که زن کرده باشد بنکاح صحیح و با زن صحبت کرده بود
و محصنه آن زن باشد که شوهر دارد و با وی صحبت کرده
بود فصل شرط در احصان شش چیز است عقل

و بلوغ و حریت و نکاح و صحبت و اسلام تا این شش شرط در مرد
و زن موجود نباشد محصن نباشد اگر زنا کند سنگسار
نباید کردن صد چوب باید زدن مسئله اگر
گواهان سنگ نزنند حد ساقط شود از مشهود علیه
مسئله پنج مانع است که حد را باز دارد در آن وقت
اما پس از آن چون آن موانع برخیزد حد بزنند اول گرما
و سرما و بیماری و آبستنی و نفاس چون از این پنج چیزی حاصل
باشد حد را در توقف دارند و اگر رجم خواهند کردن
در توقف ندارند جز آبستن را که تا فرزند نیارد رجم نکنند
فصل بدانکه هفت چیز است که حد بیفکند از زانی زدن
گواه و مرتد شدن گواه و غایب شدن گواه و رجوع
کردن گواه از گواهی و انکار کردن زانی بعد از اقرار یا
گریختن از میان حد این علتها که یاد کردیم حد ساقط
گرداند مسئله زانی که اقرار کرده باشد بزنا پس از میان
حد زدن بگریزد وی را باز نیارند بگذارند تا برود و اگر
گواهی داده باشند بر زنا که حد و از میان حد زدن بگریزد
وی را باز آرند و حد تمام کنند مسئله اگر کسی بوقت
رجم کردن مادر وی و پدر وی را در مرجوم سنگ نزنند از میان
بیفکنند مسئله و حد خمر خوار هشتاد تازیانه است.

اما چون هشتاد شود و مرد و زن هر دو یکسان اند و اگر بنده
باشد نیم حد خورد و حد وی چهل تازیانه است و هر جا که در زنا
بر آزاد صد چوب است و بر بنده پنجاه چوب است مسئله و در
قذف هشتاد چوب مر آزاد را و چهل مر بنده را مسئله
در هفت جای که حد بر خیزد از مرد و زن اول مردی که
بکنیزک مادر و پدر زنا کند یا کنیزک جد و جده یا کنیزک
فرزند و فرزند فرزند یا با کنیزک زن خود و کنیزک خواجه و گوید
پنداشتم که حلال باشد بدین علتها حد برخیزد و اگر
کنیزک فرزند آرد ازین جماعت که یاد کردیم نسب ثابت
نگردد مگر در دو مسئله در کنیزک فرزند و فرزند خود که اگر
زنا کند و کنیزک آبستن گردد و فرزند آرد نسب از بنده
ثابت گردد و قیمت کنیزک بر بنده واجب شود فصل
در هفت مسئله حد برنخیزد کسی که زنا کند با کنیزک خواهر
یا کنیزک برادر و کنیزک عم و کنیزک عمه و کنیزک خال
و کنیزک خاله و کنیزک دیگر خویشاوندان درین جمله مسائل
اگر گوید پنداشتم که روا باشد ازوی قبول نکنند و زانی را
حد زنند فصل در چهارده مسئله حد قذف واجب
نگردد چنانک بنده را قذف کند یا کنیزکی را قذف کند یا مدبری
یا مکاتبی را یا ام ولد را یا فرزند را یا کودکی را یا دیوانه را یا کافری را

یا کسی را که حد زده باشند یا زنی را که لعان کرده باشند
یا زنی را که فرزندان دارد و پدر ایشان ظاهر نباشد یا مسلمانی را
گوید که ای خوک یا ای خر اگر لفظ خر و خوک فقیهی را
گوید تعزیر واجب گردد و اگر عامی را گوید ای خر
و یا خوک درین جمله قذفها حد واجب نگردد بر دشنام
دهنده فصل در چهار لفظ که گوید حد واجب
نگردد چنانک گوید تو در کودکی زنا کرده ای یا در
دیوانگی زنا کرده ای تو با بهیمه زنا کرده یا زن خود را گوید
تو با خری یا گاوی زنا کرده درین چهار لفظ حد واجب
نگردد بر قاذف اگر کسی را قذف کند به چهار لفظ حد واجب
گردد بر قاذف چنانک مردی آزاد عاقل بالغ مسلمان را گوید
تو بنده بودی و زنا کردی یا گوید تو کافر بودی و زنا کردی
یا گوید تو با ماده خری یا ماده گاوی زنا کردی درین
جمله الفاظ که قذف کند حد قذف واجب گردد
هشتاد چوب بزنند دشنام دهنده را مسئله اگر مرده
را قذف کند حد واجب گردد هرگاه که پدر مرده دعوی
کند یا جد مرده یا پسر مرده و پسر پسر چون این جماعت بر قاذف
دعوی کنند و درست کنند بروی که مرده را قذف کرده است
هشتاد تازیانه بزنند اگر گوینده آزاد باشد و اگر

بند باشد چهل چوب بزنند مسئله اگر مردی زنی را
قذف کند که با وی زنا کرده باشد حد لازم نآید مسئله
اگر با زنی صحبت کند بسبب شبهت را پس وی را قذف
کند حد نباشد مسئله یا زنی را بخواهد بنکاح فاسد
و با وی صحبت کند پس وی را قذف کند حد نباشد مسئله
با کنیزکی بد رزنا کند وی را قذف کند یا کنیزک بقضا زی
باشد میان دو تن با وی صحبت کند و وی را قذف کند
درین دو مسئله هیچ واجب نگردد مسئله اگر کنیزکی
یا دیوانه با کسی زنا کند و زن دران مکره باشد و اگر مکره
نباشد حد واجب نگردد نه بر مرد و نه بر زن

فصل

هشت چیز به هشت چیز جمع نشود اول حد و مهر و مزد و تاوان
و دست بریدن و ده یک زمین و خراج و وصیت و میراث
یعنی هم وصیت چیزی نستانند و هم میراث و زکات
فطر و زکات تجارت و حد و سنگسار یعنی هم حد زنند
و هم سنگسار کنند و قصاص و دیت یعنی هم دیت بستانند و هم قصاص
کنند مسئله ده مرد با زنی زنا کنند هر یکی را حکمی باشد علی حده
چنانک یکی حرب باشد وی را صد چوب بزنند دوم بنده
باشد پنجاه چوب بزنند سیم مرد مستامن باشد وی را تعزیر
کنند چهارم مرد زن خواسته باشد محصن سنگسار

کنند

کنند پنجم زنا را حلال دارد وی را باید کشتن ششم گوید پنداشتم زن
جنس بوده است یا کنیزک من وی را بدین شبهت حبس کنند هفتم گوید
من این زن را مهر کردم مهر لازم گردد هشتم گوید زن من است
بنه مهر لازم گردد نهم گوید من زنا کرده ام شو کنند
خورد هیچ واجب نگردد دهم گوید اگر من با وی زنا
کرده ام زنم طلاق حد از وی برخیزد مسئله اگر
گواهان گواهی دهند که با ربا بیر از حد واجب گردد
مسئله و اگر مرد اقرار کند که من چهار بار زنا کردم با این زن
حد واجب گردد مسئله مرد را حد زنند بر پا ایستاده
زنند و زن را نشسته و اگر سنگسار خواهند کردن زن را تا سینه
در چاهی کنند مرد را اگر در چاه کنند هم روا باشد مسئله
اگر گواهان در مجلس قاضی گواهی دهند بر زنای مرد اما گویند
این زن را نمی شناسیم حد برخیزد

فصل اگر
مرد لواطی کند با امردی و امرد کوچک نباشد هر دو را بباید
کشتن و عذاب ما این فعل زشت را حدی معین نیست از
زشتی که هست اما اختیار قاضی راست خواهد از جای
بلند در اندازد خواهد در آب غرق کند و خواهد بشمشیر
کشد و ابو یوسف و محمد رحمه الله گفته اند هر دو را سنگسار
کنند چنانک زانیان را رجم کنند و اگر لواطه با زنی کنند

تمام

اسب گواهی بر زنا کردن

همچنان است که نامردی کرده بمان زجر واجب شود و اگر
مرد مکره باشد بر او مرد هیچ واجب نگردد و اگر زن در لواطه
و در زنا مکرهه باشد بر وی هیچ واجب نگردد مسئله
و اگر کسی با ستوری یا چهارپایی جماع کند اگر چهارپا
با وی باشد خداوند را تعزیر کنند و آن بهیمه را بکشند و اما
گوشت وی را نباید خوردن محمد بن حسن روایت کرده است
از امیرالمومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه که هر که
با بهیمه جماع کند وی را حد زنند اما بهیمه را بکشند و بسوزند
تا عبرتی باشد دیگران را **فصل** بدانک تعزیر چند
وجه است اول تعزیر فقها و علویان و دیگر تعزیر بازرگانان
و دبیران و دیگر تعزیر پیشه کاران است و بازاریان و دیگر
تعزیر فرومایگان این جمله تعزیرها تعلق برای قاضی دارد اگر
خواهد حبس کند اگر خواهد باز دارد اگر خواهد استخفاف
کند و اگر خواهد چوب زند اما باید که کمتر از چهل چوب
زند تا مردمان منزجر گردند و دلیر نشوند مسئله و چوب
تعزیر را سخت تر زنند از حد زنا و حد زنا را سخت تر از حد خمر زنند
و حد قذف از همه حدها سبکتر زنند و زخم نه از بهر کشتن
زنند بلک از بهر سیاست و زجر زنند مسئله هر که را
حد قذف بزنند هرگز گواهی وی نشنوند مسئله اگر

گواهان که بر زنا گواهی دهند و زانی را رجم کنند پس یکی از آن
گواهان رجوع کند این یک تن را که رجوع کرده است حد
زنند و چهاریک دیت از وی بستانند و از دیگران هیچ نخواهند
تا رجوع نکنند مسئله و اگر پیش از آنک حد برانند
یک گواه رجوع کند هر چهار گواه را حد قذف برانند
مسئله و اگر ده تن یکان یکان بیایند و گواهی دهند بر زنا
جمله را حد واجب گردد مسئله اگر کسی مردی را قذف
کند مردی دیگر گوید راست گویی بدین لفظ و بدین کس که
بگفت راست گوی واجب نشود و اگر گوید راست گفتی چنان
که تو میگویی بر هر دو حد واجب گردد مسئله اگر بوقت
خشم یکی را گوید که ای پسر فلان کس نیستی یا نیستی تو پسر فلان
کس حد قذف لازم آید **فصل** چند لفظ است که
حد قذف لازم نگردد چنانک گوید ای سگ و ای
احمق ای پیل ای زن بمزد ای دزد ای گدای جولاه ای گدا
ای خسیس ای هندو بچه ای لوری زاده در این جمله الفاظ حد
واجب نگردد **کتاب السرقه** قال الله تعالی
السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا نکالا من الله
بدانک دزدی زشت گناهیست و دزد در دو جهان
ننگ روزی و بدبخت باشد و دست بریدن جزای زشت

کاری و بی حفاظی و بیشتری کی او هتک حرمت حرم مسلمانان
کرده است و آنچ نهاده است برداشته است و کسانی
که ایمن و ساکن بوده اند مستزعج و مضطرب کرده
است خداوند جل و جلاله کی می فرماید کی اگر دزدی
از حرز ببرد دست راست ببرید و اگر بار
دیگر دزدی کند پای چپ وی ببرند و اگر دیگر بار
دزدی کند در زندان کنند تا توبه نصوح کند و نیز آنک
چون خدای عز و جل دزد را دست بریدن فرمود آنکه
کسی پای ببرد ظلم کرده باشد خلاف فرمان خدای تعالی
کرده است لاجرم در دلها خوف و ترس سیاست نماند است
و مردمان در معصیت دلیر گشته اند شرط پادشاهی
و مسلمانی آنست کی هر سیاست کی باشد بفرمان صاحب
شرع هست کند تا این کار نشود و نیز خلق برسد و در هر
کاری که آدمی را جانب حق تعالی نگاه دارد از کارها
دین و علما دنیا برخوردار باید مسئله مذهب
شافعی اگر دو بار بیشتر دزدی کند دست چپ وی
ببرند و اگر سیم بار دزدی کند پای راست وی ببرند چهارم
بار اگر دزدی کند وی را در حبس کنند تا توبه نصوح
کنند و مذهب ما دو طرف بیش نبرند باقی در حبس کنند

فصل

فصل اندر چهار گروه را دست نبرند بنده کی از مال خواجه
بدزدد مسئله خواجه که از مال مکاتب یا بنده ماذون
بدزدد مسئله یا از رحم محرم چیزی بدزدد مسئله
آستین شکافد و کالا از آستین بستاند و ببرد دزد وی نبرند
مسئله مرد وزنی از خداوندگار بدزدد مسئله کسی
که در امانت خیانت کند مسئله گور شکافد
و کفن بدزدد مسئله و کسی که چیزی برباید مسئله
از گرمابه چیزی بدزدد مسئله از گورخانه چیزی
بدزدد مسئله مهمان از خانه میزبان چیزی بدزدد
مسئله از مسجد چیزی بدزدد مسئله از کاروا
نسرای چیز بدزدد کی مردم در آنجا آمد و شد کنند مسئله
یا دزد را دست چپ شل باشد از بهر دزدی دست
راست وی نبرند مسئله یا پای راست ندارد پای چپ
وی نبرند مسئله و مثال این مسئله چنان باشد کی
مردی دزدی کند و دست چپ ندارد بدین دزدی دست
راست وی نبرند تا وان کالا از وی بستانند و اگر پای
راست ندارد و دزدی کند پای چپ نبرند و اگر دزدی دست
وی نبرند و کالا خرج کرده باشد تاوان از وی بستانند و اگر
کالا بر جای باشد باز ستانند مسئله اگر دیواری سوراخ

ودست در آن سوراخ کند و یک یک درم بردارد و ببرد قطع لازم نیاید
مسئله و اگر در نقب شود و یک یک درم بردارد و در میان
راه نهد پس بردارد و ببرد قطع واجب نشود مسئله در راه چیزی
افتاده باشد بدزدد قطع واجب نشود مسئله اگر کسی را
بر کسی وامی باشد و نتواند که وام دار وام باز ستدن از مال وی چیزی
بدزدد چندانک حق وی باشد قطع واجب نگردد مسئله
اگر دست در صندوق صرافی کند و زر بدزدد مسئله یا دست
در جیب کسی کند و چیزی بدزدد مسئله یا جامه از
دیوار در آویخته باشد سوی راه که مردی آن جامه
را بدزدد مسئله یا بار شکافد و کالا بدزدد مسئله
یا جوال بار کالا بدزدد مسئله کتابها که بدزدد چون
کتاب حساب مسئله مصحفی که حلیه زر و سیم دارد بدزدد
مسئله و صلیب زرین و سیمین که بدزدد مسئله و کودک
آزاد را بدزدد که طوق زرین دارد یا سیمین اگر کودک چنان است
که کس را نتواند گفتن که پسر فلانم قطع لازم آید و اگر تواند گفتن که
پسر فلانم قطع لازم نیاید مسئله اگر بنده بزرگ بدزدد قطع
لازم نشود و اگرچه زرینه و سیمینه دارد مسئله و چهارپای
از صحرا بدزدد مسئله یا در چرا شود و گوسفند را در حرز بکشد
و از آنجا بدزد آورد مسئله یا سگی بدزدد که قلاده زرین دارد

مسئله یا یوزی بدزدد مسئله یا شاگرد از خانه استاد
چیزی بدزدد از این جمله که یاد کردیم دست نباید بریدن
اما تاوان باز ستانند و اگر حاجت باشد تعزیر کنند تا دیگر
دزدی نکند فصل پنج گروه اند که دزدی ایشان معتبر
نباشد کودک دیوانه مادر و پدر و فرزند قطع واجب نگردد
مسئله اگر مردی ده درم نقره بدزدد که قیمت آن
نه درم باشد قطع واجب نگردد مسئله اگر اشنه یا بار ریحان
بدزدد یا خربار بدزدد قطع واجب نگردد مسئله گوسفند
و گاو و اشتر و اسب و خر و استر که از صحرا بدزدد قطع واجب
نگردد و اگر از آغل و اصطبل بدزدد قطع واجب گردد
مسئله اگر بالانی یا بار بدزدد و خداوند با وی باشد
قطع واجب گردد در اشتر یا بار و دیگر چهارپایان همین حکم است
مسئله اگر خداوند جوال غایب باشد دزد را دست ببرند
مسئله اگر نیم دینار زر بدزدد چنانک بهای آن ده درم سیم
نقره باشد قطع واجب گردد مسئله اگر عقد زر اندرون
باشد و زر در آستین بود طرار بند از بیرون ببرد و دست
در آستین کند و زر ببرد قطع واجب گردد مسئله اگر بند
زر اندرون آستین باشد و زر از بیرون طرار دست در آستین
کند و بند ببرد و زر از بیرون در افتد بردارد و ببرد قطع واجب

مسئله اگر دزد اقرار کند و کالا تلف شده باشد دست
وی ببرند و تاوان واجب نگردد و تلف آن باشد کی دزد آن را بخورد
یا بفروشد یا ببخشد یا کسی دیگر از وی بدزدد فصل در سخت
و هیچ چیز کی دزد دست وی باید برید اما تاوان
لازم شود اگر کسی هیزم دزدد یا نی یا گیاه صید ماهی انگور میوها
از هر نوعی کی باشد خیار خربزه بادنجان شیر گوشت نان درخت
از باغ گندم در خوشه هر چیزی کی باشد چنگ بربط طنبور
دف طبل نرد شطرنج تیرها گل سدر گچ آهک زرنیخ خاک
سرگین نمک کوزه خوردنیها از هر گونه کی باشد شیر
انگور و هر چ بدین ماند درین جمله قطع واجب نگردد فصل
در شصت چیز قطع واجب گردد زر و سیم پنبه پشم کرباس
ریسمان قلمی مس آهن سلاح و آلات درودگران آلات زرگران
آلات آهنگران آلات عطاران کافور عنبر زباد ابریشم عود روغنها جمله
کی از خانه دزدد صندل آبنوس چوب ساج شمشاد عسل گندم
برنج جو ساز هر جنس کی باشد آرد کند و انگبین چهارپای کی
از پایگاه دزدد جامه دوخته کلاه گلیمها جبی جنب اوانیها آبگینه
کفش موزه واشی دفتر مصحف حساب انگشتری کاغذ سپید در
جمله جواهر لعل فیروزه و بیاس مروارید زعفران درین
جمله کی یاد کردیم و هر چ بدین ماند قطع لازم آید چون از حرز دزدد

اول

اول حرز آنست کی در آویخته باشد و حرز کالا آنست کی
در خانه نهاده باشد و در بسته و حرز اصطبل باشد و حرز
انگشتری انگشت باشد و حرز گوشوار گوش باشد و حرز عسل
خنب باشد و حرز روغن ظرف باشد و حرز طوق گردن
باشد درین جمله مسایل همین قیاس باید کرد مسئله اگر
خری بدزدد یا پالان چنانک بها خر و پالان ده درم باشد قطع
واجب گردد مسئله اگر عسل در سبو باشد و بها دو ده
درم ارزد قطع واجب آید مسئله اگر چیزی در صراحی
زرین باشد کسی بدزدد قطع واجب گردد مسئله اگر
گلاب در زرینه و سیمینه باشد قطع واجب گردد مسئله
اگر ده تن از یک تن چیزی بدزدند چنانک بهر تن ده درم در
دند و نه تن هفت قطع بر هیچ کس واجب نگردد و اگر
هر یکی ده ده درم بدزدند قطع واجب گردد مسئله اگر
حنا و وسمه دزدد قطع واجب گردد مسئله اگر روغن
و ظرف هر دو ده درم ارزد قطع واجب گردد مسئله و اگر
قفیزی جو بدزدد یا گندم چنانک ده درم ارزد قطع واجب
گردد مسئله اگر پنج درم در پنج گز کرباس بسته باشد و قیمت
کرباس پنج درم باشد و دزد ندانسته کی در کرباس درم است قطع
نگردد و اگر دزد درم را داند قطع واجب گردد مسئله اگر

گر باسی بدزدد و بدرد او پاره کند قطع واجب گردد از بهر آنک
دزد معامله هلاک کند حکم است و اگر دزد نهاد گر پاره بیند و پاره
کند چنانک بهی را پاره کند و بردارد و نیمی بگذارد قطع واجب شود
اگر ده درم ارزد آن نیمه که برداشته است مسئله اگر
دزدی زن کند دست وی ببرند چنانک دست مرد مسئله
اگر دیوانه گاه گاه عاقل گردد و در وقت عقل چیزی
بدزدد قطع واجب گردد مسئله اگر بخشد خداوند
کالا از دزد تاوان بستاند قطع دزد بیفتد مسئله اگر
دزد را یک دست چپ شل باشد یا بی انگشت بود یا دو انگشت
ببرید دست راست را ببرند و پی را بر کنند و تاوان کالا
از وی بستانند حکم با همین باشد مسئله اگر دزد در کالا
تصرف کرده باشد کالا ملک وی گردد تاوان لازم گردد
چنانک در غصب یاد کردیم مثلا اگر باسی بدزدد و بدرد و بدوزد
یا آرد را بروغن بمالد یا گندم را آرد کند یا گوسپند را بکشد و بریان کند
یا جامه رنگ کند جز رنگ سیاه بقول امام ابو حنیفه که باز
نستاند خداوند جامه یا آهن دزدد و شمشیر کند یا ریسمان دزدد
و کرباس کند یا پنبه دزدد و ریسمان کند یا چوب آبنوس دزدد
و تراشد کند در این چیزها دست ببرند واجب گردد اما کالا
دزد را باشد مسئله اگر دزد زرین یا سیمین دزدد

دست وی ببرند و کالا بخداوند باز دهند پس خداوند
زرینه و سیمینه را زر زند یا درم یا چیزی دیگر کند و همان
دزد که دست وی بریده اند این زر را یا این درم را قطع واجب
نگردد بقول ابو حنیفه و بقول ابو یوسف و محمد قطع
واجب گردد در جمله هر چه یک بار دست ببرند دزد را
در آن چیزها که همان دزد باز بدزدد قطع واجب گردد در جمله
و اگر آن چیز را عین گردد چنانک ابریشم دزدد دست وی
ببرند و ابریشم بخداوند باز دهند پس خداوند ابریشم را دیبا کند
همین دزد همین دیبا را بدزدد قطع واجب گردد مسئله امام
مردی را بفرماید تا این دزد را دست بر وی دست چپ ببرد
بر وی ضمان لازم نیاید و اگر گوید دست راست وی ببر وی
دست چپ ببرد ضمان گردد بر برنده و اگر دزد دست
چپ برآرد و گوید این دست راست من است مرد ببرد ضمان
واجب نگردد مسئله اگر کسی که امام وی را بفرماید تا دست
دزد ببرد وی فضولی کند و دست چپ دزد ببرد بقصد امام بفرماید
تا فضولی را دست چپ ببرند و اگر بخطا ببرد دیت بر وی
واجب گردد که یا صد دینار ببرد دهد و دزد تاوان
کالا بدهد اگر تلف کرده باشد و اگر کالا تلف نشده باشد
بخداوند باز دهد مسئله اگر پیش از خصومت و قضاء

باز دیگر هم دزدد

واجب

قاضی دزد را دست ببرد بر بنده قصاص واجب گردد
و قاضی بفرماید تا پای چپ دزد ببرند تا وان لازم نیاید بر دزد
و اگر خصومت کرده باشند اما قاضی هنوز حکم نکرده بود
قصاص بر بنده دست دزد واجب گردد و دزد را پای
باید بریدن اما تاوان کالا اگر ملک باشد واجب
گردد مسئله اگر بنده اقرار کند که از آن فلان کس ده درم دزدیده
ام قطع واجب گردد و اگر درم خرج کرده است تاوان لازم
نیاید مسئله بدانک دست بریدن حق خداست اگر دزد
گوید توبه کردم یا خداوند کالا گوید من حلال کردم دست بریدن
برنخیزد مسئله بنده که بدزدی اقرار کند و خداوند گوید دروغ
میگوید دست بنده ببرند اما اگر در مال اقرار کند که فلان را
بر من هزار درم است وام چون آزاد گردد بگذارد مسئله اگر [illegible]
اقرار کند که بنده من دزدی کرده است یا مردی کشته است
یا حدی بروی واجب گشته است و بنده انکار کند هیچ لازم نگردد
و اگر گوید بنده من وام است یا دینی یا تاوانی اقراری درست
باشد

کتاب قطع الطریق

٣٨

قال الله تعالی انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون
فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم
من خلاف او ینفوا من الارض ذلک لهم خزی فی الدنیا ولهم

٨٠

فی الآخرة عذاب عظیم بدانک این آیت در حق راه زنان آمده است
بس بدین آیت که حق تعالی میفرماید دلیل کند که آن همه حرب
راه زنان را ولیکن چنانک اگر کافر دشمن در ولایت مسلمانان
در آید و در ولایت راه زنان پیدا کردند اگر کافر صلح کنند جدا
دفع راه زنان کشتن روا باشد و اگر کافر صلح نکند گروهی را
از لشکر جنگ راه زن فرستند و گروهی با کافر جنگ کنند و اگر
لشکر مسلمانان اندک باشد چنانک با هر دو طایفه جنگ
نتوانند کردن نخست بدفع کافر مشغول شوند انگه جنگ
راه زنان روند اگر کسی را کشته باشند و مال برده نخست دست
راست و پای چپ ببرند انگاه بر دار کنند و اگر دست نیابند چنانک
بگریزند جدا جدا بروند تا بدست آیند یا خود از آبادانی بیرون
شوند که بیم هلاکت باشد و اگر اندک باشند که بر یک جای آمده باشند
ایشان را بگیرند و در زندان کنند تا اخلاص ایشان پدید آید
مسئله و اگر یکبار راه زده باشند و کالا برده و توبه کرده
کالا با خداوند باز دهند و بر ایشان حد نباشد و اگر پیش از
توبه ایشان را بگیرند دست و پای ببرند و کالا باز ستانند بخدا
وند باز دهند مسئله و قاطع الطریق ابو حنیفه رضی الله
عنه گفته است که نخست بکشند انگاه بر دار کنند و سه روز
بگذارند تا عبرتی گردد جهانیان را و اگر زنده بر دار کنند چنان

کنند که دزدانرا کی آن چنان عبرت بیشت عبرت نیست
که چوبی را در زمین نشانند و چوبی دران صلیبی درسد
وی کنند آنگاه این راه زنرا هر دو دست دران صلیب بند
وبدنشها درا ببرند و ساعتی همچنان بگذارند آنگه سرین
دربستان چپ وی کنند و می جنبانند تا بمیرد کی ایکد
ریسمان در گردن کنند تا اسان بمیرد و خدای تعالی چنین
فرموده است کی راه زن جنگ با خدای میکند و با رسول
و هر کی دفع ایشان نکند رضا داده باشد بفتنه مسلمانان
و رنج مظلومان و تنگی آب و نان ازین جهت آنک پادشاه
ازبهران باید تا خلق را راست بدارد هر کسی بجایگاه خویش
و راهها ایمن دارد و ظالمان را دست کوتاه گرداند و مظلومان را
نصرت کند و حاجتمندانرا حاجتها و خفر و کراک کورک
خوارهم ایمن باید داشتن تا مر دنیا زشاهی و بر احلال بود و اکر نه
چنین کند امیر بطال بود و هرچ بستاند از حرام و جامکی همه وبال بود
و خلق را طاعت چنین امیر محال بود و مستظن فراق وی هم آدمی
و هم مه و هم سال بود مسئله اگر زنان و مردان بهم جمع شوند
و راه زنند کشتن از همه برخیزد اما باید کی تاوان برده و خورده باز
ستانند و جمله را در مطموره‌ها کنند تا بمیرند و از خود عقوبت
این جهانیست عذاب سخت و دراز قیامت خواهند بودن فصلی

برانکه

بدانک بر پادشاه واجبست کی شهر را از شش چیز ایمن دارد و راهها
از دو چیز اما اول شهر را ایمن دارد از رئیس ستمکار و قاضی رشوت
خوار و از محتسب ضمان دار و از دزد و طرار و عیار و از انبار دار
تا شهرآبادان نماند و دعا آرد درویشان پاسبان شب و بدرقه
روزگار باشد و از اطراف جهان خلق روی بدین شهر
نهند تا هم رعیت بسیار شوند و هم نعمت بی شمار گردد از بهران
معنی چون رئیس ستمکار باشد شهر ویران خواهد قاضی کی رشوت خوار
باشد مردمان را پاک و طرار کردند و محتسب کی ضمان دار باشد
رنج درویشان و راحت دوکاندار بود و هر پادشاهی کی
در شهر خود این جماعت را راست نتواند داشتن و سیاست برین
بی باکان راندن راهها از شب دزد و از مکابره روز نیم ایمن نتواند
داشتن لاجرم در دنیا و برا سه چیز حاصل شود و در قیامت
چهار چیز اما از سه چیز کی در دنیا حاصل است یکی بدنامی
کی درویشان شهر و ولایت وی شب و روز در بد گفتن وی بد اند
دیگر کی نعمت کی در شهر چنین‌ها گران گردد سیم پادشاه
کوتاه عمر باشد کی عدل عمر را دراز گرداند و نفرین خلق عمر کوتاه کند
اما از چهار چیز کی در قیامت باشد یکی خشم خدا کوید ای بنده
بد وای شما زشت شیر کوسفندان خوردی و بیم ایشان پرهیزی
وایشانرا بدست کرک سپردی دوم سختی حساب سیم بسیاری گناه

تا بهر درمی که از کسی ستده باشد طاعتی از وی بازستانند و بخصم
دهند و اگر طاعت نماند معصیتی از آن خصم در گردن امیر کنند
دیگر مذلت و خواری پادشاه ظالم را بر روی حشر کنند و رعیت
قدمها بر روی وی می نهند و می گویند که ما را در دنیا خوار می داشتی
امروز خواری خود ببین دیگر عذاب سخت و دردناک تا که در
دوزخ هیچ طایفه را عذاب بدان سختی نباشد که پادشاه ظالم را
خواهد بودن

کتاب الاشربه

قال الله تعالی انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس
من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع
بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله
وعن الصلوة فهل انتم منتهون وقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم الخمر جماع الاثم شارب الخمر کعابد الوثن در این ده جهت است
بدانکه خمر حرامست و فعل زشت است و کار دیو است و جمع کننده
معاصی است و مطرب فسق است و راعی زنا است و باعث
قتل است و مزیل عقل است و متلف مال است و بول شیطان است
وضد ایمان است و دشمن جان است و جاسوس کفر است
و برید دوست و گناه کننده زیردستان است این همه آفت
در خمر است و بیش از این چنانک در خبر آمده است که هر که
قطره خمر خورد تا چهل روز خدای تعالی نماز وی نپذیرد مگر که

توبه

توبه کند و توبه آن باشد که هرگز باز خمر خوردن نرود اما آنک
گوید خمر خوردم و توبه کردم دیگر بار خمر خورد و گوید توبه کردم اگر هم
دیگر خمر خورد این توبه نباشد استهزا باشد و خدای تعالی مستهزی را
وعده عذاب سخت کرده است

فصل

اما خمر
بر چند وجه است خمر انگوری و خمر خرما و مویز و شکر و برنج از آن
غسل کنند و از آن اما خمر انگوری بر سه وجه است شیره
تا شیره است حلال است باتفاق اما چون بجوشد و تلخ گردد
و لیکن هنوز کف نکرده باشد بقول ابو حنیفه روا باشد
و بقول ابو یوسف و محمد حرام باشد و چون کف بر آورد
و تلخ گردد باتفاق حرام گردد هر که قطره از این خمر خورد حد
لازم آید هشتاد چوب و اگر حد زده شد و دیگر بار بخورد
هم حدی دیگر لازم آید و هر باری که می خورد حدی لازم آید و اگر
ده بار مانی خورد و حد نزده باشند یک حد لازم آید و این
خمر که حرام گشت بهیچ وجه حلال نگردد و اگر کسی حلال دارد کافر
گردد و اگر کسی در جایی گرفتار شود و آب نیابد و بیم جان
باشد روا بود که خمر خورد چندانی که تشنگی بنشاند و مردار
خوردن هم روا باشد چندانک گرسنگی بنشاند چنانک خدای
تعالی گفت فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم مسئله
اگر شیره انگور بجوشانند چنانک دو بهر از آن بشود تا ما دام که

شیره بیست حلال باشد وبقول ابوحنیفه چون بجوشد
وتلخ گردد روا بود تا مادام که شیره بیست حلال باشد وبقول
ابوحنیفه چون بجوشد وتلخ گردد روا بود تا مادام که مست
نشود ویکی روایت از ابویوسف همین است اما باید
که از بهر گوارش خورد وقوت نه از بهر لهو وطرب واگر مست
گردد حد لازم اید بالاتفاق وبقول محمد وشافعی اندک
وبسیار ان حرام است وحد مستی انست که اسمان از زمین
نشناسد ومرد از زن باز نداند وپوستین از پیراهن باز نداند
بقول ابوحنیفه ومحمد حد مستی اینست وابویوسف
گوید وی را بگویند تا قل یا ایها الکافرون برخواند اگر راست خواند
حد نزنند واگر راست نخواند حد بزنند اگر ازاد باشد هشتاد
تازیانه واگر بنده باشد چهل تازیانه بزنند وبیکی روایت
از ابویوسف مست انست که هرزه بسیار گوید اگر کسی
اقرار کند که باده خمر خوردم حدش برانند خلاف زنا اگر
اقرار کند که یکبار زنا کردم حدش بزنند مسئله [illegible]
انست که شیره انگور را بجوشانند چنانک [illegible] بیش
برود چون تلخ گردد وکف بیندازد حرام گردد نشاید از ان
خوردن باجماع واگر کسی اندکی بخورد حد لازم اید مسئله
واما خمر مویزی ان باشد که مویز را در آب کنند تا جمله شیرین

بر آید انکه آن آب را بجوشانند چون بجوشد وکف براورد
تا مست نکند خوردن ان روا است چون مست کند حد
واجب گردد وحکم خمر همچنین است که مویزی اما این
خمرهائی که از گندم کنند وجو وگاورس وارزن ومیوه وعسل
وشکر روا باشد خوردن آن تا مست نشود حد لازم نیاید
بقول ابوحنیفه وابویوسف ومحمد هر چه مست کند
است اندک وبسیار ان یکسانست مسئله اگر آب
در خمر کنند انگه باز خورد اگر خمر وآب برابر باشند یا خمر بیشتر
باشد چون اندکی نشکر وی رسد حد واجب گردد واگر آب
زیادت از خمر باشد تا مست نشود حد واجب نگردد مسئله
اگر دردی خمر باز خورد تا مست نشود حد لازم نیاید مسئله
اگر در خمر نمک وماهی در کنند تا مری گردد روا باشد بقول
ابوحنیفه وابویوسف گوید اگر نمک وماهی بیشتر از خمر بود روا باشد
مسئله خمر که سرکه شود تا تلخی ازوی نشود بقول ابوحنیفه
روا نباشد مسئله اگر خمر در خورد گوسپندی دهند ودر
ساعت بکشند حلال بود واگر روزی چند از پس بکشند مکروه
گردد مسئله طلاق مست وعتاق ونکاح جمله درست
باشد مسئله اگر گندم بخمر تر کنند وپس بشویند وخشک
کنند وارد کنند اگر بوی خمر ازوی نیاید روا باشد واگر بوی خمر

آید شاید خوردن مسئله خمر را در شیره که آمیزند روا باشد
خوردن تا ما دام که ترشی بر جای مانده باشد مسئله
خمر که خود سرکه شود حلال است که شیره را سرکه کنند و اگر
خمر را با روی سرکه کنند روا باشد بمذهب ما و بقول
شافعی روا نباشد خوردن و نه فروختن مسئله اگر
موش در خم خمر بمیرد و بیرون آرند پس آن خمر سرکه گردد
روا باشد و پاک بود مسئله اگر آب در شیره انگور ریزند
و چندان بجوشانند که دو بهر از آن بشود و یک بهر بماند حکم
آن حکم مثلث است که یاد کردیم مسئله اگر ذمی یا کودک
یا دیوانه خمر خورد حد لازم نیاید کتاب
السیر والجهاد بدانک جهاد فرض کفایتست چنانک اگر
گروهی از مسلمانان بدین کار مشغول شوند از دیگران
برخیزد و مجاهد را فضیلت بسیار است و مثوبت بی
شمار چنانک خدای تعالی گفت ان الله اشتری من المومنین
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون
وعدا علیه حقا و نیز گفت ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله
اموات بل احیاء و بر پادشاه وقت واجبست که هر سالی
پیوسته لشکری فرستد در کافرستان تا ایشان را باسلام دعوت
کنند یا حرب بدیشان برند اگر قبول کنند صلح باید کردن

واگر

واگر قبول نکنند جنگ کنند و هرچ از مال ایشان جمله
جمع کنند تا امام قسمت کند و هر کسی را نصیبی تمام بدهد چنانچ
گروه رانی ایشان را نصیب تمام نباید دادن اما بر قدر رنجی
خود چیزی بدهند اول زن را و کودک را و بنده مکاتب و بازار
لشکر را این جماعت را که یاد کردیم عطائی دهند و از جمله غنیمت
پنج یک بردارند از جهت بیت المال باقی را بر اعیان لشکر قسمت
کنند هر سوار را دو درم و هر پیاده را یک درم و اگر امام گفته
باشد هر که مردی را بیفکند اسب و سلاح او را بشرط درست
باشد و هرچ بدست آرد درست بود مسلم چون کسی را بیفکند
مسئله و اگر مسلمانان با شهری از شهرهای کافران جنگ
کنند پس ایشان امان خواهند یکی از مسلمانان ایشان را امان
دهد روا باشد و بر دیگران واجب گردد که بر آن امان
بروند و جنگ نکنند و صلح کنند اگر امان زن داده باشد
یا بنده ماذون روا بود اگر امان پسران نابالغ یا کافران دهند
درست نبود مسئله اگر یکی از کافران بی امان بگریزد و بیرون
آید یک مسلمان و برادرش بقول بوحنیفه همه مسلمانان را
در نصیب باشد و بقول ابو یوسف و محمد مر آن کس را باشد
که گرفت و اگر پیش از آنک و برادرش مسلمان شده باشد
بنده مسلمانان بکرده مسئله اگر کافر در ولایت مسلمانان

در این نفیر عام باید کردن چنانک زنی بی دستوری شوهر
و فرزند بی دستوری مادر و پدر بحرب کشد تا دفع کافران
کرده باشد مسئله و چون امام در ولایت کافر
غنیمت گیرد چنان باید کی تا در ولایت مسلمانان نیایند قسمت
نکنند مسئله و جزیت بر سه گروه نهند بر اهل کتاب
یعنی جهودان و ترسایان و گبرکان و مشرکان عجم بر توانگران در هر
سالی چهل و هشت درم سیم نهند نقره چنانک بحساب
هر ماهی چهار درم بدهند و بر مردم میانه بیست و چهار
درم چنانک بحساب هر ماهی دو درم بدهند و بر درویشان
دوازده درم چنانک بحساب هر ماهی یک درم بدهند
و از درویشان و توانگران در سالی یکبار باید ستدن فصل
برده گروه جزیت ننهند زنان و کودکان و دیوانگان و رهبانان
و مشرکان عرب زمن کور مبتلا بنده و درویش کی کار نکند
و بر چهارپای خراج نباشد چنانک گاو و گوسپند و اسب
و اشتر این جماعت را کی یاد کردیم از ایشان جزیت نستانند
و از ایشان بخدمتی و رشوت طمع ندارند و ذمی را در میان
مسلمانان باید نشستن کی هر کی در نگرد بداند کی ذمی است
و علامت ذمی هفت چیز است زنار بر میان مرد و زن
و جامه خلاف جامه مسلمانان و سلاح ندارند و بر اسب

نشینند

ننشینند و اگر بر خر نشینند زین بر خر نهند خلاف زین
مسلمانان و کلاه بر سر چنان نهند تا با کلاه مسلمانان نماند
و باید کی راه بر مسلمانان تنگ نکنند در رفتن و آمدن مسئله
و نگذارند کی کلیسیا نو کنند اما اگر کهن را عمارت کنند منع
نباید کردن مسئله اگر کودکی مسلمان
شود روا بود و اسلام وی درست باشد مسئله اگر
مادر یا پدر از دو یکی مسلمان شود فرزندان خورد همه تبع اسلام
باشند مسئله اگر کودکی از دار الحرب بگریزد و در میان
مسلمانان باشد مسئله بازار لشکر روا باشد پیش از
قسمت چهار چیز خریدن طعام و علف خریدن و روغن اما اگر
سلاح خرند تا جنگ کنند روا باشد و سلاح فروختن روا
نباشد مسئله شش گروه را کشتن روا نباشد از کافران
زن و کودک و دیوانه و پیر خرف و کور اگر اهل رای
و تدبیر نباشد و بر جای مانده مسئله کشیش و رهبان
و احبار جهودان این سه طایفه را کشتن روا باشد چنانک
خدای تعالی گفت فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون
اما اگر زنان جنگ کنند کشتن ایشان روا باشد مسئله و در
ولایت کافر ناگاه تاختن روا نباشد باید کی نخست حجت بر
گیرند کی ایشان را باسلام دعوت کنند تا جزیت بر نهند انگاه اگر

قبول کنند چنانک اغاز کنند و برده کرفتن و غارت کردن
همه مباح گردد و اگر باغ و بوستان ایشانرا درخت ببرند
و خانها بسوزند و غلها بخورند روا باشد مسئله اگر
مسلمانان از دار الحرب مالی ببرد یا بر پای بدست ارد روا باشد
و حلال بود مسئله و اگر کافر در حصار مسلمانانرا
اسیر خود کند بیرون مسلمانانرا انداختن روا باشد بر
کافران و اگر ازان تیر از کسی کشته گردد غازی بزه کار
نگردد مسئله هر برده و اسیر که از مردان کیرند مسلمانان
مخیرند خواهند بفروشند خواهند کشند یا مسلمان
کنند مسئله هر مال و برده که کافر از ولایت مسلمانان
برد ارد ملک وی گردد اگر مسلمانان دیگر بار از ولایت
کافر بیابند هیچ از دست ازاد کنند و هیچ بنده است یا ستور
ملک مسلمانان گردد اگر خداوند پیش از قسمت باز یابد بقیمت
وی دهند و اگر پس از قسمت یابد نتواند که دعوی کند انرا
والله اعلم کتاب المرتد بدانک مرتد ان باشد
که از دین اسلام بر گردد و بدین کافران شود و این بدبخت
در شریعت ده حکم باشد اول انک نصیب میراث ببرد و میان
زن و شوهر جدایی افتد و خونش مباح گردد و احصان
از وی بخیزد و هر کاری که در وقت ارتداد کند از بیع و شری

اقرار و وصیت جمله موقوف باشد و اگر کسی وی را بکشد
یا دست و پای ببرد هیچ واجب نگردد و حج وی باطل گردد
و دست کشتن وی حرام بود این جمله احکام در مرتد ثابت گردد
اگر توبه کند و مسلمان شود توبه وی درست باشد
فصل اجابت مرتد فسخ کنند و مادر فرزند وی
ازاد گرداند و مدبره وی ازاد کنند و مال
وی میان وارثان قسمت کنند چون امام این حکمها که یاد کردیم
راند باشد اگر مرتد باز اید و مسلمان گردد روا بود
هرچ امام کرده باشد درست بود هم بروند مگر از میراث
چیزی مانده بود بعینه انرا از وارث باز ستانند و اگر
امام هنوز حکم نکرده باشد مرتد باز اید و مسلمان شود
همه مال وی بدست وی سپارند مسئله نمازهایی
بوقت مسلمانی کرده باشد بمذهب ما درست بود و قضا
نباید کردن و حج دیگر باره از سر نگیرد و بمذهب شافعی حج وی
درست باشد اما جمله نمازهای وی باطل گردد دیگر باره قضا باید
کردن مسئله سه چیز از ان مسلمانان ملک کافران
نگردد چون بغارت برده باشند مدبر و مکاتب و مادر فرزند
هر وقت که مسلمانان این سه طایفه را باز گیرند از ولایت
کافر باید که بخداوندان باز دهند و در قسمت نیارند مسئله

فصل

امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه خراج زمین سواد بر هر جریبی
غله قفیزی و یک درم سیم نهاد و جریبی از آن باشد که بسی من
تخم توان کردن ثمن کوچک و بر شش من تخم زمینی که تره کارند
پنج درم سیم و در جریبی که باغ باشد یا رز ده درم سیم نهاد و
واگر سالی آفت آسمانی در کشت زمین اهلاک کند از سال
خراج نستانند مسئله و روا باشد که برده کافر
بدهند و برده مسلمان باز خرند مسئله اگر مرتد
گوید مرا مهلت ده سه روز مهلت باید داد اگر
مسلمان شود درست آید و توبه وی مقبول باشد
مسئله اگر مرتد جزیت بدهد بر قبول نکنند یا مسلمان
شود یا بکشند مسئله اگر مسلمانی مرتد را بی دستوری
امام بکشد بر وی هیچ لازم نیاید اما تعزیر کنند تا بی فرمان
امام کار نکند مسئله اگر بنده مرتد شود و توبه نکند ویرا
نکشند و کسب وی خواجه را باشد مسئله کنیزک
که مرتد گردد نکشند خواجه اش باز دهند تا بر حکم مسلمان
کند اما تا مسلمان نگردد با وی صحبت نکند مسئله مرتدی
کنیزک دارد پس کنیزک کم از شش ماه بزاید بچه گوید فرزند منست
نسب ثابت گردد و فرزند از پدر میراث برد و اگر کنیزک
مسلمان باشد و خواجه مرتد بود و فرزند آرد بیش از شش ماهه

یا بیشتر فرزند از مرتد میراث برد و اگر کنیزک ترسا باشد فرزند
میراث نبرد از پدر مرتد مسئله اگر ترسا جهود گردد
یا گبر شود هم بر آن دین بگذارند از بهر آنکه کفر همه یکسانست هیچ
بهتر از دیگری نیست مسئله اگر مسلمان زنی دارد ترسا
یا جهود پس آن زن گبر گردد میان زن و شوهر فرقت
افتد مسئله اگر زن و شوهر گبر شوند هم و پس دیگر باره
مسلمان گردند ابو یوسف گوید میان زن و شوهر
فرقت افکنند و بقول محمد فرقت نیفکنند مسئله مسلمانی
زن نصرانی دارد پس زن و شوهر هر دو جهود گردند میان
ایشان فرقت افکنند باجماع چون مسلمان شوند مسئله
کودک که مرتد گردد بحبس بر آن دارند تا توبه کند و مسلمان
گردد مسئله اگر مست مرتد گردد ارتداد وی درست نباشد
و زن از وی جدا نشود مسئله اگر زن مرتد گردد
ویرا نکشند اما بزخم چوب مسلمان کنند مسئله گواهان
گواهی دهند بر مرتد گشتن مردی و وی انکار کند توبه باشد
انکار کردن وی زن از وی جدا نگردد کتاب

اهل البغی بدانک باغی آن باشد که گروهی از مسلمانان
بسببی از بهر هوا و با پادشاه جنگ کنند باید که پادشاه وقت
ایشانرا از هم جدا کند و نگذارد که بر دیگری ظلم کنند چنانک

خدای تعالی گفت وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا
فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی
تبغی حتی تفیء الی امر الله واگر یک طایفه صلح کنند وان دیگر طایفه
نکنند باید که پادشاه وقت بدان طایفه جنگ کند یا صلح کند
تا هزیمت شوند مسئله واگر باغی کشته گردد بر وی نماز
نکنند و نشویند مسئله وچون باغی هزیمت شود
از پس وی نروند اگر یک زخم سفته دیگر نزنند مگر چنانک
باشد که حصنی دارند که بدان حصن روند دیگر بار فتنه
افکندن آن وقت که ایشان را که زخم خورده باشند بکشند
مسئله واگر باغی در شهری یا در حصاری شوند همچنین جنگ
باید کردن و قاروره انداختن تا عاجز گردند و فتنه در پای
کنند مسئله اگر باغی زن باشد ویرا نباید کشتن اما در حبس
کنند تا آن وقت که فتنه فرو نشیند مسئله واین طایفه
که بی گناه باشند ویرا عادل کنند وان را که در حج مسجد وی را
باغی خوانند اگر از عادل کسی کشته شود وی شهید باشد بر وی
نماز باید کردن و بر باغی نباید کردن مسئله وچون
عادل بر باغی دست یابد و ویرا هزیمت کند واسب و سلاح
وی بستاند باید که قسمت نکند جمله را جمع کند و بنهد هرگاه
خداوند باز آید و گوید توبه کردم از جنگ هیچ زیان وی باشد

چهی جنگ

بوی باز دهد مسئله واگر خداوندان دیر باز آیند هیچ
اسب است بفروشد و بهای وی نگاه دارد تا آمدن خداوند اسب
و سلاح را بهنجار رد کند مسئله واگر کسی کشته شود دیت
واجب نگردد نه از جانب باغی و نه از جانب عادل
مسئله واگر جانبین مالی تلف گردد تاوان لازم نباید
مسئله واگر باغی سلاحی بکسی امانت سپارد باز نشاید دادن
تا فتنه بنشیند و توبه کند مسئله واگر باغی محرم باشد
نباید کشتن اما دفع کند از خود واگر نتواند شود وی را بکشد
یا هنبازش را بکشد تا وی هزیمت شود مسئله اگر
باغی بمیرد و وارث وی عادل باشد میراث برد و باغی
از عادل میراث نبرد اگر کشته باشد مسئله مردی
سلاح راست کند بر مردی دیگر چنانک شمشیر برهنه کند
یا تیر در کمان نهد یا زوبین در وی جنباند این مرد از وی بترسد
یا بر جان خود یا بر مال خود اگر ویرا بکشد روا باشد واگر بدو
زخم چنان بزند که بیفتد و دیگر جنگ نتواند کردن
بر آن یک زخم بسنده کند مسئله اگر دزد خواهد
که در سرای نقب کند یا بام بشکافد وخداوند بام او را
ویرا زخم زند روا باشد اما چون بگریزد از پس وی نباید شدن
مگر کالا برده باشد آنگاه در قفای وی باید رفتن خواه شب

وخواه روز اگر در جایگاهی باشد چنانک خداوند کالا
بانگ کند کسی سر او یا در سیه نشاید کشتن و اگر دزد را بکشد
پس از آنک کالا ستده باشد قصاص واجب شود و اگر خود
یا بسنگ کشته باشد دیت وی از عاقله کشنده باز ستانند
بقول ابو حنیفه و بقول ابو یوسف و محمد هم بدان چیز
ویرا باز کشند مسئله اگر کشنده کودک باشد یا دیوانه
قصاص واجب نگردد اما از عاقله وی دیت بستانند
تا بداند که خون ریختن گزاف نیست و در کشتن چند
اسراف نیست و خدای تعالی میفرماید ومن قتل مظلوما فقد
جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل مسئله اگر
اشتری یا گاوی بر کسی حمله برد و آن مرد این چهارپای را بکشد
از بهر دفع شر قیمت چهارپا لازم گردد بقول ابو حنیفه و محمد
و بقول ابو یوسف هیچ واجب نگردد مسئله اگر
کودکی یا دیوانه بر مردی حمله آرند و تیغ برهنه دارد ایشان را
بکشد دیت واجب گردد بر کشنده از بهر آنک فعل ایشان
در شرع معتبر نیست مسئله اگر مردی شمشیر کشید حمله
برد بر مردی این مرد ویرا یک زخم بزند و شکند از وقت باز
ایستد و دیگر مر این افتاده را روا نباشد که بر خیزد و زخم
خود را بزند اگر بر خیزد و ویرا بزند و بکشد خود هدر شود

از آن زخم این درست شده را از بهر آنک کشته است قصاص کنند
از بهر آنک اول تعدی این مرد کرده بود که تیغ کشیده بر وی حمله
آورد پس عاقبت هم وی را بکشت لاجرم قصاص واجب گردد

کتاب السبق

بدانک سبق آن باشد که گرو
بندد در دویدن یا تیر انداختن این گرو باشد اما در چهار
چیز بقول ابو حنیفه در اشتر دوانیدن و اسب دوانیدن
و تیر انداختن و پیاده رفتن اگر درین چهار چیز گرو بندند
روا باشد چون گرو از یک نیمه باشد چنانک مردی گوید
اگر من از تو در گذرم صد درم بدهم و اگر هر دو تن همین شرط کنند
قمار باشد چنانک هر یکی گوید اگر من زودتر آیم تو ده درم بدهی
گوید بدهم و اگر دیرتر آیم ده درم بدهم این قمار باشد و مسئله
اگر میری دو کس را گوید هر کی ازین دو زودتر آید ویرا چندین بدهم روا
باشد مسئله و اگر بیرون ازین چهار چیز گرو بندند حرام
باشد و اگر چه گرو از یک نیمه باشد چنانک کار کردن و بار
برداشتن و نرد و شطرنج باختن و کشتی گرفتن و مشت زدن و در هیچ
دروغ یا راست گرو بستن یا گفتن این فلان کس است و یا آن
گرو بستن اما گوی زدن و حلقه ربودن هم حکم دویدن
دارد اگر سوار باشد و اگر پیاده و این قیاس است اما استحسان
گوی زدن اگر چه شاید که قمار نیست کتاب

شبه خطا

الجنایات

بدانک قتل بر پنج وجه است قتل عمد و شبه عمد و خطا و آنچ بر وجه خطا باشد و قتل بسبب اما کشتن عمد آن باشد که مردی را بقصد بکشد بچیزی که توان دم جدا است شمشیر و کارد و تیر و چوب تیز و نی تیز یا شکم وی بچوبی تیز بشکافد یا در آتش بسوزد یا کرزی بر سرش انداختن پس شکافد یا سنگی تیز یا زوبین درین جمله قصاص واجب کرد برکشند اگر کشته آزاد باشد یا بنده زن باشد یا مرد کوچک باشد یا بزرگ دیوانه باشد یا عاقل ذمی باشد یا مسلمان هرگاه که عاقل بالغ که ازینها که یاد کردیم کسی را بقصد کشند ویرا قصاص کنند اگر صد آزاد یک بنده یا یک ذمی را کشند هر صد را قصاص کنند و کفارت لازم نیاید اما شبه عمد آنست که بقصد کسی را بکشند بچیزی که نه سلاح باشد چنانک سنگی بزرگ بر کسی افکند تا بمیرد یا چوبی بزرگ یا از کوه در اندازد یا در آب افکند و درین جمله دیت مغلظه لازم کرد بر عاقله کشنده که در سه سال بدهند یا صد اشتر یا هزار دینار یا ده هزار درم نقره و کفارت لازم آید از مال کشنده این قول ابو حنیفه است و بقول ابو یوسف و محمد درین احوال قصاص واجب گردد اما کشتن خطا دو حال باشد کشته گردد و دیگر آنست که تیری در و برانی اندازد ناگاه بر آدمی آید و کشته

شود درین دو مسئله دیت بر عاقله کشنده واجب آید و کفارت بر کشنده اما آنچ بر وجه خطا کشته شود که دیت بر عاقله کشنده لازم آید چنانک خفته در خواب گردد و بر کسی افتد و ویرا بکشد این هم قتل خطا باشد اما کشتن بسبب آنست که مردی بر راهی جای کند کسی در آن چاه افتد و بمیرد یا سنگی در راهی بنهد و کسی بدان سنگ کشته گردد یا جانوری هلاک شود درین مسایل دیت واجب گردد بر عاقله این مرد و کفارت نباشد مسئله و اگر بر ریسمان جبری آویخته باشد ریسمان ببرد و آن جبر بیفتد و بشکند تاوان لازم آید مسئله اگر کسی سواری در راهی میرود اسب وی بدست یا پای کسی را بکشد دیت واجب گردد بر عاقله سوار مسئله اگر بوقت راندن ستور پای بر سنگ زند و از آن پاره بجهد و کسی را کور کند بر سوار هیچ نباشد مسئله اگر بنده را بخطا بکشد یا صد دینار واجب گردد و اگر کنیزک قیمتی باشد چنانک هزار دینار ارزد دیت وی پانصد دینار کم یک دینار باید دادن تا فرق باشد میان کنیزک و آزاد و دیت غلام همچنین باشد اگر که قیمتی است چنانک هزار دینار زیادت ارزد هزار دینار کم یک دینار لازم آید تا فرق باشد میان بنده و آزاد و بقول شافعی رضی الله عنه غلام و کنیزک هر یکی را قیمت پنج هزار دینار باشد

جمله لازم آید مسئله اگر مردی شیادی را بکشد یا شلی را
یا کسی را که دو دست و دو پا و دو چشم و زبان و گوش و ذکر
ندارد از بهر چنین مردی که منفعت تن درستی را قصاص کنند
مسئله اگر مسلمانی بقصد حربی یا مستأمن را بکشد
قصاص واجب نگردد و مستأمن آن باشد که بزنهار در میان
مسلمانان آید اما اگر این دو گروه مسلمانی یا ذمی را بکشند قصاص
واجب گردد مسئله اگر بنده آزادی را بخطا بکشد خواجه
مخیر است خواهد بنده را بجنایت بدهد خواهد دیت
از بهر بنده بدهد مسئله دست مرد از بهر دست زن
نبرند و نه چشم مرد از بهر چشم زن کنند و نه گوش مرد از بهر گوش
زن برند و هر طرفی از اطراف زن که ببرند اما دیت از وی
بستانند هر جایی که حکم زن نیمه قیمت مرد باشد حکم اطراف
زن نیمه قیمت اطراف مرد باشد چنانک خون بهای تن
مردی هزار دینار است و از آن زن پانصد دینار است و یک
دست مرد را پانصد دینار قیمت است و از آن زن دویست
و پنجاه دینار فصل ده اندامست دوگانه که اگر کسی
ببرد دیت تمام واجب گردد دو دست دو پای دو چشم دو گوش
دو لب دو خایه دو ابرو دو مژه چشم دو پستان در زن
جمله هر دو را ببرد دیتی تمام واجب گردد و اگر یکی را

مرد با اطراف

نیم

نیم دیت لازم آید اگر مرد باشد پانصد دینار و اگر زن
باشد دویست و پنجاه دینار فصل سیزده چیز است
که تنها دیتی لازم گرداند زبان و بینی و ذکر مرد و ریش مردی که بکنند
چنانک دیگر نروید چیزی بر سر کسی زند که عقل برود یا کر
شود یا کور شود یا بوی نشنود و موی سر زن چنان بکند که
دیگر نروید و زنخ کسی ببرد چیزی بر پشت مردی زند چنانک
آب پشت وی بریده گردد یا با زنی صحبت کند چنانک
بول باز نتواند داشت یا هر دو راه یکی گردد راه بول
و غایط این جمله که یاد کردیم دیتی تمام لازم آید اگر مرد
باشد هزار دینار و اگر زن باشد پانصد دینار مسئله
اگر زبان چنان ببرد که سخن نتواند گفتن هزار دینار واجب
گردد و اگر سخن تواند گفتن اما درست نباشد یک سورت
تا بخوانند الف تا یا اگر حرفها که خواند بحساب
حروف نقصان زبان وی بدهند چنانک دو حرف را
هفتاد دینار و سه حرف را صد دینار و پنج دینار و چهار
حرف را صد و چهل دینار هم برین قیاس میکن مسئله
اگر کسی مردی را دو دست ببرد و دو پای ببرد و دو چشم بر کند
و زبان ببرد و بینی ببرد پنج هزار دینار واجب گردد و اگر
از آن زن ببرد دو هزار دینار و پانصد دینار واجب گردد

نك

واگر بنده باشد قیمت وی لازم آید و بنده این کس را باشد
که جنایت کرده است مسئله بنده که خطا کند دیت
بر وی نیست خلاف آزاد مسئله و اگر مردی صد تن را
بقتل کشد وی را بها قصاص کنند و از مال وی چیزی نستانند
بمذهب ما چنانکه صد تن یکی را بکشند هر صد را قصاص
کنند و بقول شافعی دو تن را از بهر یک تن قصاص نکنند مسئله
و بهر انگشتی از انگشتان مردان صد دینار لازم آید و از انگشتان زنان
پنجاه دینار و دست و پای هر دو یکسان باشد و اگر یک
بند انگشتی از دست یا از پای ببرد سی و سه دینار و دو
دانگ واجب گردد و اگر دو بند ببرد شصت و شش دینار
و چهار دانگ واجب آید مسئله اگر دست و پای
مردی ببرد قصاص واجب گردد دیگر هیچ واجب نشود
مسئله و اگر دست و پای مردی ببرد و چشم بکند و بگذارد
تا درست شود از آن زخمها آنگاه وی را بکشد هم دیت
دست و پای و چشم بدهد و هم بنفس قصاص کنند و اگر
پیش از آنکه به شود بکشند قصاص نفس تنها لازم
آید مسئله و در دندانی پنجاه دینار لازم آید و در دو دندان
صد دینار هم برین قیاس بیست دندان هزار دینار لازم
آید و سی و دو دندان هزار و ششصد دینار و شصت شستن

یا صد

مسئله اگر دندان مردی بکند و از جای آن دندانی
دیگر بروید هیچ واجب نگردد و اگر نروید حکومت عدل
واجب گردد یعنی بنگرند چون دندان اول است داشت چند
بود قیمت وی و اکنون کمتر است چند باشد هر چه
از بها کم شود آن قدر واجب آید و اگر بجای دندان سپید
دندان سیاه برآید چنان عدل کی خود برسته است پنجاه
دینار واجب گردد مسئله اگر انگشت مردی ببرد
یک انگشت در پهلوی آن پیدا گردد دیت دو انگشت لازم آید
این جمله مسایل که یاد کردیم اگر بخطا برد دیت بر عاقله جانی
واجب گردد و اگر بقصد برد و از آن زن باشد دیت
بر مال جانی باشد و اگر مرد باشد دستی را دستی و پایی را
پایی و دندانی را دندانی چنانکه خدای تعالی گفت و کتبنا
عَلَیهِم فِیهَا اَنَّ النَّفسَ بِالنَّفسِ وَالعَینَ بِالعَینِ وَالاَنفَ بِالاَنفِ
وَالاُذُنَ بِالاُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالجُرُوحَ قِصَاصٌ مسئله
اگر مردی سه کس را دست راست ببرد و اگر از آن سه تن
یکی زودتر دعوی کند دست این مرد از بهر دست وی ببرند و اگر
دوم نیز بیاید و دعوی کند قاضی پانصد دینار زر از مال
جانی بدین دست بدو دهد و از آن دیگر همچنین و اگر سه
کس بیکبار دعوی کنند قاضی بدست بریدن حکم کند و دو

دیگر هزار درم لازم آید از مال جانی بدین دست بریدن دهد
مسئله اگر یکی حق خود عفو کند از بهر دیگری دست وی
ببرند و پانصد دینار زر بدهد بدان سیم و اگر هر دو حق
خود عفو کنند از بهر سیم دست ببرند فصل هشت
گروه را از بهر هشت گروه قصاص نکنند مادر و پدر را از بهر
فرزند زاده خویشتن و همه مادر و پدر را و مادر مادر را از بهر
فرزند زاده خویشتن و نه خواجه را از بهر بنده و مکاتب
خویش و اگر چه خواجه را از بنده دیگری پیش باشد
و نه بنده فرزند خود و نه مسلمانان را مستأمن این جماعت را
که یاد کردیم بدین جماعت قصاص نشاید کردن
مسئله اما برادر را باید از دو خواهر را و خواهر برادر را
خواهر و فرزند را مادر و پدر قصاص کنند مسئله اگر کسی
بر شکم زنی آزاد زند چنانک بچه مرده بیند از دو غره واجب
گردد و غره بنده باشد که پانصد درم ارزد غلام و کنیزک
هر دو یکسان باشد مسئله و اگر فرزند زنده آید پس
بمیرد دیتی تمام لازم آید بر زننده مسئله اگر بچه بیند از زن
و مادر بمیرد دیت مادر بدهد و غره از بهر فرزند مسئله
اگر بر شکم کنیزک آبستن بزند و بچه زنده بیند از دیه ده یک قیمت
وی واجب گردد اگر پسر باشد و اگر دختر ده یک قیمت

مثلا

مثلا اگر قیمت آن بچه چون پسر باشد قیمت وی هزار
درم باشد نصف العشر وی پنجاه درم باشد و چون دختر
باشد قیمت وی پانصد درم باشد این قدر لازم آید
مسئله اگر بر شکم چهارپای زند و بچه مرده بیند
بنگرند که مادر بچه دراستی چند ارزیدی اکنون
که بچه بینداخت چند می ارزد نقصان آن قدر بستانند
فصل ابو یوسف و محمد گفته اند که دیت از شش جنس
بدهند شتر صد سر بیست و پنج شتر حقه سه ساله و بیست
و پنج جذعه چهار ساله و بیست و پنج بنت لبون دو ساله ماده
و بیست و پنج ابن مخاض یکساله نر و یا از گوسفند دو هزار سر و یا از گاو
دویست سر و یا از نقره ده هزار درم و یا زر هزار دینار و یا از حله ها چهار
صد پاره و بقول امام ابو حنیفه از این چهار جنس دهد
حقه و جذعه و بنت لبون و بنت مخاض از هر یکی بیست و پنج
و یا زر هزار دینار سرخ و یا ده هزار نقره مسئله اگر مردی را
بکشند که وی فرزندان خورد و بزرگ دارد پس اگر فرزندان
بزرگ قصاص کنند روا باشد بمذهب ما خلاف شافعی
و اگر از اولیا یکی عفو کند قصاص بیفتد و دیت واجب
گردد اگر بر کسی قصاص واجب باشد اولیاء مرده گویند
ما دیت خواهیم قصاص نخواهیم روا باشد بمذهب ما قصا

كند يا عفو فصل اگر دست يك انگشت بيش باشد
مردی از دست زايد بقول ابو حنيفه ديت يك انگشت
واجب گردد بيش نه و بقول ابو يوسف و محمد ديت يك
انگشت بدهد و در كف دست حكومت عدل نيز لازم آيد
مسئله انگشتی كه دو بند دارد يعنی انگشت بزرگ در هر بندی
از انگشت مردان پنجاه دينار واجب گردد فصل در بيست
جهت حكومت عدل واجب گردد اول جراحتی كه آنرا حارصه
گويند چنانكه پوست تنها بريده گردد و داميه چنانكه زخم بر جای
رسد كه ميان گوشت و پوست باشد و خون روان گردد
و باضعه و آن زخمی بود كه بگوشت رسد و از پوست در گذرد و در
گوشت رسد و نخراشد و سمحاق و آن زخمی باشد كه پوست و رگ
و گوشت ببرد و بپرده استخوان رسد و ذكر خصی بريدن و ذكر
عنين بريدن و ذكر كودك بريدن و زبان كودكی كه
هنوز سخن نگفته باشد بريدن و چشم كودك خورد بر كندن
و چشمی كه گشاده باشد اما در وی روشنايی نبود تباری كه
گويند چنان چشمی را كندن و دندان سياه شكستن و دست
شل بريدن و پای شل بريدن و انگشت زيادت بريدن و كف
دست كه بی انگشت باشد بريدن درين جمله حكومت
عدل واجب گردد مسئله اگر دست سيد تا سر بازو

تا نيمه بازو در كف دست ديت تمام لازم گردد و در بازو
حكومت عدل واجب گردد و اگر دست تا آرنج ببرد در كف
ديت لازم آيد و در بازو حكومت عدل هم واجب گردد
فصل بدانكه جراحت بر ده وجه است حارصه
و داميه و باضعه و متلاحمه و سمحاق و موضحه و آن آنست
كه گوشت را از استخوان بركند و هاشمه آن زخمی باشد كه
استخوان را بشكند و منقله آن زخمی باشد كه استخوان را از جای
خود بگرداند و آمه آن زخمی باشد كه بسر رسد چنانكه استخوان
كاسه شكسته شود و بپرده دماغ رسد و دامغه آن
زخمی است كه كاسه سر بشكند و پرده دماغ بسلامت نماند
اما كدام كنند از جمله ديگر اين جراحتها را در موضحه قصاص
واجب گردد اگر بقصد زده باشد و اگر خطا پنجاه دينار
لازم آيد اگر مرد باشد و زن را بيست و پنج دينار و در هاشمه
ده يك ديت لازم آيد و در منقله يك ده يك و نيم لازم آيد
يعنی مرد را صد و پنجاه دينار و زن را هفتاد و پنج دينار و جای
آنك زخم در اندرون كند رسد سه يك ديت لازم آيد و در آمه سه يك
ديت لازم آيد مسئله اگر يك روی زخم زند چنانكه
از روی ديگر بدر كند يا بر زنخ زند و از ديگر جانب بيرون آيد يا بر
سر زند و از ديگر سوی بگذرد چنانكه بدماغ برسد درين جمله

منقله

بيفه

تك

زخمها دو بهر دیت باشد مرد را ششصد و شصت و شش
دینار باشد و زن را سیصد و سی و سه دینار مسئله اگر
چیزی بر چشم کسی زند چنانک روشنائی وی بشود اما دیده
بر جای ماند قصاص واجب آید مسئله و دست راست
از بهر دست چپ و چشم چپ از بهر چشم راست و پای چپ
از بهر پای راست قصاص نکنند و در انگشتان همچنین است آن
انگشت بزرگ ببزرگ و کوچک بکوچک قصاص کنند
و اگر دست برنده معیوب باشد و از آن برنده درست قصاص
نکنند دیت ستانند و اگر دست برنده معیوب باشد و دست
برنده درست قصاص کنند مسئله اگر زبان کسی ببرد
قصاص باید کردن اما چون درست گردد بنقصان باز
دهد قصاص و در جمله تا جراحت درست نگردد
حکم نباید کردن اگر درست شود قصاص یا دیت بستانند
و اگر از آن زخم بمیرد قصاص یا دیت تمام لازم گردد مسئله
اگر چیزی بر دندان کسی زند چنانک نه بشکند و نه
سیاه یا سرخ یا سبز گردد درین حالت ارش لازم آید مسئله
اگر دندان زیادتی مرد بشکند حکومت عدل لازم آید ٥
مسئله و در لگد زدن و مشت زدن و سنگ زدن
قصاص واجب نگردد مسئله و در هیچ استخوانی قصاص

واجب نباشد جز در دندان مسئله و در گوشت ران
و گوشت روی و گوشت شکم و گوشت ساق و نه در پوست که
بدرد و شکم بشکافد درین جمله قصاص واجب نگردد ارش
لازم شود مسئله اگر چیزی بر دندان کسی زند
و بجنباند تا یکسال منتظر باید بودن اگر بیفتد قصاص واجب
گردد و اگر سالی بگذرد و نیفتد بوزن نه هیچ واجب
نگردد مگر مزد طبیب مسئله و اگر [illegible] انکار کند که این
دندان من نکنده ام و خداوند دندان گوید تو شکسته
قول ضارب مسموع بقیاس و در استحسان قول خداوند
دندان مسموع است مسئله اگر انگشت مردی ببرد چنانک
دست شل گردد یا هر چهار انگشت از آن زخم شل گردد
دیت دست لازم گردد مسئله اگر مردی سنگی یا انگشتی
در فرج دختری کوچک کند چنانک هر دو سوراخ یکی شود
و بول باز نتواند داشتن پانصد دینار واجب گردد و اگر
بول باز تواند داشت مهر المثل و ثلث دیت لازم آید بر عاقله
جانی مسئله اگر با زنی صحبت کند و هر دو راه یکی شود و زن را
مراد بود در صحبت کردن دیت واجب گردد و حد
واجب نباشد و اگر زن مکرهه باشد مرد را حد بزنند
و ارش از وی بستانند مسئله اگر چیزی بر سر کسی زند

بیگانه

چنانکه سخن نتواند کفت و کنک کردد دیت تمام واجب
کردد و اکر سخن کوید اما کم در قدر آن ارش لازم آید مسئله
اکر حجام یا فصاد بدستوری کسی را رک زند یا حجامت کند
یا ختنه کند و آن جراحت سرایت کند و مرد بمیرد بر حجام
هیچ واجب نکردد مسئله مردی را بکشد و ولی
کشته دست کشنده ببرد پس وی را عفو کند از خون بدان
اکر دست بریده بمیرد دیت خون وی از ولی بستانند
و اکر نمیرد دیت دست بستانند و بقول ابو یوسف
و محمد هیچ واجب نکردد مسئله ولی کشته بی قضای
قاضی قصاص کند روا بود چون بشمشیر کشد مسئله زنی
دست مردی ببرد پس وی را کوید مرا بخواه تا مهر من دیت دست
تو باشد و نکاح کند روا باشد اکر درست شود دیت دست
مهر زن باشد مسئله اکر تیری بر مسلمانی انداز د آن مسلمان
مرتد شود پیش از آنک تیر بوی رسد پس تیر بروی افتد
و مرتد شود دیت بر عاقله تیر انداز باشد در خطا و در
عمد دیت بر کشنده باشد در مال وی مسئله اکر مسلمانی
تیری بر صیدی انداز د و پیش از آنک تیر بر صید افتد مرد
مرتد شود پس تیر بر صید افتد و صید را بکشد حلال بود و اکر
پس تیر انداختن احرام کیرد آنکه تیر صید را بکشد روا باشد

مسئله

مسئله اکر مرتدی یا کبری بر صید تیر انداز د و پیش
از انداختن مسلمان شود و صید کشته کردد مردار باشد
نباید خوردن مسئله و اکر بنده انداز د پیش از آنک
تیر بروی افتد خواجه اش آزاد کند پس تیر بروی افتد و کشته
کردد قیمت بنده لازم آید مسئله اکر آتش در خرمن
خود زند و در سرای خود و آتش بجای دیکر افتد و بسوزد
و هیچ دور تر باشد بر وی هیچ واجب نکردد مسئله اکر
دست مرتدی ببرد پس مرتد مسلمان کردد و از آن
زخم بمیرد بر آن کسی که این جنایت کرده است هیچ واجب
نکردد مسئله اکر دست مسلمانی را بقصد ببرد و دست
بریده مرتد کردد و از آن زخم بمیرد بر برنده دیت دست واجب
کردد و چیزی دیکر واجب نشود و اکر مسلمان شود پس
بمیرد بقول ابو حنیفه دیت خون واجب کردد مسئله
اکر دست بنده ببرد بخطا پس خداوندش آزاد کند آنکاه بنده
بمیرد بر برنده دیت دست تنها واجب کردد و اکر بقصد
بریده باشد و بنده آزاد کردد و بمیرد قصاص وارث را باشد
مسئله بد و یکانه که شریک باشند در کشتن مرتد دیت
واجب کردد بر هر دو مسئله اکر آزاد دست بنده یا چشم یا پای
مرد یا از آن زن ببرد دیت واجب کردد بر جای قصاص

بجای

باشد مسئله اگر بنده دست بنده ببرد دیت دست
لازم آید بر بنده مسئله اگر مسلمانی دست جهود یا ترسا
ببرد قصاص واجب آید والله اعلم

باب القسامه

اگر کشته یابند در محله یا در دیهی و ندانند که وی را کدام
شخص کشته است مردم آن دیه را جمع کنند و پنجاه تن از
ایشان سوگند دهند که ایشان کشته‌اند و کشنده را نمی
شناسند پس خون بهای کشته و ایشان دیه قسمت کنند و پنجاه
تن از ایشان اگر مرد ست هزار دینار و اگر زن باشد پانصد
دینار و بوارثان کشته دهند پادشاه را در آن هیچ حقی
نیست و در محله همین کنند و اگر در آن دیه ده مرد بیش
نباشند هر مردی را پنج بار سوگند دهند مسئله و اگر
مرده را در صحرایی یابند چنانک میان وی و آبادانی
بانگ بانگ زن نباشد قسامت واجب نگردد مسئله
و اگر در ملک کسی یابند چنانک سرای و در و باغ و زمین
و خداوند ملک عاقل و بالغ و مسلمان و آزاد باشد وی را
پنجاه سوگند بدهند و اگر سوگند نخورد حبس کنند تا سوگند
خورد یا اقرار کند اگر سوگند خورد دیت کشته از عاقله وی
بستانند در سه سال مسئله و اگر در ملک ذمی باشد
وی را پنجاه سوگند بدهند و دیت از مال وی بستانند هم

در سه سال مسئله و اگر در ملک کودک و دیوانه باشد
از اولیاء ایشان پنجاه کس را جمع کنند و پنجاه سوگند بدهند
و دیت بر عاقله ایشان قسمت کنند در سه سال مسئله
اگر در ملک زنی یابند پنجاه سوگند بدهند و دیت از عاقله
وی بستانند در سه سال مسئله اگر در سرای مکاتب
یابند پنجاه سوگند بدهند وی را و دیت از مال مکاتب ستانند
اگر بنده باشد چندانک قیمت وی باشد ده درم کمتر مسئله اگر
در سرای بنده ماذون یابند خواجه اش را سوگند دهند
و دیت از عاقله خواجه اش بستانند مسئله اگر در کشتی
یابند اهل کشتی را جمع کنند خداوند کشتی و راکب کشتیبان باشد
و پنجاه تن را پنجاه سوگند بدهند و دیت بر ایشان قسمت کنند
مسئله اگر در مسجد محله یابند قسامت بر اهل محلت کنند
مسئله اگر در مسجد جامع یابند یا در میان بازار قسامت
نکنند و دیت از بیت المال بوارثان کشته دهند مسئله
اگر مرده را در سرای خود یابند کشته بقول ابو حنیفه
دیت از عاقله کشته بستانند و بورثه وی دهند و بقول
ابو یوسف و محمد بر کس چیزی واجب نگردد مسئله و اگر
در زمین وقف یابند قسامت بر ارباب وقف کنند مسئله
اگر در جوی بزرگ یابند بر هیچ کس قسامت لازم نیاید مسئله

واگر کنار رودی یابند که ملک کسی نباشد واز آنجا تا آبادانی
یک بانگ نه بس باشد قسامت لازم نیاید مسئله واگر
جوی ملک کسی باشد قسامت بر خداوند جوی باشد
مسئله واگر جوی ملک نباشد و مرده در کنار جوی
باشد بدان آبادانی که بوی نزدیکتر قسامت کنند
مسئله اگر در میان دو دیه باشد قسامت بر آن
دیه باشد که کشته نزدیکتر مسئله واگر بر ستوری
بسته باشند و ستور را سر بداده قسامت واجب نگردد
واگر مردی ستور را میراند قسامت بر عاقله این مرد باشد
فصل واگر مرده یابند چنانک بروی جراحتی نباشد
یا علامتی که معلوم شود که وی را کشته اند قسامت
لازم نیاید و قسامت آنجا لازم آید که نشان زخم بدید
آید از بهر آنک بسیار باشد که بمفاجا بمیرد مسئله اگر
در مجلسی جمع رفت تا کار [illegible] باشد که بروی افتاد و مرد
و کس ندید که زخم زده است قسامت بر اهل آن مجلس باشد
مسئله اگر در سرای گشاده باشد مردی در آن سرای
نگاه کند خداوند سرای تیری یا سنگی بزند و اورا [illegible] را
کور کند بروی هیچ واجب نگردد مسئله اگر خون از دهان
رفته باشد یا از بینی یا از زیر و جای دیگر زخمی ندارد قسامت

واجب

واجب نگردد مسئله اگر دست یابند یا پای یا کم از یک
نیمه قسامت واجب نیاید و دیت مسئله اگر
بیشتر از یک نیمه یابند قسامت و دیت هر دو واجب گردد
مسئله اگر مردی شکم یکی بدرد چنانک روده اش
بدر افتد و مردی دیگر بیاید و شکم دریده گردن بزند بقصد
برین که گردن زد قصاص واجب گردد و بر آنک شکم دریده ارش
شکم دریدن لازم آید واگر گردن بخطا زده باشد از وی
دیت بستانند و از دیگر ارش شکم دریدن لازم آید
واگر شکم چنان شکافته باشد که آن مرد نزید قصاص واجب
گردد واگر شکم چنین شکافته باشد که از نیمه گذارده باشد
دو بهر دیت لازم آید بر جراحت کشنده قصاص واجب آید در
عمد و در خطا دیت تمام فصل و عاقله فرزند مرد باشد
و پدر پدر و عم و برادر و اهل دیوان ایشان باشند و مردمان
محله عاقله وی باشند پس هر محله که سوخته محله ایشان
باشد پس همیشه چنانک سراج را عاقله سراجان باشند و کفشگران
کفشگران و سپاهی را سپاهیان و درزی را درزیان و زرگر را
زرگران واگر عاقله نباشد از بیت المال دیت وی بدهند و کشنده
خطا از مال خویش آن دهد که بکاشتن بدهد و عاقله
خواجه باشد و قبیله وی مسئله و دیت از عاقله در

در سه سال باید ستدن هر سال چهار درم زیادت نباید
ستدن و اگر عاقله بسیار باشد چنان قسمت کنند که
هر یکی درمی یا دو درم دهد و این دیت جز وارث را نباشد
مسئله در قسمت این گروه هیچ نستانند زنان
و غلامان و کنیزکان و کودکان و دیوانگان اما از دیگران
که بیرون از این صفت اند دیت بستانند باب
جنایت کردن ستور بدانکه چون سوار در راهی برود
باید که پرهیز کند از مردم تا کسی را زیانی نکند و اگر در وقت
رفتن کسی را بسر یا بدست هلاک کند دیت بر عاقله وی
واجب گردد و در مال وی کفارت و اگر این کشته رحم
محرم باشد یا وصی میراث نبرد از بهر آنکه کشنده است و کشنده
از کشته میراث نستاند و وصیت در حق وی درست نباشد
و اگر کشته بنده باشد قیمت وی واجب گردد بر عاقله سوار
مسئله و اگر در رفتن پای بر چیزی نهد یا بدم چشمی
کور کند هیچ واجب نگردد بر سوار و آن خون هدر باشد و اگر
ستور را می راند یا افسار گرفته می کشد و ستور بپای یا بدم
کسی را بکشد دیت واجب نگردد اما کفارت لازم آید بنده
مسلمان آزاد کند و اگر قرابت وی باشد از میراث بیفتد
و وصیت باطل گردد مسئله و اگر مردی برابر سوار کلاه

در سالی صح

براندازد

براندازد ستور برمد و مردی را بکشد دیت بر عاقله راننده باشد
مسئله اگر یکی سوار را گوید بر من حمله آور و بانگ بر آرد
و کلاه می اندازد سوار اسب بروی جهاند و مرد کشته گردد
دیت بر عاقله سوار واجب گردد و اگر سوار کشته
گردد بر هیچ کس چیزی واجب نگردد مسئله اگر مردی
ستور خود را در راهی بندد که ملک وی نباشد پس مردی
در پیش و پس وی گردد بدست یا لگد یا دنبال یا بسرگین
یا بسر کسی را بکشد هیچ واجب نگردد مسئله و اگر
مردی بر ستور باشد و ستور را در راهی که ملک وی باشد بدارد
بدست یا بپای کسی را هلاک کند دیت در مال عاقله باشد
و اگر بدنبال یا بسرگین یا بسر چیزی تلف کند تاوان
واجب نگردد مسئله اگر در میان شهر ستور براند به
بدنبال یا بسرگین چیزی تلف کند تاوان لازم گردد مسئله
اگر ستور را در راه مسلمانان بازدارد چیزی تلف
کند بدست یا بپای یا بدنبال یا بول یا بسرگین تاوان واجب
گردد و اگر پادشاه فرموده باشد ایستانیدن زین جایها هیچ
واجب نگردد مسئله و اگر ستور بسته باز شود و برود
یا بدود کسی کشته گردد یا مالی تلف کند تاوان لازم نگردد
مسئله اگر ستور در ملک کسی دیگر بندد ستور

کرد هیچ کردد چیزی تلف کند تاوان لازم آید بر خداوند
ستور مسئله اگر ستور بی لگام باشد یا باری بود
اگر مرد بر نشسته است و لکن لگام از سر اسب بر کسی افتد
یا زیر اسب نشسته بیمار بود دیگر گردد و چیزی هلاک کند
تاوان واجب گردد بر خداوند اسب مسئله اگر
مردی چیزی در دست دارد بر کسی افتد و هلاک کند
تاوان لازم آید بر آن کسی که بار دارد مسئله اگر مردی
در بازار می‌رود یکی را پای در جامه یا دستار وی آویزد و بیفتد بمیرد
یا چیزی تلف شود هیچ واجب نشود بر خداوند جامه
مسئله اگر از سم اسب سنگ ریزه بر جهد و در چشم کسی افتد
و چشم کور گردد یا غبار برخیزد و چشم کسی کور کند بر خداوند
ستور هیچ واجب نگردد چون آهسته راند ستور را اما اگر
بد راند یا بتازاند و سنگ بزرگ بر جهد یا غبار برخیزد
و کسی را یا چیزی را تلف کند تاوان لازم آید بر خداوند
ستور مسئله مردی در مسجد بنشیند نشسته است
یکی در آید و ناگاه پای بوی باز زند و بیفتد و بمیرد در
نماز کنند تاوان واجب نگردد اگر مرد از اهل مسجد است
و اگر غریب است مسئله و اگر کسی نشسته باشد
یا خفته بود در مسجد یکی را پای بوی باز افتد و هلاک کند

بقول ابوحنیفه تاوان واجب گردد و بقول ابو یوسف و محمد
هیچ واجب نگردد مسئله و اگر از بهر دعا نشسته باشد یا
منتظر نماز ضمان لازم گردد بقول ابوحنیفه و بقول ابو یوسف
ضمان واجب نگردد مسئله اگر مردم مسجد حصیر
باز افکنند یا قندیلی در آویزند کسی بدان قندیل در آویزد و
بیفتد و بمیرد یا پای در آن حصیر زند و بیفتد و بمیرد
ضمان واجب نگردد و اگر بیگانه کرده باشد بی دستوری
مردم مسجد یعنی حصیر افکنند و قندیل آویخته ضمان
بر عاقله این مرد باشد بقول ابوحنیفه و بقول ابو یوسف
و محمد ضمان واجب نگردد

باب جنایت الحافر

اگر کسی در مسجد از بهر آب باران چاه کند یا دو کانی کند
یا دلو آب زیتی نهد و این کس از اهل مسجد باشد کسی بر این
چیزها در افتد و بمیرد تاوان واجب گردد و اگر بیگانه
کرده باشد بی دستوری مردم مسجد تاوان لازم آید باجماع
مسئله اگر در راه کسی نشسته از بهر خرید و فروخت
بفرمان پادشاه کسی را پای بوی باز افتد و بمیرد تاوان واجب
نگردد و اگر بی دستوری پادشاه نشسته باشد در راه
یکی از پای بروی افتد و نشسته بمیرد دیت واجب گردد
بر عاقله افتاده و کفارت در مال وی مسئله و لکن

و کان لازم آید مسئله اگر مردی نشسته باشد انتهی

واگر نشسته بمرد افتاده بمیرد دیت بر عاقله نشسته واجب
گردد از بهر آنک نه بجای خود نشسته بود و اگر در ملک
خود باشد نشسته کسی از بامی بروی افتد و آنکس بمیرد
برین نشسته هیچ واجب نگردد مسئله اگر کسی سنگی در
راهی یا پلی کند از بهر مصلحت خلق الجامی کند بفرمان
پادشاه و کسی ازین جیزها در افتد و بمیرد تاوان لازم نگردد
مسئله و اگر چاهی را بفصل درین جاها افکند دیت بر افکننده
باشد مسئله اگر مردی دیگر بیاید و سنگی بر سر چاه نهد
کسی را پای بوی باز افتد و در چاه افتد و بمیرد تاوان برین
کس باشد که سنگ نهاده است نه بران که چاه کنده است
مسئله و اگر یکی چاه کند و باز پوشد پس مردی دیگر بیاید
و سر چاه باز کند کسی در چاه افتد تاوان برین کس باشد که چاه را
سر باز کرده است مسئله اگر مردی سنگی درین چاه
افکند مردی در چاه افتد و بران سنگ آید و بمیرد تاوان
بر کننده چاه باشد نه بر افکننده سنگ مسئله چاهی کند
بر سر راهی پس یکی در آن چاه افتد و چند روز بماند چنانک از غم
یا از گرسنگی بمیرد هیچ واجب نگردد و بقول محمد در هر دو
حالت تاوان واجب گردد مسئله مردی چاهی در راهی
بکند مردی دیگر بیاید با وی در چاه شود دست در مردی دیگر

زند هر دو را یا بهاد در چاه شود این دوم نیز دست در دیگری زند
هر سه در چاه افتند و هر سه بمیرند اگر از صدمه یکدیگر بمیرند
چنانک مرد دوم بر مرد اول افتد و بکشد و سیم بر دوم افتد و بکشد
خون اولین هدر باشد بر کسی چیزی واجب نگردد و اگر
بر زخم مرد سیم بمیرد دیت وی بر عاقله مرد دوم باشد از بهر آنک
وی در کشیده است و اگر مرد نخستین از زخم چاه مرده باشد دیت وی
بر عاقله مرد چاه کن باشد و اگر هم بر زخم چاه مرده باشد و هم بر زخم
دوم نیمه دیت بر خداوند چاه باشد و نیمه دیت هدر بود
و اگر بر زخم چاه مرده باشد و زخم مرد سیم نیمه دیت بر دوم
باشد از بهر آنک سیم را وی در کشید و نیمه دیت بر عاقله چاه
کن واجب گردد اما مرگ مرد دوم اگر از افتادن سیم باشد
خون وی هدر است از بهر آنک مرد را خود در کشیده است
و اگر از کشیدن مرد اولین باشد و اگر نه دانند چون مرده اند اما
در چاه بر هم افتاده باشند دیت اول بر کننده چاه باشد و دیت
دوم بر عاقله مرد اول باشد از بهر آنک وی در کشید و دیت
سیم از عاقله دوم بستانند مسئله و اگر بر هم نیفتاده باشند
بقول محمد حکم وی همچنان باشد که در مسئله اول و بقول
ابو یوسف دیت اول سیک هدر باشد و سیک بر خداوند چاه
باشد و سیک بر مرد دوم باشد و از آن دوم بر اول باشد و دیت

مرده شیم بر دوم باشد مسئله اگر مردی چهارپای از آن
خویشتن رها کند تا بیابانگاه رود پس در راه راست برود و چیزی
تلف کند تاوان بر خداوند چهارپا لازم آید و اگر چهارپا از
راه راست بگردد و در راه دیگر شود تا بیابانگاه رسد در راه چیزی
تلف کند هم تاوان لازم گردد و اگر در صحرا ساعتی علف خورد
آنگاه براهی دیگر رود و چیزی تلف کند تاوان لازم نیاید
مسئله اگر بازی را در حرم بگذارد و باز در ساعت کبوتر
حرم بکشد بر خداوند باز هیچ لازم نگردد و همچنان مرد باران را
بگذارد و چیزی تلف کند باتفاق ضمان لازم نیاید مسئله
اگر سگی را اغرا کند تا مردی را بگزد بقول ابو حنیفه هیچ
واجب نگردد و بقول ابو یوسف تاوان واجب گردد مسئله
اگر مردی در سرای کسی شود بدستوری یا بی دستوری پس سگ
سرای وی را بگزد ضمان لازم نیاید مسئله اگر کسی ماری یا کژدم
در راهی افکند کسی را بگزد و بکشد دیت بر عاقله این کس باشد
که مار و کژدم افکنده باشد و اگر از آن راه بروند و کسی را بگزند و بکشد
هیچ واجب نگردد مسئله مردی قطاری اشتر میکشد
اگر اشتر اول بدست و پای چیزی تلف کند یا اشتر آخر بپای
چیزی تلف کند لازم آید بر قطاردار و اگر دو کس باشند یکی
در اول قطار یکی در آخر قطار تاوان بر هر دو واجب گردد

ضمان

واگر

و اگر بر اشتر باشد یکی پیاده اگر جنایت از اشتر کند یکی بر
نشسته است تاوان بروی تنها واجب گردد اگر اشتر چیزی
بدست یا بپای چیزی تلف کند و اگر هر دو قطاردار و دیت
دان بر نشسته باشد تاوان بر هر دو واجب گردد و اگر
سه کس باشد یکی پیشاهنگ دارد و یکی در میان قطار همی رود و یکی
در آخر قطار شتر می راند اگر اشتر همار دار جنایت کند تاوان
بروی و بر دوم باشد و اگر سه قطار می رانند تاوان بر هر سه
باشد مسئله پای دان از بام در افتد و کسی را بکشد اگر کسی
این بسیرد ولی بر کسی افتد تاوان واجب گردد بر عاقله خداوند
سرای و اگر نیمه اندرون ولی بر کسی افتد و بکشد تاوان واجب
نگردد و اگر هر دو نیمه بروی افتاده باشد نیم دیت لازم و اگر
نداند که کدام افتاده است بروی یا اندرون بر کسی افتد
و بکشد تاوان واجب نگردد و اما استحسان است
که نیمه دیت لازم آید مسئله مردی مزدوری گیرد
تا او بر دیواری کند یا در راه چیزی کند چون دکان یا جز
یا جناحی از سرای بیرون آید پس کسی بدین چیزها هلاک
گردد تاوان بر خداوند کار باشد نه بر مزدور مسئله اگر
سنگ یا خشت از دست بنا یا از دست مزدور بیفتد
و چیزی تلف کند تاوان بر ایشان باشد نه بر خداوند کار

واگر کسی کشته شود از آنچه از دست مزدور بیفتد چون
سنگ و خشت و گل موجب دیت بر عاقله این مزدور باشد
مسئله اگر حمالی را پای بلغزد در راه و چیزی بشکند
یا ببرد تاوان بر وی واجب گردد و اگر کسی وی را بیفکند خداوند
بار تاوان از حمال خواهد و حمال از آنکس مسئله مکاری
و خربنده که ستور بکرا دهد پس ستور بیفتد و چیزی بشکند
یا ببرند تاوان بر ایشان واجب گردد باب

حکم دیوار کژ

اگر دیوار بجانب راه کژ گردد
خداوند سرا را گویند که دیوار بردار و گواه بر گیرند
اگر عاقل باشد و اگر خداوند سرا کودک بود یا دیوانه وصی
ایشان را گویند و حجت بر دارند خصومت بر چنین
و اگر بر نه دارند تا بیفتد ضمان او واجب گردد مسئله و اگر
خداوند سرا طلب مزدور شود تا دیوار بردارد چون
وی باز آید دیوار افتاده باشد و کسی کشته تاوان واجب نگردد
مسئله اگر سرای بکرا باشد یا گرو یا عاریت یا وقف
بر جماعت هیچ واجب نگردد مسئله اگر سرای
سه کس را باشد گواه بر یک کس گیرند و دیوار بیفتد بقول
ابو حنیفه خداوند نصیب آن یک باشد دیت بدهد اگر
دانگی باشد شش یک دیت و اگر نیمی باشد نیمه دیت لازم گردد مسئله

اگر مردی را زخمی بزنند و کژدم نیش کند و از هر دو زخم بمیرد نیمه دیت
واجب گردد

کتاب الدعوی

قال الله
تعالی و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل شرط حاکم آنست
که حکم کند در میان خلق براستی و انصاف و میل نکند و جواب
شتاب نکند تا وی را حقیقت گردد سخن مدعی و نیک مفهوم
شود و اگر فهم نتواند کردن سخن مدعی را از صاحب خبری
سوال کند تا وی را معلوم شود اگر دعوی در جامه کند یا در بنده
یا در چهارپایی یا در کالایی که در دست باشد تا حاضر نکند
دعوی درست نباشد و اگر در دست نباشد قیمت آن
چنین گوید تا دعوی درست باشد مسئله و اگر
دعوی در املاک کند تا حدهای آن گوید درست نباشد
چنانک گوید بقا باد قاضی امام را که دعوی میکنم که سرایی مسئله
در دست این مرد در فلان شهر و فلان محله و فلان کوچه
و حد آن شرقی پیوسته فلان سرای و حد غربی پیوسته فلان
سرای و حد قبله پیوسته سرای [illegible] و حد چهارم پیوسته بسرای
فلان چون بدین شرایط دعوی کند قاضی از خصم گوید مدعی علیه
گوید سوال کند که چه میگویی اگر اقرار کند آن ملک بمدعی تسلیم
کند و اگر انکار کند از مدعی گواه خواهد اگر گواه حاضر
کند حکم کند بقول گواهان چون عدل باشند و اگر مدعی

گواه نباشد

سوگند عرضه کند که تو این سرای را حق و ملک فلان نشناسی
اگر سوگند خورد حق وی باشد و اگر نکول کند یعنی سوگند نخورد
یا گوید سوگند رد کردم بر مدعی سوگند نباشد و رد سوگند
بمذهب ما درست نباشد مدعی علیه را نفرماید قاضی سوگند
که سوگند تو لازم است اگر سوگند نخورد سرا از دست وی
بیرون کند بمدعی سپارد والله اعلم مسئله اگر
در وامی دعوی کند گوید که مرا بر این شخص صد دینار است
زر رکنی یا خلیفتی یا اصفهانی درست باشد این چنین
دعوی مسئله دو کس در یک چیز دعوی کنند مدعی
گوید این کالا از فلانکس خریده ام بصد درم مدعی علیه
گوید که بمن بخشیده است و هر دو گواه بگذرانند حکم بخریدن
کنند مسئله اگر دو کس دعوی کنند یکی گوید که من
گرو دارم دیگر گوید بمن بخشیده است حکم بگرو کنند مسئله
مردی بنده دارد دو مرد گواه گذرانند که این بنده را فلان کس
خریده است درست نباشد تا گواهی ندهند که در فلان
وقت بنده بایع بوده است مسئله اگر دو مرد دعوی کنند
در سرای هر یکی گوید از آن من است و آن سرای در دست
وی باشد هر دو را انکار کند اگر تاریخ هر دو برابر باشد چون
گواه بگذرانند سرای از آن هر دو مدعی باشد و اگر تاریخ یکی پیشتر باشد

حکم

حکم وی را باید کردن بقول ابو حنیفه و ابو یوسف اگر سرای
در دست یکی باشد از این دو خصم اگر در تاریخ هر دو برابر باشند
حکم وی را کنند که صاحب ید است و اگر تاریخ دیگری پیشتر باشد
حکم وی را کنند مسئله و اگر در دست هر دو خصم باشد
هر کرا تاریخ پیشتر حکم وی را کنند و اگر در تاریخ برابر باشند سرا میان
ایشان دو نیم باشد مسئله اگر دو تن در چیزی که بدست
کسی باشد دعوی کنند این کالا از پدر من میراث
رسیده است و هر دو تن گواه بگذرانند اگر تاریخ هر دو
برابر باشد یا خود در اصل تاریخ نباشد آن
کالا میان ایشان بدو نیمه کنند و اگر تاریخ یک تن بیشتر باشد
بقول ابو حنیفه و ابو یوسف حکم وی را کنند و اگر یکی را تاریخ
معلوم باشد و دیگر را تاریخ نگویند کالا میان هر دو نیمه باشد بالاجماع
مسئله اگر سرای در دست مردی باشد دو کس در آن
سرای دعوی کنند یکی گوید من خریده ام از فلانکس خصم دیگر
گوید که من گرو دارم یا بمن بخشیده است یا صدقه بمن
داده است فلانکس و هر دو گواه بگذرانند حکم مر آنرا کنند که
خریده است مسئله اگر در یک کنیزک دو کس دعوی کنند
که گوید من این را نکاح کرده ام دیگری گوید من گرو دارم یا بمن
بخشیده است حکم مر آنرا کنند که دعوی نکاح کند مسئله

اگر یکی دعوی کند که من بخریده‌ام دیگری گوید که من
بخشیده است حکم مر اثرا کنند که من خریده‌ام دیگری گوید که من
بخشیده است حکم مر اثرا کنند که دعوی او کرده است
مسئله مردی بنده دارد و گوید که بنده من است و گواه
بگذراند و قاضی حکم کند و گواه بگذراند و بنده را تسلیم کند پس
این کس که بنده در دست وی بوده است دعوی کند یا بایع اول و گواه
بگذرانند که بنده از آن ایشانست و قاضی حکم کند بر آن
دعوی مسئله سه بنده در دست یکی باشد سه مرد
بیایند یکی دعوی کند که این سه بنده از آن منست و معین
کند که کدام این بنده سیم از آن من است که در همه دعوی
کرده است و بنده دوم نیمه از آن مدعی دو بنده باشد
و این بنده اول میان هر سه مدعی باشد هر یکی را دو دانگ
دو دانگ مسئله اگر پدر و پسر در کنیزکی دعوی کنند هر
یکی گواه بگذرانند کنیزک مر پدر را باشد مسئله مردی
دعوی کند فرزندی که کنیزک پسر وی آورده باشد اگر از
وقت خریدن کنیزک شش ماه باشد یا بیشتر دعوی درست
باشد و فرزند آزاد باشد و کنیزک ام ولد پدر باشد
اما قیمت کنیزک تنها پسر دهد مسئله کنیزکی باشد
میان مسلمانی و ذمی پس کنیزک بچه آرد و هر دو دعوی کنند

در فرزند قیاس آنست که نسب از هر دو ثابت گردد و بعضی که فرزند
از هر دو میراث برد و استحسان آنست که نسب از مسلمان
ثابت شود و این اولیتر پس مسلمان نیمه قیمت کنیزک به ذمی دهد
و کنیزک ام ولد فرزند وی باشد و در آزادی فرزند خلاف نیست
مسئله اگر کنیزک از آن کبیری و صغیری باشد و بچه
آرد و هر دو دعوی کنند در فرزند قیاس نسب از هر دو ثابت
گردد و استحسان از کتابی و حکم قیمت همانست که مسئله اول
یاد کردیم مسئله اگر کنیزک از آن بنده و مکاتبی باشد
بچه آرد و هر دو دعوی کنند در نسب مکاتب اولیتر باشد
مسئله اگر میان زن و شوهر فرزندی باشد شوهر گوید
فرزند منست از زنی دیگر زن گوید فرزند توست از من
نسب از زن و شوهر ثابت گردد مسئله اگر کودکی
بدست دو کس باشد هر یکی از ایشان دعوی کنند که فرزند منست
و سخن ایشان برابر بود و دعوی هر دو بیکبار در یک مجلس دعوی
کنند و کودک نداند گفتن که من از آن کیم نسب از هر دو ثابت
شود اگر بمیرند این پسر از هر یکی میراث پسری بستاند و اگر
کودک بمیرد هر دو یک میراث بیشتر نستانند و اگر سه کس
مرد درین کودک دعوی کنند محمد گوید نسب از سه کس
درست باشد بقول ابو یوسف بیش از دو تن درست نیاید

وبقول ابو حنیفه از پنج کس درست باشد زیادت نه
مسئله اگر مردی را بر کسی هزار درم باشد و انکار کند
مدعی را گواه نباشد خصم سوگند خوردنی را این حق
دادنی نیست پس این منکر هزار درم بودیعت نهد در دست
صاحب حق وی از هزار درم را عوض درم خود بردارد و انکار
کند و سوگند خوردنی را شو هیچ نباید دادن روا باشد
و گناه کار نشود مسئله اگر عوض سیم زر باشد یا کالا
سوگند نشاید خوردن مسئله اگر بنده دارد و بنده
پسر دارد پس خواجه گوید از ایشان یکی بنده من است
یا فرزند منست وبرا گویند تا بیان کند اگر گوید بنده را گفتم
خبنده زادگان را جمله آزاد کردند واگر گوید بنده زاده را
گفتم وی و پسرش آزاد شوند و بنده بنده باشد واگر بیان نکند
و بمیرد بقول ابو حنیفه از هر یکی چهار دانگ آزاد باشد
و بقول ابو یوسف و محمد از بنده اول چهار دانگ آزاد باشد
واز درم سه دانگ و از دیگران چهار دانگ و نیم آزاد شوند مسئله
مردی زمینی بخرد و در آن زمین درخت نشاند و عمارت کند
پس زمین را خداوندی پدید آید زمین بستاند و بنا و درخت
برکند مشتری نقصان عمارت از بایع بستاند مسئله
مردی هزار درم بر یکی دعوی کند مدعی علیه گوید مرا بوی

چهار دانگ هم

هیچ نباید دادن پس مدعی دو گواه بگذراند و قاضی بفرماید که
هزار درم بازده این مدعی علیه گواه بگذراند که این هزار درم
بگزارده است مدعی گواهی دهد درست باشد و بروی هیچ
واجب نگردد مسئله مردی دعوی کند بر یکی پیش قاضی
که فلان کس مرا وکیل کرده است که وی را هزار درم از تو بستد
اگر منکر شود یا خاموش گردد هم دعوی درست باشد
وهم وکالت واگر گوید خبر ندارم درستی کردن بر وکیل
باشد مسئله اگر موکل بیاید و گوید من فلان را وکیل
نکرده بودم تو نی حجتی نه بوی چرا دادی وحق خود از
وام دار بستاند روا باشد اما وام دار از وکیل باز نستاند (٥)
مسئله اگر پیش یکی ودیعتی باشد مردی بیاید و گوید که فلانی
مرا وکیل کرده است که این ودیعت از تو بستانم مرد گوید راست
گوی تو وکیل فلانی ام امین شوند هم وکیل و برا الزام نتواند کردن
اما در وام الزام کردن روا باشد چون اقرار کند مسئله اگر
مردی گوید فلان را بر تو حقی است وی انکار کند پس گوید
مرا وکیل کرده است تا با تو خصومت کنم وی گوید روا
باشد و بوکالت وی اقرار کند قاضی بفرماید تا دعوی کند
اگر حق ثابت شود موقوف کند تا صاحب حق بیاید واگر نه
سوگند دهد که این حق را دادنی نیست اگر در کالا خانه دزدان

گواهان هم

دعوی کند هیچ آلات مردان باشد مرد را بود و هیچ آلات
زنان نباشد زیرا بود

باب سوگند دادن

بدانک سوگند دادن بر حقوق روا باشد و چون حقیقت
داند که نباید دادن سوگند خوردن هم روا باشد اگر
منکر گوید که لو اقرار کنم و انکار این چنین از وی اقرار باشد
سوگند فرماید چون مدعی را گواه نباشد اگر سوگند خورد
دعوی منقطع شود و اگر سوگند نخورد قاضی الزام کند تا حق
بگذارد مسئله و اگر صلح کنند بر عوضی معلوم روا باشد
مسئله و سوگند دادن بر چهار وجه است اگر
دعوی کند که من این بنده از فلان خریده ام و وی فروخته
است بایع انکار کند وی را سوگند چنان دهد قاضی که
میان شما خرید و فروخت نیست درین غلام نگوید که فروخته ام
دوم کسی چیزی غصب کند و انکار کند سوگند دهد که این مرد را
بر تو حقی نیست و سوگند نه دهد که غصب نکرده ام که در سوگند
تاویل در آید سیوم زنی دعوی کند که فلان مرا نکاح کرده است
مرد انکار کند وی را سوگند دهد که این نکاح میان شما درین حال
باقی نیست نگوید که من این زن را نخواسته ام چهارم زن دعوی طلاق
کند و مرد انکار کند سوگند دهد که این زن درین حال از تو
جدا نیست بحکم زناشوی و نگوید که من او را طلاق نداده ام و دیگر که

مسایل

ایلی گوید که مراد از فی نسبت با بخدای
مهر اندس مر وضیری نباید داد
و اگر بترکی گوید که تنگری حقی با

مسایل را برین قیاس باید کردن **فصل** لفظ سوگند آنست که
که گوید تالله یا گوید والله چنانک گفتیم در کتاب
الایمان بیان کرده ایم از الفاظ که گوید سوگند تمام باشد
اما از بهر تاکید را سوگند را هیبت دهد مسلمان را
سوگند چنین دهد که بخدای و بدان خدای که جز وی
خدا نیست بدان خدای که محمد مصطفی را براستی بخلق فرستاد
بدان خدای که قرآن کلام اوست که مرا این چیز دادنی
نیست اگر جهود باشد گوید بدان خدای که توریت بموسی
فرستاد اگر ترسا باشد گوید بدان خدای که انجیل بعیسی فرستاد
اگر گبر باشد گوید بدان خدای که آفریدگار آتش است
و آفتاب و ماه و هر که این سوگند خورد وی را راست گوی
باید داشتن مسئله هر که دعوی کند اگر وی گواه
خواهند و هر که انکار کند وی را سوگند دهند چنانک در هشت
مسئله که مدعی علیه را سوگند نه دهند بقول ابو حنیفه
در نکاح یعنی که دعوی نکاح کند زن گوید خبر ندارم وی را
سوگند نه دهند و در رجعت زن دعوی کند که رجعت کرده ام
مرد انکار کند که نکرده ام و فی در ایلا یعنی مرد گوید که در ایلا
صحبت کرده ام زن گوید نکردی مرد را سوگند دهند و هر زن را
و در رق خواجه گوید بنده منست بنده گوید نیستم بنده را

سوگند بدهند و در ولایتی که را گوید من میراث خود
ترا دادم که بعد از وفات من وارث من باشی وی انکار کند
سوگند بر وی نباشد و استیلاد که کنیزک دعوی کند که من
مادر فرزند اویم و خواجه انکار کند و در وکالت و وصایت
در شرای شفعه خواهد مرد گوید از آن من نیست
از آن فرزند طفل است ویرا سوگند دهند و اگر وصی انکار کند
که فلان را وصی کرده ام سوگند بدهند منکر را و اگر دختر انکار
کند که من رضا نداده ام بنکاح سوگند بدهند ویرا اگر
ولی دختر انکار کند که نکاح وی من کرده ام سوگند بدهند
ویرا در ضمان منکر را سوگند بدهند اگر گواه نباشد
مدعی را سوگند دهند قاضی بدان حکم کند اگر گواه
نباشد منکر را سوگند نیست دعوی باطل باشد **فصل** نکول
بر هشت وجه است و نکول آن باشد که منکر سوگند نخورد اگر
نکول در مال باشد سه بار سوگند بر وی عرض کنند اگر نخورد
حکم کنند بدان مال و نکول یک هنبار باشد در شرکت
مفاوضه چنانک یکی بر ایشان مالی دعوی کند و یک هنباز را سوگند
دهد وی نخورد آن مال بر هر دو واجب گردد و نکول است در جنایت
عمد چنانک در اطراف یکی دعوی کند بر بدن عضوی بعمد و بر وی
سوگند دهد نکول کند قصاص واجب گردد و اگر نکول کند در دعوی

نفس حبس کنند تا اقرار کند چنانک گوید فلان را بعمد کشته
است سوگند دهند نکول کند و در لعان شوهر را حبس کنند
تا لعان کند یا گوید دروغ گفتم آنگاه حد زنند و اگر زن لعان
نکند یا گوید دروغ گفتم آنگاه حد زنند و اگر زن لعان نکند حبس
کنند تا لعان کند یا اقرار کند که شوهر راست گفته است
و نکول تابع است چون در عیب سوگند نخورد بر وی باشد نکول
وارث چون در نسبت دعوی کند بحکم وصایت نیست وارث
نکول کند قاضی حکم کند بنسبت مال اینکه دعوی کند که خواجه
مرا از جمله نسبت مال آزاد کرد وارث انکار کند سوگند دهند
اگر نکول کند بنده از نسبت ترکه آزاد باشد

باب اثبات کردن نسب

زنی که ویرا حیض باشد شوهرش طلاق
دهد و بداند که آبستن است پس از طلاق بکم از شش ماه فرزند آرد
نسب از شوهر ثابت شود **مسئله** اگر زنی که ویرا پیش از آنک
شوهرش طلاق داده باشد و عدت گذشته بکم از شش ماه فرزند
آرد نسب ثابت گردد از شوهر **مسئله** زنی که ویرا شوهر
طلاق رجعی داده باشد و اقرار کرده که عدت من گذشت پس از
دو سال فرزند آرد نسب از شوهر ثابت شود **مسئله** اگر
دختر چنان باشد که با وی صحبت نتوان کرد و شوهرش
طلاق باین دهد و پس از آنک اقرار کند که گذشت عدت بکم

از شش ماه فرزند آرد و گوید از شوهر است نسب ثابت شود
مسئله زنی را شوهر بمرد گوید من آبستنم پس از دو سال
فرزند آرد نسب از مرده ثابت شود اگر آبستنی گوید
که عدت من گذشت پس کم از شش ماه فرزند آرد نسب ثابت
شود از مرده و اگرچه وارثان انکار کنند مسئله اگر شوهر
گوید که زن آبستن است پس از دو سال بچه آرد و زنان گواهی
دهند بر زادن زن نسب ثابت گردد و میراث برد از مرده
مسئله اگر زنی خواهد و با وی خلوت صحیح کند چنانک
صحبت نرفته باشد پس نه بر طلاق بائن دهد پس از طلاق
به دو سال فرزند آرد و گوید که از شوهر است نسب ثابت گردد
از شوهر و اگر دو سال بیشتر برآید آنگه فرزند آرد نسب ثابت
نگردد مسئله زنی که از حیض نومید باشد شوهر وی را طلاق
بائن دهد چون عدت داشته باشد سه ماه پس از آن چون
دو سال تمام گذشته باشد از وقت طلاق زن فرزند آرد گوید که از شوهر
است نسب ثابت گردد مسئله مردی زن خود را طلاق
بائن داد و زن در عدت شوهری دیگر کرد و شوهر با وی صحبت کرد
این زن فرزندی آرد کم از شش ماه از وقت نکاح شوهر آخر و کم
از دو سال از طلاق شوهر اول این فرزند نه از آن این شوهر
باشد و نه از آن این شوهر و اگر فرزند آنگاه آرد که دو سال

بیشتر

بیشتر گذشته باشد از طلاق شوهر اول و شش ماه بر آمده باشد
از نکاح شوهر دوم فرزند مر شوهر دوم را باشد مسئله
مردی کنیزکی خرید کنیزک در دست وی کم از شش ماه فرزند
آورد مشتری گوید از منست نسب ثابت گردد از وی و کنیزک
مادر فرزند وی باشد و اگر بایع پس از آن دعوی کند باطل باشد
و اگر نخست بایع دعوی کند گوید این فرزند از من است نسب از وی
ثابت گردد مادر فرزند شود بهای کنیزک باز دهد پس
از آن دعوی کند مشتری باطل باشد در فرزند و اگر
مشتری کنیزک را آزاد کرده باشد یا مدبر پس بایع دعوی نسب
کند باید که قیمت فرزند مشتری دهد و فرزند از آن بایع باشد
بقول ابوحنیفه مسئله اگر دو کودک از یک
شکم پس مشتری یک فرزند را آزاد کند آنگه بایع دعوی کند
در نسب فرزند دوم این دعوی درست باشد و نسب هر دو
فرزند ثابت گردد و آزادی کنیزک باطل گردد مسئله
کنیزکی با فرزند در دست مردی باشد و این کنیزک را فرزندی
دیگر باشد در دست مردی دیگر پس هر دو مرد در آن فرزند
دعوی کنند که از منست و هر دو گواه گذرانند نسب این
دو فرزند ثابت گردد کنیزک را از خواه فرزند آن کوچک
باشد خواه بزرگ مسئله مردی کنیزکی دارد با فرزند با همانت

پس مردی دعوی کند این مرد کنیزک فلانی از من زاده است
و وی را ازوی فرزندی آمده است مرد گوید که راست می گوید
کنیزک را این بدستوری خواجه بزنی بوی داده ام و فرزند ازان
منست نسب از وی ثابت گردد و فرزند آزاد باشد و کنیزک
موقوف باشد که خواجه و شوهر با وی صحبت نکنند هر گاه
که از دو یکی خواجه یا شوهر بمیرد کنیزک آزاد گردد و اگر
صاحب گوید که بدستوری خواجه بوی زاده ام و فرزند
از منست و گواه کرد اند خواجه گوید فرزند ازان منست
و کنیزک مدبره منست فرزند ازان شوهر باشد کنیزک را
مدبره کرده است و آزاد باشد و چون خواجه بمیرد کنیزک
نیز آزاد گردد

كتاب الشهادات

قال الله تعالى واقيموا الشهادة لله وقال ولا تكتموا الشهادة ومن
يكتمها فانه اثم قلبه بدانک گواهی دادن بدرستی و راستی عبادت
است و نادادن معصیت است اگر کسی گواهی دارد و نداند
چنان باشد که گواهی بکار دارد اگر گواهی داند بدهد چون در
گواهی چند کس اند گواهی دارد داند و بدهد از فاضلتر از
بهر آنک برده بندگان خدای دین کرد و در حدود
چون خمر و زنا و لواطه و مانند این پوشیدن نکوتر که در خبر
آمده است من ستر على اخيه في الدنيا ستر الله عليه

في الدنيا والآخرة مسئله چون گواهی دهد باید که بر
سبیل معاملت گواهی دهد چنانک در دزدی گواهی دهد
که من گواهی دهم که این مال فلان بستند و نگوید دزدید تا حق
وی و خون برادر مسلمان نگاه داشته باشد فصل و گواهی
دادن بر چهار مرتبه است اول گواهی در زناست و آن
چهار گواه باید عاقل بالغ مرد مسلمان که گواهی زنان نشنوند
و گواهی در دیگر حد و چنانک دزدی و قذف و قصاص
و حد خمر گواهی دو مرد باید و گواهی زن نشنوند و دیگر
گواهی است در حقها و حکمها چون خرید و فروخت و طلاق
و عتاق و نکاح و اقرار و وصیت و نسب و ولا و وقف و دیگر
احکام شرع و گواهی دو مرد یا گواهی مردی و دو زن قبول کنند
و درست باشد و دیگر گواهی دادنست در چیزی که مردان
در آن راه نبرند و ندانند چنانک دوشیزگی دختران و فرزند
زادن و عیبهاء زنان چون آبستنی و مانند این درین جمله گواهی
زنان تنها درست باشد که مرد و گواهی یک زن درین جایها
روا باشد چون عدل بود و در گواهی عدالت شرط است اگر
شرط نباشد گواهی درست نباشد مسئله اگر گواه
نگوید که من گواهی دهم یا گواهم که این چنین دانسته یا استد نیست
گواهی درست نباشد اگر گوید که معلوم است یا من یقین است

یا مرد امّی که چون فلان را از نسبت یا اسند نسبت درست نباشد
فصل در پانزده واقعه گواهی یک تن مقبول باشد در شش
گواهی یک مرد چون عدل باشد و در نه گواهی یک تن اگر زن
باشد یا مرد بنده باشد یا آزاد و اگرچه ثقه نباشد اما
اجتهاد کند جانب اکثر ظن وی بران افتد که راستی گوید
قبول کند و اکثر ظن وی دانست که دروغ میگوید گواهی قبول
نکند چنانک گوید این آب پاکست یا پلید یا گوید دست کش
این مرد گبر است یا مرتد یا بقصد نام خدا رها کرده است یا گوشت
خوک در آمیخته است یا کالایی در دست مردی باشد که بیاید
و بگوید که این کالا از آن فلان کس است مرا وکیل کرده است
تا بفروشم یا بمن بخشیده است و بمن داده است تا از بهر خود بفروشم
یا جوهری قیمتی بیند در دست درویشی گوید که از آن فلان
کس است مرا دستوری داده است تا بفروشم یا بنده را بیند که
چیزی دارد گوید که خواجه‌اش مرا دستوری داده است تا بفروشم
یا آزادی یا بنده چیزی گرفته باشد بیارد گوید فلان کس
بتو هدیه فرستاده است یا کنیزکی خرد کسی وی را گوید این کنیزک از آن
کسی دیگر است اگر خرد او لیتر و اگر خرد صحبت روا باشد اگر گوید
این کنیزک آزاد است یا آزاد بچه است روا نباشد آن و صحبت
کردن یا کنیزکی خرد یا بوی بخشند یا میراث بوی رسد

خرسنه

مردی گوید که مالک این کنیزک را غصب کرده است صحبت مکروه
باشد اما آن چیزهایی که گواهی یک مرد عدل مقبول باشد چنانک
در دیدن ماه در آخر شعبان یک مرد گواهی دهد و در آسمان غبار
باشد درست بود و یک کس گواهی دهد بمفلسی کسی که در زندان
باشد روا بود وی را از زندان بدر کنند ترجمان پیش قاضی
ترجمانی کند سخن وی مقبول باشد و مزکی تزکیت کند گواهی وی
تنها مقبول باشد مردی گواهی دهد پیش دوم دیگر که فلان کس
اگر ایشان هر دو گواهی دهند از شنیدن روا باشد این جمله که یاد
کردیم گواهی یک تن مسموع باشد **فصل** چهار گروه را که قاضی
گواهی ایشان رد کند در یک واقعه پس از آن هم در آن واقعه گواهی
وی قبول کند روا باشد چنانک بنده گواهی دهد پیش قاضی در
حادثه و قاضی گواهی وی رد کند آنکه بنده آزاد گردد
و همان گواهی بدهد قاضی قبول کند **مسئله ۲** کودکی
گواهی دهد قاضی رد کند پس چون بالغ گردد همان گواهی بدهد
مقبول باشد **مسئله ۳** نابینا گواهی دهد رد کند قاضی
بعد از آن بینا شود همان گواهی دهد پیش قاضی مقبول
باشد **فصل** در پنج چیز گواه بر گواه نشاید کردن و مقبول
نباشد در حد زنا و دزدی و قصاص و حد قذف و حد خمر و الک
درین معانی که یاد کردیم قاضی کتاب حکمی نویسد هم نشاید چنانک باید که

گواهان در برابر خصم گواهی دهند **فصل** گواهی بر گواهی
درست باشد در بیع و شرا و طلاق و عتاق و کفالت و وکالت
و نسب و ولا و اقرار و غصب اما گواه را بر گواه سه شرط است
یکی آنست که گواه اصل بمیرد یا غایب باشد سه روز راه
یا بیشتر یا بیماری باشد که نتواند بمجلس حکم حاضر آمدن آنگاه
گواه فرع را روا باشد که گواهی دهد **و صفت** ادای
گواهی فرع آنست که گواهی دهم که فلان بن فلان گواه کرد
مرا بر گواهی خویش و گواهی داد که فلان بن فلان اقرار کرد نزدیک
وی چنین و چنین دیگر گواه اصل مر گواه فرع را گوید ترا گواه میکنم بر
گواهی خویشتن که فلان بن فلان اقرار کرد نزدیک من که هزار درم
فلان را بر من است **مسئله** اگر گواهان اصل گواهی
باز گیرند و انکار کنند گواهی فرع مقبول نگیرند **مسئله** اگر
مدعی علیه گوید که گواهان بنده اند یا قاذف گوید محدود
بنده است یا عاقله کشته گوید کشته بنده است دیت واجب
نشود بر عاقله مسئله اول گواهان مجروح باشند و در قذف
حد نزنند و اگر جانی گوید که این مرد را که زخم زده ام بنده است
قصاص لازم نیاید از بهر آنکه در اطراف آزاد از بنده چنانک
آزاد جسم بنده بخنبد جسم آزاد نگشتند اما بنده قیمت باز دهد
بخداوند بنده اگر مدعی گواه آرد که این جماعت آزادند

بند اطراف

قاضی حکم کند بر آزادی و اگر گواه نباشد سوگند نهند
مسئله گواهی دوازده گروه درست نباشد از بهر تهمت را گواهی پدر
از بهر فرزند و گواهی فرزند و گواهی فرزند در حق مادر و پدر و گواهی
جد در حق فرزند زادگان و گواهی فرزند زادگان در حق
جد و گواهی مزدور در حق استاد کار و گواهی استاد در حق مزدور
و گواهی هنبازان بر هنباز در کالای هنبازی و گواهی زن و شوهر
در حق یکدیگر و گواهی هم سود و هم زیان این جمله گواهی موقوف
باشد از بهر تهمت خویشی اما بر کسی دیگر گواهی دهند روا باشد
و مقبول بود **فصل** گواهی سیزده گروه مقبول نباشد از بهر
نقص ایشان گواهی کودک و دیوانه و ابله و کسی که او بر او حد قذف
زده باشند اگرچه توبه کرده باشد و آن کسی که فسق آشکارا
کند خمر خوار و مخنث و نوحه گر و مطرب و باز و کبوتر باز
سرود گوی و قوال و خانقاهها و هر که گناه کبیره کند چنانک
حدش لازم آید و در گناهان صغیره مصر شود و ربا خوار و نرد
باز و شطرنج باز و قمار باز و کسی که در راه بنشیند و بول کند
و کسی که مردمان را دشنام دهد و گواهی حربی بر ذمی و کسی
که جدال دارد و گواهی زور و گواهی خطابیان از روافضه
و گواهی کافر بر مسلمانان و گواهی مسخره و گواهی خمر فروش این
جماعت را که یاد کردیم گواهی ایشان مقبول نباشد در هیچ

کاری **فصل** و سی گروه اند که گواهی ایشان مقبول
باشد و اگرچه نقص دارند و تهمتی باشد در گواهی ایشان
چنانک ذمی بر ذمی و گواهی جهود بر ترسا و گواهی ترسا بر جهود
و گواهی مبتدع بر مبتدع و گواهی خادم و حرام زاده و خایه کشیده
و خنثی و کسی که از خمر توبه کرده باشد و کسی که از دزدی توبه کرده باشد
و گواهی کسی که در بازار آب و نان خورد و گواهی دشمن بر دشمن
و گواهی دوست بر دوست و کسی که جامه ابریشم دارد یا کمر
زرین و سیمین دارد و کسی که انگشتری زرین دارد و گواهی برادر
بر برادر و گواهی برادرزاده و عم بر برادرزاده و گواهی آنکه شبی
خورده و بنگ خورده و مادرشبر خورده و کسی که او را حد زنا
زده باشند و توبه کرده باشد و کسی که حد خمر و حد دزدی زده
باشند و محدث و مغازی خوان و حراج و گدای و دشنام
دهنده و غیبت کننده و جاهل گواهی این جمله روا باشد
که یاد کردیم و مسموع بود **مسئله** اگر یکی گواهی بدهد
که بیع در فلان مه کرد و دیگری گوید در ماهی دیگر کرد نه
روا باشد اگر مردی بر یکی دعوی کند بدو هزار درم گواهی دهند
درست نباشد بقول ابو حنیفه و بقول ابو یوسف و محمد
درست باشد بر هزار درم **مسئله** اگر مدعی هزار درم دعوی
کند یک گواه بر هزار درم گواهی دهد که بر دو هزار درم باتفاق

برعم

دتوبه کرده

درست نباشد **مسئله** اگر مردی دعوی کند بر مردی
که بنده از آن من فروخته است بهزار درم و مشتری
انکار کند پس دو گواه گواهی دهند که بهزار درم و یکی بر دو هزار
یا یکی بر هزار و پانصد درم مقبول نباشد باجماع **مسئله** در
چهار چیز گواهی دادن روا باشد بر اقرار شعر و اگرچه وی را گواه
نکرده باشد **مسئله** اقرار رد بیع و اقرار بمال و قتل و اقرار
بر حکم حاکم **مسئله** در سه چیز گواهی دادن درست باشد
نام در گواه نگیرند یکی آنست که مردی کسی را گواه کند در
حادثه یکی از دور میشنود روا نباشد که بجز شنیدن گواهی دهد
دیگر مردی بر گواهی خود گواه بگیرد کسی بشنود بر آن
گواهی دهد روا نباشد یا در قباله خط خویش بیند روا
نباشد که گواهی دهد تا با یاد نیارد واقعه را **مسئله**
ابو حنیفه گواهی در جرح گواهان قبول نکند چنانک گوید
این گواهان دروغ میگویند یا مفسد اند یا خمارانند یا مگر
گویند که ما از گواهان مدعی شنیدیم که این مدعی همباز
ماست یا ما وکیل وی شده ایم درین خصومت یا گواهان
گفته اند که مدعی را حد قذف زده اند یا بنده است یا گواهان
خود بنده باشند یا حد قذف زده اند این چنین جرح کردن
درست باشد و اگر قاضی بگواهی این جماعت حکمی کرده

باشد ومالی ستده باشد بفرماید تا بخرند اوندان باز دهند از جهت
آنکه حکم بگواه کرده بود چون گواه مجروح شود
حکم باطل گردد و بر گواهان واجب نگردد مسئله اگر
کسی گواهی دهد تحمل در آن گواهی هشت شرط بباید تا گواهی
درست باشد اول باید که معرفت تمام و نسب و صورت شخص و عقل
و رشد و بلوغ بشناسد و بداند که اقرار بطوع کرده است
یا بکره اگر اقرار درست باشد مقر معروف بود گواهی دهد تحمل
روا باشد و اگر گواهی بر قباله کنند باید که قباله بر خواند و بداند نباشد
و اگر وی نداند کسی دیگر برخواند و تفسیر کند روا باشد صفت
تحمل آن باشد که مردی گواه باشد در حادثه پس این مرد بسفر
خواهد شد یا بیمار است یا مبتلا چنانکه بمجلس قضا حاضر نتواند
شد و بر خود دو مرد را یا مردی و دو زن را گواه کند که شما گواهی
دهید بر آنکه فلان مرا بر خود گواه گرفته است چنین و چنین
و در تحمل هر یک گواه دو تن باید که گواهی دهند و از دو مرد گواه
چهار مرد تحمل گواهی دهند یا دو مرد و چهار زن جمله عدل
اما معروف باید که باشد

باب الرجوع عن الشهادات

بدانکه رجوع آن باشد که گواهان بعد از آنکه گواهی داده
باشند رجوع کنند گویند ما غلط کردیم یا دروغ گفتیم و قاضی بدان گواهی
حکم کرده باشد اگر در مال باشد تاوان بر گواهان لازم
گردد و اگر در حد باشد دیت در مال گواهان باشد و اگر
در حد هنوز حکم نکرده باشد گواهان را حد قذف بزنند مسئله
هر جائی که گواه رجوع کند ضمان بر وی باشد جز در پنج مسئله
رجوع کردن در شفعه و در [illegible] کردن بیع و در عفو کردن
قتل عمد و در طلاق پیش از دخول و در دروغ کردن گواه
اصل مر گواه فرع را چنانکه گویند شما جز بر گواهی ما گواهی
داده اید در این پنج مسئله که گواهان رجوع کنند بر وی تاوان لازم نباید
مسئله دو مرد گواهی دهند که فلان زن خود را طلاق داده است
و مرد انکار کند اگر صحبت کرده باشد بر گواهان هیچ واجب
نگردد و اگر دخول نکرده باشد و قاضی بنیم حکم کند یا متعه این
شوهر را رسد که از گواهان تاوان باز ستاند مسئله اگر شوهر
دعوی کند که با زن خلع کرده ام بر هزار درم و زن انکار کند دو مرد
گواهی دهند به قول شوهر و قاضی حکم کند بر این زن بهزار درم پس
گواهان رجوع کنند هزار درم بر ایشان لازم گردد که بدان
زن دهند مسئله اگر مردی دعوی کند بر مردی دیگر قصاص
بنفس گواهان گواهی دهند که ولی مقتول قصاص عفو
کرده است پس رجوع کنند از گواهی بر ایشان واجب نگردد از بهر
آنکه قصاص هنوز باقی مانده است مسئله اگر مردی بر مردی
دعوی کند و قیمت بنده با صد درم باشد و گواهان
که بنده مرا بهزار درم خریده است و مشتری انکار کند صح

بران گواهی دهند پس رجوع کنند پانصد درم بر گواهان
واجب گردد که بمشتری دهند مسئله اگر مشتری
دعوی کند که بپانصد درم خریدم قیمت بنده هزار درم بُد
و بایع انکار کند دو مرد گواهی دهند بر بیع مشتری پس رجوع
کنند پانصد درم دیگر از گواهان بستانند مسئله
اگر مشتری دعوی کند که بدو هزار درم خریدم تا یک
سال و بایع منکر شود که من بسالی فروخته ام دو مرد گواهی دهند
بر قول مشتری پس گواهان رجوع کنند پس از آنک قاضی
حکم کند درین مسئله بایع مخیرست خواهد مشتری را مطالبه
کند بدو هزار درم خواهد از گواهان نقد هزار درم بستاند
و اگر مشتری از گواهان تاوان خواهد چون سال تمام گردد
دو هزار درم گواهان از مشتری باز ستانند هزار درم عوض
هزار درم خویشتن و هزار درم بصدقه دهند و اگر مشتری
در بنده عیب یابد اگر بفرمان قاضی رد کند مشتری
دو هزار درم باز دهند و اگر بی فرمان قاضی رد کند مشتری دو هزار
درم باز دهند و اگر بفرمان قاضی رد کرده باشد هیچ مشتری
بیایع داده باشد باز ستانند مسئله اگر خواجه بنده دارد
که قیمت وی هزار دینارست پس بنده بر خواجه دعوی کند
که مرا مکاتب کردی بدو هزار درم خواجه انکار کند دو مرد بر قول

بنده گواهی دهند و قاضی حکم کند پس گواهان رجوع کنند
خداوند مخیر باشد خواهد هزار درم از گواهان بستاند نقد
خواهد کتابت را نقض کند و مال کتابت از بنده بستاند اگر
هزار کانی از گواهان نقد باشد گواهان از مکاتب دو هزار
درم بستانند هزار حق خود و هزار کانی قرار مکاتب اما بصدقه
دهند بدرویشان و اگر مکاتب عاجز گردد از مال
دادن وی را گو بنده خود را بدیشان تسلیم کن و گواهان
از خواجه هرچ داده اند باز ستانند زیادت را مسئله اگر دو مرد
گواهی دهند که فلان بنده خود را بفلان بخشید و بنده تسلیم کند
پس رجوع کنند از گواهی اگر خداوند بنده باز ستاند گواهان را
هیچ واجب نگردد و اگر باز نستاند چنانک بکسی داده است
که بخشیده باز نتوان ستدن قیمت بنده از گواهان باز ستانند
مسئله اگر در مال مردی دو زن پیش قاضی گواهی دهند و قاضی
حکم کند پس مرد رجوع کند و زنان نکنند نیمه مال از مرد باز ستانند
و اگر رجوع زنان کنند و مرد نکند نیمه مال از هر دو زن باشد از بهر
آنک دو زن بجای یک مرد باشند و اگر یک زن و مردی
رجوع کنند چهار دانگ و نیم از اصل مال بر ایشان لازم آید
مسئله دو مرد و دو زن گواهی دهند بهزار دینار پس همه رجوع کنند
بر هر مردی نیمه هزار دینار واجب گردد و بر آن زن هیچ واجب

نشود از آنکه زیادتی بوده است گواهی زن مسئله
اگر دو مرد و دو زن گواهی دهند دو هزار دینار و قاضی حکم کند
بر آن مال پس زنان رجوع کنند بر مردان هیچ واجب نگردد
و نه بر زنان از بهر آنکه اصل گواهی مردانند و اگر هر دو مرد باز
گردند و زنان نگردند بر دو مرد نیمه هزار کانی واجب گردد
و اگر یک مرد رجوع کند بر وی هیچ لازم نیاید و اگر مردی و زنی
رجوع کنند بر هر یک چهاریک مال لازم گردد و از این چهار
یک دو دانگ مرد دهد و یک دانگ زن و اگر همه رجوع کنند
چهار دانگ دو مرد بدهد و دو دانگ هر دو زن بدهند یعنی
دانگی مسئله اگر مردی و ده زن گواهی دهند پس همه رجوع کنند
بقول ابوحنیفه یک دانگ مرد بدهد و پنج دانگ ده زن بدهند
هر یکی نیم دانگ و بقول ابویوسف و محمد نیمی مرد بدهد و نیمی زنان
مسئله اگر مرد تنها باز گردد نیمه مال وی بدهد باجماع
مسئله و اگر مرد رجوع نکند زنان رجوع کنند نیمه مال
بر زنان باشد مسئله اگر هشت زن رجوع کنند بر ایشان هیچ واجب
نگردد مسئله اگر مردی و یک زن رجوع کنند نیمی از مال
بر این مرد و زن باشد دو دانگ مرد بدهد و یک دانگ زن
مسئله اگر مرد و سه زن گواهی دهند بهزار دینار
و قاضی حکم کند پس مرد و یک زن رجوع کنند نیمه هزار کانی

یعنی

یعنی پانصد دینار تاوان مرد بدهد و بر زن هیچ نگردد بقول
ابویوسف و محمد و بقول ابوحنیفه از نیمه دو دانگ مرد
دهد و یک دانگ زن مسئله و اگر همه رجوع کنند
بقول ابویوسف و محمد نیمی مرد باشد و نیمی سه زن و بقول
ابوحنیفه پنج یک مال مرد باشد باقی بر هر سه زن
مسئله بنده دعوی کند بآزادی و خواجه انکار کند پس
دو مرد بر آزادی بنده گواهی دهند قاضی حکم کند بنده آزاد است
آنگاه گواهان رجوع کنند قیمت بنده بر گواهان واجب
گردد و ولا خواجه را باشد مسئله و اگر کنیزک باشد
دو مرد گواهی دهند که خواجه اقرار کرده است که این کنیزک از وی
فرزند زاده است و خواجه انکار کند پس قاضی بر مادر فرزندی
کنیزک حکم کند آنگه گواهان رجوع کنند نقصان قیمت
کنیزک بر گواهان واجب گردد چون فرزند نباشد اما اگر
فرزند باشد و خواجه زنده باشد قیمت فرزند لازم آید مسئله
مردی دعوی کند که فلان زن را نکاح کردم و زن انکار کند دو مرد
گواهی دهند بر نکاح پیش قاضی و قاضی حکم کند به زناشوهری و زن
و مرد هر دو دانند که میان ایشان نکاح نیست صحبت کردن روا باشد
از بهر آن معنی که حکم قاضی بجای نکاح است مسئله کنیزکی باشد
در دست مردی و گواه گواهی دهند که کنیزک ویست و مرد انکار کند

و قاضی حکم کند بچیزی وی این مرد واجب کردن روا نباشد
مسئله و مرد گواهی دهند که فلان بنده خود را در ماه
رجب آزاد کرده است و خواجه انکار کند پس قاضی حکم
بآزادی بنده کند انگه گواهان رجوع کنند قیمت بنده بر ایشان
واجب گردد مسئله اگر در دزدی گواهی دهند
و قاضی حکم کند و دست وی ببرند پس گواهان
رجوع کنند قیمت دست بر گواهان لازم آید کتاب
القسمة بدانکه قسمت کردن بر چند وجه است
قسمت سرای و قسمت کالا و قسمت املاک و قسمت چهار
پای و قسمت بندگان و قسمت زر و سیم و هیچ قسمت کردن
روا نباشد چون هر دو انباز قسمت خواهند باید که قسمت کننده را
نصب کنند تا وی آن مال ایشان قسمت کند مسئله اگر
کالای چیزی باشد چون قسمت کنند زیان آید چنانک
جامه دوخته یا الواحی یا یک در خانه و یک در دکان
و یک شمشیر و مثل این در این چیزها قسمت بقیمت کنند
چنانک آن چیز را قیمت کنند نیمه را یک انباز قیمت باز دهد
و آن چیز وی را باشد مسئله اگر آسیا باشد یا گرمابه
یا کشتی یا کاروانسرای این چیزها را قسمت نکنند که خلل
آید قسمت کنند مسئله و اگر خانه دو پوشش باشد از زیرین

بلغ

یک گز برابر دو گز زیرین باشد مسئله اگر یک در خانه
باشد میان دو تن و از یک خانه دیگر پوشش بالا بر اگر خواهند
بقیمت قسمت کنند و اگر خواهند هر یک گز از این خانه
دو گز از پوشش آن دیگر خانه قسمت کنند اما در و دیوار را
قیمت کنند و بقیمت قسمت کنند و ابو یوسف گوید فرقی
نباشد میان پوشش زیرین و پوشش زبرین بعضی گوید زیرین و گزی
از بالا مسئله اگر سرای باشد میان جماعتی و خواهند که
قسمت کنند اگر در سرای بیک کس رسد قسمت باطل گردد
مسئله اگر میراث باشد و بعضی از ورثه غایب باشند هیچ
منقول باشد قسمت کنند و نصیب غایب نگاه دارند
مسئله و اگر راه واشک کنند و در آن راه یک در سرای بیش
نباشد چندانک پهنا در سرای باشد راه بگذارند و اگر
ده سرای باشد در کوچه حکم همین باشد که یاد کردیم مسئله
و شرط قسمت کردن آنست که هر چه کیلی و وزنی باشد از یک
جنس باشد یا همه نیک یا همه بد این چنین جنس را بیک پیمانه قسمت
کنند و اگر نیک و بد بهم باشد نیک را بدو قسمت کنند و بد را
بدو قسمت کنند اگر هر دو راضی شوند مسئله اگر مرد خواهد
که بسفر شود و دو یا سه یا چهار زن دارد و خواهد که زنی را
بسفر برد باید که قرعه زنند بنام هر که براید بسفر برد مسئله

اگر سرای باشد میان دو کس یکی نصیب خویش از خانه بفروشد
هنباز او بیع باطل کند اما اگر همه بیک جمله بفروشند بیع درست
باشد مسئله و اگر حوض آب باشد میان سه تن یا چهار
تن ایشان رو قسمت کنند مسئله و اگر [illegible] باشد
[illegible] قسمت کنند مسئله اگر [illegible] باشد [illegible] قسمت کنند
[illegible] کتاب ادب القاضی
قال الله تعالی و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل بدانک
خدای سبحانه و تعالی در کار قاضی عدل فرموده است [illegible]
در کاری [illegible] نظم کرده باشند و فرمان خدای را
خوار داشته بود و شرط قاضی آنست که عالم بود و مجتهد باشد
و پارسا و متورع بود و در حکومت میل نکند و در قضا جور
نکند و قضا طلب نکند و اگر بروی عرضه کنند قبول نکند و اگر
جبر کنند قبول کند اما قضا آنجا کند که اجماع اکابر فقها
و مفتیان در مجلس حکم حاضر باشند و هر حکم که [illegible] فقها
کند و چنان باید که مجلس قضا معین باشد و در وقتی که گرسنه
باشد یا حاقن بود یا در راهی که رود یا دل تنگ باشد
یا بیمار [illegible] حکم نکند مسئله اگر قضا [illegible] دهند
درست باشد اما مجتهد بود و هر حکم که بر وفق شرع کند [illegible]
هر حکم خلاف شرع باشد باز گرداند و اگر اختلاف فقها باشد

روا باشد مسئله و چنان باید که دو خصم برابر دارد و هیچ
[illegible] کسی را بر [illegible] و یک خصم را فروتر [illegible] و در [illegible] نگوید و [illegible] با وی
[illegible] و باز پرسد [illegible] چون مدعی دعوی کند مدعی
علیه حاضر باشد چون وی دعوی [illegible] کند اگر مدعی علیه
اقرار کند مدعی را گوید حجت خواه [illegible] مهلت دهد [illegible]
و اگر [illegible] تا [illegible] کرده و چنان باید
که خصم را حجت تلقین نکند و اگر خصم انکار کند مدعی را گوید
گواه حاضر گردان چون گواه بیاید اگر عدل باشند
قبول کند و اگر عدل نباشند گوید که گواهی شما قبول
[illegible] و دعوی در توقف [illegible] و گواهان را مزکی فرستد
اگر تزکیت کنند گواهی مسموع باشد و اگر تزکیت نکنند این
حکم را موقوف دارد و اگر [illegible] گواه عاجز آید مدعی علیه
سوگند دهد مسئله و قاضی اگر هدیه قبول کند [illegible]
[illegible] محرم که هدیه قبول [illegible] روا بود و [illegible] دعوت خاص
نرود و دعوت خاص آن باشد که از بهر قاضی تنها کنند و بیمار
[illegible] و بیمار پرسش روا باشد مسئله و باید که [illegible]
نباشد و در مجلس قضا بیع و شری نکند و حجتها را [illegible] مطالعه
کند و گوید [illegible] در این حجتها نظر کنم مسئله و چنان
باید که روزنامه باشد حکمها را در آن نویسند و کاتب قاضی

در برابر قاضی نشیند چنانک قاضی هر دو وی [illegible] نکرد و هیچ بغمز ما بد
بنویسید و چون از مجلس قضا برخیزند روزنامه و کتابها و حکم نامه
جمله در خریطها نهد و قاضی خریطه را مهر کند و بامداد که بمجلس
حکم حاضر اید خریطه را بخواهد و مهر باز بیند مسئله
و مدعیان هر کی دورتر امده باشد نخست دعوی وی کزارد
مدعی غریب باشد انکاه نخست دعوی غریب کزارد مسئله و اکر
حکم کزارد و چنان بیند که بمذهب وی است
خلاف مذهب وی باشد ان حکم را باطل کرداند مسئله اکر
کواهان را قاضی نشناسد و خصم در کواهان طعن نکند قاضی حکم کند
روا باشد بقول ابو حنیفه و بقول ابو یوسف و محمد روا نباشد
تا عدالت کواه معلوم نشود مسئله و در حدود و قصاص
باید که قاضی در تفحص ان کار بکند مسئله و در حدود و قصاص
کواهی مردان شرط باید و کواهی زنان نشنوند مسئله و در
مال کواهی مرد و زن هر دو قبول کنند مسئله اکر کواه را
یکی حکم کند بعدالت و یکی جرح کند حکم کند بقول وی
و اکر نخست جرح کند پس از ان هر دو کس بر عدالت وی کواهی
دهند قبول نکنند مسئله و اکر رسول قاضی و ترجمان [illegible]
کنند قاضی حکم کند و اکر دیکران جرح کنند و اکر ایشان جرح
کنند و دیکران تعدیل حکم کند مسئله اکر مدعی علیه را سوکند

عرض

عرض کند اکر سوکند بخورد تا وقت کواهی بر وی حق نماند اکر سوکند
نخورد سه بار سوکند عرض کند و هر باری کوید سوکند خوری
و اکر نه بمال حکم کنم اکر نخورد حکم کند بر وی بدان مال مسئله
و اکر پس از سوکند خوردن کواه بکذراند مال از وی بستانند و اکر
مدعی کوید من کواه ندارم یا کوید بعد ازین هر کواه
که بکذرانم زور باشد و مدعی علیه سوکند خورد پس مدعی
کواه بکذراند بقول ابو حنیفه کواهی درست باشد
و بقول ابو یوسف و محمد درست نباشد مسئله اکر
مدعی کوید که کواهان من حاضر اند بقول ابو حنیفه سوکند
نباید دادن و بقول ابو یوسف و محمد سوکند دهند مسئله
اکر مدعی کوید کواهان من غایب اند باتفاق سوکند دهند
مسئله اکر قاضی را در کواهان شک افتد خواهد
یک یک را بخواند تا کواهی دهند خواهد بهم کواهی دهند
مسئله و دبیر قاضی باید که عدل باشد چنانک اکر
حاجت بود کواهی دهد و عاقل و بالغ باشد و مسلمان
و معتمد و امین تا هیچ حقی ضایع نکردد مسئله و دبیر باید که
در روزنامه دعوی هر دو و کواهی کواهان و ماجرا که
میان ایشان دو خصم رفته باشد جمله بنویسند و نام در
[illegible] و بر پشت نامه بنویسد که خصومت فلان ابن فلان

در فلان ماه و فلان روز و در خریطه نهد که وقت حاجت رود
بداند مسئله اگر معدل و مزکی کور باشد یا زن نابینا یا حد
قذف زده اما چون تندرست و پارسا باشد و بقول ابو حنیفه رحمه الله
گوید تزکیت ایشان درست باشد و بقول ابو یوسف در سر
قبول کند نه در آشکارا و بقول محمد در هر دو حال قبول
نکند مسئله اگر قاضی در دیوان نامه خود گواهی بیند
نبشته بخط خود اما یاد ندارد که نزدیک وی گواهی داده
اند ابو حنیفه گوید که بدان خط حکم نکند و بقول ابو یوسف
و محمد حکم کند مسئله و اگر قاضی در خریطه قاضی دیگر
خطی یابد و معلوم وی نباشد آن خط را قبول نکند تا گواهان
گواهی ندهند مسئله اگر از قاضی دیگر کتاب حکمی آید
پیش قاضی چنان باید دو مرد گواهی دهند که این نامه حکمی از آن فلان
قاضی است و بر ما خواند این نامه و پیش ما مهر کرد پس این قاضی مهر بر دارد
و نامه بر گواهان خواند بحضور مدعی علیه بقول ابو حنیفه و محمد
و بقول ابو یوسف چون بر نامه و مهر قاضی گواهی دهند کفایت
باشد مسئله اگر میان این قاضی که نامه نوشت و میان قاضی
که نامه بوی رسید سه روز راه باشد روا بود و اگر کمتر از سه روز
باشد روا نباشد مسئله و کتاب حکمی که قاضی نویسد در وام
یا ملک روا باشد اما در منقول روا نبود چنانکه بنده و کالا

وستور

وستور بقول ابو حنیفه و محمد و بقول ابو یوسف در اول گفتی قبول
کند قاضی و در آخر باز گشت گفت روا نبود چون در بنده که گریخته باشد
و صفت آن چنانست بقول ابو یوسف که بنده بگریزد و در شهری
دیگر کسی وی را بگیرد خداوند بنده پیش قاضی آید و دعوی کند که مرا
بنده بود بگریخت و بفلان شهر فلان کس وی را گرفته است و دو [کس]
بر آن سخن گواهی دهند قاضی نامه حکمی بنویسد بدان قاضی که فلان
و فلان گواهی دادند گواهی متفق اللفظ و المعنی و این هر دو گواه عدل
اند و مقبول القول که بنده نام وی چنین و صفت وی چنین فلان
بن فلان وی را گرفته است و در اندرون نامه حکمی عنوان بنویسد
و از بیرون نیز عنوان بنویسد و در اندرون اولیتر چون نامه حکمی
بقاضی رسد و گواهان گواهی دهند بنده را تسلیم کند
بدین خداوند یا بوکیل وی و از وی پایندان بستاند و رشته در گردن
غلام بندد و مهر بروی نهد و پیش آن قاضی فرستد تا برسد گواهی
دهند که از آن این خواجه است پس این قاضی بار دیگر نامه حکمی بدان قاضی
نویسد که بنده رسید و گواهان گواهی دادند و بنده را تسلیم کردیم
تا قاضی پایندان را از پایندانی بیزار کند مسئله اگر کنیزک گریخته
باشد بالاجماع نامه حکمی درست نباشد قاضی را مسئله قاضی نامه حکمی بروستا
نویسد روا باشد اما از روستا بشهر نامه حکمی نوشتن روا نباشد
مسئله اگر نامه حکمی نویسد پیش از آنکه به قاضی رسد این قاضی

که نامه نوشته بمیرد قاضی کتاب حکمی را قبول کند و اگر نامه بقاضی
رسید و مهر برداشته بود کتاب حکمی را قبول نکند مسئله و اگر
پیش از رسیدن نامه حکمی این قاضی معزول شود هم قبول نکند هم
قبول نکند و اگر قاضی برخواند و بمیرد یا معزول گردد قاضی
که بجای وی نشیند بدان نامه حکم نکند مسئله نامه حکمی
که قاضی نویسد بقاضی دیگر باثبات حقی بر مردی چنان باید
که نام وی و پدر و جد و قبیله وی بنویسد و اگر نه قبول نکند بقول
ابوحنیفه و بقول ابویوسف و محمد نام جد شرط نیست
مسئله و اگر کتاب حکمی از جهت شرای نویسند و در آن
نامه سه حد بیشتر یاد نکنند کتاب حکمی مقبول باشد و اگر
در کتاب حکمی دو حد نویسند باجماع درست نباشد مسئله
و اگر قاضی خود بیند که زنا کند یا دزدی کند حد نزند اما
در دزدی حکم بر مال بکند که مال فلان باز ده که من دانم که مال
تو برداشته مسئله اگر قاضی مردی را بفرماید که فلان کس دزدی
کرده است دست وی ببرد و یا خمر خورده است حدش
بزن یا زنا کرده است سنگسارش کن یا بروی
قصاص واجب گشته است بکش اگر این چیزها که قاضی فرموده است
بکند بروی هیچ واجب نشود بقول ابوحنیفه و ابویوسف
رضی الله عنهما و محمد گفته است بقول محمد قاضی تنها نباشد

که کسی را دست ببرد یا حد بزند و اگر مردی دیگر با قاضی گواهی دهد
روا باشد مسئله قاضی را سه مرتبه است یکی آنست که قاضی
عالم و عادل باشد بقول ابوحنیفه و ابویوسف و بقول قاضی حد راند
روا باشد و اگر حد در زنا باشد دوم مرتبت اگر قاضی عالم و ظالم باشد
بقول وی حد نباید زدن تا جماعتی نگویند که ما را قاضی گواه
کرد بر اقرار زانی سیم اگر قاضی عادل و جاهل باشد چون بیان کند
که این واقعه چون بوده است روا باشد بقول وی کار کردن
مسئله اگر قاضی گوید فلان پیش من اقرار کرد که وی را
صد دینار بفلان کس می باید داد و وارث نیست و مقر منکر شود که من
این اقرار نکرده ام بقول ابوحنیفه هیچ واجب نگردد و بقول
ابویوسف و محمد صد دینار واجب گردد مسئله و قاضی بعلم
خود تنها در هیچ حد حکم نکند جز در حد قذف چنانک از مردی
بشنود که دیگری را قذف کرد آن را حد زند دیگر در هیچ حد بعلم خود کار نکند
مسئله اگر قاضی زن باشد حکم وی در معاملات روا باشد
اما در حد و قصاص حکم وی درست نباشد مسئله هر که
مر گواهی را نشاید قضا را نشاید چنانک کور و بنده و حد
قذف زده و قضا ذمی بر مسلمان و فاسق و رشوت خوار و هر
این چنین کسان را قضا دهد ما خود باشد مسئله و در جمله
مالها و حقوق بندگان خدای قاضی بعلم خود کار کند چنانک

وام و میراث و بخشیدن و طلاق و نکاح و حوالت و کفالت
و نفقات و عتق و بیع و شرا و هرچ تعلق بحقوق بندگان دارد
قاضی بعلم خود حکم کند روا باشد مسئله در شش مسئله قضای
قاضی نافذ نباشد یکی آنک حکم کند خود را یا فرزند یا مادر و پدر
و اجداد خود را و فرزند فرزند خود را و زن خود را و زن شوهر
خود را این جمله را که یاد کردیم قاضی را نه روا باشد که از بهر ایشان
حکم کند اما اگر بر ایشان حکم کند روا باشد مسئله اگر یکی از آنک
خصم در خواهد قاضی هیچ گروهی را سوگند دهد روا باشد در جای
که گواه نباشد اول شفیع که شفعه خواهد قاضی وی را سوگند
دهد که تو این شفعه تسلیم نکرده اگر سوگند خورد قاضی حکم کند
دوم مشتری که در خریدن عیب بیند قاضی وی را سوگند دهد
که بدین عیب راضی نگشتی چون سوگند خورد حکم کند سیم مردی
وامی در ترکه مرده دعوی کند قاضی وی را سوگند دهد که این
وام از مرده بستست مسئله چهارم مردی بسفر شود و بعضی اهل درد
کی زن اکنون بقاضی آید و دعوی نفقه کند قاضی زن را سوگند دهد
که این نفقه از شوهر نستده از آن هدیت نفقه زن بنفقه ما بین بحکم
مردی کنیزکی خرد و پیش قاضی درست شود که وی شوهر دارد
مرد را سوگند دهد که ترا معلوم نیست که این کنیزک شوهر دارد
پس بعد ما بدان کنیزک را رد کند مسئله و کتاب حکمی باید که قاضی بنویسد

قاضی

قاضی بنویسد معین چنانک بنویسد اطال الله بقاه القاضی الامام
الاجل فلان الملة والدین و ادام نعماوه و کبت اعداوه و احواله و واقعه جمله
در نامه حکمی یاد کند و بمذهب شافعی مهم نوشتن روا باشد باب
تنفید قضا بدانک تنفید قضا آن باشد که قاضی حکم کند
در حادثه پس این حادثه را بقاضی دیگر بردارند قاضی دیگر آن حکم را هم
چنان بگذارد دوازده مسئله است که اگر قاضی حکم کند هر قاضی که
باشد آن حکم را باطل نکند چنانک مردی کاری کند که آن حکم بمذهب
شافعی روا باشد و بمذهب ابو حنیفه روا نبود پس قاضی شافعی مذهب
خلاف آن چنین حکم کند آنگه بقاضی حنفی بردارند وی باید که
آن حکم را روا دارد مسئله اگر قاضی حنفی مذهب حکم کند که بمذهب
ابو حنیفه حلال باشد و بمذهب شافعی حرام بود پس بقاضی شافعی
بردارند آن حکم همچنان بگذارد چنانک بمذهب شافعی پیش از نکاح
طلاق دهد پس آن زن را بخواهد قاضی حنفی آن قضا را امضا کند و در
آزادی پیش از خریدن و در طلاق رجعی و در طلاق مکره و بعد از
افتادن دیگر سلم دادن در حیوان و در منکوحه بعیب و حکم کردن
بیک گواه و سوگند و حکم کردن گواهی زنان تنها در حادثه که مردان
را بر آن اطلاع نباشد و گواهی ذمی بر مسلمان یعنی گواهی ذمی بر مسلمان
حکم با دو تن کند مساعت کنند و این مسایل که یاد کردیم هر قاضی
که بمذهب خود حکم کند قاضی دیگر را روا نباشد که آن قضا را باطل کند

فصل هشت مسئله است که اگر قاضی حکم کند پس آن حکم را
بقاضی دیگر برند آن قاضی را روا باشد که بدان حکم کار کند و آن حکم را
باطل کرداند چنانک بنده باشد یا انبازی دو مرد یکی نیمه خود را
آزاد کند پس قاضی حکم کند بفروختن آن نیمه دیگر همباز چون
قاضی حنفی مذهب این دعوی بشنود آن حکم را باطل کند روا باشد
دیگر مردی را بر کسی حقی باشد و سالها بگذارد و طلب نکند قاضی حکم کند
که تو را هیچ نرسد چون این دعوی پیش قاضی حنفی مذهب بود آن را روا باشد
حکم را باطل کند و حق این مرد را از غریم بستاند دیگر زنی قصاص عفو کند
در قتل عمد و قاضی بر آن حکم نکند بعفو زن و قصاص فرماید پس
قاضی دیگر آن عفو را باطل نکرداند گوید که زن را عفو باشد در قصاص
و ورثه را نفرماید که قصاص کنند روا باشد دیگر زنی که بنده خود
بی دستوری شوهر آزاد کند یا وصیتی کند یا اقراری کند عالم قاضی
آن حکم را باطل کند گوید بی رضاء شوهر زن را تصرف نرسد چون
قاضی دیگر آن حکم را بشنود باطل کرداند روا باشد زن پیش
از شوهر که دخول کند جمله مهر از شوهر بستاند و جهاز خود کند
پس مرد وی را طلاق دهد قاضی گوید همه مهر بشوهر باید باز ده
که میان شما دخول نرفته است چون قاضی دیگر آن حکم را باطل کند
روا باشد دیگر قاضی بر خطبه مردی حکم کند بگواهی دو گواه
یا حکم سلطان مهر که گواه نباشد یا اقرار نکرده باشد پس قاضی دیگر

را روا باشد نی

آن حکم را باطل کرداند روا باشد مردی زن خود را پس آن که
دخول کرده باشد مهر زیادت کند و یک قاضی بدان حکم
کند چون قاضی دیگر بشنود آن حکم را باطل کرداند روا باشد
قاضی حکم کند در مدت وام گزاردن مرد توانگر یعنی چیزی خرید
باشد در وقت درویشی تا یک سال پس مرد توانگر شود قاضی
بفرماید که حق مستحق زودتر از سال باید گزاردن چون قاضی دیگر
بشنود آن را باطل کرداند روا باشد مسئله اگر قاضی در
قصاص حکم کند دیت در مال قاضی لازم نیاید زیرا که حکم از بهر وی
کرده است مسئله و اگر حکم در مال کرده باشد از آن کس باز
ستاند مسئله و اگر در حدود حکم کرده باشد و خلاف شرع
باشد دیت در بیت المال باشد اگر زخم باشد یا چوب زند بقول
ابو یوسف و محمد و ابو حنیفه گوید هر چه از حد زدن تلف کند
چنانک حد قذف و حد زنا و حد خمر بر قاضی هیچ واجب نگردد و اگر
بگواهی دو مرد سنگسار کند دیت در مال قاضی باشد و اگر حکم کند
بسنگسار کردن بیک بار که اقرار کرده باشد بر قاضی هیچ
واجب نگردد مسئله اگر قاضی خلاف شرع حکمی کند
پس وی را معلوم شود که خطا کرده است دیگر بار باز گرداند
مسئله اگر قاضی در مجلس قضا دشنام دهد یا سفاهت کند
معزول باید کردن یا اگر رشوت ستاند یا میل کند معزول

باید کردن والله اعلم کتاب الاکراه اکراه آن
باشد که پادشاهی کسی را بفرماید که اگر این کار نکنی ترا بکشم یا
اندامی ببرم و اگر دزدی و راه زنی مردی را اکراه کند همان کند
که پادشاه اکراه کرده بود چون اکراه کنند بر آنک
کسی را بکشد بر کشنده هیچ واجب نگردد مسئله اگر
مردی را بیم کنند بر بندان یا بزخم اندک کردن این چنین اکراه
نباشد و اگر چیزی تلف کرد تاوان بر وی واجب بود و اگر
کلمه کفر گوید کافر گردد و اگر کسی را بکشد قصاص بر وی باشد
فصل محرم کار است که اگر کسی را اکراه کنند بکشتن یا اندامی
بریدن و محرمان کار بکند از وی درست آید چنانک گوید
زن را طلاق دهم طلاق دهد بر افتد و گوید بنده را آزاد کن
بنده آزاد شود و در ظهار و ایلا و نکاح و رجعت و یا صدقه واجب کند
یا گوید فلانی نیز ترا بقصد بکشته است و برا عفو کن مکره
عفو کند درست آید و در زن خواستن و شوهر کردن یا رجعت
کردن یا سوگند خوردن و طلاق و زنا اکراه کنند که
طلاق از شوهر بستاند بهزار دینار چون بستاند هزار که
لازم آید تا رسانی را اکراه کنند که مسلمان شود درست
باشد در این جمله هر چه مکره کند درست آید اما در طلاق که پیش
از دخول باشد نیمه مهر از مکره باز ستاند مسئله و در بنده قیمت

بنده از مکره باز خواهد و ولاء بنده مر او را آزاد کننده را باشد
مسئله اگر ترسا را بز ترسایی شود و ترا بکشد اما بقصد
بر مسلمانی دارند و اگر اکراه کنند که صلح کند مسئله در
خون عمد قصاص نباشد و مال لازم آید مسئله اگر پادشاه
اکراه کند بر کفر گفتن یا مرد کشتن یا مال ستدن یا پیغامبری را دشنام
دادن اگر نکند تا وی را بکشند شهید باشد و اگر بکند بر وی
هیچ واجب نگردد مسئله و اگر اکراه کنند بر خمر خوردن
یا گوشت خوک اگر بخورد بر وی هیچ واجب نگردد و اگر نخورد تا وی را
بکشند گناه کار باشد مسئله اگر اکراه کنند که محمد را
دشنام ده وی محمد دیگر را در دل کرد اند و دشنام دهد هیچ
واجب نگردد و اگر نه کافر گردد فصل در مسئله اگر اکراه
درست باشد و بر مکره هیچ واجب نگردد چنانک بر مردی اکراه کند
کند که سرای خود را بخش و وی جمله سرای خود را بخشد درست
باشد مسئله اگر اکراه کنند بر بیع اما در تسلیم اکراه
نکنند و وی سرای بفروشد و تسلیم کند بیع درست باشد و بر مکره
هیچ واجب نگردد مسئله که اگر اکراه کنند که زن را طلاق دهد
طلاق دهد واقع شود مسئله و اگر مردی را اکراه کنند که
مال خود بودیعت به شخص فلان بنه و وی بنهد و مال در دست
مودع تلف شود خداوند مال مخیر است خواهد از مکره تاوان

ستاند خواهد از مودع مسئله پادشاه اکراه کند تا یکی را گوید
هر بنده که دارم آزاد هر بنده که او را باشد آزاد شود و بر پادشاه
تاوان لازم نگردد فصل هیچ چیز است که درست نباشد
باکراه خرید و فروخت و داده و اجارت و اقرار یعنی اقرار کند که
فلان را بر من چندین چیز است این اقرار درست نباشد مسئله
اگر اکراه کند بر زنا کردن حد بر وی واجب گردد که زنا کند بقول
ابوحنیفه و اگر اکراه سلطان کند حد نباشد مسئله اگر گوید
که مال کسی را بخور تا تاوان بر خود باشد مسئله اگر اکراه کنند
که بنده را برکشد بر وی حد واجب گردد مسئله اگر اکراه
کنند که نذر کند یک ساله روزه یا حج بر وی لازم گردد
که هم روزه بدارد و هم حج کند و بر وی هیچ واجب نشود مسئله
و اگر اکراه کنند بر گواهی و نه دهند درست نباشد

کتاب المفقود

مفقود آن باشد که مردی غایب
گردد و هیچ جای از وی خبر نیابد نه مرگ و نه زندگی باید که قاضی
یکی را قیم کند تا مال وی نگاه دارد و املاک و اسباب وی آبادان
دارد و کارهای وی موقوف باشد تا آن وقت که خبر مرگ
و زندگی مفقود معلوم گردد فصل در مال وی هیچ چیز
تصرف کنند روا باشد نفقه زن و فرزندان کوچک
و نفقه فرزندان بزرگ که زمن باشند و نفقه مادر و پدر چون

واجب

نقصان بلک

محتاج

محتاج باشند و وامهای وی بگزارند مسئله حکم مفقود حکم زندگی
کنند مال وی قسمت نکنند و زن وی را شوهر ندهند مگر در پنج
حالت یکی آن باشد که مرتد شود و بدار الحرب رود دیگر آنکه مفقود
مکاتب گردد و وقت زر دادن برآمده باشد مال بخداوند دهند
دیگر آن باشد که همزادان وی همه بمیرند دیگر آن باشد که از عمر
مرد چندان گذشته باشد که هیچ آدمی بیش از آن نباشد
چنانک صد و بیست سال برآمده باشد چون این حالت معلوم
گردد و زن را شوهر دهند و مدبر را آزاد کنند و مادر فرزند را شوهر
دهند مسئله و چون صد و بیست سال گذرد شوهر کند و برا
فرزند آید نسب مفقود باز آید زن و بچه [illegible] مفقود باشد
مسئله واجبست نفقه عیالان از املاک مفقود شاید فروختن
مسئله اگر کسی دعوی کند بود بیعی در دست مفقود و گواه دارد
حکم کنند مرد کردن ودیعت و اگر گواه نباشد آن حکم سبب
موقوف باشد مسئله اگر وارثان مفقود کسی بمیرد در آن
مدت که هنوز مرگ مفقود حکم کرده باشد حصه باشد که
وارث پیش از مفقود مرده است

کتاب الخنثی

بدانکه خنثی آن باشد که وی را هم آلت مردان بود و هم آلت زنان
[illegible] چون خنثی را حکم مردان کنند چنانک با زنان صحبت
کند و از ذکر آب منی آید و کسی را آبستن کند و بول از ذکر [illegible]

مفقود حکم

دارد پیش حنفی مثلا این خنثی را حکم مردان باشد بقول ابو یوسف
و محمد اگر بول اول از ذکر آغاز کند و انگاه از فرج تا تمام بول
بدر آید این خنثی را حکم مردان نهند و ابو حنیفه گوید عجز
مر پیشتر را نیست مرجع او را نیست اگر همه بول از ذکر آید مرد باشد
و اگر از هر دو سوراخ آید و برابر باشد خنثی مشکل باشد و اگر
ریش دارد مرد باشد حکم مردان نهند وی را مسئله و پستان
چون حکم زنان نهند چنانک حیض و دو پستان مثل پستان
زنان و شیر آمدن از پستان و جماع دادن و بفرج بول کردن
و آبستن شدن و اگر این علامتها پدید نیاید خنثی مشکل باشد
که در شمار جماعت و برادر صف زنان نهند چنانک حیض
و دو پستان و شیر آمدن از پستان و اگر این علامتها هیچ
پدید نیاید خنثی مشکل باشد مسئله و خنثی مشکل را حکم
زنان نهند در هر کاری که باشد و اگر خواهند که وی را ختنه
کنند اگر بخواهد خنثی بدست آید او لیتر و اگر کنیزکی باید
خریدن او را از مال او باشد و اگر نه از بیت المال کنیزکی خرند و وی را
ختنه کند چون ختنه کرده باشد وی را بفروشند مسئله
چون بمیرد در شستن حکم وی همچنین باشد که یاد کردیم مسئله
اگر مردی بمیرد و از وی فرزندان پسر بماند و فرزندی خنثی مشکل با او
میان ایشان بسه قسمت کنند دو قسمت مر پسر را باشد

و یکی قسمت خنثی را بقول ابو حنیفه و بقول شعبی و براهیم میراث
پسر دهند و نیم میراث دختر و ابو یوسف تفسیر کرده است
که مال را هفت قسمت کنند چهار سهم پسر را دهند و سه خنثی را
دهند و در باب تفسیر [illegible] ده سهم کنند هفت سهم پسر را
دهند و پنج خنثی را مسئله و اگر خنثی مشکل مر زنان را امامت
کند روا باشد مسئله و اگر مرد باشد امامت مردان کند روا
باشد و اگر همه احکام وی نافذ باشد بجای مرد وی گواهی وی
مسموع باشد **کتاب** الوصایا باب اینک وصیت
کردن مر بیمار را مستحب است و سنت است چون بمیرد لازم گردد
از ترکه متوفی مسئله و اگر موصی خواهد که وصیت
باطل کند تواند کردن مسئله اگر موصی له گوید من
آن وصیت قبول نکنم وصایت باطل گردد مسئله
اگر موصی له گوید قبول کردم این وصایت و وی بمیرد مال
ورثه وی را باشد **فصل** در حق چهار گروه وصیت درست
نباشد اول وارث خود را دوم قاتل خود را دیگر مرتد را دیگر حربی را
و اگر چه مستامن باشد این جماعت را وصیت کردن از مال خود
اندک و بسیار روا نباشد و اگر چه وارثان اجازت دهند
و مستحب آنست که وصیت کمتر از سیک مال بود و اگر بیشتر
از سیک باشد روا نباشد مسئله اگر همه مال خود وصیت

کند بعضی از سیک واجب گردد فصل چهار گروه را وصیت
درست باشد وصیت کودک و دیوانه و بنده و مکاتب و اگرچه
مال دار باشند و کسی که وصیت از بهر بنده خود کند مسئله
اگر مردی پسر دارد سیک مال برادر خود را وصیت کند
روا باشد اما اگر پسر پیش از پدر بمیرد وصیت باطل گردد مسئله
و اگر زن خود را وصیت کند پس طلاق دهد و عدت بگذرد وصیت
درست باشد و اگر زن را دیگر باز خواهد وصیت باطل گردد
مسئله و اگر بنده وارث خود را وصیت کند درست باشد
مسئله اگر پسر وارث را و زن وارث را وصیت کند
درست باشد مسئله و اگر قرابت درویش دارد
چنانک بیش از آنک وی ترکه وی میراث برد وبرا وصیت
کند روا باشد و ثوابی عظیم بود مسئله مردی بنده خود را
در بیماری مرگ آزاد کند یا مدبر کند یا وصیت کند که فلان
بنده را آزاد کنید و این بنده باشد تنها مال موصی و جز این هیچ مال
دیگر ندارد یا خود بمیرد از سیک مال و باشد روا نبود مسئله
اگر گوید سیک مال فرزندان فلان را در وصیت دختر و پسر
درآیند هر پسری را دو درم و هر دختری را یک درم مسئله
اگر سیک مال خود دو مرد را وصیت کند چنانک نام یکی
احمد باشد و نام دیگری محمد بن احمد مرده باشد سیک مال

من محمد را باشد و اگر ابن احمد نیز از وصیت میبرد نیمه مال از سیک
فرزندان وی دهند مسئله و اگر گوید سیک مال
من میان احمد و محمد و احمد مرده باشد از ثلث همی محمد را باشد
فصل بدانک وصایا بر چهار وجهست در یک وجه
روا باشد اگر ورثه اجازت کنند و اگر نکنند دوم اگر ورثه
اجازت دهند روا باشد و اگر اجازت ندهند روا نباشد
سیم اگر ورثه اجازت کنند روا نباشد چهارم خلاف کرده‌اند
اما وجه اول چنانک مر بیگانه را وصیت کند به سیک مال روا باشد
اگر ورثه وی اجازت کنند و اگر نه اما اگر وارث ندارد
و همه مال از بهر بیگانه وصیت کند روا باشد با اجازت کس
حاجت نه اما وجه دوم آنست که از بهر بیگانه بیش از سیک
مال وصیت کند اگر ورثه اجازت دهند روا باشد و اگر
ندهند سیک بوی دهند زیادت نه اما وجه سیم که وصیت
درست نباشد اگرچه وارثان اجازت دهند چنانک
در حق حربی سیک مال وصیت کند روا نبود اما وجه چهارم
اگر از بهر یکی وارث چیزی وصیت کند و باقی وارثان
همه عاقل و بالغ باشند و بعضی اجازت کنند روا باشد مسئله
اگر در حق جهودی یا ترسایی یا گبری وصیت کند روا باشد
مسئله مستامن اگر در حق ذمی یا مسلمان وصیت کند

روا باشد مسئله اگر مسلمان یا ذمی در حق حربی وصیت
کند روا نباشد مسئله اگر یکی چهار یک مال خود وصیت
کند و یکی را نیمی از مال خود وصیت کند وارثان اجازت
ندهند سیک مال بدو زکنند و بهفت قسم کنند چهار قسم بدان
دهند که نیمی مال در حق وی وصیت کرده بود و سه سهم در
حق آنکه چهار یک وصیت کرده باشد و این بقول ابو حنیفه
است مسئله و اگر چهارپای دار داشتن یا کنیزی که
دار داشتن فرزند را از بهر کسی وصیت کند روا باشد
مسئله اگر زنی باشد آبستن مردی سیک مال خود
در حق آن کودک وصیت کند درست باشد مسئله
اگر یک کنیزک دارد از بهر کسی وصیت کند پس آن زان
از بهر دیگری وصیت کند روا باشد و کنیزک میان دو کس
باشد نیمه مسئله اگر بنده از بهر کسی وصیت کند پس
آن را از بهر دیگری وصیت کند پس آن بنده را آزاد کند یا مکاتب
کرد باید رجوع باشد از وصیت و اگر چیزی معین وصیت کند
از بهر مردی پس آن چیز را بفروشد یا حج کند یا بخورد یا آزاد کند
یا گوید فسخ کردم این جمله رجوع باشد از وصیت روا بود
مسئله اگر یکی مر اکو گوید نصیب پسر خود را بتو وصیت
کردم هیچ واجب نگردد مسئله اگر گوید چندانک

نصیب پسر من ترا وصیت کردم روا باشد مسئله اگر
گوید یک سهم از مال من مر ترا وصیت کردم [illegible] چند وارث
دارد چندانک یکی ششیک بوی دهند مسئله اگر گوید
جزوی از مال خود ترا وصیت کردم وارثان را گویند که هر چه
خواهند بوی دهند مسئله اگر بیماری دراز گردد چنانک
دو سال و سه سال در بستر مانده باشد و از آن بیماری نمیرد
حکم وی چنین باشد یا بیماری دو روزه یا سه روزه مسئله اگر
کسی شل شود یا مفلوج گردد یا بر جای ماند حکم این مرد حکم بیمار
فراش نباشد مسئله اگر زندانی باشد و ویرا بکشتن خواهند
کردن یا قصاص خواهند کردن حکم این مرد حکم بیمار باشد
که در سکرات مرگ بود وصیت وی درست بود در سیک مال
مسئله اگر در آن وقت که بیمار زن حیض کند وصیت کند
حکم وی و بیماری وی هر دو یکسان باشد مسئله اگر از بهر مردی
هزار دینار وصیت کند و گواه برگیرد پس بنزدیک قاضی آید
و دو هزار دینار اقرار کند که وصیت می کنم در حق فلان مرد
هزار دینار بیشتر لازم نیاید مسئله و اگر وصیت بخدمت
بنده کند یا میوه باغی یا در نشستن در سرای روا باشد
چون این چیزها موجود بود مسئله اگر گوید شید

چهار پای من و پشم و گوسپندان و بهای غلام خویش وصیت کرده ام اگر این
چیزها موجود باشد روا نبود و اگر موجود نباشد درست نبود
مسئله اگر زن مهر خود را در بیماری مرگ بشوهر بخشد اگر مهر
کمتر از ثلث مال باشد ورثه اجازت نکنند روا باشد و اگر
بیشتر از سه یک باشد و ورثه اجازت کنند هم روا باشد مسئله
اگر بیماری وام کسی دارد و وام بدان کس بخشد اگر سه یک مال باشد
روا باشد و اگر بیش از سه یک مال باشد اگر ورثه اجازت کنند
روا باشد و اگر نه زیادتی باز دهد

کتاب الفرایض

بدانک آدمی چون بمیرد از وی ترکه بماند جمله موقوف باشد
تا روغن چراغ از چراغ دان بدر گشتن نخست گور و کفن مرده
بسازند بر قدر مرده اگر توانگر باشد در قدر توانگری و اگر
درویش باشد در قدر درویشی و قربان کردن وارثان
از مال خود کنند نه از ترکه مرده قربان جز برضاء وارثان
نشاید کردن پس وامهای وی بگذارند آز آن ترکه هر چی
که باشد از خویش و بیگانه جمله بهم کنند و باید نه هر یکی وام و
بگذارند آنگاه وصیت وی بجای آرند از سه یک مال پس
آنچه بماند میان ورثه قسمت کنند چنانک خدای عز و جل
بیان کرده است **فصل** سه چیز میراث واجب گرداند

قرابت و نکاح و ولا و سه چیز از میراث بیفکند اول وارث را بکی
کشتن که کشنده از کشته میراث نیابد و بنده از آزاد میراث نیابد
و کافر از مسلمان و مسلمان از کافر میراث نیابد

فصل و میراث خوارگان بر سه نوع اند اصحاب
فرایض که هرگز از میراث بیفتند و عصبات که با وجود فرایض صاحب
فرض زیادت ستانند و ذوی الارحام که چون صاحب فرض و عصبه نباشد
بمذهب ما میراث بوی دهند و بقول شافعی ذوی الارحام را میراث
ندهند در بیت المال نهند اما سهام اصحاب فرایض در قرآن
شش است هشت یکی نصیب زنان باشد مر جای که مرده را فرزند باشد
یا فرزند فرزند و هشت یکی میان دو و سه و چهار زن برابر باشد
دیگر چهار یکست و آن نصیب دو گروه است اول نصیب زن است
که مرده را فرزند نباشد یا فرزند فرزند نباشد چهار یک مال میان دو و سه
و چهار زن برابر باشد دیگر نصیب شوهر باشد چون زن را فرزند
باشد یا فرزند فرزند شوهر چهار یک ترکه زن بود اما سیک
نصیب دو گروه باشد نصیب مادر باشد چون مرده را فرزند
نباشد و نه فرزند پسر دیگر مرده را دو خواهر یا دو برادر یا خواهر
و برادری نباشد مادر را سیک ترکه رسد دیگر نصیب
خواهر و برادر مادری اگر از دو خواهر و برادر مادری ماند

یا هر دو برادر باشند سیک مال ایشان را باشد دختر و پسر
در بین سیک درم درم ستانند مرد پسر از زن بستانند اما شش یک
نصیب هفت گروه باشد مادر و پدر مرده چون مرده فرزند
دارد یا فرزند فرزند یا دو خواهر یا دو برادر یا خواهری و برادری
مادر و پدر را از شش یک باشد هر یکی را شش یکی بود دیگر و نصیب
جده باشد و اگر سه و چهار باشند شش یک میان همه جدات
باشد درم درم چون مرده را فرزند باشد یا فرزند فرزند سیم و نصیب
یک برادر باشد مادری یک خواهر اینجا که دو باشند سیک برند
چون شود شش یک بر دختر چهارم دختر پسر با دختر مرده
که بر دو اگر مرده یک دختر دارد و ده دختر پسر شش یک میان
ده دختر باشد دیگر چون مرده را خواهر مادر پدری باشد
و با خواهر پدری و یا دو سه این پدری را شش یک باشد اما پنجم
نصیب پنج گروه است نصیب یک دختر است و نصیب یک
دختر پسر چون مرده را دختر نباشد و خواهر او پدر را از آن
دیگر نصیب یک خواهر پدری باشد چون مرده را دختری باشد
یا دختر پسر و نصیب شوهر باشد چون زن را فرزند نباشد
و فرزند فرزند اما دو بهر نصیب دو گروه است نصیب دو دختر
چون مرده را پسر نباشد و نصیب دو خواهر چون مرده را مادر نباشد

سیک مادر بر دارد و دو بهر پدر **فصل** اکنون این مسائل را
که یاد کردیم بیان کنیم مردی بمرد از وی دختر و پسر ماند و مادر
و پدر و چهار زن اول هشت یک بچهار زن دهند و دو شش
یک بمادر و پدر و باقی میان دختر و پسر باشد هر پسری دو درم و هر
دختری را یک درم و اصل این مسئله از بیست و چهار باشد
سه تیر بزنان دهند و هشت تیر بمادر و پدر دهند و باقی
سیزده سهم میان دختر و پسر باشد **مسئله** مردی بمرد
از وی مادر و پدر ماند و زن چهار یک بزن دهند و الرجه
چهار باشند اکنون این باقی مانده است سیک بمادر دهند
باقی بپدر دهند و اصل این مسئله از دوازده باشد سه تیر
بزنان دهند و سه بمادر دهند و شش بپدر دهند **مسئله**
زنی بمیرد از وی مادر و پدر ماند و شوهر نیمه از ترکه بشوهر
دهند و سیک باقی بمادر دهند و باقی بپدر **مسئله** اگر زن
بمیرد از وی دختر ماند و شوهر و مادر و پدر را اصل **مسئله**
از دوازده کنند شش سهم بدختر دهند و دو سهم بمادر و پدر
هر یکی را دو سهم و سه سهم بشوهر و از سیزده قسمت کنند اگرچه
اصل از دوازده باشد و این را عول خوانند و عول به سه وجه
باشد از دوازده تا هفده عول شود و هرچه از بیست و چهار
باشد تا بیست و نه عول شود و هرچه از شش باشد تا نه عول شود

وعول آن باشد که اصحاب فرایض را بنصیب تمام نرسد بهری یا دو یا سه
در اوفتد یا هر یکی را نصیب واجب نرسد مسئله اگر زنی بمیرد
از وی مادر ماند و دو خواهر و شوهر اصل مسئله از دوازده باشد چهار
بهر مادر دهند شش بهر شوهر و باقی بجد دهند باتفاق مسئله
اگر مردی بمیرد از وی مادر و پدر ماند و دو دختر و دختر پسر
دو شش یک مادر و پدر را باشد و دو بهر دو دختر را باشد و دختر
پسر هیچ نبرد چون مرده را دو دختر باشد مگر با دختر پسر برادر
باشد چنانک مردی بمیرد از وی دو دختر ماند و دو پسر
پسر چهار دانگ از مال مرده بهر دو دختر دهند و دو دانگ میان
فرزندان پسر باشد هر پسری را دو درم و هر دختری را یک درم
و اگر از مرده بیست دختر ماند و پسر پسر دو بهر مال بیست دختر را
باشد باقی پسر پسر را و اگر با این پسر خواهری باشد باقی میان
برادر و خواهر للذکر مثل حظ الانثیین مسئله اگر مرده را پسر
ماند یا دختری و پسر پسر و دختر پسر را هیچ نباشد
مسئله مردی بمیرد از وی زن ماند و پدر و پدر و مادر
ماند و مادر مادر و دختری و دو برادر مادر پدری اصل مسئله
مسئله از شش باشد دو بهر یکی مادر دهند و [illegible] و سه
بهر دختر دهند [illegible] و مادر مادر هیچ نبرند و برادران
مادر پدری هیچ نبرند ازینک پسر ماند است [illegible] و مادر

و دختر را گند چنانک نیمی از آن یک بهر و سه تسویه دختر دهند
باقی مادر و پدر را مسئله زنی بمیرد از وی شوهر ماند
و مادر و برادر و خواهر از مادر و پدر و برادر و خواهر از مادر
نیمی از ترکه مر شوهر را باشد و شش یک مادر را و سیک برادر
و خواهر مادری را باشد و میان ایشان دو نیم بود برادر را برابر خواهر
قطعی نباشد و برادر و خواهر مادر و پدری را هیچ نرسد بقول
علی رضی الله عنه و زید ثابت و عمر بن [illegible] بازگشت از آن و گفت
سیک میان خواهران و برادران برابر باشد مسئله مردی
بمیرد و دختری گذارد و خواهر مادر و پدری مال نیمی دختر را
باشد نیمی خواهر را و اگر بجای خواهر مادر و پدری خواهر پدری باشد
نیمه دختر برد نیمه خواهر و اگر ده باشند نیمی همه خواهران
باشد مسئله و اگر دختر پسر ماند و خواهر مادر و پدری
یا خواهر پدری نیمه مال دختر پسر را باشد و نیمی خواهر را و اگر
خواهران دو باشند یا ده چهار دانگ خواهرانرا باشد باقی
دختر پسر را مسئله مردی بمیرد از وی مادر ماند و پنج
دختر و عم و برادر و خواهر اصل مسئله از شش باشد یک سهم
بمادر دهند و چهار بدختران دهند و باقی بعم دهند خواهر
و برادر را هیچ نرسد

باب العصبات

بدانک
عصبات ده گروه اند پسر و پدر و پدر پدر هر چند دور شود یا [illegible]

وپسر پسر هر چند فروتر و برادر مادر پدری و برادر پدری
و پسر برادر مادر پدری و پسر برادر پدری و عم از مادر و پدر و عم
از پدر و پسر عم و آزاد کننده عصبه آزاد کرده باشد و هر چه
از صاحب فرض زیادت آید بعصبه دهند هر که نزدیکتر
بمیراث اولیتر **فصل** عصبه بر دو گونه باشد یکی آنست
که همیشه عصبه باشد چنانک پدر و پسر که هیچ کس از صاحب
فرض این دو گروه را از میراث بیفکند اما دیگران چون برادر
و عم وقت باشد که میراث ستانند و وقت باشد که میراث نبرند
و در باب حجب یاد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل** اصحاب
فرایض دوازده تن اند چهار از مردان و هشت از زنان اما از مردان
پدر و جد و برادر مادری و شوهر اما از زنان دختر و دختر
پسر و خواهر مادر پدری و خواهر پدری و خواهر مادری و جده و مادر و زن
فصل سه زن او را نشاید که میراث برند اول زنی که آبستن شود
شوهر گوید که از من نیست و زن را لعان کنند پسر آن زن بمیراث
برد دیگر ملقوط زنی بچه یابد که از آن منست این زن از پس لقیط
میراث برد دیگر زنی بنده آزاد کند آزاد کرده بمیرد و وارث
نماند آزاد کننده ازوی میراث برد **مسئله** از زنان دو گروه
عصبه گردند با دو گروه اول خواهران با دختران و [illegible] آزاد کرده
مسئله دو گروه را ذره باشند اگر از اصحاب فرایض و عصبات

ولی

بسو گوید

چیزی زیادت آید هم برایشان قسمت کنند جز بر زن و شوهر که
رد نکنند **باب** الحجب بدانک حجب آن باشد
که چون وارثی باید دیگری از میراث بیفکند و این حجب بر دو
قسم است یکی آنست که از اصل از میراث بیفکند چنانک جد بوجود
پدر و جده بوجود مادر و دختر پسر و پسر پسر بوجود پسر و خواهر
و برادر بوجود مادر و پدر و پسر مرده دیگر آنست که حجب
کند و برا چنانک مادر و پدر که از [illegible] برند **فصل**
برادر مادر پدری با سه گروه میراث نبرد با پدر و پسر و پسر
پسر یعنی اگر مرده را این باشد برادر مادر پدری میراث
نبرد اگر پسر ماند یا پسر پسر برادر میراث نبرد **فصل**
برادر مادری با چهار گروه میراث نیابد با پدر و پسر و دختر و
فرزند پسر مثال چنانک اگر مردی بمیرد و از وی دختر
پسر ماند و برادر و خواهر مادری مال دختر پسر را باشد برادر
و خواهر را هیچ نرسد **فصل** خواهر پدری با پنج گروه میراث
نیابد با پدر و پسر و پسر پسر و برادر مادر پدری و دو خواهر مادر
پدری مال جمله برادر مادر پدری را باشد و خواهر پدری هیچ نبرد
فصل دختر پسر با دو گروه میراث نیابد با پسر مرده و دو دختر
مرده با بیشتر چنانک مردی بمیرد و از وی دو دختر ماند و دختر
پسر مال دختران را باشد و دختر پسر هیچ نبرد **فصل**

یا بیشتر و این امثال الحنان است [illegible] که مردی بمیرد ازوی برادری مادر پدری و خواهر مادر پدری هم

ما در جدات را حجب کنند و نزد حماد لجد اب را حجب کنند
باب الجد بدانک اتفاقست که خواهران و برادران مادر میراث
نبرند و میراث خواهران و برادران با جد خلافست بقول
ابو حنیفه باجد هیچ میراث نبرند و بقول ابو یوسف و محمد
باجد میراث برند مثال مردی بمیرد از وی جدی ماند و برا
در پدر و مادری مال نیمی جد را باشد نیمی برادر را مسئله اگر جد
ماند و دو برادر هر یکی را دو دانگ رسد مسئله اگر جد
و سه برادر سیک مال بجد دهند باقی میان سه برادر باشد
برابر و اگر ده برادر باشند سیک مال جد را بود باقی میان
ده برادر بود راست راست مسئله اگر جد ماند و خواهر
مادر و پدری یا خواهر پدری مال چهار دانگ جد را باشد
و دو دانگ خواهر را مسئله و اگر جد ماند و دو خواهر
نیم جد را باشد نیمی میان دو خواهر مسئله اگر جد باشد
و سه خواهر مال را پنج سهم کنند دو سهم جد را باشد و سه سهم
خواهران را مسئله اگر چهار خواهر باشند سیک جد را دهند
باقی خواهران را مسئله اگر جد ماند و پنج خواهر یا ده خواهر
سیک بجد دهند باقی خواهران را باشد درم درم مسئله
اگر جد ماند و خواهری و برادر مادر و پدری مال میان جد و برادر
و خواهر باشد للذکر مثل حظ الانثیین مثال مال را بر پنج سهم قسمت

کنند

کنند دو سهم بجد دهند و دو سهم برادر را و یک سهم بخواهر دهند
مسئله و اگر برادری باشد و دو خواهر سیک مال بجد باید
دادن باقی میان برادر و دو خواهر مسئله اگر دو برادر مادر
پدری باشند و خواهری سیکی جد را باشد باقی میان برادران
و خواهر للذکر مثل حظ الانثیین مسئله اگر جد باشد و برادر
مادر پدری و برادر پدری برادر پدری اینجا میراث نبرد اما جد
از نیمی سیک برد باقی همه برادر مادر پدری را باشد مسئله
و اگر دو برادر مادر پدری باشند و جد و برادر پدری سیک جد را
دهند باقی هر دو برادر مادر پدری را باشد و برادر پدری
هیچ نبرد با برادر مادر پدری مسئله اگر جد ماند و دو
خواهر مادر پدری و برادر پدری سیک مال جد را باشد
باقی هر دو خواهر را و برادر پدری هیچ نبرد مسئله مردی بمیرد
از وی جد ماند و دختری و برادر مادر پدری نیمی دختر را
باشد باقی میان برادر و جد باشد بنیم یعنی اصل مسئله
از دوازده کیرند شش سهم بدختر دهند و سه سهم بجد دهند
و سه سهم برادر مسئله اگر دو دختر ماند و جد و برادری
مادر پدری لهم مسئله هم از دوازده قسمت کنند هشت سهم
بدو دختر دهند و دو سهم بجد و دو سهم برادر دهند اگر
جد ماند و دو دختر و دو برادر مادر پدری این مسئله

هم از دوازده قسمت کنیم هشت سهم بدختران و دو سهم بجد دهند
و هر برادری را یک سهم مسئله اگر جد باشد و دو دختر
و یک خواهر مادر و پدری چهار دانگ مال بدختر دهند باقی را
به سه سهم کنند دو سهم بجد دهند و یک سهم بخواهر مسئله
اگر جد ماند و سه خواهر و دو دختر دو بهر بدختران دهند
و شش یک بمادر دهند و باقی بجد دهند اگر ماند میان
سه خواهر باشد برادر را هیچ نرسد مسئله اگر کسی بمیرد
و از وی دو دختر ماند و مادر و جد و برادر مادر و پدری درین
مسئله دو بهر مال بدختران دهند و سیک بمادر مسئله
زنی بمیرد از وی شوهر ماند و مادر و جد و خواهر مادر و پدری
اصل مسئله از شش باشد سه بهر شوهر را و دو بهر مادر را و یک
بهر جد را خواهر را هیچ نرسد فصل اکنون بدانک هر
مسئله که در وی دو نیمه باشد اصل مسئله از دو کنند هر یکی را
نیمی بدهند چنانک مردی بمیرد از وی دختری ماند و برادری
دختر را باشد نیمی برادر را اما هر مسئله که در وی نیمی باشد و سیک
و ما بقی اصل مسئله از شش باشد چنانک زنی بمیرد از وی شوهر
ماند و خواهری و برادر مادری و عمی شوهر را باشد سه بهر
برادر را و دو بهر خواهر و برادر مادری را و باقی یک بهر عم را اما در
مسئله که در وی نیمه باشد و چهار یک و شش یک و ما بقی

و از بابی سیک صح

مانده

اصل آن از دوازده باشد چنانک زنی بمیرد از وی شوهر باشد
و دختری و مادر و عم شش بهر بدختر دهند و سه بهر بشوهر
دهند و دو بهر بمادر و باقی یک بهر عم را دهند اما در هر مسئله که
در آن هشت یک باشد و شش یک و نیمی و ما بقی اصل آن مسئله از
بیست و چهار باشد چنانک مردی بمیرد از وی دختری ماند
و زن و مادر و عم دوازده سهم بدختر دهند و چهار سهم بمادر
دهند و سه سهم بزن دهند باقی پنج سهم بماند عم را دهند ٥

باب عول کردن این طریق را که پیش ازین

بیان کنیم صح

گفته ایم که عول از شش تا ده شود و از دوازده تا هفده شود و از
بیست و چهار تا بیست و نه شود و طاق شود و جفت نباشد اما هر چه
از شش باشد که عول هفت شود مثالش مردی بمیرد از وی مادر ماند
و دو خواهر مادر و پدری و دو خواهر مادری اصل مسئله از
شش باشد شش یک سهم مادر را باشد و دو بهر چهار بهر خواهران
مادر و پدری را بود و سیک دو بهر خواهران مادری را باشد
جمله هفت گردد اینجا عول شد چنان باشد که زنی بمیرد
و شوهر گذارد و دو خواهر مادر و پدری و دو خواهر مادری اصل از شش
سه بهر نیمه شوهر را باشد و شش یک بهر مادر را باشد و دو
بهر از شش چهار سهم بود خواهران مادر و پدری را دهند و سیک
از شش دو بهر باشد خواهران مادری را دهند اما هر مسئله

که اصل آن از دوازده باشد بسیزده عول کنند چنانک زنی بمیرد
و شوهر گذارد و مادر و دو دختر از دوازده دو بهر مادر دهند و هشت
بهر بدختران دهند و سه بهر بشوهر دهند جمله سیزده باشد
و اگر از دوازده بپانزده شود چنانک زنی بمیرد از وی شوهر ماند
و دو دختر و مادر و پدر اصل مسئله از دوازده است
چهار یک سه بهر باشد از دوازده بشوهر دهند و هشت بهر
بدختران دهند و شش یک چهار بهر باشد بمادر و پدر دهند جمله
پانزده سهم شود و اگر بهفده عول کنند چنانک مردی بمیرد از وی
زنی بماند و مادر و دو خواهر مادر و پدری اصل از دوازده باشد
سه بهر بزن دهند و دو بهر بمادر دهند و هشت بهر بخواهران
مادر و پدری و چهار بهر بخواهران مادری جمله هفده شود اما
مسئله که از بیست و چهار باشد عول شود تا بیست و هفت
چنانک مردی بمیرد و زنی گذارد و دو دختر و مادر و پدر هشت
یک زن سه بهر باشد و دو بهر شانزده بهر باشد بدختران دهند
و دو شش یک هشت بهر باشد بمادر و پدر دهند جمله بیست
و هفت شود این است احکام عول که یاد کردیم و دیگر مسایل
برین قیاس کنند ان شاء الله تعالی ۵ باب
میراث المجوسی گبر از زن خود میراث یابد و زن گبر از شوهر میراث
یابد و اگر زن وی خواهر یا مادر است بدان نسبت میراث یابد

و دو خواهر مادری

چنانک

چنانک گبری خواهر خود را بزنی کند و این زن خواهر
پدر و مادری باشد پس گبر بمیرد این نکاح در اصل باطل باشد
و بحکم شوهری این زن میراث نبرد اما نیمی مال بحکم فرزندی
میراث برد و نیمی بحکم آنک زن خواهر پدر و مادری بوده است و اگر
زن را وارثی دیگر نباشد جمله مال را بوی رد کنند مسئله
اگر گبری بمیرد و از وی زنی گذارد که هم دختر وی باشد و هم خواهر
مادری وی و این زن دختری دارد این زن را نیمی از ترکه وی دهند
از جهت آنک دختر وی است باقی بدین دختر دهند والله اعلم

باب ذوی الارحام اگر مرده را صاحب فرض
نباشد و عصبه نماند بمذهب ما مال مرده ذوی الارحام را باشد
و بقول شافعی ذوی الارحام میراث نبرد بیت المال را باشد
مسئله ذوی الارحام با هیچ وارثی از صاحب فرض و عصبه
میراث نبرد جز با دو گروه زن و شوهر از بهر آنک اگر وارثی
دیگر باشد زیادتی بر ایشان رد کنند مگر زن و شوهر که
بر ایشان رد نباید کردن اکنون درین مسئله ذوی الارحام را
میراث رسد چنانک باقی بوی دهند صورت مسئله مردی بمیرد
و از وی چهار زن ماند و دختر دختر دختر هشت یک بچهار
زن دهند باقی بدین دختر و اگر با وی برادری باشد
مال میان ایشان للذکر مثل حظ الانثیین دیگر اگر

زنی بمیرد از وی شوهر ماند و خواهر مادر یا دختر خواهر مادر
نیمی شوهر را باشد و نیمی بدختر خالته دهند مسئله وذوی
الارحام آن باشد که میان وی و مرده زن درآمده باشد چنانک
که بمیرد از وی خال یا خالته یا فرزندان ایشان یا پسر دختر
ماند یا دختر دختر دختر هر چند دورتر باشد یا پدر
مادر باشد هر چند بالاتر یا فرزندان خواهر هر چند فروتر و فرزندان
برادر مادری و فرزندان خواهر بدین قیاس باید دانستن
دیگر ترتیب ذوی الارحام در میراث ستدن همچنین ترتیب
عصبه است هر که بمرده نزدیکتر میراث بوی اولیتر مثالش
مردی بمیرد از وی پدر مادر ماند میراث وی را باشد
و عمته و خالته هیچ نبرند از بهر آنک پدر مادر بمرده نزدیکتر
آنگاه فرزندان دختر پس از پدر و مادر پس فرزندان خواهر
پس عمات پس خالات و فرزندان ایشان مثالش مردی بمیرد از وی
دختر دختر ماند و دختر پسر دختر ماند مال میان این دو بسد
و دختر للذکر مثل حظ الانثیین باشد مسئله واگر خال ماند و خا لته
هر دو مادر پدری مال میان هر دو بود للذکر مثل حظ الانثیین
مسئله اگر پسر دختر دختر ماند و دختر پسر دختر ماند
بقول ابو یوسف مال میان این پسر دختر دختر و دختر
پسر دختر باشد للذکر مثل حظ الانثیین و بقول محمد سیک

پسر را باشد باقی دختر را مسئله اگر مردی بمیرد از وی
سه خاله ماند یکی مادر پدری و یکی پدری و یکی مادری مال
جمله خالت مادر پدری را باشد دیگران هیچ نبرند مسئله اگر
سه عمه گذارد یکی مادر پدری و یکی پدری و یکی مادری
میراث جمله عمته مادر پدری را باشد مسئله اگر
خال ماند و پسر عمه میراث خال را باشد پسر عمه هیچ نبرد
مسئله واگر عمته ماند و پسر عمته و پسر خاله میراث عمته را
باشد و پسر خال هیچ نبرد مسئله اگر دختر خاله ماند و پسر
خال بقول ابو یوسف دو درم بپسر خال دهند و یک درم بدختر
خالته و بقول محمد دو درم بدختر خالته دهند و یک درم
بپسر خال مسئله مردی بمیرد پسر عمه گذارد و دو دختر عم گذارد
مال جمله دختر عم را باشد مسئله اگر فرزندان خواهر گذارد بقول
ابو حنیفه میراث مادران بفرزندان دهند چنانک خواهران
مادر پدری و خواهران مادری و دختر خال بقول ابو یوسف
دو بهر پسر خاله را بود و یکی دختر خال را و بقول محمد و برخ
خال و یکی پسر خالته والله اعلم باب
الولا بدانک بولا میراث برند چنانک بقرابتی و ولا دو نوع است
ولا آزادیست چنانک آزاد کنند و ولا عقد است چنانک
مردی بیگانه را گوید تو وارث منی یا پس ... من میراث من

ترا باشد وهمچنین دو مسلمان نباشند یا هر دو ذمی باشند روا بود اما
چون یکی عقد ولا بسته باشد و اگر با کسی عقد ولا بندد
و چون بمیرد جمله آنکس را بود که عقد اول بسته باشد و اگر
با کسی عقد ولا نبندد و آنکس بمیرد میراث بفرزندان وی دهند
مسئله و هرکه عقد موالات بندد فرزندان کوچک
در موالات در آیند و بزرگان در نیایند مسئله اگر زنی
بنده خرد و بنده را آزاد کند و اگر بنده بمیرد و از وی وارثی
دیگر نماند میراث آزاد کننده را باشد و اگر این بنده بنده دیگر
خرد و آزاد کند و آن بنده را نیز وارث نباشد و بمیرد
میراث این آزاد کننده را نباشد و اگر آزاد کرده اول زنده
باشد میراث وی را باشد از آزاد کرده خود فصل
و در میراث آزاد کرده هیچ زنی را میراث نباشد جز درین
مسئله که یاد کردیم که زنی بنده خرد و آزاد کند اما چون آزاد
کننده مرده باشد میراث آزاد کرده عصبه آزاد کننده را بود
از مردان و هیچ زن را از مادر و خواهر و دختر نصیب ندهند
مثالش چنانکه مردی بنده بخرد و وی را آزاد کند و آزاد کننده
بمیرد و از وی سه پسر ماند و پنج دختر و آن آزاد کرده بمیرد
و از وی وارث نماند مال این سه پسر دهند بدختران
هیچ ندهند مسئله اگر زنی بنده خرد و آزاد کند پس

از

زن بمیرد و از وی برادر ماند و همچنین عم و این آزاد کرده بمیرد و از وی
وارثی نماند مال پسر آزاد کننده دهند بسر عم را هیچ نرسد مسئله
اگر مردی بنده آزاد کند و بمیرد و وی را خواهر ماند و پسر عم پس
این آزاد کرده بمیرد و از وی وارثی نماند مال پسر عم آزاد کننده را باشد
خواهر هیچ نرسد مسئله مردی بمیرد و از وی دختری
ماند و عمی و آزاد کرده بمیرد و وارثی دیگر نباشد مال
بعم رسد بدختر هیچ نرسد مسئله مردی کنیزک خود را بزنی
دهد بآزادی و آن آزاد را فرزندی آید این کنیزک میراث مادر
و پدر بدین فرزند رسد و اگر این فرزند بمیرد و از وی وارثی دیگر
نماند مال خداوند مادر وی را باشد مسئله و اگر مردی
بنده خود را آزاد کند و این بنده بنده خرد و آزاد کند و آن پسر
بنده خرد و آزاد کند پس جمله بمیرند و از ایشان وارث نماند میراث
آزاد کننده اول را باشد والله اعلم باب
اقرار کردن وارث مردی بمیرد و از وی پنج پسر ماند و پانصد
دینار یک پسر اقرار کند که پدر ما صد دینار بفلانکس وام دارست
و دیگران انکار کنند که حصه او از نصیب آن صد دینار
بآنکس دهند که اقرار کرد و چنان باشد که اقرار بر خود کرده
و اگر دو پسر اقرار کنند و دیگران انکار کنند هر پسری از نصیب
خویش بیست دینار بآنکس دهند و هر وارثی که در حق کسی اقرار کند

از نصیب وی باید داد زن منکر کی همه وارثان اقرار کنند اینکه از
میانه باشد مسئله اگر مردی بمیرد و ازوی سه پسر
ماند چون میراث قسمت می کنند یک پسر گوید که فلان
زن در نکاح پدر من است و دو برادر گویند که دروغ می گوید
مال پدر بسه قسمت کنند یک سهم بدو دهند و نصیب این پسر
بهشت قسمت کنند یکی بدان زن دهند و باقی پسر را باشد
مسئله و اگر پسران نیز اقرار کنند بزنی دیگر که این
زن پدر ما بوده است و در نکاح وی است و آن پسر انکار کند از نصیب
هر دو هشت یک بزن دهند باقی ایشان را باشد مسئله اگر مردی بمیرد
ازوی فرزندان ماند یکی از ایشان اقرار کند که فلان کس دختر خواهر
ماست و دیگران انکار کنند نصیب او بسه قسمت کنند
دو پسر را در را باشد یکی بدان دختر دهند مسئله و اگر یک
پسر اقرار کند که دو پسر و دو دختر برادر و خواهر ماند دیگران انکار
کنند نصیب آن پسر را بهشت قسمت کنند شش قسمت بسه
پسر دهند و دو قسمت بدو دختر و دیگر مسائل بر این قیاس
باید کردن مسئله و این پسر که از میراث خویشتن بدیشان
داد چون از ایشان کسی بمیرد این برادر میراث گیرد از ترکهٔ وی
دیگران بیابند باب نوادر مردی دیگری را گوید که
من عم توام و تو عم منی جواب اصل مسئله آن است که دو مرد بوده اند

هر یکی مادر دیگری بزنی کنند و از هر زنی فرزندی آید پس این هر دو پسران
عم یکدیگر باشند از مادر مسئله دو مرد دیگر یکدیگر را گفتند من
خال توام و آن دیگر نیز گوید من خال توام جواب آنست
که دو مرد هر یکی دختر یکدیگر بخواهند هر مردی را پسری آید
خال یکدیگر باشند مسئله مردی گفت کسی را که من
عم توام و خال تو و آنکس نیز چنین گوید جواب آنست که
دو برادر زندری باشند یک برادر خواهری دارد مادری بدان
برادر دهد از آن خواهر پسری آید این برادرزاده را هم عم
باشد و هم خال مسئله جوابی دیگر آنست که مردی دختری
دارد زنی بخواهد که پسری دارد این دختر را بدان پسر
دهد ایشان را فرزندی آید و این مرد را که جد دختر است از
مادر پسر فرزندی آید هم عم باشد و هم خال جواب سیم آنست
که مردی دختری دارد و بمردی دهد و مادر داماد را بخواهد
یکی را پسری آید یکدیگر را عم و خال باشند مسئله دو مرد بودند
یکی ابوبکر نام و یکی علی ابوبکر علی را گفت من پسر عمهٔ توام و تو پسر عمهٔ
منی و من پسر خالهٔ توام و تو پسر خالهٔ منی جواب آنست که ابوبکر
خواهر خود بعلی داده است و علی خواهر خویش با بوبکر داده است
هر یکی را پسری آید پسر عمه و پسر عم و پسر خاله و پسر خال
یکدیگر باشند مسئله دو مرد بودند یکی گفت من خال پدر توام و

تو خال ایشانی صورت مسئله چنانست کی مردی مادر خود را
بیوه دهد و مادر مادر وی بخواهد و هر یکی را پسر آید این پسران
خال یکدیگر باشند مسئله مردی دیگری را گفت من عم توام ان
دیگر نیز گفت من عم مادر توام صورت مسئله چنان است
کی مردی دختر پسر خویشتن بمردی دهد و دختر پسر
وی بخواهد هر یکی را پسری آید این پسران هر یکی عم مادر یکدیگر باشند
مسئله مردی گوید یکی را خال مادر توام ان دیگر نیز گوید
من خال مادر توام جواب انست کی مردی دختر خود بمردی
دهد و دختر وی بخواهد و هر یکی را پسری آید این
پسران خال مادر یکدیگراند مسئله جماعتی میراث قسمت
می کردند زنی گفت شتاب مکنید کی من آبستنم اگر
پسری زایم من هم میراث یابم و اگر دختر زایم من و دختر
میراث نیابیم جواب آنست کی مردی دختر پسر پسر خود بپسر
پسر خود دهد پس آن مرد بمیرد و از وی دو دختر ماند و عصبه
وی دختر پسر پسر آبستن باشد اگر پسری آرد دو دانگ از ترکه
این مرده میان هر دو باشد و ما در للذکر مثل حظ الانثیین و عصبه را
هیچ نرسد و اگر دختر زاید باقی یعنی آن دو دانگ بعصبه دهند
و این زن و دختر را هیچ نرسد مسئله اگر زن گوید چون من
پسر زایم مرا و پسر را میراث نرسد و اگر دختر زایم مرا و دختر مرا

مادر ح
پدر ح
مر

میراث رسد جواب زن دختر دختر پسر و پسر پسر پسر خود
دهد و زن بمیرد از وی شوهر ماند و مادر و پدر را اگر این
آبستن دختر آرد وی و دختر هر دو یکی باشند دو بهر میان دختران
مرده وان زن و دختر باشد درم درم و اگر پسر زاید عصبه
گردد زیادتی برد و اینجا هیچ زیادتی نیست مسئله زنی سه
شوهر کند از پس یکدیگر از هر شوهری چهار یک مال بستاند مال این
زن نیمه مال شوهران گردد صورت مسئله سه برادر باشند
دو از یک مادر و پدر و یک برادر از مادر برادری وی را بخواهد
و لیکن بمیرد و ان مرد را فرزند نباشد یا فرزند فرزند و از وی چهار
دینار ماند یک دینار بزن رسد چهار یک بود آن سه دینار برادر
میراث رسد وی نیز ان زن را بخواهد و بمیرد از وی یک دینار
بستاند چهار یک برادر سیم وی را بخواهد و بمیرد چهار دینار ماند از
وی دیناری بستاند زن سه دینار ستده باشد بهر سه شوهر
سه دینار باشد چنانست کی یک برادر چهار دینار دارد و دو هر یکی
دیناری مسئله مردی زنی خواهد بیمار کی مهر المثل وی صد
درم باشد وی هزار درم مهر کند و جمله مهر بوی دهد و مرد را چیزی
دیگر نباشد پس زن با شوهر خلع کند پیش از انک صحبت کنند
شوهر باز زن بمیرد و آن جز این هزار درم مالی دیگر نباشد و مرد
نیز بمیرد مال میان ورثه زن و ورثه مرد قسمت کنند از این هزار درم

دوبیست وهشتاد و پنج درم بود شوهر زن دهند و هفصد و بیست
و پنج درم بود شوهر دهند والله اعلم بالصواب ○

باب الفاظ کفر کی لابد یاد کردن این باب

از مهمات است کی مردم زبان از بیهوده گفتن نگاه دارند و بدانند
کی کدام سخن گفتنی است و کدام نیست و این الفاظ بر زبان مردمان
بسیار می رود و بآن وی کافر میشود و زن طلاق میشود و حج
کرده باطل شود و وی از نادانی نداند سوال اگر گویند
کسی کی نداند معذور باشد جواب گویم بنادانی هیچ معذور نیست
از بهر آنک تقصیر از وی رفته است کی علم حاصل نکرده است
و حلال از حرام و نیک از بد و کفر از ایمان نشناخته است
و این جمله جز بعلم حاصل نشود و علم جز بطلب کردن و آموختن
میسر نشود و رسول علیه السلم گفته است طلب العلم فریضة علی
کل مسلم و مسلمة ولو بالصین و هر کی ترک یک فریضه گوید گناه
کار شود پس چون طلب علم فریضه است هر کی طلب نکند
گناه کار شود و در دو جهان زیان کار گردد از بهر آنک درجه
علما را خواهد بود نه جهال را مثال دیگر هر فریضه کی هست
جز بعلم نتوان شناختن اما علم را الی میانه کارها ست و ترازوی
کفارها جز بدل و جان و عقل حاصل نتوان کردن چون
حاصل شود مردم در راه دین عاقل گردد هر چه کند بر بصیرت کند

و هر چه گوید از حقیقت گوید سخن وی درمان بود معنیش
راحت جان بود جمله درین جواهر الفقه جمع بود و اگر حادثه افتد
وی را درین کتاب مطالعه معامله کند و مقصود بیابد و ما را بدعای
خیر یاد دارد ان شا الله وبه التوفیق والعصمة فصل و چون
مرد کلمهٔ کفر گوید باید کی زود توبه کند و ایمان تازه کرداند
و زن را نکاح از سر گیرد و حج اسلام دیگر باره کند و الفاظ کفر
آنست کی گوید خدای را زنست یا فرزند است یا شریک است
یا نمی داند یا جاهلست یا ظالم است یا گوید این چه خدایی
است کی وی میکند یا گوید من خدایی بجا از وی کنم یا گوید
درمانده است یا گوید نمی بیند یا گوید در آسمانست یا گوید
حاجت مندست یا گوید برابر است یا جوانست یا گوید صورت
است یا گوید امرد است چنانک مشبهه گفتند لعنهم الله یا گوید
دست و پای دارد و چشم است چنانک مشبهه گفتند لعنهم الله یا گو
موی و ناخن و حکایه گوید این جمله کفر بود مسئله کتابی
از کتابهای خدای را انکار کند کافر گردد مسئله یا از قران
یک آیت را منکر شود کافر گردد مسئله اگر پیغامبری
از پیغامبران خدای را منکر شود کافر گردد ○ مسئله
رسول را علیه السلم عیب کند کافر شود و عیب آن
باشد که گوید محمد چون ترا است یا عظیم نی رحم بوده است

تا این کار بیست ... که بر ما نهاده است این جمله کفر بود مسئله
اگر دست رسول را علیه السلام دستک گوید کافر گردد مسئله
یا گوید سبلت محمد کافر شود مسئله یا گوید بازوک محمد
کافر شود مسئله یا گوید خمر حرام نیست کافر گردد
مسئله اگر گوید کاشکی خمر حرام نبودی نشاید گفتن اما کفر نبود
مسئله اگر گوید زنا و لواطه و دزدی و ظلم و فساد حرام
نیست کافر گردد مسئله اگر گوید کاشکی زنا و لواطه
و فساد حلال بودی کافر گردد مسئله اگر گوید نماز
چرا نکنی وی گوید نماز چه باشد کافر گردد مسئله اگر
گوید چرا نماز نکنی گوید من نکنم کافر گردد مسئله
گوید چرا غسل نکنی گوید گناه یک اندام کرد دیگر اندامها را چه گناه
کافر گردد مسئله قومی فساد می کنند ایشان را گویند
وقت نماز در آمد برخیزید ایشان گویند چه ابلهی کنی بیا تو نیز
موافقت کن تا علی رغم حسود را امروز خوش باشیم کافر گردد
مسئله اگر ساقی مستی را گوید در وقت خمر خوردن نوش
کافر گردد مسئله مردی را گویند چرا روزه نداری گوید
گرسنه بودن کار ابلهانست کافر گردد مسئله گویند
زکوة چرا نه دهی گوید جزیت نه دهم کافر گردد مسئله
گویند حج چرا نکنی گوید حج احمقان روند کافر گردد مسئله
گویند طاعت کن وی گوید طاعت چه بود مرا بس تا ... طاعت است کافر گردد
گویند بهشت و دوزخ ... کافر گردد ...

گویند ظلم نشاید کردن وی گوید از گور سر گشته که آمده است کافر گردد
مسئله اگر وعده یا وعیدی از قرآن انکار کند کافر شود
مسئله اگر خبری را از اخبار رسول علیه السلام که مشهور است
منکر گردد کافر شود مسئله مردی را بر کسی وامی باشد گوید
حق من بده و اگر نه قیامت از تو بستانم وام دار گوید چنین ده دیگر
بمن ده تا روز قیامت بتو باز دهم کافر شود مسئله اگر وام دار را
گوید حق خود از تو بستانم و اگر تو ... خدای کافر شود
مسئله اگر کسی گوید سوگند نشاید خوردن نه راست و نه دروغ
کافر شود مسئله اگر سوگند میخورد بخدای خصم گوید
من سوگند بطلاق خواهم نه بخدای این گوینده کافر شود مسئله
مردی را گویند چرا قرآن نخوانی گوید من از قرآن سیر شدم
کافر شود مسئله یکی گوید حکم خدای چنین است وی گوید
من حکم خدای چه دانم کافر شود مسئله مردی گوید
کسی را که با تو کاری کنم که قضا و قدر بر نیاید کافر شود مسئله
اگر کسی را گویند چرا زکوة مال ندهی گوید تا که دهم کافر شود
مسئله اگر از قرآن یک آیه گوید این خطاست و یا هیچ معنی ندارد
عیب کند کافر شود مسئله اگر مردی عامی گوید قل اعوذ برب الفلق
و قل اعوذ برب الناس از قرآن نیست کافر شود مسئله ترسایی
مسلمان شود پس مادر و پدرش بمیرند وی گوید کاشکی مسلمان

نشنید بودی یا میراث گرفتی کافر شود مسئله یکی گوید
کافری بهتر از چنین مسلمانی کافر شود مسئله یکی گوید
من بسبب جور فلانکس مرتد گردم یا جهود شوم یا ترسا در حال کافر
شود مسئله کافری پیش مسلمانی آید که اسلام بر من عرض
کن کافر شود مسئله کافری در مجلس عالمی بر خیزد
گوید اسلام بر من عرضه کن عالم گوید بنشین تا آخر مجلس در حال
کافر شود مسئله مردی گوید خدای تعالی ایمان از فلانکس
بستاند کافر شود مسئله و اگر کسی گوید آمین وی نیز
کافر شود مسئله اگر گوید فلانکس را که خواهم ولی او را
کافر توانم دید کافر شود مسئله و اگر مسلمانی را گوید
خون وی حلال است بی آنک از وی زنا دیده باشد کافر شود
مسئله یا کسی را کشته بحق یا بباطل گوید کافر شود مسئله
اگر پادشاهی کسی را مصادره کند که مال وی بر من حلال است
کافر شود مسئله مردی گوید خدای تعالی حاکم است میان تو و
من و دیگری دیگری گوید خدا را حاکم نیست ترا نشاید کافر شود
مسئله مردی را گوید مرا از گل چون تو صد بکنم کافر
شود مسئله مرد گوید خدای شبیهی نیافریده است کافر
شود مسئله مردی گوید کافر و حرام و ظالم نیافریده است
کافر شود مسئله مردی گوید خدا با من چه تواند کردن

جن انکه

چن آنک مرا بدوزخ برد کافر شود مسئله اگر یکی گوید گناه
صغیره بر من نیست کافر شود مسئله مردی گوید که ابو بکر
از صحابه نیست کافر شود مسئله مردی گوید عایشه
زنا کرد کافر شود مسئله اگر یکی را با کسی خصومتی باشد
گوید اگر تو پیغامبر محمد بودی من شنوا یان نیاوردمی کافر شود
مسئله اگر کسی گوید این پنج نماز و روزه رمضان و زکوة
که از چهل دینار دیناری بدهد اگر بیشتر فرمودی من نکردمی کافر شود
مسئله مردی در مجلس عالمی نشسته بود دیگری مر او را گوید کجا بودی
گوید بمجلس علم فلانکس بودم آن مرد از وی سوال کند که چه گفت این مرد
گوید از این ترهات چند در حال کافر شود مسئله مردی
از کسی غایب سخنی گوید وی گوید تو غیب دانی کافر شود مسئله اگر
گوید فلانکس قبله یا کعبه من است روی سوی وی کنم کافر شود
مسئله مردی با زن خصومت می کند مرد با زن گوید هر زمانی
از دست تو کافر شوم کافر شود مسئله مردی گوید الم نشرح پریشان
کرده کافر شود مسئله مردی گوید ای کوتاه تر از انا اعطیناک
کافر شود مسئله اگر بر سر خمر خوردن طنبور و چنگ زنند
و یکی گوید چنانک آیت قرآن بیان گوید کافر شود مسئله
اگر گوید قرآن و شعر هر دو یکیست کافر شود مسئله مردی را گوید
بیا تا بمجلس علم شویم گوید مرا چه کار است بعلم یا گوید در آن چه خیر

بجه شراب کافر شود مسئله گوید چون مجلس علم نروی گوید
که تواند کردن لجنه عالمان گوید کافر شود مسئله گوید
بیش فلان عالم چون نشوی وی گوید اگر علم خود بودی وی بران
کار کردی کافر شود مسئله گوید محمد درویشک بود [?]
کافر شود مسئله اگر گوید کاشکی مسلمان کشتن حلال بودی
کافر شود مسئله اگر بانگ نماز شنود یا بانگ مقری گوید
بانگ طوفان است کافر شود مسئله مردی را بانگ کند ای گبر
ای جهود ای ترسا گوید لبیک یا جواب باز دهد کافر شود
مسئله اگر گوید در آسمان خدا را دارم و در زمین ترا کافر
شود و بعضی گفته اند که کافر شود مسئله مردی با مردی خصومت
می کرد که نام آنکس محمد بود و بسن وی را گوید ای حرام زاده
و هر که نام تو است اگر در آن ساعت رسول را علیه السلام یاد دارد
و آن کلمه گفت کافر شود مسئله و اگر زبان رسول را علیه السلام
بد گوید ملعون باشد و حدیث عایشه رضی الله عنها و صلوات
الله علی بعلها و لعنة الله علی مبغضها یاد کردیم که بد گفتن وی
کفر است مسئله اگر مردی گوید جهودی بهتر از
ترسایی یا ترسایی بهتر از جهودی کافر شود مسئله اگر گوید
در پوستین خدا افتاده است کافر شود مسئله مردی اگر گوید
خمر اگر حلال نکردی وی گوید هر دو یکیست کافر شود مسئله اگر بزیر

خمر خوردن گوید بسم الله یا نامی دیگر یاد کند کافر شود
مسئله مردی گوید خصم خود را بر خصمی با شرع رویم گوید
مرا با شرع چه کار است کافر شود مسئله مردی گوید هر چه
عالمان گویند نباید شنید و آنچه ایشان گفتند نباید کرد کافر شود
ظلم کند یکی گوید ای خداوند این ظلم مپسند کافر گردد از بهر آنک خدای
هیچ ظلم نپسندد مسئله اگر گوید مرا نماز کردن ترسایان
خوش آید کافر شود مسئله مردی گوید فردا قیامت
مرا در [?] که یابد کافر شود مسئله مردی گوید در جهان
هیچ چیز خوشتر از می خوردن نیست کافر شود مسئله مردی
گوید که می گوید که ربوا حرام است کافر شود مسئله اگر
مردی گوید که رسول علیه السلام حلوا و انگبین دوست داشتی
دیگری گوید من دوست نمی دارم کافر شود مسئله مردی گوید
که دیدار فلانی چون دیدار ملک الموت است اگر از این سخن دیدار ملک
الموت خواهد کافر گردد و اگر از این سخن دشمنی مرگ خواهد کفر نباشد
مسئله مردی گوید که من فرشته را اگر دشمن دارم کافر شود مسئله
مردی گوید فلان کس چون عیوق [?] نشسته است یا گوید
والسماء والطارق والبیت الفارق کافر شود مسئله مردی
مسلمانی را گوید بگو لا اله الا الله گوید نمی گویم کافر شود
یا خاموش شود کافر گردد مسئله مؤذنی بانگ نماز می گوید
مسئله مردی گوید زر یابد که با سر چه او از حلال خواه از حرام این گوینده بکفر نزدیک است از آنک مسلمانی
یکی گوید ایمان چیست گوید نمی دانم کافر گردد مسئله گوید امروز زیارت عالمان نشاید کردن
کافر گردد مسئله مردی گوید اگر خدای گوید در بهشت شو از دشمنی فلان کس در بهشت نشوم کافر گردد

مردی گوید دروغ می گوئی کافر شود مسئله یکی را گویند
از خدا نمی ترسی گوید نمی ترسم کافر شود مسئله اگر
مردی زن خود را گوید ترا از خدا دوستتر می دارم کافر شود
مسئله منجم گوید بجهر قرانست بمسجد آدینه نباید رفتن
کافر شود مسئله اگر کلاغی بانگ کند یکی گوید فال باشد
کافر شود مسئله اگر مردی عالمی را دشمن دارد بی سببی که موجب
دشمنی باشد کافر شود فصل روایت می کنند علماء امت
باسنادی درست از ابوبکر صدیق رضی الله عنه و دیگر روایت
می کنند از ابو موسی الاشعری رضی الله عنه از رسول صلی الله
علیه وسلم که گفت ای یاران من شرک میان شما پوشیده تر است
و روشن تر است از مورچه سیاه بشب تاریک بر سنگ سیاه
گفتند یا رسول الله فان الذان ریعا یشن چه باشد رسول
علیه السلم گفت هر آن مومنی که باول روز این دعا را بخواند ایمن
شود از شرک صغیر و کبیر اللهم انی اعوذ بک ان اشرک بک شیئا وانا اعلم
واستغفرک لما لا اعلم شرک بر سه نوع است یکی ترک اعتقاد است
و آن کفر است و دیگر بترک توکل است یکی گوید فلان را چنین چیز
و چنین نکوئی کرد یعنی مخلوق را سبب بود یاد کند و منت خالق را
یاد نکند و دیگر بعمل است و لیکن مومن دور بود از شرک اعتقاد و لیکن
مبتلا بشرک توکل و آن کفر نبود که دین از ایشان ببرد یا عمل را حطه کند اما

شرک

شدک کفر ایمان را از ابل کرداند و طاعت را حبطه کند و نکاح حلال را
تباه کند و او راسه روی است یکی آنک کلمه کفر بر زبان براند با اعتقاد
دل و دیگر با اعتقاد نبود لیکن بهزل و فسوس گوید مرتد شود
و سیم کوی که بدل اندیشه و بی اندیشه و بدان ثبات نماید کافر
گردد و بدارا اسلام نمکینی بود که بقصد کلمه کفر بر زبان راند
و لیکن بسیار مومن کافر شود باستخفاف یکی بر شریعت کند و بی
زبان روی چیزی رود چنانک بر زبان ثعلبه رفت در باب زکوة
دادن که گفت این بازی سر گزیت بوده زکوة بدین سبب
بی دین شد و حق اید بسبب وی قوله تعالی ومنهم من عاهد الله
و رسول صلی الله علیه وسلم و برا از جمله مومنان بنداشت پس
درست شد که مومن کافر شود باستخفاف که بر شریعت کند
و در خبر است که فرمود علیه السلام بر امت من زمانه آید که بعضی
مومنان بامداد برخیزند مومن و شبانگاه کافر خسبند بعضی شبانگاه
مومن در خانه در آیند و بامداد کافر برند در و دمکرم زمانی که
زندگانی ایشان بیشتر با عالم و اهل علم بود و بعضی از علماء دین الفاظی
که بر زبان جهال میرود جمع کرده اند و یاد کار نمانده تا چون
مومنان برخوانند با بشنوند دانند که کدام کلمه مومن کافر
شود یا مرتد شود تا بروز کار امام حاکم عالم عبد الرحمن
این الفاظ ان لفظها را جمع کردیم و بروی عرضه کردیم و بیایه ان عصد

اتفاق کردند تا بر روی زور کافر زیادت آید و مومنان حذر کنند
از ناگفتنی و ناکردنی مسئله اگر مردی جاهل مر کسی را بگوید
که دیدار تو بر من چون دیدار ملک الموت است قول بسیاری از علما این
کفر است و احکام کفریات شود و زن حرام شود و طاعتها حبطه
گردد و معاصی زیاده گردد و ایمان تازه باید کردن زیرا که
این سخن خبر می دهد از دشمن داشتن ملک الموت و دشمن دارنده
وی کافر بود قوله تعالی من کان عدوا لله وملائکته
ورسله وجبریل ومیکال فان الله عدو للکافرین و بقول
حاکم عبد الرحمن آنست که این سخن خطا بود ولیکن کفر نشود زیرا که مراد گوینده
دشمن داشتن ملک الموت نبود اما دشمن داشتن این کس و حاصل آنست
که اگر دشمن داشتن ملک الموت خواهد کافر شود و اگر دشمن داشتن
این مرد خواهد کافر نشود مسئله اگر گوید فلان بخشم من
چنانست که جهود بخشم خداوند تعالی کافر شود باتفاق که خداوند را
تشبیه کرده بود و این مذهب مشبهیانست لعنهم الله و خداوند که چون
و نه چگونه است مسئله اگر گوید فلان را مصیبت رسید کفر بود
زیرا که نابسند بداشت قضا بود و این اتفاق ائمه بلخ است لیکن حاکم عبد الرحمن
و بو علی این کفر نشود هرچه رسد از مکروهات بنده همه مصیبت بود
قوله تعالی ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم فتوی
برین قولست مسئله اگر کسی گوید که هرچه از جان وی

بگذشت

بگذشت بر جان تو برگشت کناد این لفظ خطا بود لیکن مذهب جهمیانست
و مذهب سنیان آنست که بر زندگانی هیچ کس نکاهد و نه فزاید
و هر کسی با اجل خویش میمیرد فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا
یستقدمون مسئله اگر کسی گوید فلان جان بخواجه داد این
کفر است و مذهب تناسخیانست که گویند حال و نیست
و قیامت نیست و هر که بمیرد جان وی بخانه مرغ درآید و مرغ شود
اگر نیک کردار باشد با شاخ بپرد و با شاخی روزی رسد و اگر
بد کردار باشد برنج و زحمت روزی خورد و این مذهب کافرانست
و این قوم از همه بدترند مسئله اگر کسی گوید فلانی هیچ بیمار
نمی شود مگر فراموش کرده خدایست بقولی کفر بود زیرا فراموشی
بخدای عز و جل اضافت کردن روا نبود که لا تاخذه سنة ولا نوم
مسئله اگر بیماری بهتر شود کسی گوید فلان خبر باز فرستاد این
کفر بود زیرا که طنز میکند مسئله اگر کسی گوید خدای تعالی
بر آسمان آگاه هست این لفظ کفر بود زیرا که خدای تعالی را مکان نبود
و خداوند را مکان نیست و بمکان حاجت نیست مسئله اگر
کسی گوید بر آسمان خدای دارم و بر زمین فلانی این لفظ کفر بود و کافر
شود که حق تعالی را شریک گفته باشد مسئله اگر کسی گوید
دست خدای تعالی درازست این لفظ کفر بود اما عبد الرحمن گفت
کفر نبود ولیکن چنان بود که سمیع گویند و بصیر گویند مسئله

در شکم خر درآید تا صح

اگر کسی بر کسی ستم کند و مظلوم گوید یا رب مپسند این گوینده کافر شود
که ستم را پسند بد خدای تعالی داشت هر چند قضا و مشیت وی است
اما حکیم عبد الرحمن گفت نزد من این کفر نبود مسئله و اگر گوید
که خدای تعالی بر تو ستم کناد چنانک تو بر من میکنی یا چنانک تو کردی
این کفر بود زیرا که خدای تعالی بر کسی ستم نکند ان الله لا یظلم مثقال ذره
مسئله اگر کسی گوید خدای تعالی اگر داد دهد روز قیامت من از تو
داد بستانم این لفظ کفر بود زیرا که نشکست بد داد از خداوند تعالی
ونضع الموازین القسط لیوم القیامة مسئله اگر کسی گوید خدای تعالی
فرو نگریست این لفظ کفر نشود اما مخاطره بود دنباله گفتن کراهیت بود و سه تا
سوی آسمان کردن در وقت دیدن ماه نو مسئله اگر کسی گوید
کسی را که درم نیست بخته زید و دین وی درست نیست این سخن
خطا باشد نشاید گفتن که رسول صلی الله علیه و سلم درویشی را
اختیار کرد و نشاید گفتن که درویشی بدبختیست که سخن با کرد و کانت
و مخاطره بود مسئله اگر کسی گوید لا حول بجای نان نشود
نمی دارد و در کاسه ترید نتوان کرد اگر این سخن کفر است مسئله
اگر کسی گوید هر که علم می آموزد حیله و دستان می آموزد گوینده
کافر شود از آن معنی که بر شریعت استخفاف کرده باشد و هر که
استخفاف این چنین کند بر شریعت کرده باشد کافر شود مسئله اگر کسی گوید
امید من بخداست و بعد به تو این مخاطره باشد مسئله اگر کسی گوید

که ما را باید که زندگانی و عیش نکو باشد از پس مرگ هر چه خواهی
گو باش این سخن دهریانست نعوذ بالله از این سخن دور باید بودن
مسئله اگر کسی موی لب میچیند کسی گوید چه کار زشتی آید
شپلت گرفتن این کس طعنه می زند بر سنت رسول علیه السلام
کفر بود هر که بکار رسول علیه السلام و سنت او طعنه می زند کافر
شود زیرا که استخفاف می کند بر سخن رسول علیه السلام و کافران
آن روز کافر بر فعل رسول علیه السلام و سخن او طعنه می زدند
و عبد الله مبارک رحمه الله گفته است که اگر اهل شهری مسواک را
که سنتیست بجا بگذارند کافر شوند و بر جمله اهل شهر اسلام فریضه
شود که با ایشان حرب کنند چنانک با کافران تا این سنت را
بپا دارند خواجه حسن بصری رحمة الله علیه گفته است که از آدم
تا مصطفی صلوات الله علیهم جمله پیغمبران مرسل و غیر مرسل مسواک
بکار داشته اند مسئله و اگر مؤذن بانگ نماز کند یکی گوید
بانگ پاسبان آمد یا این پاسبانست این لفظ کفر بود زیرا که بانگ
نماز از سنتهای ظاهر است و شعار اسلام است با استخفاف کردن
کافر شود بی شک و ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه
فانتهوا قوله و ما ینطق عن الهوی تا بدانی که این سنتها که
رسول است همه با شارت وحی است از اینجا گفته اند که هر آن
طلبه کنند علی که وی سنتهای پیغمبر ماند و نماز بجماعت بماند از بد

درس علم از برکت علم محروم شود خواجه امام ابوبکر حامد
رحمة الله علیه یک شب بدر مجد قاضی بخارا و جماعت
نماز می کردند و چند فقیه بودند نشسته و فقهای نوشتند
او فرمود هر فقیهی که نماز بجماعت نماند او عالم نشود و اگر شود
علم وی خلق را منفعت نکند مسئله اگر کسی گوید نحس
از خدای است و بدی از من این مذهب قدریانست و رسول
علیه السلام فرموده است القدریة مجوس هذه الامة و قول
موغان اینست که گویند هر چه نیکست از ایزد است و هر چه
بد است از من است مسئله اگر کسی خدای را بصفت زیر
یا زبر گوید این سخن تشبیه بود و کفر بود و مذهب مجسمه اینست
که ایشان خدای را فرود آمدن و بر آمدن گویند و وی دری
و معنی لی خداوند را جل جلاله فی کل مکان گویند و
جماعتی هر در مکان گویند و نه در زمان اتفاقست که خدای تعالی
بود پیش از خلق بی مکان و زمان مکان و زمان آفرید او را مکان
و زمان حاجت نیست مسئله اگر گوید فلان را قضا
بد برسید این سخن خطا بود زیرا که قضا بد نبود و لیکن بد نحی
قضا بود و قضا کفر نبود و لیکن کفر بقضا بود مسئله خواجه
امام شمس الائمه الحلوانی گفت این سخن شود بعضی علما خطا
نبود و نیز دهقنه ابو نصر و حاکم و بعضی از ائمه گفتند که این لفظ نکو است

مرمخ

منجان بود که گوید خدایرا تعالی طاعت بیاورنا خدای
تعالی ترا ثواب دهد و جز اینو برساند قوله تعالی یا ایها الذین
آمنوا ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت اقدامکم در خبر است الناس
فی مساجدهم والله تعالی فی حوایجهم مسئله اگر درست
خبری روایت کند شنوند رد کنند از خبر تا یا گوید جار
آید این سخنان با گوید امروز درم می باید یا گوید امروز حرمت
درم بیشتر است که حرمت علم این همه لفظها کفر است و گویند
مرتد شود و زن حرام شود و طاعت برود اما ایمان را نید او رد
و اگر قومی مرکی را ببازی بر تخت نشانند و از وی سؤال کنند
که تیر او جواب دهد بفسوس و بسخانی گوید که قوم را خنده
آید و بازی کنند جمله مرتد و کافر گردند زیرا که بر علم شریعت
استخفاف میکنند این بازی دهریانست لعنهم الله مسئله و اگر
کسی گوید که خدای تعالی باشد و هیچ چیز نباشد این لفظ کفر بود
زیرا که با این سخن فنا بهشت و دوزخ می شود و این فانی نیست
که بهشت و بهشتیان و دوزخ و دوزخیان و این کفتار خلاف
قرآنست قوله وما هم بمخرجین و دیگر خالدین فیها و بدین معنی مرتد شود
و اگر کسی گوید خدای تعالی مرا بهشت بردنی تو نروم با نیکی تو در
بهشت نباشم این الفاظ کفر بود زیرا که این کس رد میکند امر خدای را
عز و جل مسئله اگر مردی را گویند نماز کن گوید قلتبانست

که نماز کنید و کار بر خود دراز کنید بر گوینده زن حرام شود
مسئله اگر یکی گوید نماز کن گوید [illegible]
می گزارند یا گوید نماز هنوز نشسته ام گوینده کافر گردد
مسئله اگر گوینده نماز کن گوید صبر کن تا ماه رمضان
آید این لفظ کفر بود که وا گویند نماز کن تا حلاوت نماز یابی گوید
نماز مکن تا حلاوت بی نمازی بیابی یا نفاق کافر شود و اگر گوید
که نماز کن او گوید خردمند بکاری در نیاید که بر نتواند بردن
کافر شود مسئله اگر کسی دف زند یا بازی کند و آیت
قرآن خواند کافر شود مسئله اگر کسی گوید برو با خدای
جنگ کن کافر شود مسئله اگر کسی گوید چندین نماز
کردم چه دیدم و چه برشد او ورم کافر شود مسئله اگر
کسی گوید این روزگار مسلمانی ورزیدن نیست
که کار کافران بهتر است گوینده کافر گردد مسئله یکی را گوید
چرا نماز نمی کنی گوید این نماز چیزی نیست گوینده کافر گردد مسئله
اگر کسی گوید قل هو الله را دوست باز کردم این گوینده کافر شود
مسئله اگر یکی را گوید [illegible] کن
اگر کسی گوید از خداوند تعالی بیزارم اگر فلان کار بکنم اگر بکند
کافر شود مسئله اگر گوید از قرآن بیزارم اگر فلان کار
بکنم اگر بکند کافر شود مسئله اگر گوید از پیغمبران

یا از

یا از فرشتگان بیزارم یا مومنم یا جهودم اگر فلان کار کنم اگر
بکند کافر شود و امام حسن زیاد از ابوحنیفه رحمهما الله روایت
می کند که بدین لفظ کافر نشود لیکن سوگند غموس باشد مسئله
بزرگان چون قاضی امام ابو علی و حاکم امام عبد الرحمن و شمس الدین
طرابی رحمهما الله وصیت کردند بدانستن این مسئله که مردی گوید
کافرم یا از خدا بیزارم اگر فلان کار کنم و بکند کفارت لازم
شود و خوف کفر بود مسئله اگر مسلمانی را پرسند که وصفت
مسلمانی چیست گوید نمی دانم آن کس مسلمان نبود نزد عامه علما
و نماز نشود و روزه نبود و طاعت نبود و نکاح نبود و زن
حلال نبود مسئله و هر صحبتی که با زن کرده بود زنا بود و فرزند
حرام زاده بود علما فرمودند که فرزندان و اهل بیت را در آموزند
محمد بن الحسن رحمه الله در کتاب جامع الکبیر اول ترسا و جهود
نهاده است که اگر ایشان را پرسند که صفت ترسایی یا جهودی چیست
گوید نمی دانم پس او ترسا یا جهود نباشد و حکم ایشان حکم مرتدان بود
و در آخر گفته است که کذلک المسلم یعنی مسلمان نیز چنین بود
مسئله و خواجه امام ابو الواحد در هر مجلسی این مسئله را گفتی
و فرمودی که یاد گیرید و فرزندان را در آموزید و صفت ایمان
آنست که در حدیث آمده است که جبرئیل از رسول علیه السلم
پرسید که ما الایمان قال ان تومن بالله و ملائکته و کتبه

ورسله والیوم الآخر والبعث بعد الموت والقدر خیره وشره
من الله تعالی **مسئله** اگر کسی را پرسند تو غیب دانی گوید آری
کافر شود **مسئله** اگر کسی بمیرد و دیگری گوید فلانی خدا را دریافت
بود این سخن گویند کافر شود زیرا که خداوند تعالی را آنکس حاجت
نیست و هیچ دریافت نیست **مسئله** اگر کسی گوید شخصی را بیا تا
بشرهیت روم گوید پیاده روم یعنی بطنز گوید کافر شود **مسئله**
اگر کسی گوید روز نوروز روز شادی و بزرگ داشت است گویند
کافر شود ایمان تازه باید کرد و زن حرام شود نکاح باید کرد
که این فعلها سیرت مغافست و رسم ایشان است آنکس فعل ایشان را
زنده می دارد و او بر طریق ایشان می رود **مسئله** اگر کسی کلاه موغ
بر سر نهد بی شک کافر شود و زن حرام شود ایمان تازه باید کردن
مسئله اگر کسی گوید تا سر فلانی سپید بود یا پای او دراز کا
بود من چیزی کم نیابد **مسئله** اگر کسی گوید امسال فلان چیز گران
خواهد بود یا فلان چیز ارزان خواهد بود کافر شود **مسئله**
اگر کسی گوید چند بانگ کرد دیگری گوید کسی بمیرد گویند
کافر شود **مسئله** اگر کسی گوید یا چمن کسه از زبان گویند کافر شود
این الفاظها بکفر می کشد و خطرناک بود باید که مسلمانان خویشتن را نگاه دارند
از این الفاظ تا مفلسون نی و باید از دنیا بیرون روند ان شاء الله تعالی

کافر شود صح

حرره بابا خواجه العارفی فی منتصف رمضان المبارک لسنة ... حامداً له
ومصلیاً ومسلماً

قوبل و صحح بقدر الوسع والامکان

روایت کرده اند از ابن عباس رضی الله عنهما که او از رسول
صلی الله علیه وسلم روایت کرده که فرموده در کلمات اذان
جای کفر در می آید اگر نگاه ندارند اول اگر الکبار گوید
کفر است دوم اگر اشهاد گوید کفر است سیم اگر محمادا گوید
کفر است چهارم اگر بجای حی هی گوید کفر است پنجم اگر حیا بالف گوید
کفر است ششم اگر حی بی تشدید گوید کفر است هفتم اگر اکبر
بکسر گوید کفر است هشتم اگر لا اله الا الله بی تشدید گوید کفر است